

## ... معلم اخلاق و مذهب نفوس

مقامات علمی و عرفانی بالائی برخوردار بود، در محضر امام همچون مریدی در برابر مراد خویش، با فروتنی تمام می‌نشست و هرگز جز منویات امام، به مسئله‌ای نمی‌پرداخت.

شهید دستغیب مدافع سرسخت ولایت فقیه بود و در مجلس خبرگان قانون اساسی با تمام توان خویش برای تثبیت و تصویب این اصل کوشید و در برابر هتاک‌های بنی‌صدر نسبت به این اصل به شدت اعتراض کرد. او در عین حال که پیروان ولایت فقیه را گرامی می‌داشت، با هر کسی در هر مقامی که در جهت مخالف امام حرکت می‌کرد، به مبارزه بی‌امان می‌پرداخت و در این راه هیچ مصلحتی جز رضای خدا را در نظر نمی‌گرفت.

در جریان جنگ تحمیلی و بسیج نیروهای مخلص برای جبهه‌ها و تامین امکانات برای رزمندگان، تلاشی پیگیر و مستمر داشت و همواره بر خلوص نیروهائی که در عنفوان جوانی راه صد ساله را یک‌شبه طی می‌کردند و به فیض عظیم شهادت نائل می‌شدند، غبطه می‌خورد.

شهید دستغیب به شدت از گروهک‌ها و گروه‌گرائی تبری می‌جست و همواره طرفداران آنها را به بازگشت به آغوش اسلام و انقلاب تشویق می‌کرد، لیکن خفاشان شب از نور گریزانند و گم‌کردگان وادی حیرت را به سرزمین هدایت راهی نیست و سرانجام هم همان‌ها بودند که محبت پدرانه او را نسبت به خلق خدا و دلسوزی عمیقش را برای هدایت جوانان تاب‌نیاورند و با نشان دادن چهره کریه و خوفناک خود، او و همراهان صدیقش را به شهادت رساندند تا به خیال خام خود، غبار بر چهره خورشید بپاشند، غافل از آنکه خون شهدای انقلاب، همچون سیلی عظیم، بنیان آنان را از جا خواهد کند و روز به روز بر شکوه این مردان مرد و مجاهدین راه حق افزوده خواهد شد و برای شبکوران جز خذلان و تباهی ارمغانی نخواهد داشت.

نشریه شاهد باران در پی معرفی و تجلیل از شهدای انقلاب اسلامی در سراسر بلاد اسلامی و در جهت روشنگری در باره شهادتی که به واسطه زهد بسیار از بیان مبارزات و مجاهدت‌ها و حتی طرح نام خویش پرهیز داشتند، این بار با تلاش فراوان به معرفی چهره‌ای می‌پردازد که انقلاب اسلامی، به‌ویژه در خطه فارس، بسیار مدیون فداکاری‌ها و خون دل خوردن‌های اوست، امید آنکه این مجموعه گامی باشد در جهت شناختن و باز شناساندن چهره این شهید گرانمایه.

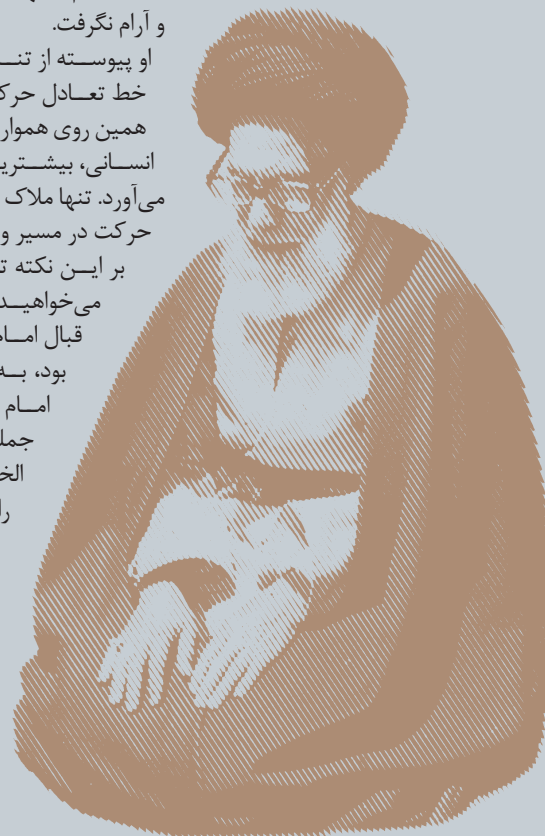
● سردبیر

تاریخ معاصر ایران ماندگاری و شکوه خود را مدیون چهره‌هائی است که حیات پر بار خویش را صرف تربیت و هدایت مردم و جهت‌دهی حرکت‌های مردمی کردند و تحولات عظیمی را موجب شدند و سرانجام با شهادت خویش، بر پیمان با خدای خود مهر تصدیق زدند. به‌ویژه آنکه اینان عمدتاً کسانی هستند که به علت دوری از نام و شهرت، برای نسل‌های سوم و چهارم ناشناخته مانده و زندگی پرثمر آنها آن گونه که باید مورد واکاوی و شناخت قرار نگرفته است.

آیت‌الله شهید دستغیب از جمله این شخصیت‌هاست که به‌رغم عمری مجاهدت خالصانه و تاثیرگذاری عمیق بر تاریخ انقلاب و برخورداری از جایگاه عظیمی که امام راحل بدیشان دادند، یعنی «معلم اخلاق و مذهب نفوس» بودن، آن گونه که باید شناخته نشده و مورد تکریمی شایسته مقام خود قرار نگرفته است.

سابقه مبارزات آن شهید بزرگوار به هنگامی باز می‌گردد که با روی کار آمدن رضاخان، اساس دین به مخاطره افتاد و ایشان با سخنرانی‌های روشنگرانه خود به هدایت مردم پرداخت، لیکن مبارزات آشکار و جدی ایشان از زمانی آغاز شد که در اواخر سال ۴۱، امام نخستین اعلامیه خود را علیه رژیم ستمشاهی صادر کردند. هنگامی که این اعلامیه به دست شهید دستغیب رسید، عزم خود را برای همراهی با امام، جزم کرد و از آن لحظه تا هنگام شهادت، دمی از پای ننشست و آرام نگرفت.

او پیوسته از تندروی پرهیز می‌کرد بر خط تعادل حرکت را پیش می‌برد، از همین روی همواره با کمترین هزینه‌های انسانی، بیشترین نتایج را به دست می‌آورد. تنها ملاک و میزان او برای مبارزه، حرکت در مسیر و خط امام بود و همواره بر این نکته تاکید داشت که: «اگر می‌خواهید بدانید مواضع افراد در قبال امام زمان (عج) چه خواهد بود، به مواضع آنها در برابر امام خمینی دقت کنید.» جمله معروف: «من اطاع الخمینی فقد اطاع الله» را بسیاری از شهید به یاد دارند. وی با آنکه از





## معلم اخلاق و مذهب نفوس...

شهید آیت‌الله دستغیب در آئینه توصیف امام

نظامی و مردمی پیروزی آفرین در جبهه غرب، از خداوند تعالی پیروزی نهایی لشکر اسلام را بر قدرتهای شیطانی مسئلت می‌نمایم.

والسلام علی عبادالله الصالحین  
روح الله الموسوی الخمینی  
۱۳۶۰/۹/۲۰

\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحیم  
پیشنهاد شد که در رابطه با یادواره شهید معظم حجة الاسلام والمسلمین مرحوم آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب (قدس سره) کلمه‌ای بنویسم: یاد این شهید در دل عاشقان فضیلت و ملت وفادار ایران زنده است. مسجد و محراب و منبر شیراز نغمه ملکوتی این شهید راه اسلام را از یاد نمی‌برند، درس‌های انسان‌ساز ایشان که در قلب انسان‌های متعهد غوغا برپا می‌کرد، جاویدان است.

دستغیب در دست غیب‌نشینان ملکوت سپرده شد و در آغوش رفیق اعلی آرمید، او نمرده که زندگانی جاوید در جرگه پرده‌نشینان قدس و عاشقان لقاء الله یافت. از خدا بی‌خبرانی که همت بر قتل این رهبران فضیلت و رهروان به سوی محبوب گماشته‌اند، با فضیلت و حق‌طلبی مخالفند، اینان گمان می‌کنند که با این حرکات غیر انسانی مذبحخانه، در صف عاشقان شهادت و سوختگان در راه پیوستن به لقاء الله شکافی پیدا می‌شود. اینان طعم ایمان به غیب و عشق به محبوب را نچشیده و شب‌پرگانی هستند که از وصل آفتاب گریزانند و مردگانی هستند به صورت زندگان که با اعمال و حیثانه خود می‌خواهند سد راه حقیقت کنند و اسلام عزیز را به خیال فاسد خود به تباهی کشند.

خداوند قادر اسلام بزرگ را فرو فرستاده و حفظ و نگهداری آن را تضمین فرموده است. از خداوند تعالی رحمت برای شهیدان خصوصاً این شهید معلم اخلاق و مذهب نفوس و مرشد مردم خواستار و برای بازماندگانش صبر و اجر مسألت می‌نمایم.

و السلام علی عباد الله الصالحین  
هشتم ربیع الاول ۱۴۰۲  
روح الله الموسوی الخمینی

\*منبع: صحیفه نور. جلد ۱۵. ص ۲۵۳-۲۵۲. ۱۳۶۰/۹/۲۰

و عالمی عامل که گناهش فقط تعهد به اسلام بود، از دست ملت ایران و اهالی محترم فارس گرفت و حوزه‌های علمیه و اهالی ایران را به سوگ نشاند. حضرت حجة الاسلام والمسلمین شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب را که معلم اخلاق و مذهب نفوس و متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود با جمعی از همراهانشان به شهادت رساندند و خدمت خود را به ابرق‌درد و ابر جنایتکار زمان ایفا کردند، به گمان آنکه به ملت رزمنده ایران آسیب رسانند و آنان را در راه اهداف به سستی بکشند. این کوردلان نمی‌بینند که در هر شهادتی و در هر جنایتی ملت متعهد به اسلام و کشور مصمم‌تر و حاضرتر در صحنه می‌شوند.

اینان پس از بمباران شهر دزفول و آن قتل‌عام‌های فجیع مردم بی‌پناه، فریاد جنگ جنگ تا پیروزی را نشنیدند که ملت وفادار شهادت را در راه خداوند با آغوش باز پذیرا هستند یا می‌خواهند شکست‌های لشکر کفر را و آتشی را که به جان دوستان و اربابانشان از پیروزی رزمندگان ایران افتاده است، با خون این مردان خدا فرو نشانند. اینک سزاوار است اصحاب نظر و ارباب تحلیل در این شرارت‌ها و جنایت‌ها فکر کنند که انگیزه آنکه در هر پیروزی و دنبال هر شکست به حزب بعث امریکایی یک جنایت بزرگ از این منافقان و منحرفان واقع می‌شود، چیست؟ از باب اتفاق نمی‌شود باشد که در دنبال پیروزی آبادان جنایتی واقع و دنبال فتح بستان باز جنایتی و امروز به دنبال فتح عظیم در غرب و شکست مفتضحانه دشمنان اسلام این جنایت بزرگ واقع شد. آیا اینها همه من باب اتفاق است یا حساب شده و دیکته شده عمل می‌شود؟ آیا ما این بزرگان علما و معلمان ارزشمند را برای جبران شکست امریکا در منطقه و صدام امریکایی در جبهه‌ها از دست می‌دهیم؟ رحمت خداوند بر این مجاهدان عظیم‌الشان که شهادتشان پیروزی اسلام را بیمه می‌کند و ننگ و نفرت بر امریکای جنایتکار و دست‌نشانده‌گان و هواداران آن.

اینجانب این ضایعه بزرگ و فاجعه اسفناک را بر حضرت مهدی (عج) و ملت شجاع ایران و اهالی معظم استان فارس تسلیت می‌دهم و به پیشگاه مقدس پیامبر اسلام این فداکای‌های ملت اسلام و مجاهدات قشرهای مختلف ایران را تبریک عرض می‌کنم و برای خاندان این شهید پر افتخار از خداوند تعالی توفیق صبر و بردباری و سلامت طلب می‌نمایم. سلام بر مجاهدان بزرگوار اسلام و درود بر رزمندگان غرب جنوب و تهتیت بر نیروهای

بسم الله الرحمن الرحیم  
انا لله و انا الیه راجعون

شهادت برای فرزندان اسلام و ذریه پیامبر عظیم‌الشان صل الله علیه وآله و اولاد فاطمه علیها السلام و یادگاران حسین سلام الله علیه در راه هدف و اسلام عزیز و قرآن کریم چیزی غیر عادی و پدیده غیر معهود نیست. ملت بزرگ اسلام از محراب مسجد کوفه تا صحرائ افتخار آمیز کربلا و در طول تاریخ پرازش سرخ تشیع قربانیانی ارزشمند به اسلام عزیز و فی سبیل الله تقدیم نموده و ایران شهادت طلب هم از این پدیده سعادت‌مند مستثنی نیست و انقلاب اسلامی گوش و چشمش پر از این شهیدان حسین گونه است.

ملت عزیز ما در روز رستاخیز با سرافرازی در پیشگاه مقدس خدای بزرگ و پیامبران و اولیای عظیم‌الشان، صف‌های طولانی از شهیدان در راه دفاع از حق عرضه می‌دارد. از علمای اعلام و ائمه جمعه و جماعت تا فداکاران و سربازان در جبهه‌های دفاع از حریم مقدس اسلام، پیامبر بزرگ اسلام که بر امم دیگر حتی به سقط مباحات می‌کنند، مطمئن هستم به فداکاری این عزیزان در جبهه و پشت جبهه و این شهیدان محراب و منبر و در صف جماعات و در داخل مسجدها و بیمارستانها مباحات می‌فرماید و چه بهتر و گوارتر که با شهادت این فرزندان اسلام و ذریه طیبه بر افتخارات آن بزرگوار در روز عرض اعمال هر چه بیشتر بیفزاییم. عزیزان و نورچشمان ما در جبهه‌های جنوب و غرب، هر روز با سرکوبی اشرار امریکایی و عقب راندن و به جهنم فرستادن جنود شیطان برای اسلام سربلندی و عظمت خلق می‌نمایند، به طوری که تاب تحمل این پیروزی‌ها را از امریکاییان خارج و داخل، منافق و منحرف سلب نموده و بر جنون و وحشی‌گری‌های آنان افزوده است. شما فرضاً شهید بهشتی را گناهکار بدانید، شهدای دیگر مثل شهید مدنی و شهید دستغیب را که جز تربیت محرومان و هدایت مردم گناهی نداشته‌اند با چه انگیزه‌ای شهید می‌کنید. شما به گمان خود اگر اینان را به جرم وفاداری به اسلام و طرفداری از محرومان و مظلومان مستحق قتل می‌دانید، اطفال معصومی که در گهواره جای دارند و زبان باز نکرده‌اند چه گناهی دارند، جز آنکه اطفال مسلمانی هستند که مخالف سلطه امریکا به جان و مالشان می‌باشند.

امروز روز جمعه و نماز و عبادت، دست جنایتکار امریکاییان، یک شخصیت ارزشمند که مربی بزرگ





شهید آیت‌الله دستغیب در آئینه توصیف رهبر معظم انقلاب

## صفای باطن و لحن روحانی او گرمی بخش دل مردم بود...

ایران بود. روح بی‌کینه و صفای باطن و لحن روحانی او گرمی بخش دل مردم بود و مردمی که او را صمیمانه دوست داشتند، به شخصیت والای این روحانی و مبارز و متقی احترام می‌گذاشتند. هفتاد سال زندگی همراه با طهارت و تقوا و سال‌ها صرف عمر در راه اسلام و انقلاب از این مرد بزرگوار چهره‌ای ساخته بود مورد احترام و علاقه مردم. چنین مردی از سلاله پاک پیامبر و از خدمتگزاران صادق و فداکار اسلام و از یاران باوفا و مهربان امام و امت، امروز در شیراز همراه تنی چند از یاران و شاگردان خویش در راه اسلام و قرآن به شرف شهادت نائل آمدند. شهادت این عالم ربانی و سید بزرگوار سند دیگری است بر پلیدی و ناپاکی روح و ماهیت رسوایانی که بقای خود را در فناء مردان خدا می‌جویند، اما هر چه در این راه گام برمی‌دارند، رسواتر می‌شوند و صفوف مردم را در جهت حفظ دستاوردهای انقلاب و ادامه راه شهیدان مستحکم‌تر می‌کنند. خفاشانی که چشم دیدن پیروزی‌های امت شهیدپرور ایران را ندارند، زهر حقد و کینه خود را با کشتن چهره‌های محبوب و مردمی به کام انقلابیون می‌ریزند تا کام دشمنان خلق خدا را شیرین کنند، اما جز خسران دنیا و آخرت نصیبی نخواهند برد.

اطمینان دارم که شهادت این مرد خدا همچون زندگی پرافتخارش برای اسلام و انقلاب اسلامی ایران خیر و برکت به همراه خواهد داشت، چرا که همه ما را در ادامه راهی که برگزیده‌ایم مصمم‌تر می‌کند. تا راه اسلام در پیش روی ماست، دشمن حقیرتر از آن است که بتواند ما را از این سیر الهی منحرف بسازد.

شهادت این مرد میدان تقوا و مبارزه را به مردم شهیدپرور ایران، خصوصاً به اهالی غیور فارس و فرزندان و بازماندگان و شاگردان آن شهید تسلیت و تبریک می‌گویم. سلام بر همه شهیدان اسلام.

سید علی خامنه‌ای

پیام تسلیت خطاب به مردم استان فارس

\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم  
یا ایتهای النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه  
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی  
مردم دلیر و مقاوم فارس! برادران و خواهران انقلابی شجاع! آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب، این روحانی مبارز و پرهیزگار به دست جنایتکاران و دشمنان قسم‌خورده اسلام و انقلاب شهید شد. شما بیش از هر کس می‌دانید که او شخصیت مغتنم و ارزشمندی برای عالم اسلام بود. آنان که از سوابق زندگانی این شهید بزرگوار آگاهند، می‌دانند که او از نخستین کسانی بود که پرچم تبلیغ انقلاب اسلامی

**این چهره پارسا و پرهیزکار در بهترین  
بخش از عمر پربرکتش، بی‌اعتنا به  
زخارف دنیوی، همت و نیروی خود  
را در راه استقرار حاکمیت الله صرف  
کرد و به یاد خدا دل خوش بود که:  
«لا بذکر الله تطمئن القلوب».**

را در سخت‌ترین شرائط در استان فارس برافراشت و بر منابر و در مجامع، نام امام امت را بر زبان جاری ساخت، با دستگاه ظلم و جور به مبارزه برخاست.

این چهره پارسا و پرهیزکار در بهترین بخش از عمر پربرکتش، بی‌اعتنا به زخارف دنیوی، همت و نیروی خود را در راه استقرار حاکمیت الله صرف کرد و به یاد خدا دل خوش بود که: «لا به ذکر الله تطمئن القلوب». چهره معظم و دوست‌داشتنی این مرد خدا محبوب‌ترین چهره در میان مردم فارس و مورد احترام عمیق مردم در سراسر

محضر مبارک مرجع عالی قدر رهبر انقلاب و بنیانگذار  
جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌الله العظمی امام  
خمینی مدظله العالی

شهادت جانگداز عالم ربانی فقیه مجاهد مرحوم آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب و چند تن از همراهانشان را به پیشگاه حضرت بقیه‌الله روحی الفدا و به حضور آن مرجع و رهبر عزیز و به ملت شهید پرور ایران به خصوص خانواده محترم آن سلاله شهیدان آل محمدصلی‌الله علیه وآله و به جامعه روحانیت فداکار و به مردم سلحشور و مقاوم فارس تسلیت و تبریک عرض می‌کنم.

این حادثه خونین برای آن مجاهد خستگی‌ناپذیر مایه اجر و افتخار و برای دست‌های پلید و جنایتکاری که این خون پاک را بر زمین ریختند موجب روسیاهی و رسوایی و ننگ ابدی است. مزدوران سلطه استکبار جهانی که نمی‌توانند پیروزی‌های درخشان جمهوری اسلامی را در جبهه‌ها تحمل کنند نامردانه و دزدانه دست به چنین جنایاتی می‌آیند و نفرت ملت مسلمان را از خود و اربابانشان چند برابر می‌کنند. آنان با خیال باطل خود می‌خواهند شیرینی پیروزی‌ها را از کام ملت فداکار بزدایند، غافل از اینکه برای ملتی که همه چیز خود را از روی شهادت‌طلبی داشته و جوانان پرشور و پیران پارسا و کودکان معصوم را به قربانگاه هدف‌های الهی می‌برد، این حوادث غیر منتظره نیست و همه چیز در راه خدا شیرین است. بار دیگر تبریک این شهادت پرافتخار و تسلیت فقدان شخصیت بزرگوار مرحوم آیت‌الله دستغیب را به حضور امام بزرگوار معروض داشته بقا و سلامت وجود مبارک را مسئلت می‌نمایم.

سید علی خامنه‌ای رئیس جمهور

پیام تسلیت به محضر امام خمینی (قده)

■ شهید دستغیب ردیف اول، نفر اول از چپ، در جمع اعضای خاندان دستغیب



■ در تکی در حیات علمی، اخلاقی و مبارزاتی شهید آیت‌الله

عبدالحسین دستغیب شیرازی / قاسم تبریزی

## برستیغ عرفان و جهاد...

و آرزویی جز تقرب به ذات مقدس پروردگار و وصال او برایش باقی نگذاشت.

**بزرگ‌منشی و ساده‌زیستی: شیوه‌اولیاء**

شهید دستغیب در خانه‌ای محقر و ساده که بی‌شباهت به خانه اجداد طاهرینش نبود، زندگی را به سر می‌برد و از هرگونه تجملات و مظاهر فریبنده دنیا پرهیز می‌نمود. ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت(ع)، تقوی، زهد، صبر، اخلاق حسنه، قدرت بیان و قلم از صفات بارز وی به شمار می‌رفت. خوراکش کمتر از یک چهارم نان جوین بود که آن را با مقداری پیاز، نمک و گاه مختصری پنیر می‌خورد و از خوردن گوشت پرهیز می‌نمود، چنانکه ریاضت‌های شرعی مداوم، مجاهدات و ترک شهوات، او را ضعیف و رنجور ساخته بود. شب‌ها را با عبادت و تهجد به صبح می‌رسانید و بسیار روزه می‌گرفت. عشق به روضه حضرت ابی‌عبدالله(ع) ریشه در جانش داشت و شب‌های عاشورا لباس سیاه عزا به تن می‌کرد. غالباً اول وقت به نماز می‌ایستاد و در آن هنگام گویی که دیگر در این دنیا نبود. اوقات ایشان یا به عبادت و تلاوت قرآن و ذکر می‌گذشت و یا به نگارش و یا به کمک و همدردی با نیازمندان.

به مردم علاقه زیادی داشت و سر و کار ایشان با افراد طبقه پائین جامعه بود که همواره به یاری و حل مشکلات آنها می‌شتافت. معمولاً خاموش بود و با دقت به سخنان افراد گوش می‌داد و سخنان درست آنها را می‌پذیرفت. با دشمنانش نیز رفتاری شایسته داشت و به هیچ کس اجازه نمی‌داد که از مخالفین ایشان بدگویی کند. حتی گاهی با تعریف از مخالفین خود، آنها را به شگفتی می‌انداخت. وی در محیط خانه منشاء خیر و برکت بود. همسر ایشان در این باره می‌گوید:

«در امور زندگی به من اختیار تام داده بودند. هرکاری که انجام می‌دادیم، هیچ ایرادی نمی‌گرفتند، چون می‌دانستند که راه ما

خدا وسیله خیری شد برای استفاده از محضر بزرگان.» در آنجا از محضر استادانی چون مرحوم آیت‌الله حاج شیخ کاظم شیرازی(۱)، آیت‌الله حاج سید ابوالحسن موسوی اصفهانی(۲)، آیت‌الله‌العظمی حاج سید میرزا آقااصطهباناتی(۳) و آیت‌الله حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبایی(۴) که یکی از اعظام اهل معرفت بود، کسب فیض نمود. در سن ۲۴ سالگی موفق به کسب درجه اجتهاد از مراجعی چون آیات عظام آقا

**این شخصیت بزرگوار در حرکت دادن به مبارزات مردم مسلمان فارس علیه رژیم مزدور شاه نقش بسیار مهم و مؤثری داشت. افشاگری‌های بی‌پروای او در مورد جشن هنر فسادانگیز شیراز، حرکت‌های اسلامی مردم فارس را عمق بیشتری بخشید و سخنرانی‌ها و حضورش در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها و مبارزات امت مسلمان منطقه، پشتوانه محکمی برای مردم ستمدیده بود.**

ضیاء عراقی(۵)، شیخ کاظم شیرازی و سید ابوالحسن اصفهانی گردید. شهید دستغیب صاحب ۸ اجازه اجتهاد بود.

پس از مراجعت از نجف اشرف، ضمن اقامه نماز جماعت در مسجد جامع عتیق و تنویر افکار عموم، تحصیل و فراگیری علم و دانش را ادامه داد و خدمت فقیه و عارف نامی مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رسید و با بهره‌گیری از مراحم آن بزرگوار، مدارج عالی‌ای را در عرفان طی کرد و بالاخره همنشینی و رفاقت با حضرت آیت‌الله نجابت(۶) جملگی موجب آزادی از قیود عالم طبع گردید

شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب در شب عاشورای ۱۲۹۲ شمسی در شهر شیراز، در یک خانواده روحانی پای به عرصه وجود گذاشت. این تولد مبارک در خانه‌ای محقر در یکی از کوچه‌های قدیمی شیراز، کنار بازار مرغ که امروز «خیابان احمدی» نامیده می‌شود، صورت گرفت. ولادت او در شب عاشورا سبب گردید که به «عبدالحسین» مسمی شود و حیاتش مصداق بارزی از نام شریفش گردد. پدرش سید محمدتقی، فرزند میرزا هدایت‌الله، مرجع بزرگ فارس بود که به هنگام تولد فرزندش در کربلا به سر می‌برد. شهید دستغیب در سن ۱۲ سالگی از نعمت داشتن پدر محروم گردید و از همان تاریخ سرپرستی مادر، سه خواهر و دو برادر خویش را به عهده گرفت. خاندان دستغیب از خاندان‌های اصیل و شریف استان فارس و شیراز است که سابقه‌ای ۸۰۰-۷۰۰ ساله دارد و از این سلسله، رجال، دانشمندان بزرگ، ادبا و خطبای شایسته‌ای برخاسته‌اند. این خاندان با ۳۳ واسطه به حضرت امام سجاده(ع) می‌رسد.

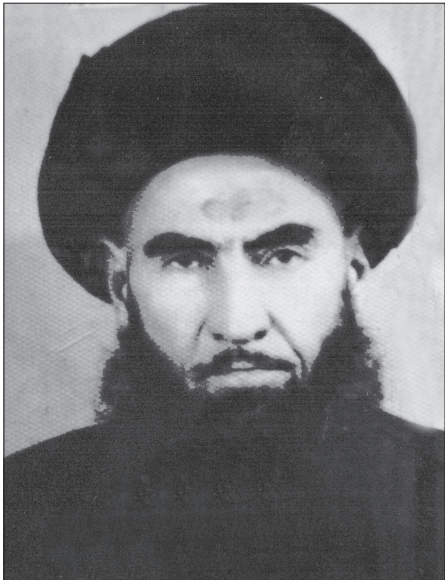
**تحصیل علم و معرفت**

در سال‌های کودکی، از برکت هوش سرشار و استعداد شکوفایی که خداوند در ذاتش به ودیعه نهاده بود، دروس مقدماتی را خواند و پس از اتمام دروس سطح، امامت جماعت مسجد باقرخان را عهده‌دار گردید و پس از گذراندن سال‌ها رنج و مشقت و فقر شدید مادی، در سال ۱۳۱۴ به منظور ادامه تحصیل راهی نجف اشرف شد. ایشان خود در این باره می‌گوید:

«در زمان رضاخان قلدر ملعون، ما را چند بار زندانی کردند. بناتشان ضدیت با تبلیغ بود. بعد فشار آوردند که اصلاً باید از روحانیت بیرون بروی و ۲۴ ساعت مهلت دادند که بنده خلع لباس کنم و از روحانیت بیرون بروم و مسجد و منبری نباشم، به‌ناچار فرار کردم و رفتم نجف و این هم خواست



■ مرحوم آیت الله سید محمد تقی دستغیب پدر شهید آیت الله دستغیب



دستگاه حاکم، مجالس دعای کمیل ایشان اثری شبیه تأثیر صحیفه سجاده و مبارزه منفی ائمه اطهار(ع) داشت. پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نیز با آنکه نمایندگی مردم فارس و امامت جمعه شهر شیراز را بر عهده داشت، بیشتر به ارشاد مردم همت می گمارد تا انجام امور دولتی. ایشان به دولت اسلامی ارج می نهاد و در امور مربوط به اداره استان و یا شهر دخالتی نمی کرد. معتقد بود که اگر دخالت‌هایی صورت گیرد. هرج و مرج بوجود خواهد آمد. می فرمود مسئولین دولتی باید وظایف قانونی خود را انجام دهند و ما هم ارشاد و هدایت و اصلاح و تربیت اخلاقی مردم را بعهده داشته باشیم که رسالت پیامبران است و موجب می شود کار دولت را به صلاح و فلاح برساند و گر نه دوگانگی در اداره امور موجب بیگانگی مردم از حکومت و اسلام خواهد شد و تشنگی و فقره و جدایی و طرح مسائلی که به سود انقلاب نخواهد بود، در پی خواهد داشت.

شهید بزرگوار آیت الله دستغیب، در میان مردم و با آنها زندگی می کرد و این امر را سعادت انکار ناپذیر می دانست. یکی از محافظین ایشان می گوید: «روزهای جمعه حدود ساعت ۱۱/۵ ظهر برای رفتن به نماز جمعه آماده می شدیم و هرچه اصرار می کردیم که اجازه بدهند ماشین برای رفتن آماده کنیم، قبول نمی کردند و می گفتند که می خواهم در این کوچه‌ها در میان مردم باشم تا اگر کسی سؤالی و یا گرفتاری داشته باشد و خجالت بکشد به منزل بیاید، به کارش رسیدگی کنم.» با آنکه بارها از وی خواسته شده بود که منزل خویش را از درون کوچه‌های پرپیچ و خم و قدیمی شهر تغییر داده و به جایی رحل اقامت افکند که حفاظت و حراست از ایشان امکان پذیر باشد، نپذیرفت. او می فرمود که در بین مردم بوده‌ام و تا آخرین نفس هم باید در بین اینان و با ایشان باشم و در سختی و شادیشان شریک و سهم. بنابراین در همان خانه ساده و بی آرایش سکونت نمود و در همان کوچه‌های پرپیچ و خم هم به شهادت رسید. ماشین ضد گلوله و مسائلی از این قبیل که نگاه حسرت آمیز مردم را بخود می کشید و آه و درد و رنج را از نهادها بر می آورد، در زندگی وی راه نداشت. او معتقد بود که تشریفات، جدایی آفرین است و همه مصائب از جدایی است. در خانه ایشان به روی همه باز بود و به جوانان از هر طبقه و گروه عشق می ورزید و آنها را تکیه‌گاه واقعی و حقیقی حکومت و انقلاب می دانست. درباره ایشان می فرمود: «علیک بالاحداث فانهم اسرع الی کل خیر» جوانان را دریابید، چرا که آنها برپاکی و خیر مشتاق ترند.

■ شهید آیت الله دستغیب در سنین جوانی



نگاه داشتند. نزدیکی‌های مغرب بود که هوایما برای پرواز به جده آماده شد. حضرت آیت الله شهید دستغیب خیلی سعی می کردند اگر میسر باشد هوایما تأخیر کند تا بشود نماز را سر وقت خواند، ولی میسر نشد و وارد هوایما شدیم. در داخل هوایما زیاد معطل شدیم. ایشان خیلی ناراحت بودند که نماز نخوانده‌اند. چند مرتبه خواستند پیاده شوند، گفتند مسافری همه سوارند، الان حرکت می کنیم. بالاخره تأخیر هوایما به قدری شد که حساب کردیم وقتی به جده می رسیم ممکن است وقت نماز گذشته باشد و نماز قضا گردد. حضرت آیت الله دستغیب با حالت پریشان و ناراحت گفتند: پیاده شویم هر چند هوایما برود و ما جا بمانیم، اما در هوایما بسته بود. ایشان با حالت توجه مخصوص و سکوت چند دقیقه‌ای سراپا ایستاده بودند که هوایما برای حرکت روشن شد. به مجرد روشن شدن هوایما شعله‌های آتش از موتور آن نمایان گردید. با عجله هوایما را خاموش و در آن را باز کردند و از مسافری خواستند که هرچه زودتر پیاده

**هنگامی که به محضر امام شریفیاب می گردید همچون عیدی در مقابل مولایش و عاشقی در برابر معشوق به زمین می نشست و در یکی از ملاقات‌ها با امام فرموده بود: «در محضر امام مرا یارای سخن گفتن نیست. لذا بایستی مطالب لازم را خلاصه و فشرده کنم»**

شوند. آیت الله دستغیب با خوشحالی زائدالوصفی با دوستان پیاده شدند و مرتب می فرمودند: «نماز، نماز» کارکنان هوایما می گفتند حداقل ۴ ساعت تأخیر داریم تا هوایما آماده حرکت شود. به مجرد رسیدن به سالن فرودگاه ایشان به نماز ایستادند. نماز مغرب و عشاء را با توجه و شکرگزاری خاصی انجام دادند. سلام نماز را که دادند، مامورین گفتند: آقا سوار شوید که نقص هوایما برطرف شده و می خواهیم حرکت کنیم»

**ارائه طریق و استمرار رسالت پیامبران**

از دیگر خصوصیات ارزنده این شهید والامقام، برگزاری مراسم هفتگی دعای کمیل و هدایت و ارشاد مردم بود که در آن هنگام کم نظیر بود. بیان شیوا و نفوذ کلام ایشان گمراهان بسیاری را به راه آورد و موجب توبه گناهکاران زیادی شد. در حقیقت، در دوران طاغوت به رغم فشار و تباہی عالمگیر

راه خودشان و هدف ما یکی است. با بچه‌ها خیلی مهربان بودند. در اوقات فراغت در حیاط با بچه‌ها قدم می زدند و آن گونه که بچه‌ها و نوه‌ها دلشان می خواست، با آنها رفتار می نمودند. ایشان در کارهای خانه هم علاوه بر کارهای شخصی خود به ما کمک می کردند. به کرات می گفتند: من اجازه امر کردن به خود نمی دهم. ایشان بسیار کم خوراک، دائم الوضو و اهل تهجد و ذکر و دعا بودند. «فرزند شهید نیز در مورد نقش ارزنده پدر در منزل چنین اظهار می دارد:

«... در ایام مرضی مرحوم والده، از بچه‌ها نگهداری می کردند. فراموش نمی کنم که حتی از نظافت کردن بچه‌ها بایی نداشتند. حتی خودشان خانه را جارو می کردند. ایشان مانند جدشان رسول خدا بودند؛ اذا كان في بيته كان في محنة اهله يعني آن هنگام که در خانه بود، غم‌خوار اهل خانه بود.»

#### دریای فضیلت و کرامت

فضائل اخلاقی آن شهید سعید زبانزد خاص و عام بود. حضرت آیت الله نجابت از همسنگران قدیمی وی می فرماید: «ملاقاتی با آیت الله دستغیب نداشتیم، مگر آنکه ایشان در آن صحبت از خدا و معارف اهل بیت داشته باشند.» عالم ربانی و فقیه عالیقدر مرحوم حاج آقا شیخ محمد کاظم شیرازی به هنگام اعطای اجتهاد به ایشان، در مورد وی می نویسد:

«او از هر اخلاق ناشایستی پاک و به هر اخلاق شایسته‌ای آراسته است.»

حضرت امام نیز با بیاناتی روشن، اخلاق و خلقیات شهید محراب را به تصویر می کشند و او را «مربی محرومان»، «هدایت کننده مردم»، «معلمی بزرگ»، «عالمی عامل» و بالاتر از همه «متعهد به اسلام» و «شخصیتی ارزشمند» می نامند.

شهید دستغیب به درجات والایی از معنویات دست یافته بود که در سیر وحدانیت رب العالمین، کمتر کسی به این مراحل می رسد و پی به این عوالم می برد. از وی که در تمام عمر دارای نفسی مطمئن بود، کرامات زیادی نقل شده است. گاهی خبر از هنگام مرگ فردی می داد، گاه کودک محتضری را به اذن خدا زنده نگاه می داشت و گاه با عملی که حاکی از اشراف وی نسبت به واقعه ناگفته‌ای بود، موجب شگفتی می گردید. روزی شخصی دست دو فرزندش را گرفته و از شهرستان بوشهر جهت زیارت آقا رفته و در بیان علت این ملاقات چنین اظهار داشته بود: «چند روزی است یکی از فرزندانم سخت مریض شده است و پزشکان گفته‌اند باید در شیراز بچه‌ها را معالجه کنی. من هم از لحاظ مالی تنگدست بودم. به حضرت ولی عصر (عج) متوسل شدم و پس از گریه و زاری فراوان در حال خواب و بیداری به من گفتند ناراحت نباش. به شیراز برو. نماینده ما آقای دستغیب در آنجاست. حاجت تو را برآورده می کند. بعد آن شخص خدمت آقا رسید و ایشان بدون هیچ مقدمه‌ای فرموده بود: «ناراحت نباش که خودم وجه بیمارستان فرزندت را فراهم می کنم.»

#### داستانی شگفت‌تر از داستان‌های شگفت

اما شگفت‌تر از همه کراماتی که در کتاب «داستان‌های شگفت» در مورد اولیاء خدا نقل شده، حکایت زیر است که توسط یکی از دوستان نزدیک ایشان، آقای سودبخش مشاهده گردیده است:

«... شهید بزرگوار حضرت آیت الله دستغیب بسیار مقید بودند نماز را اول وقت بخوانند. حتی در مسافرت‌ها و سالیان درازی که خدمت آن بزرگوار بودم، به ندرت به یاد دارم که سر وقت نماز نخوانده باشند. در یکی از مسافرت‌های عمره که خدمت ایشان بودیم، بلیط هوایما یکسره برای جده فراهم نشد. بلیط هوایما از تهران به بیروت و از بیروت به جده تهیه شد. در فرودگاه بیروت به طور ترازیت چند ساعتی ما را





## در صحنه سیاست و مبارزه علیه تهاجم فرهنگی

مبارزات سیاسی این شهید بزرگوار از هنگامی شروع شد که اساس دین را با روی کار آمدن رضاخان در خطر دید و در منابر و سخنرانی‌ها مردم را از توطئه آگاه می‌نمود؛ به‌ویژه با کشف حجاب که از نخستین برنامه‌های ضداسلامی و زمینه‌ساز نشر منکرات و مفساد در سطح جامعه و در نهایت نفوذ و سلطه هر چه بیشتر اجانب و بیگانگان بر همه شئون میهن اسلامی بود، به‌شدت مخالفت می‌کرد. هنگامی که رضاخان بنای مخالفت با روحانیون را گذاشت، باز هم او مانع از منبر رفتن و سخنرانی وی می‌شدند و به قول خود شهید، کار این مزاحمت‌ها و اخلاک‌گری‌ها به جایی رسید که او ناگزیر روی زمین می‌نشست و مردم را موعظه می‌کرد و در جواب اعتراض مأمورین هم پاسخ می‌داد که: «مرا از منبر رفتن منع کرده‌اند، نه از سخن گفتن بر روی زمین».

در اواخر سال ۱۳۴۱ که با طرح لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، زمره مخالفت از قم به رهبری امام امت برخاست و نخستین اعلامیه رهبر عظیم‌الشان انقلاب اسلامی از قم به‌دست شهید دستغیب رسید، صریحاً اعلام نمود: «کلا و درست در اختیار اسلام هستم» و از آن به بعد لحظه‌ای آرام نگرفت و حرکت خود را دقیقاً با کم و کیف حرکت امام تنظیم و از هرگونه تندروی و کندروی به‌شدت پرهیز کرد. از آنجا که همکاری دیگر علما نیز ضروری بود، ایشان به خانه فرد فرد علمای آن روز رفت و با هر زبان و برنامه‌ای که بود، جز دو سه نفر، بقیه را راضی به شرکت در مجلس هفتگی عمومی در شب‌های جمعه در مرکز مبارزات (مسجد جامع شیراز) کرد و با سخنرانی‌های افشاگرانه و آتشین خود مردم را روشن و آماده مبارزه با طاغوت نمود. نوار سخنرانی‌های ایشان در سطح کشور پخش می‌شد و برخی از سخنرانی‌ها به‌قدری مؤثر و نافع بودند که به دستور حضرت امام تکثیر و در سطح وسیعی توزیع می‌شدند.

در اسناد ساواک آمده است که ایشان پس از تصویب طرح شش ماده‌ای اظهار داشته است: «امروز می‌خواهم بگویم اسلام در خطر است. بی‌حرمتی به شما می‌کنند. انتخابات زنان چه معنا دارد؟ ارمان‌هایی که اروپائیان برای ما آورده‌اند غیر از بی‌عفتی و بی‌عصمتی چیز دیگری نیست. خنثی که همیشه جلوی میز توالت است، چطور می‌تواند در انتخابات شرکت کند؟ مگر مرد در ایران کم است یا قحط است که

**شهید دستغیب به درجات والایی از معنویات دست یافته بود که در سیر وحدانیت رب العالمین، کمتر کسی به این مراحل می‌رسد و پی به این عوالم می‌برد. از وی که در تمام عمر دارای نفسی مطمئن بود، کرامات زیادی نقل شده است. گاهی خبر از هنگام مرگ فردی می‌داد، گاه کودک محتضری را به اذن خدا زنده نگاه می‌داشت و گاه با عملی که حاکی از اشراف وی نسبت به واقعه ناگفته‌ای بود، موجب شگفتی می‌گردید.**

بخواهند زن‌ها را به مجلس شورای ملی ببرند؟ می‌گویند «ارتجاع سیاه»، «مفت خورها». حلقومت گندیده باد! علما جانشین پیغمبرند. مردم نگذارید به علما توهین کنند. آنها عمامه‌ها را سوزانند تا آثار پیغمبر را از بین ببرند. شما امروز دست هر روحانی و سیدی را که دیدید، بوسید. والله بوسیدن دست سید از بوسیدن ضریح شاه‌چراغ بهتر است. دست سید را بوسید، تجلیل از علما و تجلیل از دین است. خرد باد دهان کسی که بگوید روحانی مفت‌خور است و خرد باد قلم کسی که بنویسد روحانی آماده‌خور است ... علمای اسلام چشم مردم هستند. تا می‌آئیم در باره شاه و دولت صحبت کنیم، ما را جلب می‌کنند. می‌گویند فلان کس که پای منبر نشسته بود، جاسوس اطلاعات و سازمان‌های زهرماری بود. این جاسوسان پست‌ترین افراد اجتماع هستند. خداوند قسم خورده روز قیامت آنها را حلق اویز کند».

شهید دستغیب پیوسته بر دامنه مبارزاتش می‌افزود تا آنجا که به شهادت اسناد ساواک، در تاریخ ۴۲/۱/۱ اعلام می‌دارد که تاکنون دو بار از آیت‌الله حکیم اجازه جهاد خواسته‌ام، اما جوابی نرسیده است. همچنین در تاریخ ۴۲/۱/۸ مأمورین اطلاعاتی گزارش می‌دهند که ایشان بر منبر افراد را تشویق و تحریک به جهاد و کفن‌پوشی می‌نماید و بالاخره در مورخه ۴۲/۱/۱۰ سرلشکر پاکروان حکم تبعید ایشان را صادر می‌کند.

از آنجا که سیاست حمایت از بی‌فرهنگی‌های بیگانگان، کشور را به سوی نابودی می‌کشاند، ایشان عمدتاً با تکیه بر فرهنگ اسلامی به مبارزه علیه تهاجم فرهنگی اجنبی می‌پرداخت.



اسناد ساواک در این زمینه چنین گزارش می‌دهد:

«... مدرسه منصوریه و مدرسه قوام و غیره، حکومت یا اوقاف در آن را بسته و نمی‌گذارد طلبه ادامه درس بدهد. من دل پرخونی از دست این فرهنگ و فرهنگیان دارم. شما را به خدا بگویند چرا زنی که دین ندارد و یا بهتر بگویم بهایی است، معلم دینی یا تاریخ بشود؟ این فرهنگ نیست. خانه فساد است. رئیس دانشگاه که یهودی باشد و زنش بهایی، آیا اولاد شما دیندار می‌شوند؟ می‌خواهند مملکت را به دست یهودیان بسپارند. چرا با تهدید و ارباب حقایق را نگوئیم؟ ما زنده باشیم و بگذاریم اسرائیل و جاسوسانش بر فرهنگ کشور اسلامی حکومت کنند؟ نه، این عملی نیست. ما می‌جنگیم. آنها با مراجع تقلید جنگ دارند. ما در جنگ هستیم با مخالفین اسلام. ما طرف هستیم با هیئت حاکمه فاسد که دارد کمک می‌کند به بهایی‌هایی که دشمن دین و استقلال مملکت می‌باشند. اینها جاسوسان را در بلاد مسلمان و کتاب‌های آنها را در بین مسلمین پراکنده نموده‌اند. تمام پست‌های حساس مملکت را به دست آنها داده‌اند. شما، هم می‌گویند مسلمانید و هم کمک به آنها می‌کنید که دو هزار نفر آنها بروند لندن و علیه مسلمانان و علما جلسه بگیرند. همه دلشان از دست شما هیئت حاکمه فاسد خون است».

پس از دستگیری حضرت امام در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شب هنگام مأمورین شاه و رنج‌های مخصوص گارد، از تهران به شیراز آمدند و به خانه ایشان حمله کردند. ساعت حدود ۳ بعد از نیمه شب بود و مردم که احتمال چنین یورش وحشیانه‌ای را می‌دادند، از سر شب در منزل و کوچه و مسجد مجاور مانده بودند و در برابر یورش مأمورین مقاومت می‌کردند. عده‌ای نیز ایشان را به منزل همسایه بردند. مأمورین با شکستن شیشه‌ها و در و پنجره، به ضرب و شتم مردم بی‌دفاع حتی زن‌ها و کودکان پرداختند و عده زیادی را مجروح کردند. خانم‌ها را به‌سخنی کتک زدند، به‌طوری که جای ضرباتشان حتی پس از گذشت ۱۵ سال هنوز بر بدن علویه خانم، همسر شهید باقی بود.

پس از گذشتن دو روز و تعطیل عمومی شیراز و کشتار عده‌ای، از آن جمله همشیره‌زاده ایشان، شهید خلیل دستغیب و بازداشت حدود ۵۰۰ نفر از وابستگان و ارادتمندان معظم‌له توسط فرمانداری نظامی، ایشان برای مقامات دولتی پیغام فرستادند که اگر به خاطر دست یافتن به من مردم را این طور اذیت می‌کنید، من حاضر به دو شرط خود را معرفی نمایم. اول اینکه همه کسانی که زندانی شده‌اند، آزاد شوند و دوم اینکه حاضر به تهران رفتن و محاکمه شدن نیستم. پاسخ دادند هر دو شرط را می‌پذیریم، ولی چون شخص شاه مکرر دستور داده و بازخواست نموده، چاره‌ای از تهران رفتن نیست، اما به خاطر راحتی، شما را با هواپیما می‌فرستیم. سپس استاندار وقت به اتفاق رئیس ساواک خدمت ایشان رفتند و نامبرده را با یک فروند هواپیمای اختصاصی به تهران اعزام و مستقیماً روانه زندان عشرت آباد کردند.

در سال ۱۳۴۳ نیز یک بار دیگر مزدوران رژیم مانند دفعه قبل نیمه شب به منزل ایشان ریختند و باز مستقیماً ایشان را به تهران و زندان قزل قلعه منتقل کردند که پس از آزادی مدت ۳ روز میهمان حضرت امام خمینی بود.

این شخصیت بزرگوار در حرکت دادن به مبارزات مردم مسلمان فارس علیه رژیم مزدور شاه نقش بسیار مهم و مؤثری داشت. افشاگری‌های بی‌پروای او در مورد جشن هنر فسادانگیز شیراز، حرکت‌های اسلامی مردم فارس را عمق بیشتری بخشید و سخنرانی‌ها و حضورش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها و مبارزات امت مسلمان منطقه، پشتوانه محکمی برای مردم ستم‌دیده بود. یکی از این اقدامات ابراز مخالفت شدید با برنامه جشن هنر شیراز در سال ۱۳۵۶ بود. برنامه سالیانه جشن هنر توسط دربار در شهر شیراز تشکیل می‌شد

۱۳۵۸. قم، شهید دستغیب در جمع اعضای مجلس خبرگان قانون اساسی در دیدار با امام خمینی.



و با صرف بودجه‌ای هنگفت گروهی از خارجیان نیز در آن شرکت می‌کردند و انواع فحشاء را مرتکب می‌شدند. آنان در ماه مبارک رمضان نمایشنامه‌ای را با عنوان «خوک-بچه-آتش» درست کردند که ضمن آن رسماً عمل جنسی را در ملاء عام انجام می‌دادند و برنامه مزبور قرار بود ده روز یا دو هفته ادامه داشته باشد.

**با پیروزی انقلاب اسلامی، مدارس علمیه قوام، هاشمیه و آستانه در شیراز که سال‌های متمادی توسط رژیم گذشته غصب و خالی از طلبه بود، تحت نظر ایشان در اختیار طلاب قرار داده شد که اکنون توسط مدرسین برجسته و نمونه اداره می‌شود. وی کمک‌های شایسته‌ای به ساختمان بیش از ۵۰ مسجد نموده است.**

فردای نخستین روز اجرا، شهید دستغیب پس از نماز عصر، چنان‌که این برنامه انتقاد نمود که مأمورین در بیرون شبستان ضبط صوت‌ها را توقیف کردند و نوارها را گرفتند. عصر همان روز از طرف مقامات دولتی برای ایشان پیغام فرستاده شد که شما کوتاه بیايید، ما خودمان جلوگیری می‌کنیم، مبدا در شهر آشوب شود. اما برنامه برای دومین روز نیز تکرار گردید، لذا فردای آن روز ایشان مجدداً با تهدید صریح و اتمام حجت، سخنرانی ميسو طی بدین مضمون ایراد نمود:

«اگر یک بار دیگر این ماجرا تکرار شود، وظیفه مردم است که خودشان بریزند و بساطشان را به هم بزنند. هرچه هم پیش آمد، به عهده دولت است و سببش را مأمورین فراهم کرده‌اند. از هم اکنون من مجرم را معرفی می‌کنم. خود مقامات حکومتی مجرمند که مردم را این گونه تحریک می‌کنند و باعث آشوب و ناامنی می‌شوند» گزارشات ساواک هم در مورد بیانات ایشان بسیار جالب و خواندنی است:

«یک چیزی شنیدم، جشن خوک! عجب اسمی هم دارد! آنهایی که به اینجا می‌روند، نر و ماده با هم، از خوک هم پست‌ترند ... زن و مرد هم مانند خوک‌ها می‌رقصند ... آنهایی که می‌روند برای تماشای آن، میمون و خوک هستند ... خدا لعنت کند کسانی را که در این جشن شرکت می‌کنند ... مؤسس آنها هم خوک است. لعنت باد بر آنها. تا کی این مملکت و این جوان‌ها را می‌خواهید گمراه کنید و به دست استعمار بدهید و منحرف کنید... خدا لعنت کند افتتاح کننده جشن هنر(۷) را.»

مراجعت نمود. وجود شهید دستغیب همیشه منشاء خیر و برکت بود. آقای هاشمی رفسنجانی در این مورد می‌گوید: «در غیاب امام که دسترسی گاهی به امام مشکل بود، بعضی مسائل را در داخل با آقایان مشورت می‌کردیم. یکی از شخصیت‌هایی که همیشه مورد مشورت بود و نظراتش هم همیشه برای ما مفید بود، شهید دستغیب بودند.»

حضرت آیت‌الله دستغیب جهت روشن کردن افکار مردم به شهرهای مختلف از جمله فسا، مرودشت، کوار، داراب، فیروزآباد، اصطهبانات، نیریز، سوسان، اقلید، آباءه و ... مسافرت می‌نمود و موجب تحولات عظیم در اجتماعات مردمی می‌گردید.

یکی از زیباترین حرکت‌های باعظمت ایشان در سال ۱۳۵۷ که موجب رعب و وحشت رژیم سرسپرده گردید، بدین شرح در گزارش ۵۷/۱۰/۱۰ ساواک منعکس گردیده است: «برابر اطلاع واصله: مورخه ۵۷/۹/۲۶ آیت‌الله دستغیب در بیمارستان نمازی شیراز اظهار نمود که از تاریخ فوق حکومت نظامی اسلامی است و ظرف ۴۸ ساعت حکومت نظامی اسلامی، هیچ کس جهت دادخواست و یا رسیدگی به کارهای خود به ادارات مراجعه نکند. به خود من مراجعه کنید تا مشکلات را حل کنم.»

با اوج گیری انقلاب اسلامی و نزدیک شدن لحظه پیروزی نهایی، در ۲۲ بهمن ۵۷ ایشان با رئیس شهربانی تماس گرفت و به او فرمود که خود را تسلیم کند و به فکر جان خود و مردم باشد و چون سقوط نزدیک است خود و دیگران را به کشتن ندهد. البته یگان‌های ارتش و مخصوصاً ژاندارمری یکی پس از دیگری تسلیم شدند. با اینکه هنوز پیروزی انقلاب اعلام نشده بود؛ اما منزل آن شهید بزرگوار از سران نظامی و درجه داران و افسران مرتباً پر و خالی می‌شد.

التفات به ارتش و سپاه پاسداران و سرکشی به سربازخانه‌ها و صحبت به افراد، همچنین شرکت در مراسم صبحگاهی شهربانی و همگامی با قوای انتظامی و نظامی در اوایل پیروزی انقلاب موجب گردید که ارتش در منطقه فارس به‌زودی انسجام خود را بازیابد.

شهید آیت‌الله دستغیب پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، نمایندگی مردم فارس در مجلس خبرگان را عهده‌دار گردید و در پی درخواست اهالی شیراز با امضاء طوماری به طول ۸۰ متر، از سوی حضرت امام به امامت جمعه شیراز منصوب شد.

#### من اطاع الخمينی فقد اطاع الله

شهید بزرگوار، حضرت آیت‌الله دستغیب چنان عظمت وجودی حضرت امام و اتصال ایشان به مبداء و حق را دریافته بود که اطاعت از ایشان را همان اطاعت از خداوند سبحان



در همان سال ایشان مدتی در منزل خود در محاصره ساواک بسر برده و هنگام اوج گیری مبارزات و پس از کشتار ۵ رمضان در مسجد نو شیراز توسط رژیم سفاک،

به مدت ۲ هفته مسجد جامع، دژ استوار مبارزات تعطیل شد. با شروع حکومت نظامی و پس از حادثه خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، مأمورین شبانه به منزل ایشان رفته و او را در حال بیماری و تب بازداشت، ابتدا به کمیته شهربانی و پس از آن به زندان اعزام کردند. اما، پس از چند ماه زندانی و تبعید، وی در میان استقبال با شکوه مردم به شیراز بازگشت.

شهید والا مقام محراب در دوران تبعید امام در نجف اشرف، چندین نوبت به ملاقات ایشان شتافت. اخبار ایران و مبارزات جاری را به عرض ایشان رساند و با کسب رهنمودهای ارزشمند امام به ایران





نیروهای خالص به جبهه و تامین امکانات و تدارکات برای رزمندگان تلاش مستمر و پیگیر داشت. گاه می‌فرمود: «اگر مؤمن واقعی می‌خواهید پیدا کنید، به رزمندگان ما نگاه کنید که اگر به زبان اظهار ایمان می‌کنند، در عمل هم نشان می‌دهند که غیر خدا را فدای خدا می‌کنند» و گاهی از آنها تعبیر به «انصارالله» می‌نمود. در یکی از خطبه‌های نماز جمعه، وی جنبه‌های نبرد را نمونه جنگ‌های صدر اسلام ذکر نمود و جنگ تحمیلی بعث عراق علیه ایران را وسیله‌ای برای آشکار شدن انسانیت افراد و صبر و تحمل و بردباری و شهامت آنها نامید.

با فرا رسیدن موسم حج اطلاعاتیه زیر از سوی ایشان صادر گردید:

«مردم متدین و شریف استان فارس با توجه به وضع حساس فعلی مملکت و تجاوز ناجوانمردانه عراق به کشور اسلامی ما سزاوار است از رفتن به حج صرف نظر کرده و با حضور یکپارچه خود در صحنه مبارزه، کمک‌های لازم را به ارتش

**به تعبیر رهبر کبیر انقلاب او متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود و تاروهای آخر عمرش، وظیفه خود، اجتماع و گویندگان را در تقویت ولایت فقیه می‌دانست و می‌گفت اگر می‌خواهید به رژیم طاغوتی برنگردید، باید ولایت فقیه را تقویت کنید. حکومت الله به پرچمداری ولایت فقیه است. حضرت امام ایشان را از مفاخر اسلام می‌دانست.**

نیرومند و عالی قدر جمهوری اسلامی ایران برسانید. ما فعلاً در حال مبارزه با کفر هستیم و این مصداق واقعی جهاد در راه خداست که صراحتاً قرآن مجید او را والا و برتر از هر عمل دیگر فکر کرده و بداند که ان‌شاءالله به ثواب حج هم خواهید رسید... ضمناً از رؤسای کاروان‌های محترم تقاضا می‌شود در صورت امکان وسایلی را که برای سفر حج آماده کرده بودند، در اختیار برادران و خواهران خود که زیر فشار ظالمانه عمل بعث عراق قرار گرفته‌اند، بگذارند...»

عبدی در مقابل مولایش و عاشقی در برابر معشوق به زمین می‌نشست و در یکی از ملاقات‌ها با امام فرموده بود: «در محضر امام مرا یارای سخن گفتن نیست. لذا بایستی مطالب لازم را خلاصه و فشرده کنم.» هم او بود که خطاب به یکی از نمایندگان مردم شیراز در مجلس اظهار داشت: «پسر جان! باید باورث بیاید که حضرت امام نایب امام زمان (عج) است. تصور کن با امام زمان چگونه باید رفتار کرد؟ احترام به امام، احترام به امام زمان (عج) است. احترام به امام زمان، احترام به خداوند متعال است. می‌خواهی عزت پیدا کنی، عزت در تبعیت از امام است.»

در اواخر عمر احوال ایشان طوری شده بود که وقتی صحبتی از امام به میان می‌آمد، چندین بار پشت سرهم می‌گفت امام، امام، امام، چه امامی! و سپس آه می‌کشید، مثل اینکه آن چیزی را که از امام یافته بود، نمی‌توانست بیان کند. هیچ‌گاه اسم امام را تنها نمی‌برد و اظهار می‌داشت که پیروی از ایشان باعث افتخار من است. او این اطاعت را قولاً و عملاً نشان می‌داد و هرگز دیده نشد که در برابر امام و فرامینش و یا دولتی که مورد تأیید حضرت امام باشد، به اجتهاد و رأی و استنباط خویش استناد جوید.

به تعبیر رهبر کبیر انقلاب او متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود و تاروهای آخر عمرش چه در خطبه‌ها، چه در

سخنرانی‌ها و چه در مصاحبه‌ها و چه در مقالاتی که می‌نوشت وظیفه خود را و اجتماع را و گویندگان را در تقویت ولایت فقیه می‌دانست و می‌گفت اگر می‌خواهید به رژیم طاغوتی برنگردید، باید ولایت فقیه را تقویت کنید. حکومت الله به پرچمداری ولایت فقیه است. حضرت امام ایشان را از مفاخر اسلام می‌دانست.

**جنگ تحمیلی در آینه قلب شهید**

با شروع تجاوز دشمن به میهن اسلامی، او با بیانات بسیار رسا جوان‌ها را تشویق به شرکت در جبهه‌ها می‌کرد و در بسیج

می‌دانست و سرپیچی از فرمان امام را نافرمانی خدای تعالی. او عارفانه می‌گفت: «من اطاع الخمینی فقد اطاع الله» و بنا بر همین اعتقاد از همان آغاز نهضت اسلامی تا پایان عمر همواره پشت سر ایشان حرکت می‌کرد و از نظر خاص و عام سخت‌ترین مدافع ولایت فقیه بود.

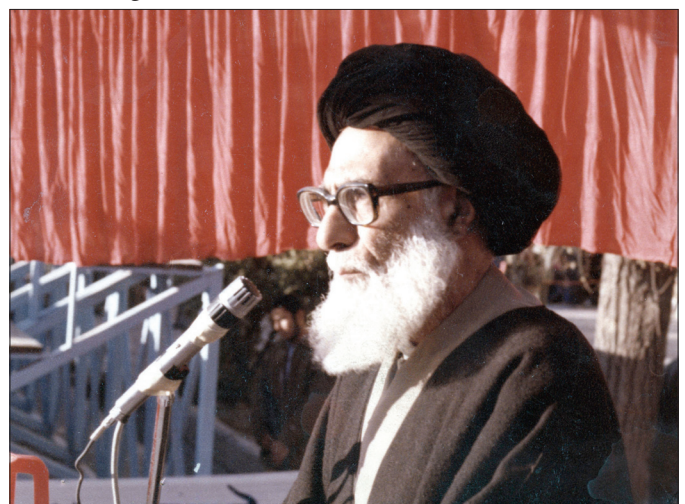
در ماجرای وقایع خرداد ۱۳۴۲، آن قدر به مقاومت ادامه داد تا بالاخره هنگامی که از طرف دستگاه مأمورین رده بالا و افسران عالی رتبه به شیراز آمدند و خواستند با ایشان ملاقات کنند، حاضر نشد و فرمود هر چه آقایان قم بگویند، حرف ما هم همان است. رئیس ساواک وقت سرلشگر پاکروان مستقیماً به شیراز آمد، اما شهید دستغیب او را نپذیرفت. پاکروان پیغام فرستاد که: «غرض شما از این هیاهو و سروصدا چیست؟ بیایید بنشینید، تفاهم کنید.» ایشان فرمود: «بروید با قم و امام امت تفاهم کنید. ما پیرو ایشان هستیم، هر چه بفرمایند ما هم اطاعت می‌کنیم.»

شهید دستغیب معتقد بود: «مسئله امام، مسئله شخص ساده‌ای نیست که انسان فکر کند حالا ایشان یک مرجعی هست که حرفی می‌زند و ما هم باید انجام دهیم. مسئله خیلی بالاتر از اینهاست. در بسیاری از مسائلی که ما خدمت امام می‌رفتیم، اصلاً مسائلی که امام می‌گفت احساس‌مان این بود که شاید از خودش نیست که این حرف‌ها را می‌گوید و چیزهایی بود که فوق تصور بوده. در بسیاری از جزئیات که امام را در جریان نگذاشته بودیم حرفی که می‌زد تطبیق داشت با طرح نظامی که طرح کرده بودیم.»

ایشان همان قدر که نسبت به مقام امامت و رهبری تولی داشت، از هر عنصری که در جهت خلاف امام بود، به شدت تبری می‌ورزید. چنانکه خود می‌فرمود: «هنگامی که در مجلس خبرگان قانون اساسی دیدم بنی‌صدر در مورد ولایت فقیه که اساس نظام الهی جمهوری اسلامی است، آن هنگامی را نمود، برخود واجب دانستم به دفاع از ولایت فقیه برخیزم و مطالبی را از تربیون مجلس بیان نمایم.» نمونه دیگری از تبری وی، تنفر شدید از گروه گرای و گروهک‌ها بود که همواره در سخنان‌شان آنها را نصیحت می‌فرمود و به تبعیت از حق فرا می‌خواند.

همسر شهید در مورد علاقه و ارادت ایشان به حضرت امام می‌گوید: «هرگاه حاج آقا با امام امت دیدار داشتند، در بازگشت بیش از حد خوشحال و شاداب بودند. همیشه خودشان را موظف می‌دانستند که اخبار رادیو و تلویزیون و بخصوص صحبت‌های امام امت را گوش کنند و یادداشت نمایند. ایشان در سخنرانی‌های خود صحبت‌های امام را محور قرار می‌دادند.»

هنگامی که به محضر امام شرفیاب می‌گردید، همچون







شهید دستغیب همچنین با احساس مسئولیتی فوق‌العاده نسبت به چگونگی هدایت دفاع مقدس و لزوم مشارکت علما، خصوصاً حضرت آیت‌الله خوئی که در عراق سکونت داشت، تلگرافی بدین مضمون خدمت ایشان ارسال نمود: «نظر شریف مستحضر است در شرایط کنونی که صدام خائن محارب با اسلام و مشغول کوبیدن مساکن و کشتار مردم بی‌دفاع مسلمان ایران است و از راه تزویر خود را مسلمان و حامی اسلامی معرفی می‌نماید، واجب است ملت شریف و ارتش مسلمان عراق را آگاه فرمایید که وظیفه شرعی ایشان جهاد در راه اسلام و مخالفت با صدام بوده و لازم است ارتش عراق به ارتش جمهوری اسلامی ملحق گردد تا به خواست خداوند حکومت اسلامی در عراق به رهبری حضرت امام خمینی مستقر گردد.»

#### دستغیب صد پاره شد، دیگر نمی‌آید.

مجلس یادبود شهدای فتح بستان بود که شهید دستغیب با بیان آنکه «این بدن‌های ما جیفه است، همه خواهند مرد و مرگ حق است، چه بهتر است که در بستر نمیریم.» آرزوی قلبی خود در پیوستن به خیل شهدا را آشکار نمود. از برکت مدارج معنوی بود که آن شهید از راه مکاشفه درون و الهامات غیبی، قبل از شهادت از این امر آگاهی یافت. نقل کرده‌اند که قبل از شهادت ایشان، کسی خواب دیده بود که محلی آتش گرفته است و دود حلقه حلقه به آسمان می‌رود، آقا هم همراه دود بالا می‌روند و در آسمان می‌نویسند: «لا اله الا الله». وقتی که به ایشان توصیه کرده بودند که بیشتر مواظب خودتان باشند، اظهار داشته بود: «شهادت افتخار ماست، مگر شما حسودیتان می‌شود که من مقامی برسم و افتخاری نصیبم بشود.»

دختر شهید محراب نیز درباره اطلاع از حادثه‌ای که در شرف وقوع بود، چنین می‌گوید: «من شب قبل از حادثه خواب دیده بودم که مادر مرحومم به همراه برادرم در «شاه‌چراغ» با ششادی بسیار از مردم پذیرایی می‌کنند و در ضمن صحن شاه‌چراغ را هم سیاه گرفته‌اند. از مادر مرحومم پرسیدم: «چه خبر است؟» ایشان گفتند: «به استقبال شهدا آمده‌ایم، امروز تشییع جنازه است.»

نیمه‌های شب یعنی ساعتی قبل از روی دادن فاجعه، ناگهان آقا از خواب بیدار شده، سراسیمه در بستر نشسته، دست‌ها را بر پیشانی نهاده و مرتب «لا حول و لا قوة الا بالله» را می‌خواند. حالتش از یک خواب هولناک خبر می‌داد. او به همسرش می‌گوید که امروز جز با اشاره سخن نمی‌گویم.

ساعت ۱۱/۲۰ صبح جمعه ۲۰ آذر ماه ۱۳۸۰ طبق معمول

عازم میعادگاه نماز جمعه می‌شود. از پاسدار ایشان نقل است که وی به هنگام خروج از خانه لحظه‌ای می‌ایستد، شالش را محکم می‌کند و می‌گوید: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. انا لله و انا الیه راجعون» بعد از پله‌ها پایین می‌آید و در حالی که یک دست بر سینه دارد و با دست دیگر به سوی بالا اشاره می‌کند، به راه می‌افتد. لحظاتی بعد یک دختر ۱۹ ساله از گروهک خائن منافقین با چند کیلو تی.ان. تی به بهانه داشتن نامه‌ای که شخصاً به دست آقا برساند، به طرف ایشان می‌دود و سپس با یک انفجار مهیب، سید عبدالحسین دستغیب همچون مولای مظلوم خویش حضرت ابی‌عبدالله، با بدن تکه تکه به لقاءالله می‌پیوندد. دیوارهای کوچه، درهای منازل، کف کوچه و پشت بام‌ها غرق در خون می‌شود و شناسایی بیشتر اجساد غیرممکن می‌گردد. از آن پس نمازگزاران ناله سر می‌دهند که «دیده‌ها بارد/ سینه‌ها نالد/ دستغیب صد پاره شد/ دیگر نمی‌آید.»

جسم شهید، کفن پوش و به خاک سپرده شد، اما مشاهده گردید که در خلعت ایشان یک کیسه اضافی هم وجود دارد. بامداد اربعین حسینی مصادف با هفتمین روز شهادت آن عزیز بود که خبر آوردند علویه محترمه‌ای شب قبل مرحوم آقا را در خواب دیده که فرموده‌اند: «من ناراحت هستم، چون قطعاتی از بدن من لابلای آجرهای کوچه باقی مانده است. امروز آن را به من ملحق کنید.» جستجو آغاز گردید و پس از تلاش فراوان مقداری قطعات پوست و گوشت یافت شد. ساعت ۱۰ همان شب تشییع دوم انجام گرفت و با جای دادن پاره‌های بدن درون همان کیسه اضافی، پایین قبر را شکافتند و آن را به بدن مطهر ملحق نمودند. بعدها فرزند ایشان طی یک رؤیای صادقه، این شهید سعید را همدوش شیخ شوشتری (ا) می‌بیند.

حضرت امام خمینی پس از اطلاع از شهادت جانگداز این اسوه اخلاق، طی پیامی چنین می‌فرماید: «بسم‌الله الرحمن الرحیم انا لله و انا الیه راجعون... شما فرضاً شهید بهشتی را گناهکار بدانید، شهدای دیگر مثل شهید مدنی و شهید دستغیب که جز تربیت محرومان و هدایت مردم گناهی نداشته با چه انگیزه شهید می‌کنید ... دست جنایتکار آمریکاییان یک

**کتاب‌های شهید دستغیب اکثراً در تیراژ بسیار بالایی چاپ شده و به دست خیل مشتاقان رسیده است. برخی از کتاب‌های حضرت استاد همچون معاد و گناهان کبیره بیش از یک میلیون تیراژ را به خود اختصاص داده است. تالیفات ایشان به پنج زبان عربی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی و اردو ترجمه و چاپ گردیده و ترجمه عربی آن در کمترین مدت در کشورهای عربی نایاب شده است.**

شخصیت ارزشمند، یک مربی بزرگ و عالمی عامل را که گناهش فقط تعهد به اسلام بود، از دست ملت ایران و اهالی محترم فارس گرفت و حوزه‌های علمیه و اهالی ایران را به سوگ نشاند. حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب را که معلم اخلاق و مذهب نفوس و متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود، با جمعی از همراهانشان به شهادت رساندند ... آیا ما این بزرگان علما و معلمان ارزشمند را برای جبران شکست آمریکا در منطقه و صدام آمریکایی در جبهه از دست می‌دهیم؟ رحمت خداوند بر این مجاهدان عظیم الشان که شهداتشان پیروزی اسلام را

بیمه می‌کند...

شهید دستغیب با توصیه به تقوای الهی رخت از جهان بر می‌بندد و بدون شک رهروان نور همیشه به این فراز از وصیت نامه وی تمسک خواهند جست: «وصیت می‌کنم فرزندان خود را به تقوی و سعی در اینکه واجبی از آنها فوت نشود و مرتکب حرامی نشوند و در هر حال خدا را حاضر بدانند دنیا را محل عبور و آخرت را محل قرار بدانند و این ضعیف را از دعا فراموش ننمایند...»

#### خدمات ارزنده و آثار جاودانه

در سال ۱۳۲۱ شهید دستغیب اقدام به تعمیر مسجد جامع عتیق شیراز نمود که از بناهای قدیمی بشمار می‌رفت و بیش از هزار سال از تاریخ بنیان آن می‌گذشت و به مرور ایام رو به ویرانی می‌رفت. وی با همت عالی با یاری مؤمنین فارس چنان تعمیرات اساسی انجام داد که گویی آن مسجد به‌تازگی بنا شده است. مامور گزارشگر ساواک در این باره می‌گوید:

«... آیت‌الله دستغیب که امام جماعت مسجد عتیق است، وقتی که این مسجد خراب بود، او شخصاً در آغاز امر مانند یک عمله در خاک‌برداری مسجد اقدام و سپس با کمک اهالی آن را تعمیر کردند.»

با پیروزی انقلاب اسلامی، مدارس علمیه قوام، هاشمیه و آستانه در شیراز که سال‌های متمادی توسط رژیم گذشته غصب و خالی از طلبه بود، تحت نظر ایشان در اختیار طلاب قرار داده شد که اکنون توسط مدرسین برجسته و نمونه اداره می‌شود. بیش از ده‌ها مسجد و مدرسه و حوزه علمیه از جمله مدرسه حکیم، مسجد الرضا، مسجد المهدی، مسجد فرج آل رسول، مسجد امام حسین و مسجد روح‌الله نیز توسط آن شهید ساخته شد و هزاران متر زمین در اختیار مستضعفین قرار گرفت که در این زمینه می‌توان به مجتمع علی‌بن ابیطالب، شهرک شهید دستغیب و مجتمع خاتم‌الانبیاء اشاره کرد. وی همچنین کمک‌های شایسته‌ای به ساختمان بیش از ۵۰ مسجد نموده است.

#### تالیفات

شهید آیت‌الله حاج عبدالحسین دستغیب گنجینه‌هایی ارزشمند از علوم و معارف را برای بشریت در این عالم به ودیعه نهاد که عبارتند از:

۱. صلاة‌الخاصین (این کتاب در سن ۲۲ سالگی به رشته تحریر درآمد که دو سوم آن در زمان پهلوی اول سانسور شد).





در کشورهای عربی نایاب شده است.

**کتاب‌های حضرت استاد همچون معاد و گناهان کبیره بیش از یک میلیون تیراژ را به خود اختصاص داده است. تالیفات ایشان به پنج زبان عربی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی و اردو ترجمه و چاپ گردیده و ترجمه عربی آن در کمترین مدت در کشورهای عربی نایاب شده است.**

مراجع تقلید بشمار می‌رفت. در سال ۱۳۲۰ هجری شمسی دار فانی را وداع گفت.

رک: مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران. ج ۶، ص ۱۲۵  
۶. مجذوب واصل و عارف کامل، حضرت آیت‌الله شیخ حسنعلی نجابت، شاگرد برجسته آیات عظام سید علی آقا قاضی طباطبائی و حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی، در سال ۱۲۹۶ هـ ش در شیراز دیده به جهان گشود. پس از اتمام مقدمات در شیراز، به نجف عزیمت و از محضر درس استادانی چون آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، سید عبدالهادی شیرازی و سید ابوالقاسم خویی بهره‌مند و در سن ۲۸ سالگی به درجه اجتهاد نائل گردید. ایشان از همان ابتدای ورود به نجف اشرف، به توصیه آیت‌الله قاضی بنای رفاقت محکمی با شهید آیت‌الله دستغیب گذاشت و پس از بازگشت از نجف به همراه ایشان علیه نظام طاغوتی دست به مبارزه زد. وی معتقد بود که عشق به حضرت امام خمینی، عشق به امام زمان (عج) و عشق به خداست. در زمان جنگ تحمیلی، فرزند ایشان به خیل شهدا پیوست و خود نیز که جذبات حق نه تنها تجرد از ماده بلکه تجرد از صورت را نیز برایش ملکه گردانیده بود، در بهمن ماه ۱۳۸۸ به لقاءالله پیوست. از ایشان آثار ارزنده بسیاری چون کلمه طویه، توحید، ولایت شریعه مطلقه فقیه، شرح زیارت شعبانیه و... برجای مانده است.  
۷. جشن هنر شیراز توسط فرح پهلوی افتتاح شده بود.  
۸. شیخ جعفر شوشتری از علما و فقهای بزرگ شیعه بود که در موعظه و ارشاد مردم ید طولایی داشت. وی از شاگردان شیخ انصاری و صاحب جواهر و در اظهار ارادت به اهل بیت علیهم‌السلام و خصوصاً حضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) دارای منزلت ویژه‌ای بود. از ایشان آثار ارزشمندی چون خصائص الحسینیه و مجالس البكاء برجای مانده است. شیخ شوشتری در سال ۱۳۰۳ هجری قمری رخت از جهان بریست و در نجف اشرف به خاک سپرده شد. ■



■ مرقد مطهر شهید آیت‌الله سید عبدالحسن دستغیب

#### پانوش:

۱. حاج شیخ کاظم شیرازی در حدود سال ۱۲۹۰ قمری در شیراز متولد گردید. در دوران تحصیل از محضر استادانی چون حاج شیخ حسنعلی تهرانی و آیت‌الله میرزا محمد تقی شیرازی کسب فیض نمود. ایشان در سال ۱۳۶۷ قمری وفات یافت.

رک: حسن مرسلوند، زندگینامه رجال و مشاهیر ایران. ج ۴، ص ۱۵۳.

۲. حضرت آیت‌الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی (۱۲۷۷-۱۳۳۵ هـ ق) در یکی از مضافات اصفهان متولد گشت. در سال ۱۳۰۷ به عراق عزیمت نمود و نزد آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی به تکمیل تحصیلات پرداخت. پس از فوت مرحوم شریعت، ریاست مطلقه امامیه به او منتهی و شهرتش به شرق و غرب عالم رسید و مرجع کل گشت. از فضائل او همین بس که توقیعی شریف از حضرت صاحب‌الامر (ارواحنا له‌الفداء) برایش صادر گردید که در آن وعده نصرت و یاری به کلمه «نحن تنصرک» فرموده بودند. وی دارای رساله عملیه‌ای به نام «صراط النجاة» است و در انقلاب ۱۳۲۰ هـ ق عراق جزو رهبران جامعه شیعه بوده و یکبار نیز از عراق تبعید گردیده است.

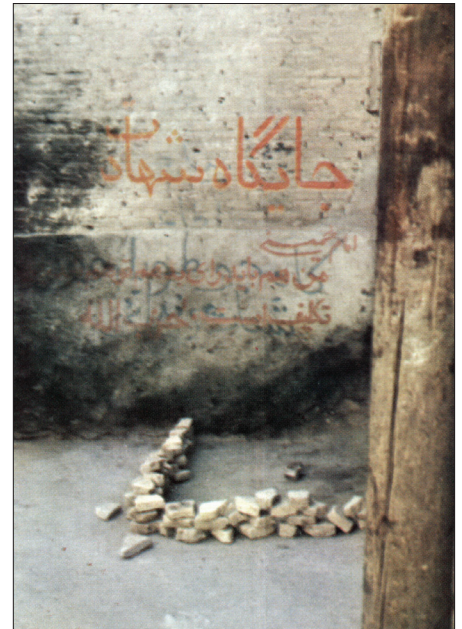
رک: کوثر، ج ۱، ص ۳۰۸ / شیخ عباس قمی، مشاهیر دانشمندان اسلام، ج ۴، ص ۳۷۵

۳. حاج سید میرزا آقا اصطهباناتی از مراجع تقلید نجف بشمار می‌رفت که پس از فوت مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی بسیاری از مردم فارس از ایشان تقلید می‌کردند. وی به محقق، موفق، متکلم، فقیه و جامع معقول و منقول شهرت داشت و از جمله شاگردانش مرحوم آیت‌الله‌العظمی نجفی مرعشی بوده است. میرزا آقا اصطهباناتی در یکی از حجرات صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) مدفون است.

۴. عارف نامی حضرت آیت‌الله سید علی قاضی طباطبائی فرزند مرحوم سید حسین، از استادان بزرگوار عرفان و معارف الهی و صاحب مکاشفات و کرامات بسیار در ۱۳ ذی‌الحجه ۱۲۸۵ هـ ق چشم به جهان گشود. روش عرفانی مرحوم قاضی همان رویه استاد بزرگش مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی بود که برای وصول به معرفت نفس، نفی خواطر را دستور می‌داد. بدین طریق که سالک برای نفی خواطر و اندوخته‌های ذهنی، باید مقدار نیم ساعت یا بیشتر در هر شبانه‌روز معین و در آن وقت توجه به نفس خود نماید در اثر این توجه رفته رفته خواطر از او نفی شده و به‌تدریج معرفت نفس حاصل خواهد گردید و شیوه آن دو راه

است: (۱) تلاوت قرآن مجید و التفات به معانی آن (۲) توسل به حضرت ابی‌عبدالله (ع) برای رفع حجاب و برداشته شدن موانع نسبت به سالکین راه. حضرت آیت‌الله قاضی در ۶ ربیع‌الاول ۱۳۶۶ در نجف اشرف دار فانی را وداع گفت.  
رک: محمد شریف رازی، گنجینه دانشمندان، صص ۹۰۶-۹۱۰.

۵. آقا ضیاءالدین عراقی از علمای بزرگ نجف و از شاگردان آخوند ملامحمد کاظم خراسانی بود که به حسن بیان شهرت داشت. وی یکی از



۲. داستان‌های شگفت
۳. گناهان کبیره (۲ جلد)
۴. قلب سلیم
۵. قیام حسینی
۶. سیدالشهداء
۷. خطبه شعبانیه
۸. استعاده
۹. معاد
۱۰. توحید
۱۱. بهشت جاویدان (شرح و تفسیر سوره شریفه الرحمن)
۱۲. مظالم
۱۳. نفس مطمئنه
۱۴. بندگی: راز آفرینش
۱۵. ایمان
۱۶. عدل
۱۷. اخلاق اسلامی
۱۸. آدابی از قرآن (تفسیر سوره شریفه حجرات)
۱۹. سرای دیگر (تفسیر سوره شریفه واقعه)
۲۰. پرسش
۲۱. معارفی از قرآن (تفسیر سوره شریفه حدید)
۲۲. رازگویی و قرآن (تفسیر سوره شریفه مجادله)
۲۳. قلب قرآن (تفسیر سوره شریفه یس)
۲۴. حقایقی از قرآن (تفسیر سوره شریفه قمر)
۲۵. معراج (تفسیر سوره شریفه والنجم)
۲۶. قیامت و قرآن (تفسیر سوره شریفه طور)
۲۷. نبوت
۲۸. امامت
۲۹. فاطمه زهرا (سلام‌الله علیها)
۳۰. زینب کبری (سلام‌الله علیها)
۳۱. خطبه‌های نماز جمعه
۳۲. ماه خدا
۳۳. شرح و حاشیه بر کفایة‌الاصول
۳۴. حاشیه بر رسائل شیخ

کتاب‌های شهید دستغیب اکثراً در تیراژ بسیار بالایی چاپ شده و به دست خیل مشتاقان رسیده است. برخی از کتاب‌های حضرت استاد همچون معاد و گناهان کبیره بیش از یک میلیون تیراژ را به خود اختصاص داده است. تالیفات ایشان به پنج زبان عربی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی و اردو ترجمه و چاپ گردیده و ترجمه عربی آن در کمترین مدت

# مربی عابد و مجاهد جامعه...

شهید آیت الله عبدالحسین دستغیب در آئینه توصیف دوستان و یاران

## از بهترین علما و مربیان حقیقی جامعه

مرحوم آیت الله العظمی  
سید محمدرضا گلپایگانی

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون.  
دست خيانتکار استعمار بار دیگر یکی از بهترین علما و خدمتگزاران به اسلام و مربیان و معلمان حقیقی جامعه را ترور کرد و سید جلیل و عالم زاهد و عابد مجاهد حضرت آیت الله دستغیب را به شهادت رسانید. صفحه درخشان دیگری در تاریخ شهادت اسلام باز شد. این



جنايت‌ها و ترورها در این موقعيت حساسی که اسلام و جامعه ما با دسائس خائنانه استعمار و حملات بی رحمانه کفار و عمال آنها روبروست، هرچند دليل بر این است که عوامل ضد انقلاب داخلی با عواملی خارجی متحد و جز ضدیت با اسلام و استقلال کشور و ایجاد هرج و مرج و آشوب و ارباب، قصدی ندارند، اما علی رغم مقاصد شوم آنها، این جنایات، ملت به پا خاسته ایران را ثابت قدم تر و در دفاع از اسلام کوشا تر می نماید. شهادت آن مرحوم را به محضر والای حضرت بقیه الله ارواحنا فداء و علمای اعلام و مخصوصا جامعه روحانیت و مردم رشید و متعهد فارس و خاندان محترم دستغیب تبریک و تسلیت عرض نموده، علو درجات آن عالم شهید و سایر شهدای اسلام را از خداوند متعال مسئلت می نمایم.

نموده و از هیچ کوششی در به ثمر رسانیدن اهداف عالیه اسلامی، دریغ ننمودند، موجب تأثر و تأسف عمیق می باشد.

این حادثه مولمه و ضایعه جبران ناپذیر را به پیشگاه حضرت ولی عصر ارواحنا فداء و عموم ملت مسلمان ایران، خاصه حضرات آقایان علمای اعلام و حجج اسلام استان فارس دامه برکاتهم و بازماندگان محترم آن مرحوم و اهالی غیور آن سامان تسلیت و تبریک عرض نموده، علو درجات آن شهید راه حق و توفیقات عموم خدمتگزاران به اسلام و مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام را از درگان ربوبی، مسئلت می نماید.

## پیوسته در راه خدمات دینی و تهذیب اخلاقی مؤمنین بود

مرحوم آیت الله العظمی  
سید شهاب الدین مرعشی نجفی

شهادت پر افتخار مرحوم مغفور عالم ربانی و مجاهد فی سبیل الله آیت الله آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب طاب ثراه که عمر پر برکت خویش را پیوسته در راه خدمات دینی و ارشاد و تهذیب اخلاق مؤمنین صرف

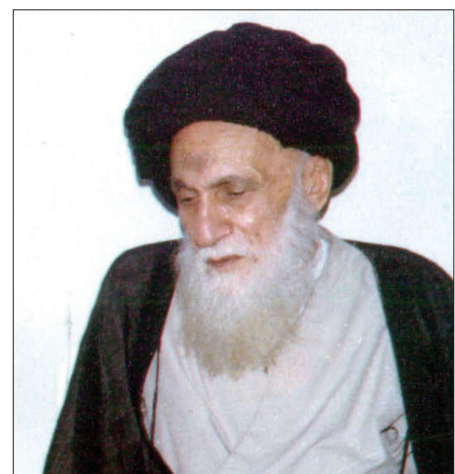


به اهالی محترم فارس تبریک و تسلیت عرض می نمایم. شهادت آن سید جلیل القدر که عمری را در راه ترویج مبانی و احکام مقدس اسلام و قرآن کریم و مبارزه با ظلم و استعمار سپری کرد، گو اینکه برای حوزه های علمیه و جامعه روحانیت غیرقابل جبران و باری است سنگین، اما این جنایت فجیع به وسیله سرسپردگان و عوامل جنایتکار خارجی بار دیگر عمق دشمنی آنان را به اسلام و مسلمین و به خصوص به روحانیت به اثبات رسانید و این خود، نشانه دیگری از ضعف و زبونی دشمنان اسلام است، اما وعده خدا حق است و به زودی ان شاء الله تعالی شاهد پیروزی های نهائی ملت مسلمان ایران در همه شئون خواهیم بود.

## عمری را در راه ترویج مبانی و احکام مقدس اسلام صرف کرد...

مرحوم آیت الله العظمی سید عبد الله شیرازی

با اندوه و تأثر شدید، شهادت جانگداز عالم ربانی حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب را به حضرت ولی عصر حجت ابن الحسن العسکری ارواحنا له الفداء و به جامعه روحانیت و ملت شریف و مسلمان ایران به خصوص





و جهانخواران را به آتش کشیده‌اند، مسلم است که جوشش و حرارت خونشان بنیان این دون‌صفتان را به آتش خشم ملت خواهد سوزاند.  
ای امام!

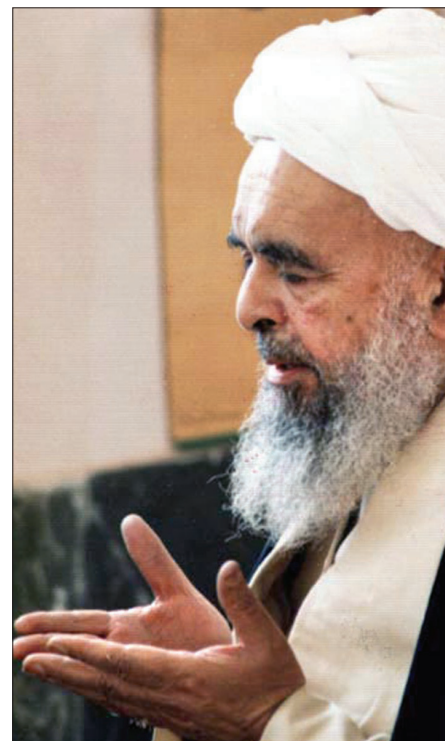
ملت ما در مکتب حسین(ع) این مسئله را به‌خوبی دریافته است که مرگ در بستر، برای شخصیتی چون آیت‌الله دستغیب کم بود و او می‌بایست چون اجداد گرامیش مظلوم‌وار در خون خویش غوطه‌ور گردد و با نثار خون خود، دین جدش را یاری نماید و به قافله افتخارآفرین شهیدان راه اسلام بپیوندد و به زندگی ابدی دست یابد. ملت ما می‌داند که این سید پاک و عالم بزرگوار که با قلبی مملو از خلوص و ایمان، عاشقانه از حریم مقدس انقلاب اسلامی و اسلام دفاع می‌نمود، نه تنها نباید با شهادت این بزرگان ذره‌ای به خود یاس و نومیدی راه دهند، بلکه باید در جهت پاسداری از خون شهیدان و دستاوردهای انقلاب و تداوم آن مصمم و قاطع‌تر گردند. آن هدف متعالی که مورد نظر همه ما بوده و می‌باشد، همانا بقاء اسلام است و انقلاب و همه ما آمادگی برای چنین مسائلی داشته و داریم و مطمئنیم که وعده الهی که همانا پیروزی حق علیه باطل است نزدیک است و ان نصرالله للقریب.

## مرگ در بستر برای شخصیتی چون او کم بود

■ شهید آیت‌الله حاج شیخ محمد صدوقی

دشمنان زخم خورده و زبون اسلام و نوکرهای مزدور، منافقانی که به واسطه انقلاب کبیر و خونین اسلامی ایران، خود را در پرتگاه سقوط و نابودی می‌بینند، درصدد برآمدند انتقام خود را از ناشرین فرهنگ اسلام پس بگیرند و این بار نیز یکی از درخشنده‌ترین چهره‌های عالم اسلام و انقلاب، آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب را ناجوانمردانه در شیراز به شهادت می‌رسانند.

شهادت این عالم ربانی و سید بزرگوار را به ساحت قدس حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه، محضر مبارک آن حضرت و به پیشگاه ملت ایران خاصه مردم غیرتمند فارس، تبریک و تسلیت عرض می‌نمایم. این سیه‌روزان چه کور خوانده‌اند و چه مذبح‌خانه تلاش می‌کنند. اینان نمی‌دانند انسان‌های شریفی چون آیت‌الله دستغیب که با بیان و انفاص کلام قدسیه‌شان بساط طاغوت‌ها



یکی از فرزندان رشید مبارز و متعهد به اسلام، حضرت آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب قدس سره که عمری را در خدمت به مذهب و مردم بود، به ثبوت رساندند. اینها فکر نمی‌کنند که ترور نمی‌تواند امتی را که در صحنه سیاست و شهادت حضور دائمی دارد از میدان به در ببرد.

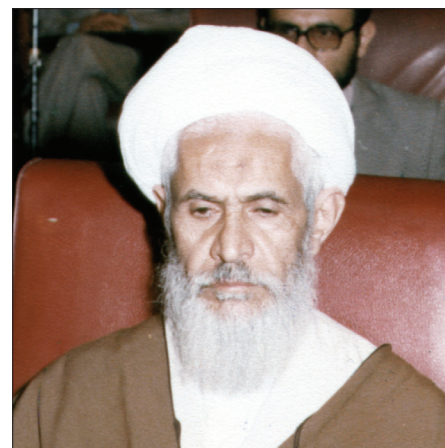
من این ضایعه اسفبار را به پیشگاه حضرت ولی عصر (عج) و نایب ارجمندش امام خمینی و خانواده معظم ایشان و شما مردم مسلمان بیدار تسلیت عرض می‌نمایم. امید است که در تشییع معظم له همگی حضور فعال پیدا نموده با بزرگداشت ایشان چه در تشییع و چه در مجالس ختم، در تعظیم روحانیت و شعائر دینی بیفزایند.

## فرزند رشید مبارز و متعهد اسلام

■ مرحوم آیت‌الله حاج شیخ

عبدالحسین ربانی شیرازی

مردم محترم و مبارز شیراز! خرابکاران وابسته به شرق و غرب که هر روز بر ابراز دشمنی و خصومت نسبت به جمهوری اسلامی ایران می‌افزایند و مردان متعهد اسلام ما را بعضی شهید و برخی را با شایعه‌سازی می‌خواهند منزوی سازند، این بار جنایت خود را با شهید نمودن



ایادی پلیدی، دو باره آن دست غیب شد. او مغزی مملو از دانش و قلمی آکنده از ایمان و روحی سرشار از عرفان و دلی مالا مال از عشق به الله داشت. شهادت او به دین الهی رونق و عظمت و به مسلمین، قیام و حرکت و به دشمنان و مسببین، نفرت و ذلت بخشید.

آری وجود یک روحانی مبارز در یک منطقه، خفاش‌صفتان را اجازه حضور و ایادی شیطان بزرگ را اجازه وسوسه و ظهور و هوی‌پرستان ضد اسلام را فرصت حرکت و توطئه‌گران خائن را رخصت فعالیت نمی‌دهد. همه انبیاء چنین بودند و بدین جهت از روز نخست لبه تیز شمشیر شیطانی و طاغوتیان به سوی رهبران طریقه توحید بوده است.

اینجانب روان مقدس آیت‌الله شهید دستغیب را به عظمت یاد می‌کنم و به حال وی غبطه می‌خورم و اینک او را در حضور اولیاء الهی زنده می‌بینم و شهادتش را به امام عظیم امت و اهالی محترم فارس و بازماندگان عزیزشان تبریک و تسلیت می‌گویم.

## او دستی از غیب برای سعادت مردم فارس بود

■ مرحوم آیت‌الله حاج شیخ علی مشکینی

پس از سلام به روان پیامبران و شهیدان تاریخ، خالص‌ترین درود خود را به روح عارف الهی دانشمند اسلامی، مفسر پر ارج، معلم اخلاق، شهید راه حق آیت‌الله دستغیب اهدا می‌کنم. او بهترین طرزی از زندگی را برگزید و خدایش نیز بهترین راه را برای مرگش انتخاب نمود. روح عظیم وی پیوسته در جهان دیگر بود تا آنگاه که به آرزویش رسید. نام گرامیش عبدالحسین بود به این لحاظ که عمرش را در خدمت هدف حسین(ع) گذراند.

بی‌تردید بگویم که شهید دستغیب دستی از غیب بود که برای سعادت ملت فارس حضور یافته بود و به وسیله



را در شیراز به شهادت رسانیدند. شهادت این عالم ربانی و مجاهد خستگی ناپذیر و مذهب اخلاق و مربی جامعه را که با خون مقدس خویش، خط سرخ تشیع را رنگین تر و پیشرفت انقلاب را سریع تر می‌سازد، به ساحت مقدس حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداء و به پیشگاه مبارک آن حضرت و به ملت شهیدپرور ایران، به‌ویژه مردم غیور و سلحشور خطه فارس و به خاندان محترم دستغیب تبریک و تسلیت عرض می‌نماید و آمادگی خویش را جهت پیمودن چنین راه پرافتخاری اعلام می‌دارد. اطمینان کامل هست که با ریخته شدن خون این عزیزان، وعده الهی که پیروزی حق بر باطل است تحقق می‌گیرد.

انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا

## خون مقدس او خط سرخ تشیع را رنگین تر می‌کند

■ آیت‌الله العظمی حاج شیخ حسین نوری همدانی

محضر مبارک رهبر کبیر انقلاب عظیم اسلامی ایران، حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی دام ظلّه‌العالی. دشمنان کینه‌توز و مخالفان زبون انقلاب اسلامی و جیره‌خواران منافق که موجودیت ضد خلقی خود را به‌طور کلی از دست رفته و در پرتگاه نابودی کامل می‌بینند، با کمال تاسف، یکی از تابناک‌ترین چهره‌های انقلاب اسلامی، آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب



بعد از پیروزی انقلاب هم استان فارس یکی از آرام‌ترین شهرها بود. البته بقیه علما هم موثر بودند، ولی ایشان نقش اساسی داشتند. در ادامه کار انقلاب، در آنجا خیلی موثر بودند. نماز جمعه شیراز یکی از مراکز تقویت انقلاب در ایران است و ایشان همیشه همراه با سیاست مرکز، سیاست کشور را آنجا توضیح می‌دادند و در منطقه، نیروی عظیمی بودند. در ۱۵ خرداد هم مثل همین جریان‌ات بعد از ۱۵ خرداد، حاضر در میدان بودند.

\*\*\*

از دست دادن افرادی چون آیت‌الله دستغیب برایمان خسارت عظیمی است، اما این جور افراد خونشان هم به اندازه حیاتشان می‌تواند موثر باشد و همین که جریانی مسئول شهادت افرادی مثل آیت‌الله دستغیب باشد، این بزرگ‌ترین ضربه است برای آن جریان، یعنی هیچ جریانی نمی‌تواند در ایران پا بگیرد که مسئولیت خون افرادی مثل شهید آیت‌الله مدنی یا شهید آیت‌الله دستغیب را به گردن داشته باشد. جامعه ایران، ملت ایران، مسلمانان به‌طور کلی، این طور خون‌ها را هیچ وقت فراموش نمی‌کنند.

## از پیشکسوتان انقلاب بودند

■ آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی

آیت‌الله دستغیب از همان روزهای شروع نهضت در سال ۴۱ همراه و در متن مسائل بودند و همیشه در مورد امام مواضع بسیار خوبی داشتند. ایشان از همان ابتدا به رهبری امام توجه داشتند. در باره مسائلی که در شیراز و منطقه فارس پیش می‌آمد، با وجود آقای دستغیب، به‌طور کلی خیالمان راحت بود. فرد صاحب نظر و خوشفکری بودند و نظراتشان غالباً مفید بود. در غیاب امام که دسترسی گاهی به امام مشکل بود، با بعضی از آقایان مشورت می‌کردیم. یکی از شخصیت‌هایی که همیشه مورد مشورت ما بود و نظراتش هم همیشه مفید بود، ایشان بودند. در آن ماه‌های قبل از پیروزی هم حرکت وسیع شیراز و فارس را ایشان اداره می‌کردند.



## او و دلسوخته‌گانی که پروانه‌وار احاطه‌اش کرده بودند، به آرزوی خود رسیدند

■ مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین

حاج سید احمد خمینی

برای مرد بزرگی چون شهید آیت‌الله مجاهد مرحوم آقای سید عبدالحسین دستغیب قدس سره‌الشریف و همراهان دلباخته‌اش شهادت بزرگ ترین افتخار و مرگ در بستر عادی بسیار کوچک بود. آن عارف ربانی و عالم متقی و دلسوخته‌گانی که پروانه‌وار ایشان را احاطه کرده بودند،



به شهادت عشق می‌ورزیدند و به معشوق خود رسیدند، ولی جنایتکاران خودفروخته و مزدوران آمریکایی با این جنایت هولناک آشکارترین سند سرسپردگی خود را نسبت به ارباب جهان‌خوار خود ارائه دادند و طرفداری آنها را از دشمنان اسلام به اثبات رساندند. اینان آیا با ترور این مردان پاک الهی آن هم با آن طرز دلخراش، جز نفرت ابدی و خشم توده‌های محروم چه بهره‌ای می‌توانند ببرند و چه طرفی می‌توانند ببندند؟ انا لله و انا الیه راجعون. من این مصیبت جانگداز را به جناب مستطاب عالی و اخوان محترم و خاندان جلیل آن شهید بزرگوار و سایر خانواده‌های داغدار تبریک و تسلیت عرض نموده سلامتی و شکیبائی برای آنان از خدای تعالی مسئلت می‌نمایم.

پیام تسلیت به حجت‌الاسلام و المسلمین سید هاشم دستغیب به مناسبت شهادت آیت‌الله دستغیب





## صاحب یقین و توکل کم مانند...

مرحوم آیت‌الله حاج میرزا حسنعلی نجابت

احدیت و حضرت ولی عصر (عج) مأمور است به اصلاح جامعه و اصلاح مسلمین بالاختصاص اصلاح ایرانیان و این معنی اخیراً برایشان معلوم شده بود، لهذا یقین ایشان موجب این شد که بفهمد ریشه حقیقی اسلام تبعیت از حضرت ولی‌الامر است که الان خداوند ما را متنعّم فرموده به حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی. ایشان در این مسئله در اثر یقین مقطوعش شده بود، یعنی خالص به تمام معنی مبلغ آقای خمینی بود و این تبلیغ را موجب ترقی خودش می‌دانست عندالله نه عندالناس.

گرایش ایشان نسبت به حضرت امام خمینی زائد بر مقدار مردم عادی بود، یعنی ایشان را ولی کامل خداوند می‌دانست، علاوه بر اجتهاد و مرجع تقلید بودن، علاوه از اینکه مرد متبّع درجه اول عالم اسلام است. علاوه بر این موضوعات، مقاماتی که برای اولیاء متصور می‌شود، حضرت شهید دستغیب برای آقای خمینی قائل بود، و بر این مسئله اصرار هم داشت، یعنی تدریجاً می‌خواست معلوم خودش را به دماغ‌ها و افکار مردم و به دیگران تحویل دهد.

این راجع به خصوصیات یقینی ایشان بود به خداوند و شناختش در اثر یقین و نیز در ریشه قرآن و ریشه اسلام و ریشه مذهب جعفری که اساس مذهب جعفری به تبعیت از اولی‌الامر است، مثل آقای خمینی، این چند کلمه‌ای بود راجع به صفت بارز ایشان.

امّا جهت دیگری که باز در ایشان ممتاز بود و بیشتر در آن استوار شده و اهلیت پیدا کرده بود، توکل ایشان بر خداوند جلیل و متعال بود. یعنی روز به روز ایشان این معنی را کامل‌تر می‌فهمید

با ایشان تلاقی داشتیم، صحبت خدا و معرفت ائمه طاهرین بود. شاید بنده بتوانم ادعا بکنم مجلسی با ایشان نداشتم الا آنکه راجع به یقین و خدا و معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) در آن سخن به میان آید، ولو در یک روز دو مرتبه با ایشان تلاقی داشتیم، در هر دو مرتبه یا آیه و کلمه و روایتی راجع به یقین پیش می‌آورد برای سخن گفتن، و برای شدت تذکر، لهذا در یقین به خداوند در عصر خودش و در استان فارس منحصر بود و آثار این یقین بود که مردم با جان و دل ایشان را دوست می‌داشتند، آثار

**در یقین به خداوند در عصر خودش و در استان فارس منحصر بود و آثار این یقین بود که مردم با جان و دل ایشان را دوست می‌داشتند، آثار یقین بود که ریشه حقیقی اسلام را پیدا کرد، آثار یقین بود که از همان روز اول به حضرت مستطاب آیت‌الله العظمی خمینی نهایت علاقه را پیدا کرد**

یقین بود که ریشه حقیقی اسلام را پیدا کرد، آثار یقین بود که از همان روز اول به حضرت مستطاب آیت‌الله العظمی خمینی نهایت علاقه را پیدا کرد و از جان و دل مروج ایشان شد به تمام معنی. حتّی اخیراً مقامات فوق‌العاده‌ای از آقای خمینی نصیب ایشان شده بود. این بزرگوار می‌فرمود که آقای خمینی سیرهای خودش را تمام کرده، پس از آنکه سیرش را تمام کرده، فعلاً از طرف حضرت

من با شهید دستغیب از سن پانزده سالگی نهایت رفاقت را داشتیم. روز به روز سبب‌بری (بی‌اعتنایی به اسباب) در او قوی‌تر می‌شد، یعنی غنی رفته بود در دلش، می‌فهمید آقایش عزیزترین آقا است. در تمام شیراز ایشان خلوصشان به آقای خمینی از تمام علماء شیراز بیشتر بود. ایمان به خمینی، نه اینکه نان و آبش داغ شود. خلوصش به امام خمینی تمام اصل علم را تابع قرار داده بود. اینکه نوشته «من أطاع الخميني فقد أطاع الله». ایشان غنی طبع و غنی نفس و غنی دل. چند مرتبه فرمود دیگر از پول خوشش نمی‌آید. تنها چیزی که دلم را خوش می‌کند، حرف خدا و خدمت به مؤمنین است. در

اثر اهمیت دادن ایمان به خدا و ایمان به مؤمنین. حضرت شهید آیت‌الله دستغیب از عنفوان جوانی تبعیت از نیکان شهر را سرلوحه زندگی خودش قرار داده بود، یعنی دائماً ملزم بود دستورات مرجع دینی خود را فراموش نکند. آن روزها جناب حاج سید علی‌رضا بزرگ این شهر بود در تقوی و علم، لذا مصاحبت ایشان را دائماً وظیفه خودش می‌دانست. آنچه از اهل علم متقی در شیراز بود، ایشان در خدمتش حاضر می‌شد و به راستی در تقوی به مرتبه‌ای رسید که در سن بیست و دو سالگی کتاب «صلاة الخاشعین» را نوشت. در اثر این تبعیت و قوی شدن روح تقوی، دو چیز در ایشان فوق‌العاده شد: یکی یقین به خداوند تبارک و تعالی که دائماً حاضر و بیناست. در این مسئله ایشان بسیار امتیاز داشت بر معاصرین خودش، یعنی برای یقین هر قدر درجه قائل بشویم، خدا ایشان را موفق به آن درجه کرده بود.

این یقین رو به تزايد بود، لهذا در هر مجلسی که بنده



همه کس می‌فهمید که ایشان از صمیم قلب جرف می‌زند، اهل این مطالب است، اهل الله شده، لهذا روز به روز محبت اهالی فارس و بالاخص مردم شیراز نسبت به ایشان رو به ازدیاد بود و به تبع محبتی که به ایشان داشتند، یقینشان نیز به انقلاب بیشتر می‌شد

خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) با اهل بدر کردند ایشان با تمام بسیج و ارتشی و سپاهی داشت. بنده مطمئن هستم که ایشان فاصله‌ای بین اینان و اصحاب بدر نمی‌دانست، اضافه‌ای که دارند اینکه چشم آن آقایان در چشم حضرت خاتم الانبیاء می‌افتاد و غم‌ها از دلشان می‌رفت و این بزرگواران سالی یک دفعه هم نمی‌توانند امام را ببینند. می‌گفت: اینها برترند، چرا که با آنکه پهلوی حضرت نیستند، فدوی اسلام و معصومند.

آنچه من در ذهن دارم از سن سیزده سالگی، سر آقای دستغیب در بحار و وسائل الشیعه و کافی و واف و من لایحضر بود، در منزل ایشان یک اتاق بسیار بزرگ بود پر از کتاب. خانه که می‌آمدند دائماً مطالعه می‌کردند و حافظه بسیار خوبی هم داشتند. در علوم صرف و نحو و منطق و... بسیار ممتاز بود، قهراً مطالعه کردن و فهمیدن روایات برای ایشان خیلی آسان بود. بنده بعید نمی‌دانم که ایشان بیست‌هزار حدیث از حفظ داشت. ■

۱. سوره بقره آیه ۲۸۵.

\* منبع: برگرفته از گفت‌وگوی رادیویی، به مناسبت شهادت آیت‌الله دستغیب.

ایشان از سن شانزده سالگی نوع اوقات نان جو و روغن زیتون می‌خورد. نان جو خوراک انبیا و اولیاست. از زیتون هم که در قرآن تعریف آمده. همیشه ایشان نان تنک جو در منزلش داشت. ایشان تا آنجا که من اطلاع دارم تا سه یا چهار سال قبل از شهادت این عادت را داشت که مزاجش خیلی خراب شده بود و نهی کرده بودند ایشان را از نان جو خوردن. برای جوان اینکه نان جو و روغن زیتون بخورد و هفته‌ای یک بار هم بیشتر گوشت نخورد، خیلی زحمت دارد.

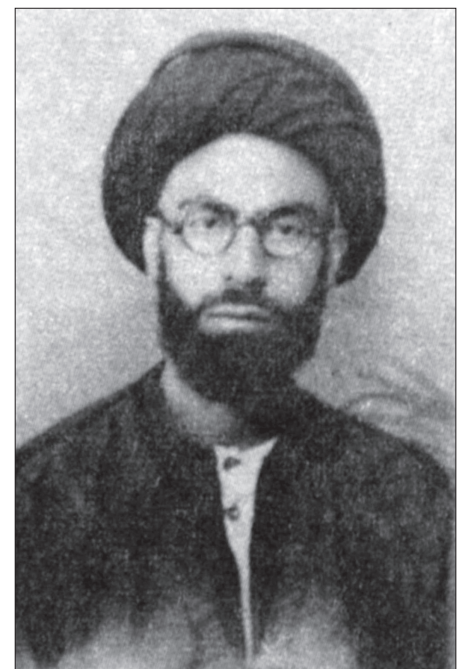
\* دائماً ایشان مواظب نفس خود بود که با مؤمنان سرکشی نکند، تا چه رسد به علما، تا چه رسد به مراجع تقلید. عرض کردم از همان اول با «حاج سید علیرضا» و بعد با مرحوم «میرزا علی‌اکبر ارسنجان» و بعد در نجف اشرف با آقا شیخ «محمدکاظم شیرازی» و بعد با «حاج میرزا علی آقا قاضی» رضوان الله علیه که هم اول عالم نجف اشرف بودند و هم اول خداشناس. اینها که می‌گویم مربوط به پنجاه سال قبل است. ایشان با محترمین از مسلمین، یعنی با اول علمای مسلمین رفاقت داشتند و تبعیت می‌کردند. بنده در حدود چهل سال پیش که می‌خواستم مشرف بشوم نجف اشرف، آقای دستغیب فرمودند: این دو دینار را بگیر و به حاج میرزا علی آقا قاضی بده. دیدم رفاقت ایشان با اول مجتهد و اول خداشناس نجف از ده سال قبل بوده.

از جهت اینکه ایشان یقین پیدا کرده بود که اساس مذهب تبعیت از اولی الامر است، لهذا پس از فرمان آقای خمینی که باید مردم بسیج شوند، ایشان ارتش و سپاهی و بسیجی را چند حضرت ولی عصر (عج) می‌دانست، نائب حضرت ولی عصر (عج) را هم امام خمینی می‌دانست، لذا آن معامله‌ای که حضرت

که اسباب، بالذات مؤثر نیستند. وسائط محترمند، لکن بالذات مؤثر نیستند. چند سال اخیر از عمر ایشان، این معنی بسیار برای ایشان واضح شده بود. معنی «لا حول و لا قوه الا بالله» و معنی اینکه همه کار دست خداست، برای ایشان واضح شده بود، لهذا ایشان کارهای خودش را چه دنیوی و چه اخروی به خداوند واگذار کرده بود. بهترین وکیل‌ها را می‌دانست خداست و عملاً این کار را اخیراً کرده بود. یعنی بنای ایشان بر این بود که تمام وضع حیات مادی و معنوی خود را در اختیار خداوند بگذارد، لهذا در اثر این توکل و اتکالش به خدا، فرمایشات ایشان تحقیقاً در هر قلب پاکی جایگزین بود، بلکه بعضی از قلوب ناپاک را هم پاک می‌کرد.

همه کس می‌فهمید که ایشان از صمیم قلب حرف می‌زند، اهل این مطالب است، اهل الله شده، لهذا روز به روز محبت اهالی فارس و بالاخص مردم شیراز نسبت به ایشان رو به ازدیاد بود و به تبع محبتی که به ایشان داشتند، یقینشان نیز به انقلاب بیشتر می‌شد، نسبت به فرامین اسلام و امام نیز بهتر یقین داشتند و بیشتر عمل می‌کردند.

قبل از انقلاب حضرت آیت‌الله دستغیب به قدری سرسخت با این دستگاه حکومت بود، به قدری چپ بود که می‌توان گفت که اگر کسی دقت می‌کرد می‌دید که در فارس ایشان اداره کرد این قیام حضرت آیت‌الله خمینی را. یعنی بر بنده معلوم است که هیچ کس در ابتدای امر با آقای خمینی توافق نداشت. بنده در مدرسه داشتم درس می‌گفتم، طلبه‌ها نزد من آمدند و گفتند قم در خطر است، اعلامیه باید بدهید. بنده گفتم بالای اعلامیه این آیه قرآن را بنویسید: «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»<sup>(۱)</sup> یعنی آقای خمینی و مراجع دیگر هیچ فرقی برای ما ندارد، اگر به آقای خمینی توهین کردید، یعنی به همه اهل علم توهین کردید.







## درآمد

همراهی مستمر با شهید دستغیب و علاقه بسیار به پیروی از راه آن شهید بزرگوار، امکان اشراف بر جزئیات حرکت مبارزاتی وی را در کنار آگاهی از ویژگی‌های والای شهید برای برادر ایشان فراهم آورده که در گفتگوی صمیمانه حاضر بازگو شده است. آیت الله دستغیب با دیدی نافذ و بیانی شیوا از برادر سخن گفته‌اند، بدان گونه که در کمتر مطلبی این همه نکات جالب در کنار هم قرار گرفته‌اند.

■ «شهید دستغیب در قامت یک برادر» در گفت و شنود شاهد یاران با

آیت الله سید محمد مهدی دستغیب

# یک عمر در اشتیاق شهادت بود...

به برکت حضورشان، مسجد آباد و تبدیل به یکی از مساجد مهم تاریخی ایران شد.

شهید دستغیب ظاهراً محضر مرحوم انصاری را هم درک کرده بودند. درباره میزان تحصیلات شهید نزد ایشان و حواشی آن جلسات توضیح بفرمائید.

آن بزرگوار در نجف با مرحوم قاضی آشنا شدند که از بزرگان اهل معرفت بود. او که به رحمت خدا رفت، دیگر کسی نبود که بشود به او پناه برد و راه و چاه را بشناسد و بتواند راهبری کند. شهید رفاقت خاصی داشتند با مرحوم آشیخ حسنعلی نجابت و ایشان آیت الله انصاری را به شهید دستغیب معرفی کرد. آن بزرگوار سفری به زیارت عتبات رفته بودند و در آنجا شاگردان مرحوم قاضی به دیدن ایشان آمده بودند. در بین شاگردان ایشان آقای حسنعلی نجابت هم بود. مرحوم آقای انصاری در میان شاگردان، آقای نجابت را جذب می‌کنند و ایشان هم بعد از رحلت آقای قاضی، به آقای انصاری رجوع می‌کند و آقای دستغیب را هم به این سمت هدایت می‌کنند که اگر آقای قاضی رفت، آقای انصاری هستند. هر دو بزرگوار به محضر آقای انصاری می‌رفتند و از محضر آن بزرگوار بهره می‌بردند. آقای انصاری از بزرگان اهل معرفت بودند.

در این مسیر گویا گاهی اوقات ناچار بودند به همدان بروند؟

همین‌طور است و مرحوم آقای انصاری هم چنان ملاطفت و مهربانی و بزرگواری را نسبت به شهید داشتند. از برکت شهید دستغیب و آشیخ حسنعلی نجابت، ما هم خدمت مرحوم آقای انصاری می‌رفتیم. من با یکی از بزرگان، آسید احمد فهری زنجان که از شاگردان مرحوم آقای قاضی و با فرض ایشان مرحوم آشیخ عباس قوچانی انس داشتم، با نوع شاگردان ایشان در مجالسی که تشکیل می‌شد، شرکت داشتیم. سفری همراه با آسید احمد فهری به همدان خدمت مرحوم

مراجع معظم، یعنی آیت الله بهجت برای من نقل کردند (خود ایشان هم از شاگردان مرحوم آشیخ محمد کاظم شیرازی بودند و با شهید دستغیب در یک جا درس می‌خواندند) که یک شب در عالم رویا دیدم آقای دستغیب عازم شیراز هستند و همه اهالی شیراز برای استقبال از آقای دستغیب به دروازه قرآن آمده‌اند. فردا صبح سر جلسه که حاضر شدم، رویای شب قبل را برای مرحوم آشیخ محمد کاظم تعریف کردم. ایشان رو کردند به آقای دستغیب و گفتند که بلند شو برو شیراز که شیرازی منتظر هستند. جواز اجتهاد را نوشتند و دادند به ایشان. بعد جواز اجتهاد از مرحوم آسید

**شهید دستغیب فرمود: «من اطاع الخمینی فقد اطاع الله» این عبارت مخصوص اولیاء طراز اول است که دیدشان، دید خدا، چشمشان چشم خدا، گوشش گوش خدا و کاملاً محو جهان رب العالمین هستند. ایشان معتقد بودند که امام فانی در خدا هستند و به مرحله فانی فی الله رسیده‌اند.**

ظاهراً مسئولیت اداره خانواده در ۱۱ سالگی به عهده شهید قرار می‌گیرد. در این مورد توضیحاتی بفرمائید.

بسم الله الرحمن الرحیم. شهید دستغیب ده ساله بودند که پدر را از دست دادند. بنده هم تازه متولد شده بودم و ۲۰ روز بیشتر نداشتم که پدر از دنیا رفت و مرد خانواده آن بزرگوار بود. سه تا خواهر و سه تا برادر بودیم و آسید ابوالحسن ۲ سال داشت. بالطبع جز خدا کسی نسبت به چنین خانواده‌ای حامی نبود و خدای تعالی هم کمک کرد و بزرگ شدیم. آن بزرگوار که نوری از انوار الهی شد.

ایشان چگونه معیشت خانواده را تامین می‌کردند؟ در کنار مسجد پدری ما یک نانوائی بود که مربوط به خود مسجد بود و اجاره‌ای می‌داد و با همان اجاره زندگی ما تامین می‌شد. بعد هم وقتی به ۱۵ سالگی رسیدند، به جای پدر در داخل محراب مسجد باقرخان اقامه جماعت کردند. قبل از ایشان پسرعموی ما، آسید کاظم به جای پدر نماز می‌خواند. تا تقریباً ۲۴، ۲۵ سالگی هم در همان جا بودند.

از تحصیلات حوزوی و استادان ایشان نیز نکاتی را بیان کنید.

ایشان ابتدا در مسجد نصیرالملک صرف و نحو خواندند. بعد نزد علی اکبر ارسنجان که از علمای بزرگ شهر و مجتهد بود و در هاشمیه تدریس می‌کرد، درس خواندند و سطح را در آنجا تمام کردند. بعد هم عازم نجف اشرف شدند و در آنجا ادامه تحصیل دادند. در نجف ابتدا در درس حاج محمد کاظم شیرازی شرکت کردند. ایشان یکی از مراجع آن وقت بود. فقه و اصول را نزد ایشان و نزد آسید ابوالحسن اصفهانی و عرفان را نزد مرحوم آقای قاضی خواندند که از هر دو جهت هم برکات فوق‌العاده‌ای نصیبشان شده بود. از لحاظ علمیت فوق‌العاده شدند. یکی از

■ آیت الله سید مهدی دستغیب به اتفاق آیت الله شهید هاشم دستغیب در محضر شهید آیت الله دستغیب.



ترسیدند و سعی کردند شهید دستغیب را منصرف کنند که سخن را به طرف دربار نبرد و می گفتند که این کار، خطرناک است. حتی عده ای در صدد برآمدند که جلسات شب های جمعه را تعطیل کنند. امام نامه ای به یکی از علمای محترم شیراز نوشتند که شیراز در صف اول مبارزات ایران است، میاد مجلس را ترک کنید که پشتیبان مبارزات تمام ملت ایران، شیراز است. به برکت حضور شهید دستغیب مبارزات طوری بود که امام چنین تعبیری داشتند. وقتی آن بزرگوار در شب های جمعه منبر می رفتند، نوارهای سخنرانی ایشان به وسیله حاج آقا هاشمی به قم فرستاده و در آنجا تکثیر و در سراسر ایران پخش می شد و پشتگرمی برای روحانیون سراسر ایران بود. به همین دلیل امام مرقوم فرمودند که تعطیل نکنید، والا مبارزه دیگران به سستی می گراید. تاثیر سخنرانی های ایشان به حدی بود که حتی بعدها زمانی که امام به پاریس رفته بودند، در ماه مبارک رمضان، در یک روز شهادت بود که شهید دستغیب درباره شهادت صحبت کردند و نوار را به پاریس فرستادند و امام دستور دادند که تکثیر و غیر از ایران، در سرتاسر اروپا و آمریکا هم بین مبارزین پخش شود. در دوران مبارزات، الحمدلله آقایانی که از مبارزه وحشت داشتند، خودشان به تدریج کنار رفتند، لکن شهید دستغیب، محکم و استوار در صحنه ماند.

**از سال های آغازین نهضت امام و مبارزات شهید دستغیب خاطراتی را بیان کنید.**

یادم هست محرم بود و مردم جوشش بیشتری یافته بودند، به طوری که در شب عاشورا دیگر در مسجد جامع با وجود شبستان ها و صحن وسیع، برای جمعیت جا نبود و مجلس را در مسجد نو گذاشتند و تمام صحن وسیع آن از جمعیت موج می زد. شهید دستغیب در آن شب چنان دستگاه را کوبیدند که رئیس وقت شهربانی گفت که کار دربار تمام است! در این هنگام خبر رسید که امام را در قم دستگیر کرده اند. فردا یا پس فردا بود که مجلسی در مسجد جامع گرفته شد و مردم را آگاه کردند. دستگاه بلافاصله حکومت نظامی برقرار کرد. مغازه ها بسته شدند و مردم از خانه ها بیرون ریختند. خیابان ها مملو از جمعیت بود. نظامی ها هم تیراندازی می کردند که خواهرزاده ما که ۱۳ سال بیشتر نداشت، وقتی از مدرسه برمی گشت، نزدیکی شاه چراغ تیر خورد و شهید شد. آن روز تعدادی شهید شدند.



جمله شهید دستغیب که لحن سخنرانی هایشان تغییر کرد و به تدریج ضمن تفسیرهایی که می کردند، گهگاه اشاره به مفاسد دستگاه داشتند تا زمانی که امام اعلامیه دادند که تقیه حرام و بیان حقایق، واجب است. از این جا بود که شهید دستغیب جان بر کف به میدان آمدند و در فارس سرحلقه انقلاب شدند و مردم را به طرف امام آوردند و تمام مردم به طرف ایشان آمدند و همان چیزی که آقای بهجت در عالم رویا دیده بود، کاملاً آشکار شد. البته سایر آقایان اهل علم شیراز همراهی کردند.

یادم هست اولین باری که مامورین، آن بزرگوار را گرفتند و به زندان تهران بردند، بعد که آزادشان کردند، تمام اهالی شیراز به استقبال آمدند و جمعیت از دروازه قرآن هم گذشت و تمام شهر را فرا گرفت. به هر حال طوری بود که خداوند تبارک و تعالی از همان نوجوانی کمکش بود و پدر را از دست داد، کس دیگری نبود جز خدا و این بود که توجه ایشان به خدا بود و بس. من بچه بودم و ایشان را می دیدم که عصرها سجاده را در گوشه حیاط پهن می کردند و می نشستند و به ذکر مشغول می شد. توجه ایشان همواره به سوی خدا بود و خدای متعال هم کمکش بود و او را متوجه کرد.

یک وقتی ساواک علمای شهر را تهدید کرده بود، چون شب های جمعه، همه در مسجد جامع جمع می شدند، جمعیت فوق العاده زیاد بود و همه شهر حرکت می کرد و شبستان مسجد پر می شد و همه صحن مسجد را جمعیت می گرفت. مردم علاقه قلبی به آن شهید بزرگوار داشتند و ایشان که سخن می گفتند در دل می نشست. ایشان در این سخنان دستگاه را سخت می کوبیدند و از امام حمایت می کردند. ساواک علما را تهدید کرد که دیگر به مسجد نایند. آنها هم یک مقداری

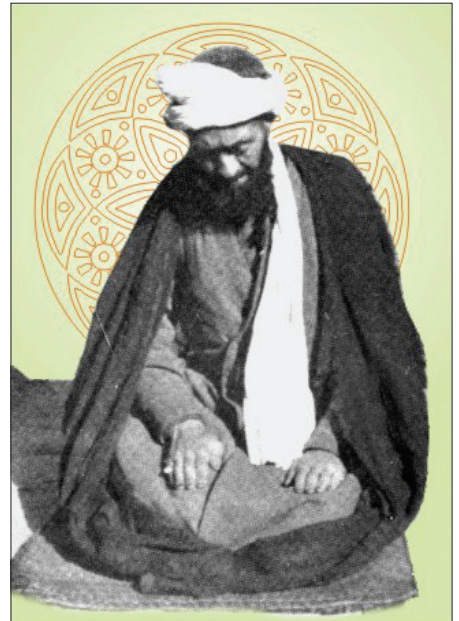
**عقیده امام و شهید دستغیب یکی بود و کمترین اختلاف نظری با هم نداشتند. کسی که احاطه بر فقه دارد، می داند که پس از پیامبر(ص)، ائمه اطهار(ع) حق ولایت بر امت دارند و در غیبت آنان نیز، این امر به عهده فقیه عادل جامع الشرایط مجتهد است. گمان نمی کنم کسی که کمترین آشنائی با فقه داشته باشد، این مطلب را انکار کند.**

آقای انصاری رفتیم. کمی بعد شهید دستغیب که آمد، وضع دگرگون شد و چند روزی که آنجا بودیم، وضع عجیبی بود. آسید احمد فهری به من گفت: «نگاه کن! ما که آدمیم مثل تو تا بچه، آقای دستغیب که آمد مثل اینکه آدم بزرگی آمده و به او احترام می گذارد.» این را بگویم مرحوم آقای انصاری التفات خاصی به شهید دستغیب داشتند. من خودم این را نشنیدم، ولی یکی از دوستان نقل می کرد که مرحوم آقای انصاری فرموده بودند آقای دستغیب به شهادت می رسد و به لقاء الله می پیوندد. من سال ها همراه شهید بودم و می دیدم که این آرزویش بود.

**از نخستین فعالیت های مبارزاتی ایشان خاطراتی را نقل کنید.**

بنده چون از همان دوران کودکی تا لحظه شهادت در خدمت ایشان بودم، به خوبی از حالات ایشان آگاهم. شهید در دوران پهلوی منزوی بودند و فقط به مسجد می رفتند و به منزل برمی گشتند تا زمانی که نهضت امام پیش آمد و قضیه انجمن های ایالتی و ولایتی مطرح شد و امام علیه رژیم شاه موضع گیری کردند. شهید دستغیب هر شب در مسجد جامع تفسیر قرآن و شب های جمعه هم دعای کمیل داشتند. قبلاً کمتر می شد در مسائل سیاسی وارد شد و زمانه اقتضا نمی کرد. تنهائی هیچ کاری نمی شد کرد. خدای تعالی به امام قدرتی داده بود که قیام را آغاز کردند و همه روحانیونی که در سراسر ایران با ایشان همفکر و هم خط بودند، قیام کردند از





با دستگیری امام و سخنرانی شهید دستغیب متوجه شدیم که افراد نزدیک به امام قطعاً دستگیر خواهند شد و از آنجا که شهید دستغیب در استان فارس پرچمدار مبارزه بودند، این احتمال در مورد ایشان قوی‌تر از همه بود. عده‌ای از جوان‌های مبارز، اطراف خانه ایشان ایستادند تا محافظت کنند. یک شب کوماندوها حمله کردند. اطراف خانه پر از جمعیت بود. محرم بود و یادم هست که هوا خیلی سرد بود. در خانه قفل بود و ما در خانه بودیم که صدای تیراندازی را شنیدیم. کوماندوها با سر و صدا و هیاهو، مردم را عقب زدند و آمدند. یادم نیست که آیا کسی شهید شد یا نه؟ ولی به هر حال عده‌ای را زخمی کردند، بعد در خانه را شکستند و به داخل خانه هجوم آوردند. ما از ترس اینکه آن بزرگوار را نکشند، ایشان را پنهان کردیم. وارد خانه که شدند، گمانم با ته قنداق تفنگ به شقیقه‌ام زدند که بی‌هوش شدم و وقتی به خود آمدم که دیدم مرا دارند می‌برند. اندکی بعد آسید محمد هاشم را هم زدند و بیرون آوردند و خانه را زیر و رو کردند بلکه شهید را پیدا کنند. زنان را هم زدند و از جمله همشیره را که بازویش ورم کرده بود و مدتی بعد هم ناچار به جراحی شد تا لخته‌های خون را که جذب نمی‌شد بیرون بیاورند. هنوز هم دست ایشان مجروح است و اذیت می‌شوند. بعد شنیدیم که همشیره را هم برده بودند به شهربانی و تهدیدش کرده بودند که بگو برادرت کجاست؟ ایشان هم بروز نداده بود و کتکش زده بودند.

بعد شهید دستغیب پیغام دادند که اگر بازجویی نمی‌کنید و مرا در زندان آزاد می‌گذارید، خود را تسلیم می‌کنم. آنها هم قول دادند و شهید دستغیب آمدند و آنها هم بازجویی نکردند و ایشان را مستقیم به تهران فرستادند. بنده و آسید محمد هاشم را هم بردند. ایشان اعتراض می‌کرد و آنها هم او را می‌زدند. من ستم از سید محمد هاشم بیشتر بود و مقداری هم از اوضاع خیر داشتم. رفتار حضرت سجاد(ع) هم در ذهنم بود که ایشان از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام کلمه‌ای حرف به سربازان و مامورین یزید نگفتند و وقتی به شام رسیدند، در حضور مردم سخن گفتند. من

می‌دانستم که حرف زدن با این اراذل و اوباش و یکی به دو کردن با آنها فایده ندارد، به‌خصوص که می‌دیدم به‌محض اینکه سید محمد هاشم حرف می‌زند، او را می‌زنند. من همان کتک اولی بستم بود تا بفهمم حرف زدن با آنها فایده ندارد.

بعد همه ما را به فرودگاه بردند و به تهران آوردند. ۵۰،۴۰ روزی در زندان بودیم. روز اول یا دوم بود که رئیس شهربانی آمد و قرآن کوچکی را از جیبش بیرون آورد و به من گفت: «بین من که قرآن در جیبم هست مسلمانم یا برادر تو؟» می‌دانستم هر جوابی بدهم، شر می‌شود، برای همین سکوت کردم. می‌دیدم که فعلاً دور دست آنهاست و نمی‌شود کاری کرد.

**کی آزاد شدید؟**

پس از آنکه امام را آزاد کردند، شهید دستغیب و سایر کسانی را که دستگیر کرده بودند، آزاد کردند. بعد ما را به ساواک بردند. بعدها در گزارشات ساواک خواندیم که نوشته بودند تمام تقصیرها متوجه سید مهدی، برادر دستغیب است، والا خود او تقصیر ندارد! علتش هم این بود که ما قرار گذاشته بودیم بعضی‌ها که ایشان را خرد می‌کنند، ایشان حرف نزنند و من دفاع کنم و لذا من طرف اتهام قرار می‌گرفتم و ساواک هم تصور می‌کرد اینها همه کار من است و این من هستم که مردم را تحریک می‌کنم!

**جریان مرجعیت بعد از فوت آیت‌الله حکیم در شیراز چگونه بود؟**

آیت‌الله حکیم که به رحمت خدا رفتند، از طرف امام جماعت مسجد نو مجلس ترحیمی برگزار شد. اهل علم و مردم در این مجلس شرکت کردند و خود امام جماعت به منبر رفت و سخنرانی کرد، لکن اسمی از حضرت امام نیاورد. مردم خیلی نگران بودند. مجلس داشت تمام می‌شد که آیت‌الله دستغیب یادداشتی نوشتند و در آن خواستند که مردم به امام ارجاع داده شوند و این یادداشت را دادند به همشیره‌زاده بنده،

**شهید عمری در راه خداپرستی بود خدا هم کمکش کرد و این را هم می‌دانم اشخاصی که همراهش بودند، همه منور شده بودند به نورش و راه حق و حقیقت را طی می‌کردند و بعضی‌هایشان عندالله مقام هم پیدا کرده بودند.**

آیت‌الله سید محمدعلی دستغیب. ایشان هم بلافاصله به منبر رفت و یادداشت را خواند و مردم شروع کردند به صلوات فرستادن. همان شب ساواک به سراغ آسید محمدعلی رفت، ولی نتوانست ایشان را دستگیر کند و بعداً دستگیرشان کردند و همراه برادرش سید علی اصغر به تبعید فرستادند. آنها مدتی در تبعید بودند و شهید دستغیب بر منبر می‌گفتند که مگر گناه آنها چیست؟ با سخنرانی‌های ایشان و فشار مردم، سرانجام آنها از تبعید آزاد شدند و به شیراز برگشتند.

**نگاه شهید دستغیب به امام، نگاه عرفانی بود یا سیاسی یا فقهی؟**

همه این ابعاد را در بر می‌گرفت که از این حرفشان کاملاً روشن است که فرمود: «من اطاع‌الخمینی فقد اطاع‌الله». این عبارت مخصوص اولیاء طراز اول است که دیدشان، دید خدا، چشمشان چشم خدا، گوششان گوش خدا و کاملاً محو جهان رب‌العالمین هستند.

شهید دستغیب معتقد بودند که امام فانی در خداست. ما همیشه در این باره با ایشان صحبت می‌کردیم و ایشان عقیده‌شان این بود که امام به مرحله فنای فی‌الله رسیده‌اند. چنین عقیده‌ای داشتند و به همین دلیل هم در راه امام حرکت می‌کردند و جانشان را در این راه رایگان کرده بودند.

نگاه امام هم نسبت به ایشان همین‌طور بود. یکی از افراد دفتر امام می‌گفت برخورد امام با آقای دستغیب، برخورد متفاوتی بود و هر وقت ایشان می‌آمد، امام با ایشان معانقه می‌کردند و کاملاً مشخص بود که همدیگر را عمیقاً می‌شناختند و لذا در یک راه قدم برمی‌داشتند. وقتی که امام در قم قیام کردند، اولین کسی که پاسخ داد، شهید دستغیب بود و طوری هم شد که انقلاب در فارس، در سراسر کشور طراز اول بود.

**امام در سال ۴۹ نظریه ولایت فقیه را در نجف مطرح کردند. گویا شهید دستغیب در همان سال در شیراز این نظریه را مطرح و تبیین می‌کردند. در این مورد هم توضیح بفرمائید.**

عرض کردم عقیده امام و شهید دستغیب یکی بود و کمترین اختلاف نظری با هم نداشتند. کسی که احاطه بر فقه دارد، می‌داند که پس از پیامبر(ص)، ائمه اطهار(ع) حق ولایت بر امت دارند و در غیبت آنان نیز، این امر به عهده فقیه عادل جامع‌الشرایط مجتهد است. گمان نمی‌کنم کسی که کمترین آشنائی با فقه داشته باشد، این مطلب را انکار کند. اگر من باورم شد آن کسی را که امام معرفی کرده و این روایت را در ذهن داشته باشد که: «حافظاً لدین، مخالفاً لاهوا، مطیعاً لامر مولاً» است و احکام رسول خدا(ص) و ائمه را نقل می‌کند، هر مسلمانی باید بپذیرد، و او مرجع تقلید باشد. در این زمینه، افراد با یکدیگر فرقی نمی‌کنند و این چیزی بسیار طبیعی است.



شهید دستغیب عمری در مجاهده بود و از نوجوانی همواره در راز و نیاز با خدا بود. اگر کسی اینگونه به طرف خدا آمد، خدا هم کمکش می‌کند. در دوران شاه همه عناصر در جهت محو آثار خداپرستی بود. امام، شهید دستغیب و دیگران خون دل‌ها خوردند. یک نمونه آن جشن هنر شیراز بود که تلویزیون و همه رسانه‌ها آن افتضاحات را نشان می‌دادند.

از شهادت ایشان نکاتی را بیان کنید.  
ایشان از سن ۱۸ سالگی که بنده به یاد دارم متعبد بود، مجاهد بود و شهادتی هم که خداوند نصیب ایشان کرد، اجر زحماتش بود، ولو اینکه ضایعه بسیار بزرگی برای انقلاب بود، لکن اجری بود که خدای تعالی در مقابل یک عمر به ایشان داد. بسیار مشتاق لقاء رب‌العالمین بود. نمی‌دانم همان جمعه‌ای بود که ایشان شهید شد یا قبل از آن بود که به منزل و خدمتشان رفتم. دو نفر

و همه باید پیروی کنند. عقیده‌شان این بود که امام فانی در خداست. و سر عقیده‌اش می‌ایستد. در مجلس خبرگان نیز ایشان به شدت مقاومت کرد.

از سابقه آشنایی شهید دستغیب و خود شما با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای خاطراتی را بیان کنید.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای زمانی که در مجلس اول بودند، در ماجرای بنی‌صدر به شیراز آمدند. من در مدرسه حسینی بقاء مدرس بودم. روزهای پنجشنبه شهید دستغیب به آنجا می‌آمدند و طلبه‌ها از سایر مدارس هم می‌آمدند و آن بزرگوار درس اخلاق داشتند. یک روز پنجشنبه دیدم که شهید دستغیب همراه آیت‌الله خامنه‌ای آمدند و من در آنجا با ایشان آشنا شدم.

یک سفری هم در دوره ریاست جمهوری‌شان بود. سفر اخیرشان هم که سفر بسیار بابرکتی بود. من چند سفر خدمت ایشان رسیده بودم و از ایشان درخواست کرده بودم که به شیراز هم بیایند که میسر نمی‌شد. در سفر آخرم خدمت ایشان عرض کردم: «حرم حضرت رضا(ع) چندین و چند صحن دارد، حرم حضرت معصومه(س) خیابان مقابلش به صحن اضافه شده است. ای کاش به شیراز هم تشریف بیاورید. خیابان مقابل حرم شاهچراغ، یک عرب مغازه درست کرده و راه را کاملاً به روی ما بسته بود. روزی در این مکان با آقای ایمانی که هنوز امام جمعه شیراز نشده بود، مشغول صحبت بودیم. صبیحه‌مان هم آنجا نشسته بود. داشتیم صحبت می‌کردیم که صبیحه‌مان مرا کشید کنار و گفت: «همین‌طور که صحبت می‌کردید، من یکمرتبه بارگاه حضرت رضا(ع) را در اینجا دیدم.» خوشحال شدم که حضرت رضا(ع) توجه دارند. طولی نکشید که مقام معظم رهبری آمدند و مسئولین را توجیه کردند و سفر بسیار با برکتی بود.

شاخصه‌های ادامه راه شهید با توجه به ویژگی‌هایی که از ایشان برشمردید، بر اساس چه رفتارهایی است؟

راه خدا مشخص است و کافی است که شخص بگوید خدا و راه خدا را ادامه بدهد که اگر چنین شود، سعادت دنیا و آخرت را در پی دارد. راه امام هم همین است.



در ملاقات‌هایی که بین شهید دستغیب و امام وجود داشته حضور داشته‌اید؟ خاطره‌ای را از آن دیدارها بیان کنید.

یک دیدار راجع به بنی‌صدر بود. بنی‌صدر طغیان کرده بود و سروصدا هم بلند کرده بود که به داد برسید، در آن هنگام آقای خلخالی در مجلس بود که فریاد زد: «آقای دستغیب! آقای صدوقی! آقای مدنی! آقای اشرفی! آقای طاهری و ... به فریاد برسید.» لذا مجلسی از آقایان در محضر امام تشکیل شد. بنده هم همراه اخوی رفتم. همه صحبت کردند و از امام خواستند که بنی‌صدر را رد کند. امام فرمود زود است، عجله نکنید، بگذارید رسوا شود و مردم بفهمند، آن وقت بیرون کردنش آسان است. و قصه هم همین‌طور هم شد و طولی نکشید که بنی‌صدر رسوا شد و مردم فهمیدند که راهش غلط است و معزولش کردند.

البته من از سال ۴۲ با امام ارتباط داشتم و بار اولی که شهید دستغیب را گرفتند، به قم خدمت امام رفتم. مرتبه دوم یا سوم من رفته بودم تهران به دیدار اخوی که در زندان بود و امام دعوت گرفتند که به منزل خود من بیاید، این بود که همراه اخوی به منزل امام می‌رفتیم و در آنجا صحبت‌هایی می‌شد، از جمله فردای آن روزی که آنجا رفتیم، مردم با امام دیدار داشتند و جمعیت زیادی آمده بود و امام مشغول صحبت شدند، از جمله صحبت‌های ایشان راجع به دستگاه بود و گفتند: «بینید این نانجیب‌ها نسبت به آقای دستغیب چه کارها کرده‌اند. آقای دستغیب از مفاخر عالم اسلام است.» بعد از ایشان اذن خواستم که به شیراز بروم و مردم را آماده استقبال کنم که ایشان گفتند برو. من رفتم شیراز و اعلام کردم و ساواک فهمید، چون مرتبه اولی که آقا آزاد شدند، جمعیت زیادی به استقبال آمد. در اینجا ساواک زرنگی کرد و آقا را شب با هواپیما آوردند و یگراسست به منزل بردند و نشد که استقبالی برگزار شود.

مرحوم شهید دستغیب از جمله چهره‌هایی بودند که در مجلس خبرگان به شدت در مقابل چهره‌های مخالف اصل ولایت فقیه ایستادگی کردند. حضور شهید دستغیب چه در مجلس خبرگان و چه در شیراز چقدر در خنثی کردن مخالف‌خوانی‌هایی که نسبت به ولایت فقیه وجود داشت، تاثیر داشت؟

همان‌طور که عرض کردم لازمه دینش این بود و می‌دانست حرفی که امام می‌زند از طرف خداست

**شهید عمری در راه خداپرستی بود خدا هم کمکش کرد و این را هم می‌دانم اشخاصی که همراهش بودند، همه منور شده بودند به نورش و راه حق و حقیقت را طی می‌کردند و بعضی‌هایشان عبدالله مقام هم پیدا کرده بودند.**

از جبهه آمده بودند. بعد که آن دو نفر رفتند، به من گفتند: «نگاه کن که این انقلاب چه کرده. اینها به یک قدم می‌روند و به لقاء رب‌العالمین می‌رسند و ما یک عمر است که داریم خون دل می‌خوریم و معلوم هم نیست که عاقبت کارمان به کجا بکشد.»

پسر برادر دیگرم آسید ابوالحسن، در جبهه شهید شده بود و ختمش در بیت‌العباس بود. ایشان به من فرمودند: «من الان نمی‌توانم بیایم. تو بلند شو و برو ختم پسر برادرم.» من بلند شدم و به مجلس ختم رفتم و طولی نکشید که ناگهان صدای مهیبی به گوش رسید. آمدیم بیرون که ببینیم صدا از کجاست که خبر شدیم چه اتفاقی واقع شده است.

شهید عمری در راه خداپرستی بود خدا هم کمکش کرد و این را هم می‌دانم اشخاصی که همراهش بودند، همه منور شده بودند به نورش و راه حق و حقیقت را طی می‌کردند و بعضی‌هایشان عبدالله مقام هم پیدا کرده بودند. ■



۱۳۵۹. قم، شهید دستغیب در سمینار آینه جمعه در کتابخانه مدرسه فیضیه قم.



## ● درآمد

سالیان سال همراهی و همدلی با شهید در عرصه‌های خطیر مبارزه و اشرفا بر افکار و آرای ایشان، خاطرات و تحلیل‌های آیت‌الله سید محمد هاشم دستغیب را از دقت، صحت و ارزش فراوانی برخوردار ساخته است. ایشان با وجود ضیق وقت، با نهایت لطف ما را پذیرفتند و با اتکا به حافظه‌ای شگفت، از روزهای مبارزه، چالش‌ها و تلاش‌ها و نهایتاً شهادت جانسوز پدر سخن گفتند. گفتگوی حاضر شرح جامعی از انقلاب در فارس و تاثیر شهید دستغیب در این فرآیند است که برای پژوهندگان تاریخ معاصر بسیار مفید تواند بود. با تشکر از حضرتشان که ما را در تدوین گفتگویی جامع یاری کردند.



■ «شهید آیت‌الله دستغیب در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با آیت‌الله سید محمد هاشم دستغیب

# تابع محض ولی فقیه بودند...

هر حال جریانات ملی‌گرائی و جبهه ملی که اسلامی نبود، ولی در سال ۴۲ وقتی امام در راس نهضت قرار گرفتند، تکلیف کاملاً معلوم بود. آیا حضرت امام آشنائی قبلی با شهید داشتند که برایشان پیغام فرستادند؟ در حد همان صحبت‌ها و به عنوان یکی از علمای بلاد که اهل سیر و سلوک و معرفت بودند و ملاقاتی هم صورت نگرفته بود. شهید هم می‌دانست که امام، در اخلاق و عرفان، شاگرد مرحوم شاه‌آبادی هستند. آیا حضور ذهن دارید که پیام امام را چه کسی آورد؟

بله، مرحوم آشیخ حسن خلیلی، از خاندان محترم خلیلی و مادرش از نمازی‌هاست و حاج محمد نمازی، عموی مادر ایشان است که آب شیراز و بیمارستان، موقوفه اوست. آقای خلیلی شوهر دخترعمه بنده است و در حقیقت داماد دور ما حساب می‌شود. ایشان در قم با امام مربوط بود و چون بر زبان انگلیسی مسلط بود، لذا نشریات خارجی را مجرمانه برای امام ترجمه می‌کرد و خدمت ایشان می‌برد و گزارش می‌داد. مرحوم امام ایشان را نزد مرحوم ابوی فرستادند و از ابوی استمداد کردند که در این ماجرا باید یک حرکت دسته‌جمعی انجام شود و در برابر لوايح ۶ گانه‌ای که شاه مطرح کرده، باید عکس‌العمل شدید نشان داده شود. من در آن سال ۲۳ سال داشتم و مواقع را به‌خوبی به یاد می‌آورم. فراموش نمی‌کنم که مرحوم پدرم فرمود که به آقا سلام بفرستید و بگوئید که من در بستر در اختیار شما هستم، هر جوری که صلاح می‌دانید راهنمایی کنید، من هم در محدوده توان خودم هیچگونه مضایقه‌ای نخواهم داشت.

امام پیام داده بودند که شما می‌توانید با هماهنگی و هم‌فکری علمای شهر، برنامه جامعی در این زمینه بریزید و اقدامات اساسی بکنید. مرحوم آیت‌الله شیخ

هم یاد گرفته بودند و گاهی تقلید می‌کردند. نسبت به مادر ما واقعاً ملاطفت خاصی داشت. مادر ما در حوادث زندان و تبعید پدر ما خیلی صدمه دید و پدرمان سعی می‌کرد حتی الامکان جبران کند.

آیا آیت‌الله دستغیب در نهضت ملی شدن نفت هم فعالیت داشتند یا این فعالیت‌ها بعد از سال ۴۲ آغاز شد؟

در جریان ملی شدن صنعت نفت ایشان کاملاً برکنار بود، یعنی به تمام معنا منزوی بود و این مقارن بود با شور و حرارت خاصی که ایشان در سیر و سلوک داشت. در چنین وضعیت‌هایی انسان حتی حوصله شنیدن این

**امام تاکید داشتند که نوارهای سخنرانی ابوی به دست خود ایشان برسد و از اول تا آخر هم گوش می‌کردند. دو مجلس را خصوصاً یادم است که فرمودند تکثیر و به تمام نقاط کشور فرستاده شود. یکی از آنها در باره امر به معروف و نهی از منکر بود. مرحوم ابوی با بیانی بسیار رسا این معنا را تبیین کرده بودند.**

مسائل را هم ندارد، چه رسد به فعالیت در آنها. بنده متولد ۱۳۲۰ هستم و در دوران مصدق ۱۲ سال داشتم و خوب به خاطر دارم که ایشان کاملاً کنار بود، نه مثبت، نه منفی؛ اما بعد از سال ۴۲، ۴۱ و پیام امام از قم برای ایشان، کاملاً وارد میدان شد و خیلی‌ها تعجب هم می‌کردند. جریان نهضت نفت را باید با تمهیداتی به اسلام وصل کنیم و بعد هم که اختلاف دکتر مصدق و مرحوم کاشانی پیش آمد و آن وقایعی که می‌دانید و به

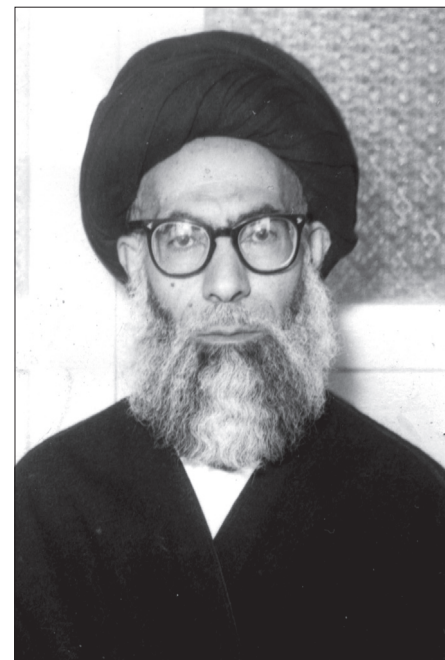
از دوران کودکی از والد گرمی‌تان چه خاطراتی را در ذهن دارید؟

خاطراتی که از ایشان دارم بی‌شمارند و ایشان چون زندگی‌شان مبتنی بر احکام اسلامی بود، در تمام ابعاد مراقب بود و واقعاً نظر لطفی به زن و بچه داشت. من بچه بودم، ولی هنوز این خاطره در ذهنم هست. سابقاً چوب لباسی‌هایی بود که به دیوار می‌زدند و برآمدگی‌ای داشت که مثل سر شیر بود. مرحوم ابوی مرا که کودک دو سه ساله‌ای بودم، بلند می‌کرد و آن را به من نشان می‌داد و با من بازی می‌کرد. چهار پنج ساله که بودم، اصرار داشت که مرا همراه خود به مسجد ببرد. ظهر که می‌شد اصرار داشت که اقامه بگویم و نماز را همراهش بخوانم و اگر یک روز نبودم، سؤال می‌کرد که چه شده؟ چرا نیامدی؟

به هر حال تربیت همراه با محبت، بسی آنکه با تندی همراه باشد، در دستورات اسلامی هست و بسیار هم اهمیت دارد و این برنامه‌ای بود که ایشان نسبت به بچه‌های خود داشت، مخصوصاً نسبت به دخترها و به آنها بیش از بچه‌های پسر مهربانی می‌کرد. در زمینه تربیت اسلامی هیچ کوتاهی نداشت. در زمینه درس و مشقمان هم ملاحظاتی داشت و با این امر بیگانه نبود.

**روش‌های تنبیه و تنبیه ایشان چگونه بود؟**

در ابتدا خود را کاملاً ناآگاه جلوه می‌داد و سعی می‌کرد جوری وانمود کند که من نفهمیده‌ام موضوع چیست. تغافل می‌کرد که طرف، جری نشود. این خیلی اهمیت دارد که ابهت فرد از بین نرود. ابتدا همه چیز را با مهربانی تذکر می‌داد. من هم همیشه سعی می‌کردم هنگام راه رفتن یک قدم از ایشان عقب‌تر باشم. سابقه نداشت که ایشان بچه‌ای را کتک زده باشد. به یاد ندارم که کار به اینجا کشیده باشد که بچه‌ای را تنبیه بدنی کرده باشند، فوقش موقعی که می‌خواست تنبیه کند، می‌گفت: «خیلی جاهل شدی!» این نهایت تنبیه ایشان بود و بچه‌ها



حسن علی نجابت، بزرگواری که رحمت خداوند بر ایشان باد و قدر و ارزش ایشان مخفی مانده است، بسیار مورد علاقه مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب بود و ملاقات‌هایی داشتند و صحبت و مشورت می‌کردند. آن مرحوم کاملاً مهیج و محرک مرحوم ابوی بود.

#### نحوه ارتباط شهید با سایر علما به چه شکل بود؟

عرض کردم که ابوی سال‌ها منزوی و سرگرم خودسازی و تهذیب نفس بود و کمتر به مسائل جنبی می‌پرداخت و در همان محدوده درس و بحث و نماز و موعظه مردم اکتفا می‌کرد، مع‌الوصف برای این جهت، من باب انجام وظیفه با مرحوم آقای محلاتی ملاقات و مشورت کرد که چه باید کرد. خود بنده در خدمت ابوی بودم که به منزل تک تک آقایان سر زد و به آنها گفت که من صحبت می‌کنم که اگر زندان و تبعیدی پیش آمد، فقط متوجه من باشد و شما فقط بیایید و کمک کنید. ایشان مستقیماً به منزل مرحوم محلاتی رفت. عمده علما جز اندکی موافقت کردند و این نکته بسیار اهمیت داشت که نهضت روحانیت باشد. مرحوم ابوی اصرار داشت که عنوان شخصی پیدا نکند و جمعی باشد و همین طور هم شد.

به دنبال آن تصمیم گرفته شد که ابتدا مجلسی هفتگی به عنوان دعا گرفته شود. اتفاقاً ایام تابستان مصادف شده بود با نیامدن باران و جلسه را به عنوان جلسه دعای باران اعلام کردند. شب جمعه اول در شبستان مسجد اجتماع عظیمی فراهم شد و پس از دعای کمیلی که خود ابوی تلاوت کردند، دعای باران هم خوانده شد و اتفاقاً همان هفته باران مفصلی هم آمد! و اعلام کردند که هفته دیگر هم جلسه همین جاست.

در هفته اول، ابوی که شامه سیاسی تیزی داشت، خیلی سر بسته فقط اشاره‌ای به مسئله مقاومت و مبارزه با دستگاه کرد، ولی به هیچ وجه صراحت به خرج نداد تا آن مجلس تعطیل نشود. هفته دوم ایشان اعلام کرد که زمزمه‌هایی شنیده می‌شود و نغمه‌های شومی برخاسته است و مردم به کنایه فهمیدند که مقصود ایشان چیست.

برنامه‌ها ادامه پیدا کرد، ولی دستگاه هم ساکت ننشست. مخصوصاً خوب یادم هست که از رئیس ساواک سابق

حتی مناطقی که شیعه‌نشین هم نبودند، رفته بود از بس که مطالب جالب و رسا و با بیان شیوا و صریح مطلب بیان می‌شد. در تحریکاتی که بود، از خود بستگان ما، جویری به واسطه می‌خواستند مرحوم ابوی را از این کار باز بدارند.

فراموش نمی‌کنم یکی از ارحام، از مخدرات محترم، در منزل، منتظر آقا بود. وقتی وارد شدیم، ایشان با لحن پرخاشگرانه‌ای که البته از روی محبت بود، گفت: «شما چرا خودتان را به زحمت می‌اندازید؟» تعبیری که ایشان کرد، این بود که: «چرا پا روی دم سگ می‌گذارید که برگردد و شما را بگزدد؟ آخر شما این مردم را نمی‌شناسید.

**شهید به آقایان می‌فرمود: «شما بیایید شرکت کنید، من صحبت می‌کنم اگر قرار است کسی را بکشند، مرا می‌کشند، بناست بگیرند و زندان کنند، مرا زندان می‌کنند، ولی شما اقلاً با قدم خودتان، همکاری و همراهی کنید.» مع‌الاسف، بسیاری بودند که شرکت نمی‌کردند، علاوه بر شرکت نکردن، مخالفت و اذیت هم می‌کردند.**

اینها بی‌وفا هستند.» پدرم رو کرد به ایشان و بعد به بنده اشاره کرد و فرمود: «اگر این هم، همراه من نباشد، من کار خودم را خواهم کرد و حرف خودم را خواهم زد، همین.» تا این اندازه، وظیفه را تشخیص داده بود که امروز وظیفه ما مقاومت است ولذا حتی اگر خودش تنها هم باشد، از انجام وظیفه سر باز نخواهد زد.

در سال ۴۲ ما زودتر از مرحوم امام از زندان بیرون آمده بودیم. امام از زندان بیرون آمده بودند، ولی در منطقه‌ای از شمال تهران در خانه‌ای محصور بودند و کم و بیش بعضی از افراد با ایشان ملاقات می‌کردند. مرحوم ابوی برای امام پیام فرستاد که من می‌خواهم به شیراز برگردم و دنباله برنامه را بگیرم، هرچند که حکومت نظامی و این قبیل مسائل باشد. شما چه صلاح می‌دانید و چه می‌فرمایید؟ امام در پاسخ فرموده بودند که من الان محصور هستم. هر طور که خودتان صلاح می‌دانید، به وظیفه‌تان عمل کنید.







**شب عاشورای سال ۴۲ در مسجد نو  
جای سوزن انداختن نبود. در آن مجلس  
شهید دستغیب سنگ تمام گذاشت  
و مطالب را کاملاً صریح گفت و شاه را  
تکفیر کرد و گفت برنامه‌هایش خلاف  
احکام اسلام است و باید تابع مراجع  
باشد و غلط می‌کند که اطاعت نکند و  
ملت او را عزل می‌کند.**

نجابت، چوب‌های بزرگ و ضخیمی را تهیه کرده بودند که اگر این ارادل و اوباش آمدند، مقاومت بکنند. آنها این چوب‌ها را از شب به منزل آیت‌الله دستغیب منتقل کرده بودند و تا حدی ایستادگی هم کردند، ولی در مقابل حمله رنجرها با آن مسلسل‌های دستی و افراد ورزیده و کارآموده، این بندگان خدا نمی‌توانستند کار بیشتری بکنند.

به هرحال آن شب ابوی در صحن خانه و بنده هم کمی آن طرف‌تر استراحت می‌کردیم. مردم در اتاق‌های بالا و همچنین در مسجد گنج جمع شده بودند. آنها حتی گرسنگی را نیز فراموش کرده بودند، مع‌الوصف رفقا زحمت کشیدند و نان و خرمایسی تهیه کردند، به افراد می‌دادند. اصلاً خیلی‌ها به فکر خوراک هم نبودند و فقط در فکر این بودند که مبادا شهید دستغیب را بگیرند. تقریباً حدود ۳ بعد از نصف شب بود که یکمرتبه از صدای تکبیر کسانی که در پشت بام و اتاق‌های بالا بودند، از خواب پریدم و دویدم که ببینم چه خبر است؟ گفتند رنجرها حمله کرده‌اند. در کوچه پشت منزل زد و خورد و درگیری بود. عده‌ای اصرار داشتند که مرحوم پدرم را از خانه بیرون ببرند که فکر بسیار جالبی بود، چون با مقاومتی که دم در شد، رنجرها معطل شدند. بعضی‌ها می‌گفتند رنجرها مست بوده‌اند. البته اینها را طوری بار آورده بودند که آماده حمله و درندگی بودند و اگر دستشان به مرحوم ابوی می‌رسید، با همان لگد اول شاید ایشان را تلف کرده بودند.

بنده به سرعت دم در آمدم و پرسیدم چه باید کرد؟ رفقا گفتند اول در را قفل می‌کنیم که اینها معطل بشوند. بنده

در روز دوازدهم عاشورا رادیو اعلام کرد که امام را بازداشت کرده‌اند. خوب یادم هست در منزل مرحوم سید محمد باقر آیت‌اللهی، مشهور به حاج عالم بودیم و علماً مشورت می‌کردند که در این شرایط چه باید بکنند. بعد به اتفاق ابوی به مسجد جامع آمدم. شب سیزدهم محرم و روز ۱۵ خرداد بود. جمعیت موج می‌زد و مرحوم ابوی سخنرانی بسیار مهیجی ایراد و فردا را تعطیل عمومی اعلام کردند. قرار شد چون مردم از قبل خبر نداشتند، نانوایی‌ها و قصابی‌ها باز باشند که مردم در زحمت نیفتند.

احتمال قوی می‌رفت که ابوی را آن شب بازداشت کنند، لذا عده زیادی به اتفاق ایشان به طرف منزل به راه افتادند. ایشان در مسجد گنج که کنار منزل مسکونی ما بود، توقف کردند. در آنجا هم مراسم عزاداری مختصری به عنوان تکمیل مجلس انجام شد. پس از تشریف فرمایی شهید و همراهان، آقای شیخ عبدالنبی انصاری که آن وقت از طلاب جوان و بسیار فعال و گرم بود، منبر رفت و اعلام کرد که: آی مردم! آیت‌الله خمینی را گرفته‌اند، شما هرکاری لازم است، بکنید. آن قدر تهییج شده بود که فرمان جهاد را داد!

سپس مرحوم ابوی و بنده به منزل آمدم و ایشان در حیاط استراحت کردند، ولی جمعیت متفرق نشد. حاج محمد سودبخش، از یاران قدیمی و وفادار شهید بزرگوار که واقعا و قش و انرژی‌اش را در این مسجد در خدمت انقلاب و در خدمت شهید گذرانده، خیلی تهییج شده بود و پشت بلندگو فریاد زد: «ما منزل آیت‌الله دستغیب را رها نمی‌کنیم، امشب تا صبح می‌مانیم و اگر خواستند ایشان را بازداشت کنند، مقاومت می‌کنیم».

این نکته را عرض کنم زمانی که سر و صدا بلند شد که شعبان بی‌مخ و دار و دسته‌اش می‌خواهند به شیراز بیایند و مجلس را به هم بزنند، رفقای جوان ما، مخصوصاً رفقای خصوصی مرحوم آیت‌الله

بعد از اینکه به شیراز آمدم، وضع طوری بود که امکان فعالیت‌ها به هیچ‌وجه میسر نبود مقصودم سماجت و شجاعت و واقعا پایداری آن مرحوم شهید بزرگوار بود که تا این حد وقتی که وظیفه دینی خودش را تشخیص داد، مردانه ایستاد.

**نحوه برخورد علمائی که با این شیوه‌ها موافق نبودند، چگونه بود؟**

همان طور که اشاره کردم، مرحوم ابوی با نهایت التماس به آقایان می‌فرمود: «شما بیائید شرکت کنید، من صحبت می‌کنم اگر قرار است کسی را بکشند، مرا می‌کشند، بناست بگیرند و زندان کنند، مرا زندان می‌کنند، ولی شما اقلاً با قدم خودتان، همکاری و همراهی کنید.» مع‌الاسف، بسیاری بودند که شرکت نمی‌کردند، علاوه بر شرکت نکردن، مخالفت و اذیت هم می‌کردند و پارازیت هم می‌انداختند. واقعا ابوی از دست خیلی‌ها و به قول امام از دست متحجرین، ضربات شدیدی خورد که تا آخر عمر فراموش شدنی نبود، مع‌الوصف به راه خود ادامه داد. مرحوم ابوی از این مجالس که بیرون می‌آمد، معمولاً خیلی خسته و ناراحت بود. عده‌ای پیشنهادات ایشان را قبول نمی‌کردند. عده‌ای می‌گفتند ما شرکت می‌کنیم به شرط آنکه تندروری نشود. منظورشان از تندروری چه بود؟ اگر گوشه و کنایه‌ای هم زده می‌شد، از نظر آنها، تندروری بود، اما آن بزرگوار با وجود خون دلی که می‌خورد، آن جلسات را ادامه داد تا محرم سال ۴۲ رسید و بهانه‌ای برای تعطیلی مجلس پیش آمد، مخصوصاً مرحوم آیت‌الله محلاتی اصرار داشت که برنامه تعطیل شود، لکن مرحوم آقای نجابت و مرحوم پدرم و بعضی دیگر مثل آقای شیخ محمود شریعت، سید محمد جعفر طاهری اصرار داشتند مجلس ادامه پیدا کند. بالاخره رای آقایان غلبه پیدا کرد و در شب جمعه در ماه محرم در صحن مسجد جامع مجلس بسیار معتبری برگزار شد و هیئت‌های سینه‌زنی هم شرکت کردند. مرحوم ابوی آن شب مطالب را صریح و پوست‌کنده بیان کرد.

مسجد جامع دیگر جا نداشت و آن شب اعلام شد که مراسم شب عاشورا در مسجد نو خواهد بود. در آن شب در مسجد نو، جای سوزن انداختن نبود و جمعیت در فلکه مقابل شاه‌چراغ و دالان مسجد موج می‌زد. در آن مجلس شهید دستغیب سنگ تمام گذاشت و مطالب را کاملاً صریح گفت و شاه را تکفیر کرد و گفت برنامه‌هایش خلاف احکام اسلام است و باید تابع مراجع باشد و غلط می‌کند که اطاعت نکند و ملت او را عزل می‌کند.





یکی از رنجرها گفت: «محمّدی‌هاش صلوات!». و صدای صلوات آنها بلند شد. من همان وقت از ذهنم گذشت که: «قرآن کنند حرز و به طه کشند تیر». اینها را طوری با تبلیغات پوچ بار آورده بودند که هیچ کدام صبح نماز نخواندند و نگذاشتند که ما هم نماز بخوانیم، اما با پیدا شدن گنبد حضرت عبدالعظیم صلوات فرستادند. این معنا کاملاً واضح بود که در تمام شئون اجتماع ما، این برنامه پیاده می شد که به مظاهر بپردازند، ولی حقیقت اسلام را از بین ببرند و بگویند. به هر حال از آنجا اتوبوس آماده بود و ما را بردند به زندان عشرت‌آباد، مرحوم شهید دستغیب در شیراز بود.

**از ملاقات شهید با امام در سال ۴۳ خاطراتی را نقل کنید.**

بعدها دیگران برایم نقل کردند که وقتی ما سه تن را بازداشت کردند و بردند، منزل را واریسی کرده و سپس زن‌ها و حتی بچه‌ها را در فشار قرار داده بودند. مخصوصاً مادر من را جوری زده بودند که آثار قنداق تفنگ تا سال‌های سال روی بازوهای ایشان باقی بود. همچنین عمه ما را هم همان شب برده و با فشار و تهدید از ایشان خواسته بودند بگویند که آقا کجاست؟ ایشان را به سختی زده بودند.

یادم هست سال بعد، یعنی در سال ۴۳ که پدرم در تبعید و زندان بودند. امام پیغام فرستاده بودند پس از آزادی، قم که تشریف می‌آوردید، نزد من بیایید. من در خدمت ابوی بودم. وقتی ایشان جریان سال گذشته را برای امام تعریف کردند و فرمودند که هنوز آثار ضربات این رنجرها بر روی بدن اعضای خانواده‌ام، از مادر، خواهر، همسر و بچه‌ها باقی است و سر پسر را شکستند، امام قدری گریستند، سپس برای حاضرین در خانه صحبت کردند. موقعی بود که از طرف مجلس فرمایشی آن زمان، می‌خواستند به شاه لقب دادگستر بدهند. امام فرمودند: «می‌خواهند به این مردک لقب دادگستر بدهند. این از دادگستری است که بریزند خانه سید اولاد پیغمبر (ص) و این جنایات را انجام بدهند؟ چیزی که مرا بسیار متاثر کرده است این است که به مخدرات حرم جسارت کرده‌اند. من از این ناراحتم که آثار ضربات این نانجیب‌ها، بعد از گذشت یک سال هنوز بر بدن مخدرات است.» حاضرین مجلس صدای گریه‌شان بلند شد. تأثیری را که ناراحتی امام بر اعضای مجلس گذاشت و خیلی‌ها را به گریه انداخت، هرگز فراموش نمی‌کنم.

**پس از اینکه شما را بازداشت کردند و به تهران بردند، چه شد که توانستند شهید را بازداشت کنند؟**



بسیار هم بی‌رحم بودند. بنده هیچ مقاومتی هم نکردم، با این همه ۳ دندان جلو و استخوان صورتم شکست و آسیب کلی به استخوان ابرو و پیشانی‌ام وارد شد. به هر حال با اینکه خونریزی شدیدی در صورت و بدن داشتم، بدون اینکه بگذارند لباس بپوشیم، بنده و عموم آقای سید محمدهدی دستغیب و برادر، مرحوم احمدعلی دستغیب را که این اواخر مهندس شده بود و در سال ۴۹ یا ۵۰ تصادف کرد و به رحمت خدا رفت، با خود بردند. مردم را هم سرکوب کرده و در کوچه نشانده بودند و منتظر مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب بودند. مدتی مردم را معطل کردند. آن افسر شهربانی آمد. توی گوش من گفت: «آقا کجاست؟» گفتم نمی‌دانم و واقعا هم نمی‌دانستم.

بالاخره من و عمو و برادر را سوار یک جیب ارتشی کردند و بردند فرودگاه. آنجا اذان صبح شده و بین الطلوعین بود. هرچه اصرار کردیم بگذارند نماز بخوانیم، اجازه ندادند. ناچار با همان وضع موجود نماز را خواندیم و نفهمیدیم چه بود. پس از اینکه برای هر نفر، دو تا مامور معین کردند، مرا سوار هواپیمای نظامی کردند، ولی عمو و برادر را نگه داشتند. بعدها فهمیدم که آنها را به زندان شهربانی منتقل کرده بودند.

بنده به اتفاق آقایان دیگری که از شیراز آورده بودند، در فرودگاه قلعه‌مرغی که فرودگاه نظامی بود فرود آمدیم. در هواپیما وقتی وضع خونریزی بنده را دیدند، یکی از همان رنجرهای بی‌رحم که ما را زده بودند، دستمالی را درآورد و گفت بگذار رویش که کمتر خونریزی داشته باشی. مرا با یک پیراهن و یک زیرشلواری بردند و حتی اجازه ندادند عبا و عمامه‌ای بپوشم. آن روزها عینک نمی‌زدیم، ولی بعد از این ماجرا و ضعف چشم، مجبور شدم عینک بزنم.

وارد تهران که شدیم، فراموش نمی‌کنم وقتی گنبد حضرت عبدالعظیم پیدا شد،

**در مجالسی که ابوی از جنایات‌های رژیم صحبت می‌کرد، طلبه‌های جوان متأثر می‌شدند و می‌گریستند و بالطبع آن حرف‌ها را این طرف و آن طرف نیز نقل می‌کردند. اینها خیلی اهمیت داشت که مردم را آگاه کنند. نمی‌خواهم بگویم که تمام علت بود، ولی تأثیر بسیار داشت.**

برگشتم و کلید را از پدرم گرفتم و در را قفل کردم و برگشتم. ایشان داشتند لباس می‌پوشیدند و دیگران با اصرار، ایشان را از روی پشت بام به خانه همسایه که دو تا خانه آن طرف‌تر و صاحبش از ارادتمندان شهید بود، یعنی خانواده سبحانی که واقعا فداکاری و از خودگذشتگی کردند، بردند. آنها با وجود خطری که تهدیدشان می‌کرد، تا دو سه روز از آقا پذیرایی کردند. مامورین تمام خانه‌های اطراف را با دقت تمام گشتند و از آنجائی که لطف خدا و نظر اولیای خدا بود، به آن خانه اصلاً مراجعه نکردند.

به هر حال بنده وقتی برگشتم، داشتند آقا را می‌بردند. آقا به من اصرار کردند که تو هم بیا. بنده موقعیت را که در نظر گرفتم، دیدم اینها دارند با لگد در را می‌شکنند. دیدم با رفتن من شاید جای رفتن آقا را هم بفهمند، لذا ماندم.

رنجرها به ستون دو و با حالت قدم دو، وارد منزل شدند، انگار می‌خواهند یک دژ را فتح کنند! آنا گفتند دست‌ها بالا! من هم دستم را بالا بردم و یکی از اینها معطل نکرد و لگدی به کمرم زد که تا حالا هم اثرش باقی است. معالجاتی شد، ولی روی کلیه‌ها اثر گذاشت. الان هم جوری است که بدون تکیه‌گاه نمی‌توانم بنشینم و کمرم درد می‌گیرد. وقتی افتادم، یکی دیگرشان لگدی به صورتم زد. هیكل‌های قوی و قد‌های بلندی داشتند و





مرگ هستم. بعد از گذشت حدود دو هفته، حالم نسبتاً مساعد شده بود، منتهی هنوز کاملاً بهبود پیدا نکرده بودم. ابوی فرمود: «دندانهایت را ببینم. چند تا دندان افتاده؟ چه کار کرده‌اند؟»

سپس ماجرای آن شب را پس از دستگیری ما تعریف کردند. دو هفته‌ای صبر کرده و از این رو بسیار مشتاق شنیدن بودم. ایشان گفت که بعد از ماجرای منزل ما، در سطح شهر چه جنایت‌هایی که نکردند و عده‌ای را کشتند. همشیره‌زاده خود بنده هم شهید شده بود. من با وحشت پرسیدم: کدامشان؟ فرمود: خلیل. تعداد زیادی از رفقای ما را هم گرفته و برده بودند، از جمله دو فرزند دیگر ایشان، احمد و محمود را به زندان شیراز بردند. آن وقت فرمود: «همسایه‌ها خیلی لطف کردند و منزل آنها بودم. چند بار هم دنبال مادرت فرستادم که پیش ما آمد و خیلی برای تو ناراحت بود و می‌گفت امیدی به زنده بودن نیست، ولی الحمدلله که این طور نبود و زنده هستی».

سپس ابوی با دوستان مشورت می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که این وضع قابل تحمل نیست. ایشان برای کسانی که دستگیر شده و در زندان تحت فشار بودند، بسیار ناراحت بودند. منظورم زمانی است که ایشان در خانه آن همسایه مخفی شده بودند و رفقا در زندان بودند و فشارشان بر دوستان این بوده است که بگویند که آقا را کجا فرستاده‌اید؟ فرمودند من پیغام فرستادم که از نظر شخص من مسئله‌ای نیست که خود را معرفی کنم، به شرط آنکه مردم را اذیت نکنید. من حاضرم خودم را معرفی کنم، ولی حاضر به محاکمه و رفتن به تهران نیستم. ایشان فرمودند جواب پیغام این بود که از نظر رفتن به تهران چاره‌ای نیست، چون شخص شاه مرتباً پیغام فرستاده و تهدید و تاکید و مخصوصاً مسئولین استان را توبیخ کرده است که چرا دستغیب را نفرستاده‌اید و ما ناچاریم شما را به تهران بفرستیم، ولی از جهت حسن برخورد، اطاعت می‌شود.

به این ترتیب آن ماجراها تمام می‌شود. ایشان تاکید روی پسرشان داشتند. خود ایشان بعداً تعریف کردند که ما را با احترام به ساواک بردند و از من سپس پرسیدند برای رفتن به تهران با ماشین می‌روید یا هواپیما؟ ایشان فرموده بودند که من با هواپیما راحت‌تر هستم، لذا یک

**امام به علما فرمودند این بود که این مطلب را به مردم برسانید که در زمان غیبت، اداره امور مسلمین باید به عهده فقیه عادل باشد. این قضا یا برای عده‌ای اصلاً قابل تصور هم نبود تا چه رسد به اینکه بخواهند قبول کنند. مرحوم ابوی هم این اصل را قبول داشت و هم همواره در سخنرانی‌ها مطرح می‌کرد.**

گفت: «پس من می‌نویسم، ولی تو باید امضا کنی.» گفت مانعی ندارد، خلاصه از سنن و جواب‌های معمولی و موارد اتهام، چند صفحه‌ای را پر کرد و من پائین هر صفحه را به زحمت امضا کردم.

خاطره دیگری که دارم این است که در آن ۱۳ روزی که در زندان بودم، یک روز قبل از ظهر بود که دیدم مقداری میوه از قبیل گیلان و سیب و گوجه‌سبز برایم آوردند که بی‌سابقه بود. طولی نکشید که در سلول باز شد و مرحوم آیت‌الله حاج سید احمد خوانساری به اتفاق یک سرباز مسلح وارد شد. ایشان چند دقیقه‌ای نشست و بنده هم نیم‌خیز می‌خواستم بلند شوم که ایشان اصرار کرد که نمی‌خواهد و راحت باش. بعداً فهمیدم که

ایشان به مامورین آن وقت اعتراض کرده و مخصوصاً نسبت به شخص من - به طوری که از داماد ایشان نقل شد - خیلی اظهار مرحمت و لطف کرده بود.

بعد از ۱۳ روز سربازی آمد و گفت: «می‌خواهم مژده‌ای به شما بدهم. بنا شده عده‌ای با هم باشید.» و ما را به جای وسیع‌تری منتقل کردند. مرحوم ابوی را دیدم و ایشان بسیار خوشحال شدند و یک «الحمدلله» از روی اخلاص خاصی بیان کردند. معلوم بود خیال می‌کردند یا کشته شده‌ام یا جوری افتاده‌ام که در شرف

دو روز که از ماجرای دستگیری ما گذشته بود و ما در زندان انفرادی عشرت‌آباد تهران و در سربازخانه، در سلول انفرادی بودیم. روز سوم بود که من صدای سرفه آشنایی را شنیدم. صدای پدرم بود که ایشان را به آنجا آورده بودند. سرباز ترک بلند قامتی در میان آن افراد نااهل، واقعا متدین بود، خصوصاً به ما خیلی می‌رسید. وضع حال من طوری بود که یک طرف صورتم متورم و سیاه شده بود و چشمم دیگر پیدا نبود. او می‌آمد و می‌پرسید: «چیزی می‌خواهی؟» گفتم: «جز یک مهر و تسبیح و قرآن، چیزی دیگری نمی‌خواهم.» او رفت و آورد. بعد به او اعتراض کردند که چرا بدون اجازه ساواک این کار را کردی؟ می‌شنیدم که از پشت سلول می‌گفت: «بابا! مگر چه چیزی از من خواسته است؟ ما مسلمانی دیگر، قرآن و مهر و تسبیح خواسته. این هم ممنوع است؟» جوری با آنها برخورد کرد که خجالت کشیدند. گفت: «شاه می‌گوید مسلمانی. شما مسلمانی. باید این طور برخورد کنید؟»

به هر حال، پس از اینکه صدای سرفه پدرم را شنیدم به آن سرباز گفتم: «ایشان پدر من است و از حال من با خبر نیست. به ایشان اطلاع بده که من اینجا هستم.» به طوری که بعداً خود ابوی تعریف کرد، آنها دیگر امیدی به حیات من نداشتند، مخصوصاً مادرم مطمئن بود که من زیر دست و پا و لگد کشته شده‌ام. مخصوصاً آن دو تیری که در کنار گوش بنده شلیک کرده بودند، بعضی‌ها را به این فکر انداخته بود که شاید واقعا تیرها به من اصابت کرده باشد. از همه چیز گذشته، خونریزی شدید سر و صورت من جدی بود. برای چند ماه، استخوان فک بالا در سمت راست درد می‌کرد. از لطف خدا و عکسبرداری‌هایی که شد معلوم شد که استخوان خود به خود، درست جوش خورده است و این از عجایب بود، والا مجبور می‌شدند استخوان فک را بشکنند و درست جا بیندازند.

خلاصه در زندان عشرت‌آباد سرباز پیغام را برد و بعد جواب آن را آورد. آقا فرموده بود: «به پسرم بگو ناراحت نباش. من هم سالم هستم و این جور نمی‌ماند، وضع درست می‌شود. موقت است، تحمل کن، صبر کن.» و ما آرامش پیدا کردیم. یکی دو مرتبه هم از سوراخ سلول دیدم که ایشان را برای تجدید وضو آوردند و بردند، البته ایشان مرا ندید.

در زندان انفرادی که بودم، در روز دوم یا سوم، یک نفر باز پرس آمد که سئوال و جواب‌هایی داشت. این شخص با دست چپ می‌نوشت. وضع مرا که دید گفت: «می‌توانی بنویسی؟» گفتم: «می‌بینی که نمی‌توانم.»



شهید آیت‌الله دستغیب در کنار فرزند.



**در مورد جشن هنر، آقا در سخنرانی مبسوطی اتمام حجت کردند که اگر این برنامه تکرار شود، وظیفه مردم است که بریزند و بساط اینها را به هم بریزند و هر اتفاقی هم که پیش بیاید، مسئولیتش با مامورین است. دستگاه فوراً شورای امنیت استان را تشکیل داد و برنامه را تعطیل کرد. این مسئله مثل توپ در سراسر کشور صدا کرد.**

و صحبت اعدام ایشان بود. واقع مطلب هم همین بود، زیرا اساس مبارزات بر دوش ابوی بود و این امر بر کسی مخفی نبود. لطف خدا بود که این برنامه‌ها توسط مرحوم شهید پیگیری می‌شد. مرحوم مومن فرمود: «سخت متوسل به حضرت ولی عصر (عج) شدم به قسمی که طرف‌های عصر بود که از خود بی‌خود شدم. آنگاه حضرت ولی عصر (عج) را دیدم. ایشان فرمودند: رفیق دستغیب را آزاد کردیم. پرسیدم: اوضاع چگونه خواهد شد؟ حضرت فرمودند: این هنوز اول کار است. که تا همین حالا هم هست و خواهد بود تا وقتی که حضرت ظهور بفرمایند.

به هر حال بعد از مدت زندان دستور آمد که تا ۵ ماه خروج ما از حوزه قضایی تهران ممنوع است. این هم واقعا طاق‌فرا بود، لذا توسط بعضی از دوستان با آنها تماس گرفته شد که ما به مشهد می‌رویم و باز می‌گردیم و تعهد می‌دهیم که به شیراز نرویم. اجازه دادند و به مشهد رفتیم و بازگشتیم. یکی دو ماه که گذشت، آقا گفتند: «خسته شده‌ام. تهران برایم طاقت‌فرسا است. اگر مانعی نیست که به سمنجان بروم.» آن وقت‌ها همشیره ایشان، مادر شهید خلیل دستغیب، به اعتبار ماموریت پسرش، در آنجا بود. در این مورد نیز اجازه دادند و ابوی به ملاقات مادر شهید خلیل دستغیب رفتند.

بعد از حدود ۶ ماه گفتند رفتن به شیراز مانعی ندارد، منتهی باید تعهد بدهید که هیچ‌گونه عمل خلاف نظم و امنیتی انجام ندهید. ابوی فرمود: «ما تا به حال کار خلاف نظم انجام ندادیم و تعهد هم ندادیم و نمی‌دهیم. ما کاری که نکرده‌ایم. این شما هستید که این برنامه‌ها را پیاده کرده‌اید.» مثل اینکه بنا بر مدارا داشتند، لذا به همان صحبت شفاهی اکتفا کردند. ما مسیر را تکه تکه آمدیم که اگر برنامه‌ای باشد نقشه آنها نقش بر آب شود. ابتدا به

می‌ایستاد تا وقتی که بروم و برگردم و یا از لحاظ خوراک کاملاً از ما پذیرایی می‌کردند و انتخاب را به اختیار خودمان گذاشته بودند. رادیو هم در اختیارمان بود، مخصوصاً که همراهان ما اصرار داشتند که رادیوی آزاد را که آن وقت‌ها مخالفین رژیم راه انداخته بودند، بگیرند و یا اخبار بی‌بی.سی.سی را گوش بدهند. محدودیت قبلی در آنجا نبود. وقتی که برای مطالعه تقاضای کتاب می‌کردیم، به اندازه کافی کتاب در اختیار ما می‌گذاشتند و سیاست ترمیم را در پیش گرفته بودند. البته کور خوانده بودند، چون فکر می‌کردند

روحانیت مبارز هم مثل این ملی گراها، مثل کسانی که کاری به جهات دینی ندارند، روی جهات نفسانی مبارزه می‌کنند و اگر اوضاع مطابق میلشان شد، ساکت می‌شوند. آنها نمی‌دانستند که سکوت و قیام روحانیت اصیل و متعهد به خاطر اسلام است، رضای خدا و وظیفه را در نظر می‌گیرد و به طرز برخورد اشخاص کاری ندارد و برایش فرقی نمی‌کند که با خود او خوب یا بد برخورد و از او قدردانی و تجلیل بشود یا نشود. انسان مومن برای آن قادر مطلق کار و مبارزه می‌کند که بر همه چیز آگاه است و به نیکی تلافی می‌کند.

حدود ۴۰ روز در سلطنت آباد بودیم که دکتری که مرتباً می‌آمد و شاید هم اسم مستعارش دکتر بود، گفت که بعضی از آقایان که اتهامشان کمتر است، بناس‌ت آزاد بشوند و برای بعضی دیگر برنامه دیگری است. فردای آن روز آمدند و بنده و آقای مجدالدین محلاتی و آقای مجدالدین مصباحی را مرخص کردند. یکی دو روز بعد گذشت و ما منتظر بودیم که ببینیم چه می‌شود. روز سوم در منزل مرحوم آقای حاج آقا معین شیرازی در میدان امام حسین (ع) مهمان بودیم که یکم‌رتبه در زندان و مرحوم پدرم وارد شد و ما خیلی خوشحال شدیم.

مرحوم حاج مومن که رحمت خدا بر ایشان باد، کسی است که در کتاب‌های داستان‌های شگفت، مرحوم ابوی چند خاطره از ایشان نقل کرده‌اند. مرد عجیب والامقامی بود و بی‌تردید مورد توجه حضرت ولی عصر (عج) بود و چه بسیار بیمارانی که حضرت به واسطه ایشان شفا داده بودند. ایشان به قول برخی از بزرگان

اهمیت موضوع در این بود که گاهی اوقات با بدن خارجی خود خدمت آقا می‌رسید. این امور معمولاً به صورت مکاشفه هست و کمتر پیش می‌آید که با افراد بتوانند با بدن خارجی خود خدمت امام برسند، از خصوصیات مرحوم مومن این بود که مکاشفه فراوان داشت. ایشان از همان جوانی با مرحوم ابوی رفاقت داشت و خود ایشان برای خود بنده تعریف کرد که در ایام حبس و حصر ابوی، برای نجاتشان، سخت متوسل به حضرت ولی عصر (عج) شدم، چون خیلی دلوپس بودم



هواپیمای نظامی و دو تا مامور که برای ایشان در نظر گرفتند و ایشان را به زندان عشرت‌آباد آوردند. ایشان از ماجرای شیراز خیلی متأثر بودند و در ساواک، در حضور سرهنگ هاشمی که قبلاً در محدوده فارس ماموریت داشت و به محیط آشناتر بود و از مشهد برای کمک به سرهنگ پرویزی و معاون او، سیاوش آمده بود و در حضور کسان دیگری که آنجا بودند، فرموده بود: «شما کاری را کردید که مشرکین مکه هم با خاتم الانبیاء (ص) نکردند».

سپس به آن شبی اشاره می‌کنند که کفار اطراف خانه پیغمبر (ص) را محاصره کردند و می‌خواستند پیغمبر (ص) را بکشند. ابولهب با اینکه خودش از همان افراد بود، ولی گفته بود که در این خانه زن و بچه است. ما محمد (ص) را می‌خواهیم. نباید شبانه به خانه بریزیم و زن‌ها و بچه‌ها را ناراحت کنیم. صبر کنید صبح که شد او را می‌گیریم و می‌بریم؛ یعنی آن‌قدر مردانگی و رحم داشته که مزاحمت ایجاد نکند. ابوی گفته بود: «ولی شماها همین قدر هم رحم نداشتید و کردید آنچه که نباید می‌کردید.» آن شخص عصبانی شد و گفت: «کار رسیده به آنجا که ما را بدتر از کفار مکه حساب می‌کنید؟ ما مسلمانیم و...» مقصود اینکه ایشان از جریان شیراز سخت متأثر بود و در عین حال به ما تسلیت می‌داد.

ما به اتفاق ۱۸ نفر دیگر که از شهرهای مختلف آمده بودند، زندانی بودیم، از آن جمله شیخ صادق خلخالی، شیخ وحدت، فردی به نام بکایی. کلاً ۵ نفر از شیراز بودند و عده‌ای هم از شهرهای دیگر که مجموعاً ۱۸ نفر بودیم. پنج شبانه‌روزی با هم بودیم که مجدداً از طرف ساواک آمدند و افرادی را که از شیراز آمده بودند، جدا کردند و ما را بردند به سلطنت‌آباد تهران و به خانه‌ای که معلوم شد متعلق به ساواک است و محبوس کردند. حدوداً ۴۰ روزی آنجا بودیم. آقایان دیگر را به زندان شهربانی منتقل کرده بودند، ولی آنهایی را که از شیراز آورده بودند، شاید می‌خواستند برای مقاصد بعدی یک خرده از آنها دلجویی کنند، چون متوجه شده بودند برخوردشان در منزل شهید دستغیب، عواقب سوئی برایشان خواهد داشت. مامورینی هم که برای حفاظت از ما معین کرده بودند، سرباز عادی نبودند، بلکه از رتبه‌های بالای ساواک و از افسرهای گاردی بودند که مامورین خود شایه بودند و طرز برخوردشان خیلی محترمانه بود. مثلاً من با اینکه لباس روحانیت به تن نداشتم، وقتی می‌خواستم وضو بگیرم، آن افسر خبردار





من آن موقع شیراز نبودم، ولی از طلبه‌هائی که می‌رفتند و می‌آمدند می‌شنیدم که ایشان روح تازه‌ای گرفته بود. هر چند اوج مبارزات مرحوم ابوی در سال ۵۶ بود، لیکن در سال‌های قبل هم به شکل پنهان و آشکار، این مبارزات وجود داشت و مخصوصاً پس از فوت مرحوم آقای حکیم، مرجعیت امام در این منطقه را ایشان اقدام کرد.

یکی از مسائل اساسی این بود که ساواک سعی می‌کرد حتی الامکان نام امام مطرح نشود و بردن نام ایشان ممنوع بود. من در شیراز نبودم، ولی شنیدم که برای مرحوم آقای حکیم مجلس بسیار معظمی گرفته بودند. به امام جماعت مسجد شهدا پیشنهاد می‌شود که اسم امام را بیاورد، ولی ایشان می‌ترسد و ملاحظه می‌کند، اما قبل از اینکه مجلس پراکنده شود، آقای آسید علی محمد دستغیب بلند می‌شود و می‌رود پشت میکروفون و صریح می‌گوید که آقای دستغیب حاج آقا روح‌الله خمینی را به عنوان مرجع معرفی می‌کنند و افراد باید به ایشان مراجعه کنند. این مطلب مثل توپ صدا می‌کند و بلافاصله آقای علی محمد را دستگیر می‌کنند و مدتی هم نگه می‌دارند، ولی به خیر می‌گذرد. رعایت ابوی را کرده بودند. بعداً سیاوش پور، معاون ساواک آمده بود پیش ابوی و گفته بود: «هر چه ما زحمت کشیدیم، شما به هدر دادید. ما کلی زحمت کشیدیم که اسم ایشان بعد از آقای حکیم مطرح نشود و پسران گفته است که به دستور شما این حرف را زده است».

در مورد اصل ولایت فقیه ایشان کاملاً موافق بود. برخی می‌گفتند این در حد یک تئوری است و قابل پیاده شدن نیست. اگر خود ما هم بودیم، در آن شرایط و با قدرت جهنمی ساواک و اختناق شدیدی که بود و کسی جرئت نداشت بگوید بالای چشم این مردک (شاه) ابروست، با چه شدت و حدتی جلوی او را می‌گرفتند و اصلاً قابل تصور نبود که کسی بتواند علیه شاه حرفی بزند، چه رسد به اینکه قیام و نوع دیگری از حکومت را مطرح کند؛ لذا اغلب معتقد بودند که انجام چنین امری محال است. من در مصاحبه‌های بسیاری از علما و مراجع می‌خواندم که می‌گفتند ما ولایت فقیه را قبول داریم، ولی این در حد یک فرضیه است، قابل پیاده شدن نیست، ولی امام در همان درس‌هائی که می‌دادند، می‌فرمودند: «همه چیز اولش همین طور به نظر می‌آید. آیا این اساس محال عادی است یا محال عقلی؟ ممکن هست، فقط باید از راهش وارد شد. وقتی مقدر باشد و کمک الهی باشد، همه چیز ممکن است.» و وظیفه طلبه‌ها را معین می‌کرد.

این انقلاب حقیقتاً به برکت همین سخنرانی‌ها و افشاگری‌ها به اینجا رسید. اولین وظیفه‌ای هم که امام برای علما تعیین فرمودند این بود که باید این مطلب را به مردم برسانید که در زمان غیبت، اداره امور مسلمین باید به عهده فقیه عادل باشد و جوری هم عمل کنید که به تریخ قبای کسی برنخورد که مانع شود. این قضایا برای عده‌ای اصلاً قابل تصور هم نبود تا چه رسد به اینکه بخواهند قبول کنند. مرحوم ابوی هم این اصل را قبول داشت و هم همواره در سخنرانی‌ها مطرح می‌کرد و در این باره مصاحبه‌هائی هم دارد، از جمله در سال ۵۶ با روزنامه کیهان.

**واکنش شهید نسبت به برگزاری جشن هنر شیراز چگونه بود؟**

جشن هنر شیراز زیر نظر مستقیم فرح اداره می‌شد و از این جهت بسیار قابل اهمیت بود و اینها سعی می‌کردند

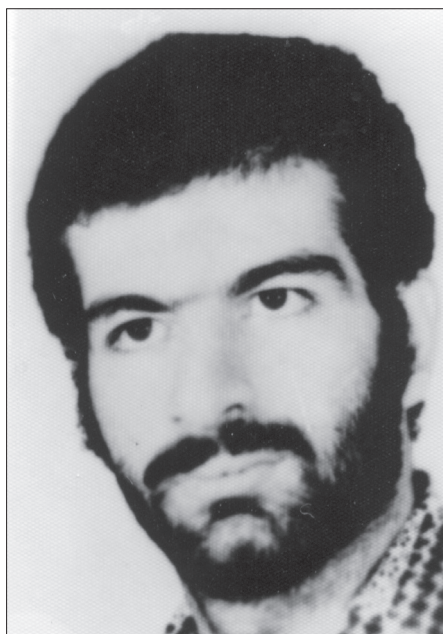
**در روز شهادت، حدود ساعت ۱۱ طبق معمول نزد ایشان رفتم و دیدم قیافه ابوی گرفته است. علت را جویا شدم، اما ایشان سعی کرد خود را عادی جلوه دهد. آقا لباس پوشید و کلید اتاق مخصوصش را به من داد تا در را قفل کنم و همین یکی دو دقیقه تأخیر باعث شد من که همواره سعی می‌کردم همراه ایشان باشم، عقب بیفتم و از فیض شهادت محروم بمانم.**

#### صورت گرفت؟

بار دوم جلوی استقبال را گرفتند و شب ساعت ۱۱ ایشان را همراه با مامور به شیراز فرستادند و فقط چند نفری که خبردار شده بودند، به فرودگاه رفتند. بعد از ظهر جمعیت برای ملاقات آقا آمده بود منزل و تقاضا کردیم که با هم به مسجد برویم. جمعیت از مدرسه خان راه افتاد و در خیابان به آن افزوده شد تا به شاه‌چراغ رسیدیم و الحمدلله تجلیل حسابی شد. آقایان هم مساجدشان را تعطیل کرده و آمده بودند و در مسجد جامع نماز مغرب و عشاء فوق‌العاده‌ای برگزار شد. بعد هم تأسف خوردیم که چرا از آن نماز عکس یا فیلمی تهیه نکردیم. دو صف اول تمام علما و بزرگان شیراز ایستاده بودند. چنین نمایشی از اتحاد مردم در آن موقع خیلی اهمیت داشت.

**پس از این ایام تا مدتی بحث مبارزات کمی رو به افول رفت تا وقتی که امام در نجف بحث ولایت فقیه را مطرح کردند. برخورد شهید دستغیب در این باب چگونه بود؟**

مبارزه ایشان به صورت مبارزه منفی بود، به این شکل که وقتی مسئولین و مامورین می‌آمدند، ایشان حاضر به ملاقات نمی‌شد. هنگامی که مرحوم امام بحث ولایت فقیه را شروع کردند، جلسات درس ایشان مصادف شده بود با آن چند سالی که ما در نجف اشرف برای تحصیل مشرف بودیم و از محضر ایشان هم استفاده می‌کردیم.



آیت‌الله شهید دستغیب

قم رفتم. قبل از اینکه از قم خارج شویم آقایان مراجع به دیدن ما آمدند. امام هنوز در تهران و بازداشت بودند واقعا حوزه علمیه تکان خورده بود. طلاب می‌آمدند و می‌رفتند و مخصوصاً ماجرای شیراز و برخوردها و جریاناتی که از زبان شهید می‌شنیدند، اثر عجیبی در روحیه جوان‌های طلبه گذاشته بود. می‌دانیم که حوزه در سطح کشوری که مذهبی است، نهایت اهمیت را دارد. این جوان‌ها هر کدام این طرف و آن طرف می‌روند، منبر می‌روند و در شهر و روستا با افراد به‌طور خصوصی یا عمومی ملاقات می‌کنند و حرف می‌زنند. باور کنید یکی از زمینه‌های انقلاب و پیروزی بهمن ۵۷ همین‌ها بودند که در مجالس دید و بازدیدها دیگران را آگاه می‌کردند و از جنایت‌های رژیم، از فشارهایی که می‌آورد، از زدن‌ها و گرفتن‌ها و شکنجه‌دادن‌ها و کشتن‌ها صحبت می‌کردند که در روحیه جوان‌ها خیلی اثر داشت. در مجلسی که ابوی از جنایت‌های رژیم صحبت کرد، طلبه‌های جوان متأثر می‌شدند و می‌گریستند و بالطبع آن حرف‌ها را این طرف و آن طرف نیز نقل می‌کردند. اینها خیلی اهمیت داشت که مردم را آگاه کنند. نمی‌خواهم بگویم که تمام علت بود، ولی تأثیر بسیار داشت.

به هر حال از قم به اصفهان رفتم و از آنجا با شیراز تماس گرفتیم. مرحوم عموی بزرگوار ما، آقای سید ابوالحسن دستغیب با چند نفر آمدند آباد و زمینه استقبال فوق‌العاده‌ای فراهم شد. برنامه این بود که از آباد به مرودشت برویم و آنجا توفقی داشته باشیم و عصر به طرف شیراز حرکت کنیم. وقتی حرکت کردیم، از شهرهای اطراف، مرتباً به خیل استقبال‌کنندگان افزوده شد، طوری که وقتی به مرودشت رسیدیم، در دو طرف خیابان‌های شهر ماشین‌ها پارک شده بود. مردم از شیراز و شهرهای اطراف هم آمده بودند. به قول بعضی از رفقا، از زرقان تا شیراز، ماشین متصل بود. سربچه‌هایی که می‌رسیدیم و نگاه می‌کردیم، هر چه که چشم کار می‌کرد، ماشین‌های استقبال‌کنندگان بود، به قسمی که اصلاً از تاریخ در این منطقه بی‌سابقه بود. ساواک هم متوجه شد نتیجه فشارهایی که آورد و مظلومیتی که به این خانواده وارد کرد، این استقبال بی‌سابقه مردم را در پی داشت.

در مسجد مرودشت جمع شدیم و تمام علما از شیراز آمده بودند. مرحوم شریعت و مرحوم ذکات هم به استقبال آمده بودند و یک تشریفات خیلی جالب مردمی انجام شد. به فاصله یک کیلومتر، موتورسوارها با موتور خودشان به استقبال آمده بودند که خواهی نخواهی همه را متوجه می‌کرد، مخصوصاً بعضی از توریست‌های خارجی که برای تماشای آثار تاریخی آمده بودند، در راه که اینها توقف می‌کردند و عکس می‌گرفتند که جریان چیست؟ وقتی که وارد خیابان‌های شیراز شدیم، جمعیت اطراف را گرفته بود و منظره بسیار جالب و باشکوهی بود، از در صحن حضرت احمد بن موسی (ع) که وارد شدیم، دیگر کنترل از دست رفت و فشار جمعیت طوری بود که کفش‌های بنده از دست رفت و به ناچار مردم مرحوم ابوی را به دوش گرفتند که ایشان زیر دست و پا له نشوند. وقتی که با این استقبال پرشور مردم مواجه شدیم، واقعا متوجه حس قدردانی و حق‌شناسی این ملت شدیم و فهمیدیم که چقدر با فهم هستند و حق را از باطل تشخیص می‌دهند و رژیم به فرض که مدتی هم با تبلیغات سوء حق را بپوشاند، بالاخره نسیمی می‌وزد و حجاب‌ها برطرف و حق آشکار می‌شود.

**آیا بار دوم که شهید از تبعید برگشتند باز هم استقبالی**

بستگان وسط جمعیت حرکت می‌کردیم که کلاتری ۳ سقوط کرده و باقی هم دارند تسلیم می‌شوند. یگان‌های ارتش و مخصوصاً ژاندارمری یکی پس از دیگری تسلیم می‌شدند و منزل شهید از نظامیان پر و خالی می‌شد. رادیو تلویزیون هم اعلام وفاداری کرد و هنوز غروب ۲۲ بهمن نشده بود که پیروزی انقلاب در فارس اعلام شد.

پس از سقوط شهربانی، انبار اسلحه به دست مردم افتاد و آنها اسلحه‌ها را می‌آوردند و تحویل خانه آقا می‌دادند و آنجا پر از اسلحه شده بود! به دستور ابوی مردم امنیت شهر را به عهده گرفتند و تقریباً اتفاق سوئی روی نداد.

**در سفرهای شهید به فسا، مرو دشت و گوار در خدمتشان بودم و شور و هیجان مردم را مشاهده کردم. از جمله این سفرها که رعب و وحشت عجیبی در دل دستگاه طاغوت انداخت، حضور مسلحانه عشایر در فیروزآباد و اعلام وفاداری آنها بود.**

شهید با اینکه بسیار ضعیف شده بود، به همه سربازخانه‌ها سرکشی می‌کرد و با آنان سخن می‌گفت و با مساعی وی ارتش در منطقه کم و بیش انسجام خود را باز یافت. به پاسداران علاقه وافری داشت و آنان نیز به ایشان عشق می‌ورزیدند و چند تن از آنها همراه ایشان شهید شدند. پس از انقلاب ایشان چه فعالیت‌های ویژه‌ای را در استان به عهده داشتند؟

بعد از پیروزی انقلاب بلافاصله امام از قم افرادی را فرستادند خدمت ابوی و تلفن هم زدند که حالا موقع کار است و عقب‌نشینی نکنید. برای مجلس خبرگان قانون اساسی، خود امام سفارش کردند. ایشان روز آخر شناسنامه‌اش را فرستاد و ثبت‌نام کرد. ایشان حتی برای مجلس خبرگان هم نمی‌خواست ثبت‌نام کند و همه فعالیت‌های ابوی تاکید امام بود و تکلیفی که ایشان می‌کردند که الان موقع کار است و ما باید جواب این خون‌ها را بدهیم. این همه شهید شدند، زندانی کشیدند. افرادی را خود ما می‌شناختیم که منظورشان فقط تقسیم غنائم بود و اصلاً غرض خدائی نداشتند و می‌خواستند جهات شخصی و نفسانی را پیاده کنند و مرحوم امام

اعلام کرد و به کسانی که این تاریخ را روی سنگ قبرهای بستگان خود می‌نوشتند، گفت: «مگر شما مسلمان نیستید؟ چرا روی سنگ قبرهای بستگانتان تاریخ گبری می‌نویسید؟» این سخنرانی به قدری آتشین بود که ماموران با گاز اشک‌آور به مسجد حمله کردند و شیشه‌های شیشه‌ای مسجد را شکستند و عده‌ای را زخمی کردند. آن شب یک کودک هم در مسجد کشته شد و مردم شیراز در کوچه و خیابان‌ها نخستین شهید را تقدیم انقلاب کردند. از فردای آن

روز مردم با میخ و چکش تاریخ شاهنشاهی را از روی سنگ‌قبرها پاک کردند و هر نشریه و اعلامیه‌ای را که با این تاریخ می‌دیدند، واکنش نشان می‌دادند.

شهید همچنین به شهرهای مختلف سفر می‌کرد تا با سخنرانی‌های افشاگرانه خود مردم را تهییج کند که در مقابل رژیم مقاومت کنند. من خودم در سفرهای شهید به فسا، مرو دشت و گوار در خدمتشان بودم و شور و هیجان مردم را مشاهده کردم. از جمله این سفرها که رعب و وحشت عجیبی در دل دستگاه طاغوت انداخت، حضور مسلحانه عشایر در فیروزآباد و اعلام وفاداری آنها بود.

**آخرین بار کی و چگونه دستگیر و زندانی شدند؟**

در سال ۵۷ پس از جریان ۱۷ شهریور تهران و اعلام حکومت نظامی در ۱۲ شهر کشور، از جمله شیراز، ماموران شبانه به منزل آقا ریختند و با اینکه ایشان بیمار و بستری بود، به دستور رئیس شهربانی ایشان را به آنجا بردند و سپس از ترس واکنش مردم بلافاصله به تهران فرستادند. من در زندان کمیته به دیدن ابوی رفتم و دیدم که خیلی ضعیف شده‌اند. گلابه داشتند که از حیث دارو مضایقه می‌کنند. پس از ۴ ماه ایشان دو باره به شیراز بازگشتند و مردم با راهنمایی‌های ایشان به راهپیمایی‌ها و اعتصابات خود ادامه دادند.

**از ۲۲ بهمن سال ۵۷ در شیراز چه خاطراتی دارید؟**  
از تهران دائماً با آقا تماس گرفته می‌شد و از ایشان می‌خواستند که دستورات لازم را به ارتشی‌ها بدهند. دوستان نظامی ما از روزها قبل گزارش‌های لازم را به آقا می‌دادند و می‌گفتند که قرار است در تهران کودتا

شود و دستور کشتن افرادی چون خود شهید هم آمده است. حتی یکی از نظامی‌ها که در بخش اطلاعات ارتش کار می‌کرد، آمد و گزارش داد که نقشه دقیق منزل ما را در آنجا دیده است.

در صبح روز ۲۲ بهمن مردم از طریق بلندگوهایی به مسجد جامع دعوت شدند و در آنجا قرار شد مردم از صحن شاه‌چراغ به سمت خیابان زند حرکت و سر راهشان، کلاتری‌ها را خلع سلاح کنند. من و چند تن از



به بهترین وجه آن را اجرا کنند. در سال ۵۶ در ماه مبارک رمضان در خیابان سعدی نمایش مفتضاحانه‌ای به نام خوک‌ها و این مزخرفات را در پاساژی اجرا می‌کردند و جمعیت فراوانی هم جمع می‌شد.

فردای نخستین روز، آقا در مسجد جامع و در شب جمعه که جمعیت عجیبی جمع می‌شد، فریاد زد که یا جلوی این هتاک‌ها را بگیرید یا خودمان این کار را خواهیم کرد. ایشان فرمود اگر نمایش عمل جنسی در ملأ عام هنر است، پس خوک و سگ و خر از همه هنرمندترند. از استانداری پیغام دادند که شما کوتاه بیایید، ما خودمان جلوگیری می‌کنیم مبادا در شهر آشوب شود. اما برنامه برای دومین روز هم اجرا شد. آقا در سخنرانی مسبوطی اتمام حجت کردند که اگر یک بار دیگر این برنامه تکرار شود، وظیفه مردم است که بریزند و بساط اینها را به هم بریزند و هر اتفاقی هم که پیش بیاید، مسئولیتش با مأمورین است و من از همین حالا آنها را مجرم معرفی می‌کنم. دستگاه فوراً شورای امنیت استان را تشکیل داد و برنامه را تعطیل کرد. این مسئله مثل توپ در سراسر کشور صدا کرد، چون برنامه مستقیماً زیر نظر فرح پهلوی اداره می‌شد و پشتوانه آن هم ظاهراً بسیار محکم بود، اما یک سید به تنهایی این طور در برابر این قدرت ایستاد و کسی هم جرئت نکرد نفس بکشد. ببینید قدرت دینی و مذهبی چه می‌کند. اینها هم مصلحت را در این دیدند که فوراً تعطیل کنند و کردند. شهید دستغیب به پشتوانه همین ایمان و اعتقاد از چنین قدرتی برخوردار بود که حتی توانست برنامه کذائی جشن هنر را تعطیل کند.

**از ارتباط شهید دستغیب و مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی خاطره‌ای دارید؟**

ایشان در قم اقامت داشت و عمدتاً هم در قم بود و شاید از کسانی بود که رکورد ماندن در زندان را شکسته بود! این اواخر بود که ایشان به شیراز می‌آمد و در دوران مبارزه در قم بود و در آنجا سخنرانی‌هایی هم داشت و خیلی هم مبارزه می‌کرد، اما زیاد در شیراز نبود، حتی مردم عادی و بازاری‌های شیراز خیلی ایشان را نمی‌شناختند، شاید حالا هم همین طور باشد. شهرتش در حوزه و در قم و این اواخر در شورای نگهبان و مورد عنایت امام هم بود.

**از مبارزات شهید در آستانه پیروزی انقلاب خاطراتی را نقل کنید.**

هنگامی که رژیم با حرکتی ناشیانه، تاریخ شمسی را به تاریخ شاهنشاهی تبدیل کرد، ایشان در سخنرانی آتشینی تاریخ شاهنشاهی را تاریخ گبری و غیراسلامی و حرام





از اندرونی بیرون بیایند. یکی از پاسدارها گفت که آقا تشریف بردند. به سرعت از منزل بیرون آمدم و از پیچ دوم کوچه ایشان را دیدم. چند قدم بیشتر با ایشان فاصله نداشتم و صدای زنی را شنیدم که اصرار می کرد نامه ای را به ایشان بدهد، اما ناگهان صدای مهبلی بلند شد، آتشی جلوی چشم دیدم و صورتم سوخت و دیوار روی سرم خراب شد. احساس کردم زلزله آمده و من زیر آوار مانده ام، ولی از طرف دیگر احساس سوزش از آتش کرده بودم و ناگهان متوجه شدم که بمب بوده است.

سعی کردم خود را تکان بدهم و از زیر آوار بیرون بیایم، اما از دیدن منظره رو به روی خود وحشت کردم. ابتدا سر زن جوانی را دیدم که جدا شده و گوشه ای افتاده بود. سپس دست و پاهائی را دیدم که این سو و آن سو افتاده بودند. اغلب جنازه ها قطعه قطعه شده بودند. همه سراسیمه و رنگ پریده بودند و بعضی ها فریاد می زدند: «آقا را کشتند! آقا را کشتند!»

نگاه کردم و دیدم عمامه به سر ندارم و لباسم سوخته و پر از خون و قطعات بدن عزیزانم است. قسمتی از محاسن و لب هایم سوخته و خاک غلیظی سرپای بدنم را پوشانده بود. نمی دانم چگونه الطاف خداوندی را شکر کنم. در آن لحظاتی که اغلب افراد با دیدن آن منظره اختیار از دست داده و حتی در بیمارستان بستری شدند، من توانستم بر اعصاب خود مسلط شوم و موقعیت را درک کنم و تکلیف فعلی خود را بفهمم. به سرعت به طرف منزل دویدم. جمعیت هجوم آورده بود و مردم سؤال پیچ می کردند. پدر و نیز فرزند عزیز و رفقای ارزشمندم را از دست داده بودم، اما این حادثه قبل از هر چیز موجب آشوب می شد و من باید جلوی این آشوب را می گرفتم. به سرعت به خانه خود رفتم، لباسم را عوض کردم و با عجله، خود را به صحن شاه چراغ رساندم. جمعیت منتظر و سراسیمه بود. اذان را داده بودند و هنوز آن بزرگوار نیامده بود. از پله های جایگاه بالا رفتم و با لطف الهی بر اعصابم مسلط شدم. ابتدا سوره والعصر را خواندم و با آرامش خبر شهادت شهید و دیگران را به اطلاع مردم رساندم. صدای شیون مردم بلند شد و من گفتم: «اگر بنا باشد شیون کنید، من از همه شما به این کار سزاوارترم».

سپس اشاره کردم که برای مردان خدا مرگ در بستر ننگ است و ما از شهادت باکی نداریم و شهادت برای خانواده ما جز خیر و خوبی نیست. منافقین هم بدانند که از این ترورها سودی نخواهند برد، بلکه مردم منسجم تر و انقلاب بارورتر خواهد شد. آنگاه نماز ظهر و عصر را به جماعت خواندیم و طرح راه پیمائی تنظیم و اعلام و سپس اجرا شد و به این ترتیب توانستیم جمعیت را تا حدی کنترل کنیم.

**در انتهای گفتگو اشاره ای هم به رابطه شهید با مقام معظم رهبری داشته باشید.**

مقام معظم رهبری در سال ۶۰، زمانی که امام جمعه تهران بودند، در سال آخر عمر شهید، سفری به شیراز داشتند. هنوز بنی صدر برکنار نشده بود. ایشان در شیراز سخنرانی مفصلی در مسجد جامع داشتند. ملاقاتی در حسینیه مدرسه قوام داشتند و مقام معظم رهبری با علما و طلاب هم ملاقات کردند. در این ملاقات ایشان خطر بنی صدر را برای شهید توضیح داده و گفته بودند مراقب باشید و من هم به عنوان نماینده رهبری در جبهه ها می خواهم در این مورد به امام گزارش بدهم. ■

**افراد معلوم الحالی ایشان را کوبیدند و برای از هم پاشیدن نماز جمعه فعالیت کردند، روی منبرها علنا نماز جمعه ابوی را مکمن فساد خواندند و اعلامیه ها و شب نامه هائی را با همدستی منافقین ضد خلق پخش کردند.**

به آنها کمک نکنند، در حالی که کمک های نقدی و جنسی دائماً از طرف دفتر ایشان برای جبهه ها فرستاده می شد و پیوسته مردم را تشویق می کرد که به مهاجرین کمک کنند، اما آنها دیدند که با این گونه شایعه پردازی ها نمی توانند غباری بر شخصیت ایشان بنشانند و لذا تصمیم گرفتند وی را از بین ببرند.

**از روز شهادت ایشان چه خاطره ای دارید؟**

آن روز حدود ساعت ۱۱ طبق معمول نزد ایشان رفتم و دیدم قیافه ابوی گرفته است. علت را جویا شدم، اما ایشان سعی کرد خود را عادی جلوه دهد. پس از تجدید وضو، شهید محمدعلی جباری، محافظ ایشان آمد و گفت ماشین آماده است. آقا لباس پوشید و کلید اتاق مخصوصش را به من داد تا در را قفل کنم و همین یکی دو دقیقه تأخیر باعث شد من که همواره سعی می کردم همراه ایشان باشم، عقب افتادم.

ایشان معمولاً از پله های اندرونی پائین می رفت و اندکی توقف می کرد و از خانه بیرون می رفت، اما آن روز بدون معطلی از پله ها پائین رفت، لحظه ای جلوی در خروجی ایستاد، شال سبزش را بر کمر محکم کرد، یک دست را به سینه گذاشت و با دست دیگر به آسمان اشاره کرد و به قول پاسداران منزل آیه استرجاع را خواند که: «انا لله و انا الیه راجعون» و نیز «لا حول ولا قوه الا بالله».

در اتاق را بستم و پائین آمدم و منتظر ماندم که آقا



پیوسته فشار می آوردند و پیغام می فرستادند که مبدا عقب نشینی کنید.

**از نحوه انتخاب شهید به امامت جمعه شیراز و نیز ویژگی های خطبه های ایشان به نکاتی اشاره کنید.**

پس از اقامه نماز جمعه در تهران، مردم مکرر به ایشان مراجعه کردند که در شیراز هم نماز جمعه اقامه شود. ایشان در پاسخ گفت که امامت نماز جمعه از مناصب خاص و در اختیار ولی فقیه است، لذا مردم طوماری تهیه کردند و به قم فرستادند و حکم امامت جمعه با دستخط امام برای ابوی فرستاده شد.

ایشان در خطبه های نماز جمعه همواره مردم را به ملازمت تقوا و انجام واجبات و ترک مجرمات تشویق می کرد و آنان را از اخلاق اسلامی آگاه می ساخت و تذکرات لازم را در زمینه های اجتماعی و سیاسی می داد و در عین حال گوشزد می کرد که اشتغال به این امور نباید ما را از اندیشه در امور اخروی غافل کند.

در مورد تأثیر این خطبه ها بد نیست که به خاطره ای اشاره کنم. روزی فردی عشایری نزد آقا آمد. کسی جز من حضور نداشت. او گفت: «من دزد سر گردنه هستم. در رژیم شاه متواری بودم. کاری به نماز و روزه و این حرف ها نداشتم. جمعه گذشته خطبه های نماز جمعه شما را از رادیو شنیدم و می خواهم توبه کنم و برگردم. چه باید بکنم؟»

یک بار هم قبل از ظهر جمعه بود که خبر آوردند در اطراف فسا آشوب شده و کار به کشتار هم کشیده. آقا در خطبه دوم نماز به این مطلب اشاره کردند و از قوای مسلح خواستند که زود فتنه را خاموش کنند. با همین تذکر غائله خاتمه پیدا کرد.

**با این محبوبیت مردمی بالا، زمینه های ضدیت با ایشان که نهایتاً به شهادت ایشان ختم شد چگونه و توسط چه گروه هائی فراهم آمد؟**

افراد معلوم الحالی ایشان را کوبیدند و برای از هم پاشیدن نماز جمعه فعالیت کردند، روی منبرها علنا نماز جمعه ابوی را مکمن فساد خواندند و اعلامیه ها و شب نامه هائی را با همدستی منافقین ضد خلق پخش کردند. آنها وقاحت را به آنجا کشاندند که پس از نماز جمعه در روز ماه مبارک رمضان نماز جماعت ظهر و عصر بر پا کردند. کسانی که در انتخابات مجلس خبرگان کاندیدای حزب خلق نامسلمان بودند و در انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری، برای مدنی نوحه سرانی و تا اواخر عمر سیاسی بنی صدر از او در برابر شهید رجائی و سران حزب جمهوری حمایت می کردند، بدیهی است که حضور محکم و محبوب و مورد توجه شهید را تاب نمی آوردند و ایشان را به هر نحوی می کوبیدند؛ اما ایشان چون کوهی استوار ایستاده بود و خم به ابرو نمی آورد.

در اوایل پیروزی انقلاب کمتر کسی خطر منافقین را درک می کرد، ولی آن شهید بزرگوار افشاگری را آغاز کرد. بسیاری از خانه های تیمی منافقین با ترغیب ایشان کشف شد و بسیاری از آنان به دادگاه سپرده شدند. شهید در خطبه ۱۳ آذر ۶۰ یعنی آخرین خطبه خود اشاره کرد تا یک خانه تیمی باقی بماند، وظیفه همه مسلمانان است که آنها را پیدا کنند و به مسئولین بسپارند. آنها هم در ترور شخصیت وی از هیچ کاری کوتاهی نکردند و با کمک روحانی نماها و ساواکی های سابق و تحت لوای انقلابی بودن، نقش منافقانه خود را ایفا کردند.

آنها گاهی شایع می کردند که آیت الله دستغیب دستور داده مهاجرین مناطق جنگی را از شیراز بیرون کنند یا



## مرشد سالکان طریق حق...

آیت الله سید علی اصغر دستغیب

نسبت به همه کسانی که خالصانه و برای خدا به امام راحل تأسی جسته و حقیقتاً پیروی می‌کردند مهر می‌ورزید و حمایت و ترویج می‌نمود. از جمله در رابطه با رهبر معظم انقلاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مد ظله العالی هنگامی که رئیس جمهور بودند می‌فرمود:

«چیزی که بنده نسبت به این شخص بزرگ فهمیده‌ام این است که فردی است خدایی، هوی پرست نیست، مقام نمی‌خواهد، قدرت نمی‌خواهد بدست بگیرد، امتحان خودش را پیش از پیروزی و بعد از پیروزی داده است، در هر پستی که بوده امتحان خودش را داده است، کسی که امام جمعه تهران باشد، آن وقت در جبهه‌ها برود، در سنگرها از اسلام دفاع کند. این مرد بزرگ مقامی برای خودش قائل نیست، به عین مثل رهبر عظیم الشأن. امام فرموده به من خدمتگزار بگوئید بهتر است از اینکه رهبر بگوئید. آقای خامنه‌ای هم این جوری است، مقام نمی‌خواهد، مقام بر روی او اثر نمی‌گذارد».

در جریان جنگ تحمیلی و بسیج نیروهای خالص به جبهه و تأمین امکانات و تدارکات برای رزمندگان وقتی جوان‌ها را می‌دید که از همه چیز منقطع و به خدای خود پیوسته‌اند و در حال هجرت به سوی جهاد و شهادت هستند. می‌فرمود:

«جان من به قربان این جوانان باد، معنویاتی را که ما سال‌های طولانی به دنبالش بوده‌ایم، این رزمندگان و بسیجیان عزیز در مدت کوتاهی تحصیل می‌نمایند».

بدین ترتیب طبیعی است که استکبار جهانی و مزدوران جنایتکار آن به‌شدت نسبت به شخصیت آیت‌الله دستغیب حساس بوده و سرانجام ایشان را همچون اجداد طاهریش به شهادت رساندند، غافل از اینکه شهادت آن بزرگوار خط و راهش را روشن‌تر و پریزوتر نموده و می‌نماید. ■

می‌فرمود؛ بالاخص در رابطه با امر به معروف و نهی از منکر از هیچ گونه تلاش دریغ نمی‌ورزید.

سابقه مبارزات آن بزرگوار به شیوه اجداد طاهریش از هنگامی بود که اساس دین را با روی کار آمدن رضاخان در خطر دید، لذا در منابر و سخنرانی‌ها مردم را از توطئه‌ها آگاه می‌نمود به‌ویژه در مورد کشف حجاب که از نخستین برنامه‌های ضد اسلامی و زمینه‌ساز نشر منکرات و مفساد در سطح جامعه و در نهایت نفوذ و سلطه هرچه بیشتر اجانب و بیگانگان بر همه شئون میهن اسلامی بود، به‌شدت مخالفت و اعتراض می‌فرمود.

در اواخر سال ۴۱ هنگامی که نخستین اعلامیه رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی از قم شهر قیام به دست آیت‌الله دستغیب رسید، خود شاهد بودم که چگونه آثار تصمیم و اراده در چهره معظم له آشکار گردید و در همان هنگام تا زمانی که شربت شهادت نوشید، لحظه‌ای آرام نگرفت و در یک کلام می‌توان گفت او در تمام این مدت فانی فی‌الله و ذوب در امام خمینی بود. حرکت خود را دقیقاً با کم و کیف حرکت امام تنظیم نموده، از هرگونه تندروی یا کندروی بر حذر می‌داشت و در حقیقت مفاد این جمله پر محتوای معصوم را اشعار می‌دارد که: «المتقدم لهم مارق و المتأخر عنهم زاهق و اللازم لهم لاحق».

بعضی پیشنهاداتی می‌دادند که معنایش پیشی گرفتن از امام بود و برخی محافظه‌کاری و حرکت کند را توصیه می‌نمودند، و به هیچ یک اعتناایی نمی‌فرمود. مکرر یادآور می‌شد هر کس می‌خواهد بداند هر گاه امام زمان (عج) ظهور فرمایند، نسبت به آن حضرت چه موضعی خواهند داشت، ببینید الان نسبت به نایب بر حقش امام خمینی چگونه است. خلاصه آنکه از مدافعین واقعی و جدی ولایت فقیه بود.

خودش می‌فرمود:

«هنگامی که در مجلس بررسی نهایی قانون اساسی دیدم، بنی‌صدر خبیث در رابطه با ولایت فقیه که اساس نظام الهی جمهوری اسلامی است، آن هتاک‌ها را نمود برخورد واجب دانستم، به دفاع از ولایت فقیه برخیزیم و مطالبی را از تریبون مجلس بیان نمایم». آیت‌الله شهید دستغیب به همان اندازه که نسبت به مقام امامت و رهبری تولی داشت،

به سهولت امکان پذیر نیست که انسان مقامات و مدارج معنوی مردان خدایی همچون آیت‌الله شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب را درک نماید تا چه رسد به اینکه به زبان یا به قلم آورد، لذا در این مقاله کوتاه تنها به بحث پیرامون گوشه‌ای از آثار وجودی آن بزرگوار و نقش ارزنده‌ای که در اصلاح و تربیت نفوس ایفا نموده‌اند، اکتفا می‌کنیم.

سخن از عالم عامل و عارف کاملی است که در تعریف جامع حضرت امام، از ایشان به عنوان «معلم اخلاق و مهذب نفوس و مرشد مردم» یاد گردیده است. از همان دوران کودکی به مراقبه و تهذیب نفس و فراگیری علوم دینی اشتغال داشته و در نه سالگی با رحلت پدر بزرگوارشان نخستین آثار و علائم تأییدات الهی با اقبال و توجه قلوب اهل ایمان به سوی ایشان ظاهر گشته و

**شهید دستغیب: چیزی که بنده نسبت به این شخص بزرگ (مقام معظم رهبری) فهمیده‌ام این است که فردی است خدایی، هوی پرست نیست، مقام نمی‌خواهد، قدرت نمی‌خواهد به دست بگیرد، امتحان خودش را پیش از پیروزی و بعد از پیروزی داده است، در هر پستی که بوده امتحان خودش را داده است.**

پس از گذراندن دوره مقدمات و سطح جهت تکمیل تحصیلات به نجف اشرف هجرت نموده و مورد توجه و علاقه خاص اساتید بزرگ فقه و اصول و اخلاق و عرفان قرار گرفته‌اند.

آیت‌الله شهید دستغیب در مراجعت به شیراز به ارشاد مردم پرداخته و چه بسیار نفوس مستعدی که در پرتو انوار الهی و انفاس قدسیه آن بزرگوار مراحل پیمودند و تکامل یافتند. کمتر فردی از طالبان حق و سالکان الی‌الله در خطه شیراز می‌توان یافت که از محضر ایشان خصوصاً یا عموماً کسب فیض ننموده باشد، چه از بیان شیرین و دلچسب او و چه از قلم روان و پرفیض. از نخستین نمونه‌های آن: کتاب صلوٰه الخاشعین، و نمونه دیگر کتاب گناهان کبیره و قلب سلیم است.

قابل توجه آنکه با وجود مراتب و مقامات علمی و معنوی همواره از حضور در مجامعی که کمترین شبهه مطرح شدن وی را داشت، اجتناب می‌ورزید و از کسب شهرت به‌شدت برحذر بود. کسانی که از نزدیک حالات ایشان را شاهد بوده‌اند، بر مشابَهت روحیه وی و امام گواهند. تنها در زمانی که احساس وظیفه و مسئولیت







## • درآمد

علاقه شخصی و نیز وصلت با خاندان دستغیب و به‌ویژه دقت نظر و نزدیکی ارتباط آیت‌الله زبرجد با شهید دستغیب و اشراف ایشان بر جریان‌ات انقلاب و تأثیر شهید بر آن، خاطرات ایشان را از صحت و دقت بالائی برخوردار می‌سازد و این گفتگو به همین دلیل حاوی نکاتی است که کمتر بدانها اشارت رفته و از همین روی برای پژوهندگان تاریخ انقلاب بسیار ارزنده خواهد بود.

■ «شهید دستغیب از نگاه یاران» در گفت و شنود شاهد یاران با

آیت‌الله سید عبدالله زبرجد

# عمل ایشان، همه را به تقوا وامی‌داشت...

ترک نمی‌شد و در روز هم رفتارشان نسبت به خانواده و وابسته‌های نزدیک، عجیب بود. همواره با عمل، افراد را هدایت می‌کرد. البته نصایح زبانی هم می‌کرد، ولی بیشتر با عمل دیگران را ارشاد می‌کرد. مصداق آن روایت شریف بود که فرمود: «کونوا دعاه الناس بغیر السنتکم» یعنی مردم را به غیر زبان هدایت کنید و ایشان واقعا این جور بود. ما همیشه روزهای جمعه خدمت ایشان می‌رفتیم و نصایحی و مواعظی داشتند و بعد به اتفاق ایشان برای نماز جمعه می‌رفتیم.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان نکاتی را ذکر کنید. مرد عجیبی بود. هر طلبه‌ای که خدمت ایشان می‌آمد، تفقد می‌کرد و منت هم نمی‌گذاشت. جوری هم کمک می‌کرد که طرف ناراحت نشود. یکی از دوستان تعریف می‌کرد که رفتیم خدمت آقای دستغیب و ایشان کتابی از خودشان را به ما هدیه دادند. رفتیم و کتاب را در کتابخانه‌ام گذاشتم. مدتی گذشت و وضع زندگی من بی‌نهایت بد شد. گفتم کتاب آقای دستغیب را بردارم و بخوانم که کمی تسکین پیدا کنم. کتاب را که باز کردم، دیدم لای آن پول هست. ایشان کتاب را که داده بود، نگفته بود که لای آن پول گذاشته‌ام. آن پول هم برکات فراوان داشت و خیلی به دردمان خورد. ایشان انسان عجیبی بود.

**رابطه شهید با علمای شیراز و قم چگونه بود؟**

خیلی خوب بود. ایشان مردی انقلابی بود. افرادی که با امام بودند، همیشه مورد توجه و نظر مردم بودند و همه دوست داشتند که با آنها ارتباط داشته باشند. شب‌های جمعه همه علما در مسجد جامع جمع می‌شدند و ایشان هم منبر می‌رفت و راجع به

داشت و هنگامی که دستگاه به او می‌گفت که باید ساکت شود که هیچ وقت ساکت نمی‌شد.

ایشان علاوه بر اجتهاد، جنبه عرفانی داشت و واقعا انسان را به یاد خدا می‌انداخت. من گاهی پیش ایشان می‌رفتم و در باطن از موضوعی ناراحتی داشتم، با اینکه با ایشان صحبتی هم نمی‌کردم، اما ایشان در همان موضوع، آیه‌ای یا حدیثی یا حکایتی را نقل

ایشان بارها به این نکته اشاره می‌کرد که امام حسین(ع) با آن مبارزات انقلابی بی‌نظیر، در زمان حیات برادر فرمود: «من هم امام دارم و تابع امام خود هستم.» مرحوم آقای دستغیب به این نکته بسیار تمسک می‌کرد و از همه آقایان دیگر می‌خواست در این زمان که پرچم اسلام به دست آیت‌الله العظمی خمینی است، همه از ایشان تبعیت کنند.

و درباره‌اش صحبت می‌کرد و آرامش عجیبی پیدا می‌کردم. ایشان ارتباط خاصی با خدا داشت و به همین جهت هم مسئله شهادت برایش پیش آمد. مردان خدا اگر به مرگ عادی بمیرند، برایشان کم است، یعنی به خاطر درجاتی که پیدا کرده‌اند و توجهاتی که به خدا دارند، حتما باید از راه شهادت از دنیا بروند.

**درس‌های تربیتی ایشان در خانواده چه بود؟**

ایشان با اخلاق اسلامی رفتار می‌کرد و عمل ایشان، همه را به تقوا وامی‌داشت. تهجد و نماز شب ایشان

شروع آشنائی شما با شهید دستغیب از چه زمانی بود و چگونه با ایشان آشنا شدید؟

قبل از اینکه صبیبه ایشان را خواستگاری کنیم، سابقاً برای کسب فیض از نظر مسئله عرفان و خداشناسی خدمت ایشان می‌رفتیم. ایشان مردی بود به معنای حقیقی متدین. ایشان از علمای بسیار بزرگ شیراز بود و ما وقتی از قم می‌آمدیم، قهراً برای دیدار ایشان می‌آمدیم. نصایحی می‌کردند و بسیار مصاحبت بامعنویتی بود. در سال ۴۵ هم که وصلت با این خانواده صورت گرفت.

**آیا در جریان استقبال از ایشان به هنگام بازگشت از تبعید حضور داشتید؟**

خیر، من در قم بودم، اما تجلیل عجیبی از ایشان شد. عمده مبارزات در شیراز از ایشان منشاء می‌گرفت. و واقعا حرف اول را در مبارزات در شیراز می‌زد و خیلی هم نترس بود. همه علما را در مسجد جامع جمع می‌کرد و به منبر می‌رفت و بی‌باکانه صحبت می‌کرد. آن روزها حرف زدن علیه شاه بسیار مشکل بود، اما ایشان دل عجیبی داشت و واقعا نترس بود. حتی بعضی از آقایان به ایشان سفارش می‌کردند که یک کمی ملایمت بیشتری در حرف‌هایتان به خرج بدهید. ایشان برای اینکه همه را جمع کند، می‌گفت اشکال ندارد، اما به محض اینکه جمع می‌شدند، شروع می‌کرد. ترس در ایشان وجود نداشت. آقایان روحانیون دیگر هم در شیراز بودند، آیت‌الله محلاتی هم بودند، مرحوم آقای علوی هم بودند، اما ایشان عجیب دلی داشت و بالنتیجه همیشه روی سخن دستگاه با ایشان بود و هر اعتراضی که داشت به ایشان

۱۳۵۹. نماز جمعه شیراز، آیت‌الله زیرجهد پشت سر شهید آیت‌الله دستغیب.



می‌کرد که امام حسین (ع) با آن مبارزات انقلابی بی‌نظیر، در زمان حیات برادر فرمود: «من هم امام دارم و تابع امام خود هستم.» مرحوم آقای دستغیب به این نکته بسیار تمسک می‌کرد و از همه آقایان دیگر می‌خواست در این زمان که پرچم اسلام به دست آیت‌الله العظمی خمینی است، همه از ایشان تبعیت کنند. شهید دستغیب قبل از آقای خوئی تبلیغ می‌کرد، ولی به محض اینکه امام مبارزه را شروع کردند، ایشان برگشت و همه را هم برگرداند. این نکته‌ای که اشاره کردید در شیراز معروف بود و آقایان دیگر هم این‌طور فعال نبودند. آیت‌الله العظمی محلاتی مرجع بزرگوار و مبارزی بود، اما از نظر سیاسی و مبارزاتی، شهید دستغیب واقعا در شیراز منحصر به فرد بود.

**ایشان با اخلاق اسلامی رفتار می‌کرد و عمل ایشان، همه را به تقوا و می‌داشت. تهجد و نماز شب ایشان ترک نمی‌شد و در روز هم رفتارش نسبت به خانواده و وابسته‌های نزدیک، عجیب بود. همواره با عمل، افراد را هدایت می‌کرد. البته نصایح زبانی هم می‌کرد، ولی بیشتر با عمل دیگران را ارشاد می‌کرد. مصداق آن روایت شریف بود که فرمود: «کونوا دعاة الناس بغير السننکم»**

ایشان یک مجتهد عالم فقیه و در عین حال مرد عارفی بود. یکی از استادان ایشان در نجف به ایشان گفته بودند شما باید به شیراز بروید و مسئله شهادت برای شما محرز است.

از راه‌پیمایی‌ها و سخنرانی‌های شهید دستغیب در آستانه انقلاب هم نکاتی را ذکر بفرمائید.

من در اغلب راه‌پیمایی‌ها همراه ایشان بودم که پیوسته در صف مقدم و بدون هیچ ترسی شرکت می‌کرد. یادم هست در خیابان توحید حرکت می‌کردیم که ماموران شاه شروع به تیراندازی کردند و همگی را فرار دادند. مرحوم آقای دستغیب خیلی خونسرد و

انقلاب یک مقدار ساکت شود و نتوانیم صحبتی کنیم ناراحتیم.» قرار شد مرحوم آیت‌الله محلاتی پیامی به مسئول ساواک شیراز بدهند و مضمون آن این باشد که اگر حصر منزل ایشان برداشته نشود، ما ناچاریم بیرون بیاییم و تظاهرات کنیم. این بحث خیلی خوب جا افتاد و حصر منزل ایشان برداشته شد و ایشان رها شد، اما نکته جالب این است که ایشان شب بعدش منبر رفت و دو باره علیه دستگاه صحبت کرد!

**امام وقتی در نجف بحث ولایت فقیه را مطرح می‌کنند، ظاهرا شهید دستغیب در ترویج این نظریه کوشش زیادی می‌کنند.**

بله، ایشان به ولایت فقیه عقیده کامل و محض داشت و همیشه می‌فرمود: «اطاعت از آقای خمینی، اطاعت از خداست. این ولایت مطلقه از ناحیه امام زمان (عج) است و به مراجع منتهی می‌شود و ایشان جای امام زمان (عج) هستند و اطاعت از ایشان، اطاعت از امام زمان (عج) است.» همیشه در تبیین و تفسیر ولایت فقیه کوشا بود و بسیار بی‌باکانه صحبت می‌کرد. دشمنان هم متوجه این نکات بودند که ایشان را شهید کردند، یعنی شهادت ایشان برای آنها بی‌ماخذ و مدرک نبود، چون فرد ساکتی نبود و می‌دانستند که همه تحرکات در شیراز از ناحیه ایشان است و چاره‌ای نداشتند جز شهید کردن ایشان.

**شهید دستغیب در یکی از سخنرانی‌های خود اشاره کردند که در زمان حیات امام حسن (ع)، امام حسین (ع) از ایشان تبعیت محض کردند. نظر شهید دستغیب درباره پیروی سایر علما از امام چه بود؟**

ایشان بارها به این نکته اشاره

طاغوت و شاه صحبت می‌کرد. حرف‌های ایشان به قدری عجیب بود که وقتی از منبر پائین می‌آمد، آقایان علما می‌گفتند یک مقدار ملایم‌تر صحبت کنید. ایشان می‌گفت وظیفه است و باید گفت و می‌دانید که بارها به زندان و تبعید رفت و منزل هم محاصره بود. یکی از کارهایی که طاغوت درباره ایشان کرد این بود که ایشان در منزل در حصر قرار دادند و گفتند کسی حق رفتن و دیدن ایشان را ندارد. یادم هست که جلوی همه را می‌گرفتند. یک روز من از در مدرسه خان آمدم و به سرکوه ماموری که آنجا بود گفتم من داماد ایشان هستم. گفت نمی‌شود بروید. اصرار که کردم گذاشت. مامور دم در خیلی سفت بود. آقای دستغیب از آن بالا صدای جر و بحث مرا با او شنید، نهیب زد و گفت: «اجازه بدهید بیاید داخل. ایشان داماد من است.» داخل که رفتم، آقا گفت: «من پیغامی برای آیت‌الله محلاتی دارم. بروید و این پیغام را به ایشان بدهید.»

آیت‌الله محلاتی هم واقعا مرد باتقوائی بود و خیلی هم برای این انقلاب کار و مبارزه کرد و از مراجع بود. پیغام آقا این بود که من وظیفه‌ام را انجام دادم و اینها ما را در اینجا محصور کرده‌اند و شما ببینید که باید چه کرد. من رفتم خدمت مرحوم آقای محلاتی و سلام و پیغام آقای دستغیب را به ایشان دادم. ایشان پرسید: «نظر شما چیست و چه کنیم که ایشان را از حصر نجات بدهیم؟» گفتم: «نظر من این است که همه آقایان مراجع و روحانیون جمع شوید و به دیدن ایشان بروید. جلوی شما را که نمی‌توانند بگیرند.» و همین‌طور هم شد. مرحوم آقای ساجدی مرد مبارزی بود و در مسجد ساجدی نماز می‌خواند. ایشان بود، مرحوم آقای محلاتی بود، مرحوم آقای مجدالدین بود، خیلی‌ها بودند. رفتیم و مامورین وقتی این جمع را دیدند، دست و پایشان را گم کردند و کنار رفتند. مرحوم آقای دستغیب خوشحال شدند و معلوم شد که فکر بدی نبود. ایشان خطاب به دیگران گفت: «من از اینکه در منزل هستم، ناراحت نیستم، ولی از اینکه



آیت‌الله زیرجهد به اتفاق آیت‌الله سید محمد هاشم دستغیب در کنار شهید آیت‌الله دستغیب.



۱۳۵۹. آیت‌الله زیرجید به اتفاق آیت‌الله ربانی شیرازی در کنار شهید آیت‌الله دستغیب.



### شهید از چه زمانی در برابر منافقین موضع‌گیری کردند و بعد از خروج آنها در ۳۰ خرداد ۶۰ چه واکنشی نشان دادند؟

مرحوم آقای دستغیب موقعیت و زمان را در نظر می‌گرفت و در همه زمان‌ها وظیفه ایشان یک چیز و آن هم دفاع از اسلام و انقلاب بود. وقتی که انقلاب پیروز شد، هر مانعی که سر راه انقلاب پیدا شد، ایشان مبارزه می‌کرد. پس از خروج آنها هم شدیداً مقاومت کرد.

#### روز شهادت ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

روز شهادت خدمت ایشان رفته و قصدم این بود که به اتفاق ایشان برای نماز که در شاه‌چراغ برگزار می‌شد، برویم. چهلیم پسر برادر ایشان، مرحوم آسید ابوالحسن بود. ایشان به من گفتند: «من نمی‌توانم برای مراسم چهلیم بروم. شما از طرف من بروید و فاتحه‌ای بخوانید و از اخوی هم عذرخواهی کنید.» همین باعث شد که ما شهید نشویم. پدر عیال ما بودند و بر ما حکم پدری داشتند و باید از امر ایشان اطاعت می‌کردیم و لذا رفتیم. در دلم واقعا مایل بودم که همراه ایشان به نماز بروم، ولی چون امر کردند گفتم چشم! و به طرف «بیت‌العباس» رفتم. مرحوم آسید ابوالحسن عنایتی هم به خود ما داشت. من رفتم و تسلیت عرض کردم و پیغام عذرخواهی آقا را هم رساندم. بعد رفتم و در صف اول جماعت نشستم و منتظر شهید بودم که ناگهان صدای مهبلی بلند شد. دو سه دقیقه بعد گفتند که آقای دستغیب شهید شده‌اند و به این ترتیب سعادت شهادت را از دست دادیم.

منافقین در کوچه‌ای که محل عبور آقای دستغیب بود، در منزلی بیتوته کرده و آنجا را زیر نظر گرفته بودند. کسانی هم که همراه ایشان بودند، شهید شدند. این نکته را هم عرض کنم که مادر عیال ما می‌گفتند ایشان کفنی داشت که کیسه‌ای داشت. وقتی از ایشان پرسیدم این کیسه برای چیست؟ کفن که کیسه لازم ندارد، گفتند لازم می‌شود. وقتی ایشان شهید شد، گوشت‌های بدنشان لای دیوارهای اطراف پخش شده بود. قبل از دفن به خواب یکی از نزدیکان آمده و گفته بودند کیسه‌ای را که در کفن من بود، برای این بود که گوشت‌های بدن مرا از لای دیوارها جمع کنید و در این کیسه بگذارید. این مطلب برای مادر عیال ما بسیار تعجب‌آور بود. عرفان و خداشناسی ایشان بود که ایشان را به این مرتبت رساند. ■

کار را داشته باشید. این آیه که آمد ایشان گفتند این با اخلاق شما جور است و می‌توانید با اخلاق حسنه افراد مناسبی را سرکار بگذارید و اینجا را اداره کنید.

آمدیم و مشغول شدیم و شهید هم خودش می‌آمدند و کمک می‌کردند. یک روز یکی از مسئولین اوقاف آمد و پرسید چرا این مدرسه ای را که بغل دستتان هست، تعمیر نمی‌کنید؟ من آن موقع در مدرسه آقاخان تدریس می‌کردم. از قم که آمدیم، چون سابقاً در مدرسه آفاخان بودیم، طلبه‌ها گفتند بیایید و

درس بدهید و آنجا پایه درس ما بود. اینجا مدرسه‌ای مخروبه و در آن بسته بود. وقتی آن مسئول گفت مدرسه را تعمیر کنید و در کنار آستانه هم که هست، طلبه تربیت کنید، گفتم پولی نیست. پول کمی هم نمی‌خواست. ایشان رفته بود پیش آقای دستغیب که من به دامادتان گفتم مدرسه را درست کنید، گفتند: پولی نیست. دفعه بعد که رفتم پیش ایشان، گفتند: «من مسجد جامع را یک تومان یک تومان درست کردم. مدرسه که کاری ندارد.» بعد هم پنج هزار تومان به پول آن وقت آوردند و گفتند: «اتاق اول مدرسه را من به عهده می‌گیرم.» و به این ترتیب اتاق اول را ساختم. فردی آمد و پرسید که اینجا را باستان‌شناسی تعمیر می‌کند یا شخصی است؟ گفتم اتاق اول را آقای دستغیب ساخته‌اند. گفت اتاق کنار آن را هم من به عهده می‌گیرم و به این ترتیب اتاق‌ها یکی یکی ساخته شدند و تمام شد و آقای دستغیب آمدند

**مرحوم آقای دستغیب موقعیت و زمان را در نظر می‌گرفت و در همه زمان‌ها وظیفه ایشان یک چیز و آن هم دفاع از اسلام و انقلاب بود. وقتی که انقلاب پیروز شد، هر مانعی که سر راه انقلاب پیدا شد، ایشان مبارزه می‌کرد. پس از خروج آنها هم شدیداً مقاومت کرد.**

و افتتاح کردند.

منظور این است که ایشان وقتی کاری را شروع می‌کرد، از آنجا که قصد قربت داشت، با برکت نیت ایشان کار انجام می‌شد. مدرسه تعمیر شد و چهار پنج تا شهید هم دارد. از خصائص آن این است که یکی از حجرات، حجره مقدس اردبیلی است. ایشان قبل از اینکه به نجف بروند، در اینجا تدریس می‌کرده. این اتاق سه شهید دارد و عجیب اتاق با معنویت است. هر کس که در آنجا منزل می‌کند به درجات عجیبی می‌رسد، چون مرحوم مقدس اردبیلی تقوا و کرامات عجیبی داشت.

عادی حرکت می‌کرد. من خودم همراهشان بودم و عرض کردم آقا! به یکی از این کوچه‌ها برویم. ایشان بدون تعجیل و خیلی آرام بود و ما ایشان را به آن کوچه بردیم. روحیه بسیار عجیبی داشت. در همه راه‌پیمایی‌ها تشریف داشت و انقلاب در شیراز رهین منت ایشان بود.

**روابط ایشان با مبارزین غیر شیرازی چگونه بود؟**  
بسیار خوب بود. ایشان چون در خط مبارزه بود، همه به ایشان علاقه‌مند بودند و می‌آمدند و با ایشان صحبت می‌کردند و حتی برای مبارزات جاهای دیگر هم مشورت می‌گرفتند. ایشان همه را تشویق می‌کرد. عمده کار ایشان طلبه‌داری بود و در شیراز چندین مدرسه را تاسیس کرد. منزل بعضی از آقایان را خرید، از جمله منزل آقای ایمانی که منزل بزرگی بود و آن را تبدیل به حوزه کرد. مدرسه حکیم و همین مدرسه محمودیه که الان بنده مسئولیت آن را دارم و در آن تدریس می‌کنم، اولین قدمش را ایشان برداشت. در ۱۰۰ سال قبل زلزله عجیبی می‌آید و قسمتی از گنبد و گلدسته‌های شاه‌چراغ خراب و این مدرسه هم مخروبه می‌شود. محمودخان، اهل مرو داشت، آمد و این مدرسه را دوباره ساخت و نام آن را محمودیه گذاشت. قبلاً کسانی اینجا بودند که با طاغوت ارتباط داشتند، در آستانه بودند. انقلاب که شد همه را بیرون کردند و خدمت آقای دستغیب رفتند که حالا برای اینجا مسئولی را تعیین کنید.

یک بار که برای احوال‌پرسی رفتم، گفتند که من برای شما کاری را تعیین کرده‌ام، اگر قبول می‌کنید بروید و کارهای آستانه را به عهده بگیرید. من سابقه اینجا را داشتم و از حیف و میل‌های افراد مطلع بودم، به همین دلیل فرصت خواستم که فکر کنم، چون نگران بودم که گرفتار این نوع افراد بشوم که مقابله کنند. عرض کردم استخاره بفرمائید. هرچه خدا خواست. ایشان دعا‌هایی خواندند و استخاره کردند. این آیه آمد: ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن» معنای آیه این است که با اینها با حکمت و موعظه حسنه رفتار کنید، ولی دنبال



می‌کرد و به همین دلیل اواخر، چشمش را از کف داده بود. آن وقت‌ها زحمت‌ها می‌کشیدند تا درس بخوانند. به قول خودشان دود چراغ نفتی می‌خوردند.

نکته بسیار جالب در مورد ایشان این است که مردم خیلی به ایشان علاقه داشتند و این علاقه مربوط به انقلاب یا شهادت ایشان نبود، بلکه ایشان را به عنوان مظهر تقوا و پاکی می‌شناختند. تا آنجا که یادم هست شب‌های تابستان در حیاط مقابل شبستان مسجد جمعه، مردم تا پای حوض که محوطه بسیار وسیعی بود، می‌آمدند و می‌نشستند.

یکی از اجداد ما فردی است به نام سید بهاءالدین حیدر. ایشان در قرن هفتم در مسجد جمعه منبر می‌رفته و فرزندانش تا قرن هشتم بوده‌اند. اینها را در کتابی به نام حافظ، از مکتب‌خانه تا مکتب عشق مشخص کرده‌ام. حافظ پای درس اینها می‌آمده و اینها با توجه به مشربری که داشتند، خیلی از خواجه راضی نبودند. خدا می‌خواهد که بعد از قرن‌ها، شهید دوباره مسجد جامع را احیا کنند.

با توجه به اینکه پدر بزرگوار شهید دستغیب خیلی زود فوت می‌کنند و مسئولیت اداره خانواده علی‌القاعده به دوش ایشان می‌افتد، آیا از آن دوران خاطره‌ای از شهید به یاد دارید که برای شما نقل کرده باشند؟

خیلی کم یادم هست. پدر بزرگ ما مرحوم سید هدایت‌الله در زمان ناصرالدین شاه مرجع تقلید بوده و به ایشان حجت‌الاسلام می‌گفتند. آن روزها به همه، حجت‌الاسلام نمی‌گفتند. حالا ببینید کسی که هنوز سیوطی را تمام نکرده، اگر به او بگویند حجت‌الاسلام بدش می‌آید. حجت‌الاسلام در دوره ناصریه مرجع تقلید بود. در دوره

آقا منافقین را قبل از انقلاب هم تأیید نمی‌کردند. یکی از دانشجویان فعال نشریه‌ای را چاپ کرده بود و آمد که با آقا مصاحبه کند. او کلمه خلق را به کار برد و آقا اعتراض کرد که کلمه خلق یعنی چه؟ این را بردارید. با گروه‌های مذهبی ارتباط داشت. معمولاً اعلامیه‌های سیاسی که می‌آمد، ایشان به طریقی رد می‌کرد و می‌گفت که فردا همین‌ها مشکل‌ساز می‌شوند.

که من وارد کسوت روحانیت بشوم. خاندان ما از قرن‌ها پیش در کسوت روحانیت بوده و ایشان علاقه داشت که من هم در این رشته بروم. به دلائلی که خصوصی است، نرفتم. معتقد بودم و هستم که این لباس مخصوص انسان‌های پاک است.

در هر حال ایشان تعریف می‌کرد که برای درس خواندن، صبح‌ها به در خانه استادش می‌رفت. استاد در مدرسه هاشمیه در حسینیه قوام درس می‌داد و آقا برایش نان و صبحانه می‌برد که بیاید و درس بدهد، یعنی قضیه به این سادگی نبوده که مثل حالا این طور راحت درس بخوانند. ایشان در مورد مرحوم سید نعمت‌الله جزایری در مدرسه منصوری شیراز می‌گفت که چراغ نبود. این بنده خدا می‌آمد و شب‌ها زیر نور مهتاب می‌نشست و مطالعه

چه شد که به فکر تدوین شجره نامه خاندان دستغیب افتادید؟

من در سال ۵۸ وارد دانشکده ادبیات شدم، به فکرم بود که از شجره‌نامه خودمان که پشت «قلب سلیم» هست، مجموعه‌ای را جمع‌آوری کنم. کتاب‌های متعددی بررسی شد و شجره‌نامه‌ای که مرحوم شهید پشت این کتاب نوشته بود، اساس کارم قرار گرفت. در این راه با یکی از استادان تاریخ که صحبت کردم، ایشان گفت اگر بخواهی با بچه‌های کارشناسی ارشد تاریخ این کار را انجام بدهی، حدود ۱۰ سال طول می‌کشد. من به فکر بودم که شروع کنم. کتاب‌های متعددی را که در کتابخانه دانشگاه بود بررسی کردم تا الان که بعد از ۳۰ سال مجموعه‌ای را جمع‌آوری کرده‌ام و در صدد چاپ آن هستم.

مسئله سیادت ما، کاملاً محرز و مشخص است، مخصوصاً تبلور سیادت، تقوا و پاکی در وجود شهید دیده می‌شود. از آنجا که اهل‌البیت و اعضای خانواده، بهتر از خانه و خانواده اطلاع دارند، آنچه را که دیده‌ام و ذهنم اجازه می‌دهد، به طور مختصر در باره شهید بزرگوار بیان می‌کنم. یک وقتی در آن شرایط که فساد از در و دیوار می‌بارید، یکی از بچه‌ها سوال کرد: «شما زندگی زاهدانه‌ای دارید، علتش چیست؟» ایشان گفتند: «من از دوران بچگی، همیشه سر و کارم با کتاب و سخنان بزرگان بوده است.» واقعا ایشان زندگی زاهدانه‌ای داشت. خانه کوچکی بود که آن هم هدیه اصحاب بود، پشت مدرسه خان، در کوچه پسکوچه‌های محله‌ای به نام گود عرب‌ها. تا آخر عمرش هم همین یک خانه را بیشتر نداشت. قالی‌اش را اصلاً عوض نکرد. یادم هست که در سال ۵۷ نفت و گاز هم به سختی گیرمان می‌آمد. ایشان خیلی علاقه داشت

## برای همه افراد و گروه‌ها پدر بودند...

■ «شهید دستغیب در قامت پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با

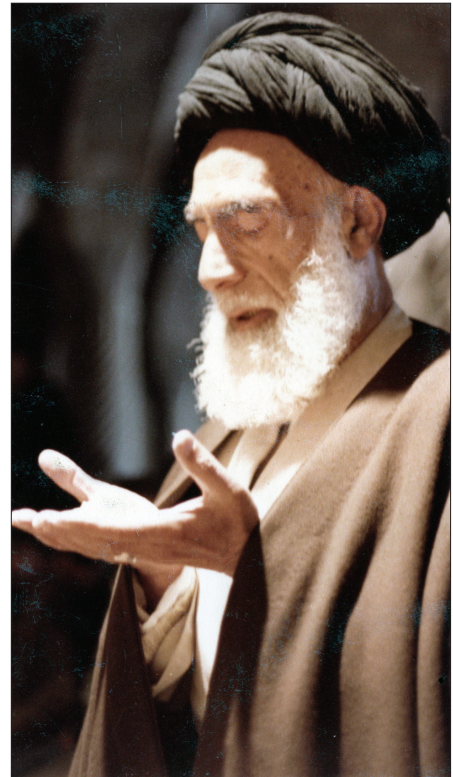
سید بهاءالدین دستغیب



• درآمد

سکوت عارفانه شهید دستغیب در مقام تربیت فرزندان و شاگردان و پایبندی به عمل به آنچه به دیگران توصیه می‌کرد، از جمله شیوه‌های تأثیرگذاری است که در عمل کارآیی خود را اثبات کرده و با این همه متأسفانه بسیار مغفول مانده است. آن شهید بزرگوار با اعتقاد به اصل دو صد گفته چون نیم کردار نیست، در این زمینه از پیشروان بود. فرزند وی از ظرائف این شیوه‌ها سخن گفته است.





صفویه چیزی ردیف شیخ الاسلام بوده مثل شیخ بهائی. آسید هدایت الله ظاهره ده یازده پسر داشته که همه شان روحانی بودند و همه اینها را در مساجد مختلف گذاشته بود به عنوان پیشنماز، از جمله پدر بزرگ ما، مرحوم سید محمد تقی را در مسجدی به نام مسجد باقرخان، بغل بازار حاجی، کنار محله گود عربها گذاشته بود. خانه شان هم در جایی به نام سه راه احمدی بود. ایشان می گفتند من وقتی همراه پدرم برای نماز به مسجد می رفتم، از بس از ایشان سوال می کردم عاجز می شد. صرف و نحو و مقدمات و این مسائل را می پرسیدم. سرپرستی هم در آن موقع توام با مشکلاتی بود. ایشان وقتی در زمان پهلوی ناچار می شود و به نجف برود، می گفتند مشکلات خیلی زیادی داشتند و من از مرحوم والده شنیدم که پول خیلی کم برای ایشان می فرستادند. واقعا طلبه ها در این ناز و نعمت هایی که حالا هستند، نبوده اند. الحمدلله الان هم فامیل ما از جمله خانواده هایی است که تعداد افراد روحانی در آن ده نفر هستند و من کمتر خانواده ای را دیده ام که به این صورت معمم داشته باشند.

ایشان می گفت: «در زمان پهلوی پسرعموئی داشتیم که دادستان بود و زبان فرانسه بلد بود و می گفت تو بیا به من عربی درس بده، من هم به تو فرانسه درس می دهم. ایشان گفته بود زبان فرانسه به چه درد من می خورد؟ من زبان عربی را با عشق کار کرده ام.» از دوران کودکی ایشان مطالبی که شنیده ام همین مختصر بود، اما می دانم که در شدت سختی بود. از آنجا که ایشان خانواده های آسید مهدی و مرحوم ابوالحسن را هم باید رسیدگی می کرده، قطعاً شرایط دشواری بوده، ولی من از خود ایشان چیزی نشنیدم.

آقا می گفت: «وقتی ممنوع المنبر می شدم، منبر نمی رفتم، بلکه می نشستم و حرف می زدم. وقتی مامورهای پهلوی می آمدند که مزاحمت ایجاد کنند، می گفتم ممنوع المنبر هستم، ولی روی زمین که می توانم بنشینم حرف بزنم». وقتی انسان آن دوران را در نظر می گیرد، حفظ خانواده

و مقاومت در برابر فساد آن زمان بسیار دشوار بود. الحمدلله هیچ کدام از خواهرهایمان بدون چادر نبودند. اگر آن شرایط را در نظر بگیریم که حتی دخترها را هم به سربازی می بردند، متوجه می شوید که چه می گویم و این کم نعمتی نیست، نوعی مقاومت است. وقتی پهلوی روی کار آمد، یکی از کارهایش این بود که عمامه ها را بردارد و روحانیت را خلع لباس کند. عده ای از خاندان ما مقاومت کردند و از این لباس بیرون نیامدند، یک عده هم که مجبور شدند، مشغول کارهای فرهنگی شدند. یکی از اینها مرحوم آسید علی اکبر است، نوه آسید علی محمد، پدر آسید علی محمد و آسید علی اصغر که همشیره زاده شهید هستند. مرحوم آسید علی اکبر وقتی مجبور می شود از لباس روحانیت بیرون بیاید، وارد کار فرهنگی و مدیر دبستان پهلوی می شود. الحمدلله خاندان ما از لحاظ تعداد روحانیون نسبت به سایر خاندانها وضعیت ممتازی دارد. آنهایی که مرحوم آسید محمد تقی را از نزدیک دیده بودند، می گویند که بسیار فرد پاک و باتقوایی بود.

#### روش های تربیتی پدرتان چگونه بود؟

خدا رحمت کند سعیدی را که تکلیف همه را معلوم کرد! گفت پسر نوح با بدن بنشست/ خاندان نبوتش گم شد. یک وقتی من سئوالی درباره مسائل تربیتی از ایشان کردم، ایشان گفتند به مسجد جمعه بیا و پای منبر بنشین. مستقیم جواب نمی داد، همیشه غیرمستقیم پاسخ می داد. خیلی آرام بود. از نکات جالب شخصیتی ایشان این بود که تا چیزی را از ایشان نمی پرسیدند، جواب نمی داد. ایشان خیلی عادت داشت به پیاده روی و قدم زدن. من آن روزی که روزنامه اطلاعاتی را که در آن به امام توهین شده بود به ایشان دادم، نبودم، ولی برایم تعریف کردند که ایشان تا مدت ها قدم می زد که حالا از کجا شروع کنم و چه بگویم؟

چهل شهادی قم بود. یادم هست که ایشان تلفنی با اطراف تماس می گرفت که امشب به مسجد جمعه بیایند. مثل حالا نبود که اعلامیه و بیانیه بدهند و دعوت کنند.

**چهل شهادی قم بود. یادم هست که ایشان تلفنی با اطراف تماس می گرفت که امشب به مسجد جمعه بیایند. مثل حالا نبود که اعلامیه و بیانیه بدهند و دعوت کنند. مسئله ساواک هم بود. تلفن منزل ما کنترل بود و ایشان غیرمستقیم دعوت می کرد. حتی یادم هست که در سال ۴۲ به بهانه دعای باران مردم را جمع می کرد که بیایند و ضمن آن صحبت هایش را می کرد.**

مسئله ساواک هم بود. تلفن منزل ما کنترل بود و ایشان غیرمستقیم دعوت می کرد. حتی یادم هست که در سال ۴۲ به بهانه دعای باران مردم را جمع می کرد که بیایند و ضمن آن صحبت هایش را می کرد. سال ۴۲ مسجد جمعه و مسجد جامع و جمعیت زیادی را که می آمد یادم هست.

معمولاً علما نسبت به تحصیل فرزندان حساسیت های خاصی دارند. نظر شهید درباره تحصیل شما چه بود و چه توصیه هایی داشتند؟

ایشان خیلی دلشان می خواست که من به کسوت روحانیت درآیم. جالب است که وقتی از سربازی برگشتم، ایشان گفت همین الان وسایلت را بگذار و برو بنشین در مدرسه حکیم و درس بخوان. البته یک مقدار در مدرسه حکیم، حسینیه قوام، مدرسه آقا باباخان و حتی مدرسه منصوریه خواندم، ولی بعد به دانشگاه و رشته ادبیات رفتم و مجبور شدم اینها را کنار بگذارم.

#### آیا ایشان با تحصیلات دانشگاهی مخالفتی نداشتند؟

خیر، حتی برادر، آسید احمد علی که در سال ۴۹ به رحمت خدا رفت، مهندس راه و ساختمان بود. یا برادر دیگرم دکتر آسید محمد هادی استاد دانشگاه پهلوی آن موقع بود. مخالفت روحانیون با تحصیل فرزندان شان در دانشگاه های آن موقع به خاطر جو فاسد دانشگاه ها بود و آقا به شکل غیرمستقیم ما را تربیت می کردند. وقتی احمدعلی به رحمت خدا رفت، مردم واقعا تشییع جنازه باشکوهی کردند. از فرودگاه تا قبرستان دارالسلام و مراسم او در مسجد جامع، جمعیت زیادی آمد. یادم هست که وقتی احمدعلی از دنیا رفت، مادران خیلی بی تابی می کرد. شهید می نشست و از بزرگان و عرفائی می گفت که فرزندان شان را از دست داده بودند و به مادران آرامش می داد. بعدها شنیدم که مرحوم امام هم در فوت حاج آقا مصطفی همین روش را پیاده کرده بودند و به همسر و خانواده تسلی می دادند. آقا همیشه می گفت دنیا محل گذر است.

#### رابطه ایشان با دانشجویان و دانشگاهی ها چگونه بود؟

من در سال ۵۸ به دانشگاه رفتم. ایشان قبل از انقلاب با دانشگاه ها ارتباط داشت. آقای احمد توکلی رابط بین مرحوم آقا و دانشگاهی ها بود. در سال ۴۹ تظاهراتی راه افتاد و آقا به مسجدالرضا آمد که نزدیک خوابگاه دانشگاه بود. از آنجا راه افتاد و به مسجد جمعه آمد. شب احیا بود و جمعیت در شبستان مسجد پر بود. مرحوم آسید ابوالحسن، برادر آقا روی منبر بود.

#### آیا ایشان در جریان فعالیت های مبارزاتی گروه های مختلف در دانشگاه ها بودند؟

بله و منافقین را قبل از انقلاب هم تأیید نمی کردند. البته از ارتباطات ایشان با گروه های مبارز دانشجویی خبر نداشتم و بعدها شنیدیم. از جمله یادم هست در سال ۵۷ که امام می خواستند به تهران بیایند، یکی از دانشجویان فعال آن موقع، نشریه ای را چاپ کرده بود و آمد که با آقا مصاحبه کند. او کلمه خلق را به کار برد و آقا اعتراض کرد که کلمه خلق یعنی چه؟ این را بردارید. با گروه های مذهبی ارتباط داشت. معمولاً اعلامیه های سیاسی که می آمد، ایشان به طریقی رد می کرد و می گفت که فردا همین ها مشکل ساز می شوند. یکی از کارهایی که الحمدلله توانستیم انجام بدهیم این بود که توانستیم اعلامیه ها و نوارهای ایشان را تکثیر و پخش کنیم. یک زیرزمین کوچک گرفته بودیم که در آنجا اینها را تکثیر می کردیم.

شجاعت ایشان در بردن نام امام یادم هست. آن روزها اگر کسی نام از امام می برد، شش ماه زندان داشت، کسی رساله امام نمی توانست داشته باشد. در آن شرایط از امام نام بردن شکوه و عظمتی داشت. به خاطر همین در سال های ۵۶، وقتی اسم از امام برده می شد، مردم سه تا صلوات می فرستادند. یکی از روحانیون بزرگ شیراز - خدا رحمتش کند - مردم به خانه اش که می رفتند، می گفت اسم کسی را نیاورید. خانه ما محاصره بود و مردم می رفتند آنجا و ایشان چنین توصیه ای می کرد. بسیاری از روحانیون جرئت بردن نام امام را هم نداشتند، ولی آقا صراحتاً نام می برد.





«از کجا خریدی؟» گفتم: «نزدیک چهار راه مشیر». گفتند: «همین الان می‌روی ۵۰ جلد از این می‌خری و می‌آوری، ما آمدیم و خریدیم و آوردیم مدرسه خان خدمتشان. پولش را حساب کردند و رساله‌ها را دادند به یکی از بچه‌های سپاه، گمانم حاج نبی رودکی بود. گفتند: «همین الان اینها را می‌بری به جبهه».

مورد دیگر این است که آن روزها حاج نبی رودکی فرمانده لشکر بود. ایشان برادر شهید صمد رودکی است.

ما از سال ۵۷ رفیق بودیم. آقا گفتند: «اگر لازم است من به جبهه بیایم». ایشان جواب داد: «آقا! بچه‌ها هستند و دارند دفاع می‌کنند». یعنی آقا این قدر آمادگی داشتند که هر وقت امام دستور بفرمایند، به صف مقدم بروند. ایشان و دوستان و ارادتمندان ایشان واقعا از جبهه پشتیبانی می‌کردند. آقا واقعا خالصاً لوجه‌الله بود، یعنی دقیقاً ذوب در ولایت بود. چه انقلاب پیروز می‌شد، چه نمی‌شد، ایشان تابع محض امام بود.

ایشان تعبیر بسیار زیبایی از امام دارد. در روایت‌های عرفانی ماست که: «قلب المومن، عرش الله». ایشان می‌گفت یکی از تعبیرات مؤمن، امام است. همیشه هم موقع بردن نام امام می‌گفت: «امام امت، اطال‌الله عمره» تعبیر دیگر ایشان این بود که حضرت امام اسفار مجسم ملاحظه‌رست. سیر الی‌الحق، راهی الی‌الله بودن، فنای الی‌الله بودن، این مسائل عمیق را ما واقعا درک نمی‌کردیم.

در مورد درس سؤال فرمودید. ما دانشجوی ادبیات بودیم و تفسیر حمد امام از تلویزیون پخش می‌شد. ادبیات و عرفان ما آمیخته به هم است. متأسفانه الان خیلی خراب کرده‌اند. من چون درس داده‌ام، این درد در دلم هست و متأسفانه کسی اعتنا نمی‌کند، بیان می‌کنم. الان تمام آثار چپی‌ها و کمونیست‌های آن موقع، به صورت رمان و داستان در کتاب‌های ادبیات ما موج می‌زند. یک روز به ایشان گفتیم اینها را که امام می‌گویند ما نمی‌فهمیم. ایشان لبخندی زد و گفت: «تو که هیچ، خیلی از بزرگان هم نمی‌فهمند. خیلی‌ها که ادعای درس خواندگی و عالم بودن هم دارند، متوجه نمی‌شوند».

یکی از ویژگی‌های شهید دستغیب این بود که نسبت به همه گرایش‌های انقلابی و مبارزاتی حالت پدران‌های داشتند، ولی بعد از شهادت ایشان افراد و حتی برخی از نزدیکان ایشان به گروه‌های مختلف تقسیم شدند و امام پیغام دادند که سعی کنید مثل آقای

در سال ۵۶ بار دیگر شهید را دستگیر کردند. خاطره آن رویداد را بیان کنید.

ما مرتباً تحت نظر بودیم. در سال ۵۶ خانه آقا در حصر بود. در خانه را که باز می‌کردیم و بیرون می‌رفتیم، ساواکی‌ها کاملاً مشخص بودند. حتی اینها بقال محله ما را هم به جاسوسی گماشته بودند. در سال ۵۷ هم ایشان را به خاطر منبرهای مسجد جامع دستگیر کردند. حکومت نظامی که اعلام شد، قرار شد یاران امام را بگیرند. ایشان طوری عمل می‌کرد که ما واقعا متوجه نمی‌شدیم. همیشه هم به من می‌گفت مراقب زبانت باش! اگر کاری هم می‌خواست بکند، از طریق دوستان این کار را می‌کرد.

یکی از مواردی که کمتر به آن اشاره شده، ممنوع‌المنبر شدن ایشان از سال ۵۲ تا ۵۳ بود. ایشان منبر نمی‌رفت، ولی شب‌های جمعه به بهانه دعای کمیل حرف‌هایش را می‌زد. یا مثلاً مبارزات ایشان علیه جشن هنر را کسی نمی‌تواند منکر شود. خیلی‌ها ادعا می‌کنند که ما بوده‌ایم و من تعجب می‌کنم. سال ۴۲ که هیچ، در سال ۵۷ هم اینها بچه بوده‌اند. پس چطور می‌آیند و ادعا می‌کنند که ما دلسوختگان انقلاب هستیم؟ با دلیل و مدرک ثابت می‌کنم که اینها نبوده‌اند. کسی که واقعا در مقابل جشن هنر ایستاد، شهید بود و آن افتضاحی که رژیم در ماه رمضان انجام داد. آن موقع آقایان کجا بودند؟ آشیخ بهاء‌الدین محلاتی به ایشان نامه نوشت که یک امشب را به اینها فرصت بدهید که کارهایشان را بکنند. ایشان رفت به منبر و گفت: «عجب! یک امشب به اینها مهلت بدهیم؟» اصلاً بنا این بود که مردم بریزند و جشن هنر را آتش بزنند. آن هم چه موقع؟ زمانی که فرح پهلوی همه کاره این مملکت بود. در زمانی که این چیزها اصلاً مطرح نبود و کسی درد دین نداشت.

بعد از پیروزی انقلاب، امامت جمعه و مسئولیت

همین آقایانی که بهتر است اسم نیاورم، می‌خواستند پیکر مرحوم شهید را ببرند و در «دارالرحمه» دفن کنند. من همان جا ایستادم و اجازه ندادم و گفتم وصیت خود ایشان این است که یا در مسجد جامع دفن شوند یا در «سربه محمد» محل دفن پدرشان. حتی جنازه سایر افرادی را هم که با ایشان شهید شده بودند به «دارالرحمه» برده بودند.

اداره استان برعهده شهید قرار گرفت. آیا هیچ وقت پیش آمد که شما تقاضای رفع مشکلات اداری خود یا دوستان را داشته باشید و واکنش ایشان چگونه بود؟

تا آنجا که یادم هست چنین موردی پیش نیامد. روش ایشان این بود که ما مستقل باشیم و بحمدالله چنین هم شد.

آیا در ارتباط با کمک به مردم، ایشان امری را به شما مراجعه می‌کردند؟

بله، مثلاً کمک به ایستام و فقرا بعضی از اوقات از طریق خود من انجام می‌شد. مسئله جالب مسئله جنگ بود. یک روز خدمتشان بودیم و پرسیدیم چه هدیه‌ای برای رزمندگان ببریم؟ ایشان کمی فکر کرد و گفت: «رساله امام را داری؟» رساله کوچک امام را داشتیم. پرسیدند:

دستغیب، «پدر» باشید، اما متأسفانه چنین نشد. به نظر شما چه عللی سبب شد که آن یکپارچگی حفظ نشود و آن حالت پدری از دست رفت؟

پیامی که امام دادند خیلی جالب بود که سلام مرا به جندالله شیراز برسانید و به آنها بگویید که روش آن شهید را در پیش بگیرید و خصلت آن بزرگوار، گذشت بود. ابداً تصور نکنید که ایشان راحت زندگی می‌کرد. ضربه‌های زیادی از هم لباسی‌هایش می‌خورد. انواع و اقسام تهمت‌ها را به ایشان زدند، از جمله اینکه صوفی است.

به خاطر گرایش‌های عرفانی؟

بله و جالب است که می‌گفتند ایشان با یکی از عرفای شیراز ارتباط زیادی داشت، درحالی که من تا جایی که یادم هست واقعا مشخص نیست که ایشان در قضیه عرفان دست ارادت به چه کسی دادند. مسئله گذشته ایشان بسیار مهم است. انواع و اقسام تهمت‌ها را می‌شنید و آزار و اذیت‌ها را می‌شد، اما راه خودش را می‌رفت و می‌گفت باید نظر امام پیاده شود.

امام در جایگاه رهبری بعضی از حرف‌ها را صلاح نمی‌دیدند شخصاً بزنند و شهید دستغیب در نماز جمعه مطرح می‌کردند و امام دنباله آن را می‌گرفتند. این امر وجاهت گسترده‌ای می‌خواهد که فرد بتواند بخشی از نقش رهبری را به عهده بگیرد و لذا باید فراجناحی باشد، اما کسانی که جای ایشان آمدند، فراجناحی نبودند.

آن موقع هنوز خطاها این قدر پر رنگ نبودند و همان



۱۳۶۰. سید بهاء الدین دستغیب در کنار پدر.





امام از هر دو جنبه بود. آقا از صمیم دل به امام علاقه داشت.

### خاطراتان را از رفت و آمد علمای سایر بلاد نزد شهید نقل کنید.

فکر می‌کنم سال ۵۱ بود که یک آقای روحانی و چند نفر با لباس شخصی به منزلمان آمدند. آن آقای روحانی به من گفت: «به آقا بگوئید اشراقی آمده». من تعجب کردم. رفتم و به آقا گفتم. بعد که پذیرائی کردم و آن گروه با آقا سلام و احوال‌پرسی کردند و من تازه متوجه شدم که ایشان داماد امام هستند.

آقایان علما بنا به دستور امام که فرموده بودند دور هم جمع شوید، ولو اینکه فقط یک استکان چای با هم بخورید، جلسات هفتگی تشکیل می‌دادند و نزد آقا می‌آمدند. ایشان می‌گفت: «امام تکلیف کرده‌اند، ما هم می‌گوئیم چشم». در مورد پذیرفتن امامت جمعه همین‌طور. آقا حتی مجلس خبرگان را گفت به علت احساس وظیفه شرکت کردم، وگرنه کوچک‌ترین علاقه‌ای به مبارزه سیاسی نداشت. آقا به مشهد که می‌رفت، منزل آقای خاмене‌ای می‌رفت. آقای هاشمی رفسنجانی در صحبت‌هایشان می‌گفت یکی از کسانی که در زمان تبعید امام با ایشان مشورت می‌شد، شهید دستغیب بود.

### چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟

ما تازه از خانه آقا به چند کوچه آن طرف‌تر، کوچه عطاءالدوله رفته بودیم. پیش از ظهر جمعه بود و رادیو مستقیماً مراسم را پخش می‌کرد. من صدای انفجار را شنیدم و به خانواده گفتم احتمالاً کپسول گاز منفجر شده. منتظر بودیم که دیدیم اسید هاشم دارند از رادیو صحبت می‌کند و از آنجا متوجه شدم که چه روی داده. بعدها پسر که به دنیا آمد، نامش را سید عبدالحسین گذاشتیم.

### شهادت ایشان بر فضای شیراز چه تأثیری داشت؟

مردم به خیابان ریخته بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند و اگر صحبت‌های اخوی نبود، شاید درگیری‌ها پیش می‌آمد. ایشان مردم را آرام کرد و بعد نماز را خواند، ولی مردم تا غروب در خیابان‌ها بودند و عزاداری و سینه‌زنی و گریه و زاری می‌کردند. قریب به ۲ میلیون نفر در تشییع جنازه ایشان شرکت کردند.

از نکات جالب اینکه همین آقایانی که بهتر است اسم نیاورم، می‌خواستند پیکر مرحوم شهید را ببرند و در «دارالرحمه» دفن کنند. من همان‌جا ایستادم و اجازه ندادم و گفتم وصیت خود ایشان این است که یا در مسجد جامع دفن شوند یا در «سریه محمد» محل دفن پدرشان. حتی جنازه سایر افرادی را هم که با ایشان شهید شده بودند به «دارالرحمه» برده بودند. آقای اسید هاشم از دست آنها عصبانی شده بود. پسرش، محمدتقی هم شهید شده بود. گفته بود من به عنوان ولی میت اجازه نمی‌دهم. خودشان وصیت کرده‌اند. نمی‌دانم این حرف را نقل خواهید کرد یا نه که این ضریح را بدون اجازه خانواده شهید ساختند. «سریه محمد» آرامگاه خانوادگی دستغیب است، یعنی خانه مرحوم هدایت‌الله دستغیب بوده و وقتی داشت فوت می‌کرد، گفت که مرا اینجا دفن کنید و این آرامگاه خانوادگی ما هست. اگر روی ضریح را دیده باشید نوشته‌اند به سفارش جمعی از دوستان. چه کسی به این اجازه داده، کدامشان با ما مشورت کرده‌اند، به اجازه چه کسی این کار را کرده‌اند؟ من از شما می‌خواهم این را مطرح کنید، چون مردم تصور می‌کنند ما از ضریح چیزی گیرمان می‌آید! اگر بخواهم صحبت کنم خیلی حرف‌ها دارم. ■



بکشد. آقا حتی در سخنرانی حافظیه بنی‌صدر را نصیحت کرد که به راه امام برگرد و دست از این کارها بردار، اما او روی غروری که داشت گوش نمی‌داد. حتی بچه‌ها در جبهه‌ها تعریف می‌کردند که خیلی رفتار متکبران‌های داشته است.

از رابطه شهید دستغیب با امام دو نوع روایت وجود دارد. یک عده معتقدند شهید دستغیب به خاطر مسائل عرفانی از امام تبعیت می‌کرد و اگر هم تبعیت سیاسی داشت، به خاطر این گرایش بود. عده دیگری بر این باورند که ایشان به اصل ولایت فقیه معتقد بود و به دلیل آنکه امام در جایگاه ولی فقیه بودند، از ایشان اطاعت می‌کرد. به نظر شما کدامیک از این اظهارنظرها دقیق‌ترند؟

از سال ۴۲ شهید احساس کرد که در زمینه سیاسی مقتدای خود را پیدا کرده است. همان‌طور که عرض کردم، تفسیر امام را همه کس نمی‌فهمید، اما ایشان می‌آمد می‌نشست و تا انتهای آن را تماشا می‌کرد. قبل از انقلاب ما تلویزیون نداشتیم. بعد از انقلاب یکی از دوستان آقا تلویزیون خرید و برای ایشان آورد. تفسیر سوره حمد امام وقتی از تلویزیون پخش شد، آقا گفتند یک بار امام در نجف این صحبت‌ها را کردند و ایشان را تکفیر کردند. خوشبختانه

**مهاجرانی در تبلیغاتی که برای بنی‌صدر انجام می‌داد نوشت: «علی‌گونه‌ای در زمان!» مرحوم پدر همیشه به ما می‌گفت شما در این کارها دخالت نکنید. من داشتم در کتابخانه دانشگاه دنبال کتاب می‌گشتم که دو تا از دانشجویان همین ستاد دانشجویان مسلمان آمدند پیش من و گفتند: «موضع پدرت در این مورد چیست؟» گفتم: «ایشان گفته‌اند دخالت نکنید و من هم دخالت نمی‌کنم.»**

پس از پیروزی انقلاب، امام در جایگاهی بودند که کسی جرئت نداشت جسارتی بکند. خود امام می‌فرمودند سید مصطفی رفت از کوزه آب بخورد و آقایان گفتند دیگر کسی از آن کوزه نخورد که نجس است، چون من فلسفه درس می‌دادم! حالا تصورش را بکنید که در نجف از این نوع افراد ققدر بوده‌اند و امام تحت چه فشار روحی قرار داشته‌اند. در مورد آقا می‌توانم بگویم که ارادت ایشان به

بحث پدری کردن هم مطرح بود.  
**البته در بحث بنی‌صدر، شهید دستغیب تا مقطعی کمک هم کردند که بتواند کار را پیش ببرد و بعد بود که مخالفت کردند.**

در مورد بنی‌صدر این مطلب را چندین بار گفته‌ام. آن موقع ما دانشجوی بودیم. اگر یادتان باشد کاندیداهای ریاست جمهوری جلال‌الدین فارسی، دکتر حبیبی، بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و حتی تیمسار مدنی هم بودند. هنوز ماهیت‌ها دقیق مشخص نبود. عطاءالله مهاجرانی آن روزها رئیس ستاد دانشجویان مسلمان بود. یک انجمن اسلامی داشتیم که مربوط به منافقین بود و یک ستاد دانشجویان مسلمان داشتیم که شاید همان‌هایی باشند که مجاهدین انقلاب اسلامی را تشکیل

دادند. اینها طرفدار بنی‌صدر بودند. مهاجرانی در تبلیغاتی که برای بنی‌صدر انجام می‌داد نوشت: «علی‌گونه‌ای در زمان!» مرحوم پدر همیشه به ما می‌گفت شما در این کارها دخالت نکنید. من داشتم در کتابخانه دانشگاه دنبال کتاب می‌گشتم که دو تا از دانشجویان همین ستاد دانشجویان مسلمان آمدند پیش من و گفتند: «موضع پدرت در این مورد چیست؟» گفتم: «ایشان گفته‌اند دخالت نکنید و من هم دخالت نمی‌کنم.» آنها گفتند: «این طور که نمی‌شود. انسان نباید نسبت به این مسائل بی‌تفاوت باشد. شما بروید و به آقا پیشنهاد کنید از بنی‌صدر حمایت کنند.»

یکی دو روز قبل از این، آقای اسید احمد فهری که نماینده امام در سوریه و لبنان بود، آمد و برای سید احمد مدنی از آقا خط گرفت. این مطلب را در بلندگوها و خیابان‌ها گفتند که آیت‌الله دستغیب به مدنی رای می‌دهد. ظاهر بود که من به خانه آمدم و قضیه را برای آقا تعریف کردم. گفتند بله آمدند و از من هم دستخط گرفتند.

این گذشت تا بنی‌صدر خودش برای تبلیغات به شیراز آمد. هواپیمائی سقوط کرده بود و فروگاه‌ها مشکل داشتند و بنی‌صدر به جای روز، شب به شیراز رسید. یک مشت خبرنگار هم از فرانسه و جاهای دیگر آورده بود. مرحوم آقا خواب بود. من آمدم صدایشان زدم که: «آقا! بلند شوید. بنی‌صدر آمده.» آقا آمدند و نشستند. خدایا تو شاهده‌ای که این عین جمله آقا است. ایشان گفتند: «خوش انصاف! تو درباره ولایت فقیه چه گفتی؟» بنی‌صدر به جای «ولایت فقیه» گفته بود «ولایت مؤمن». جواب داد: «آقا من در مجلس خبرگان خیلی دفاع کردم. ولایت فقیه نگفتم، ولی ولایت مؤمن گفتم.» منظورش کمیسیون ولایت فقیه در مجلس خبرگان بود. گفت: «من خیلی از اصل ولایت فقیه دفاع کردم.» آقا گفتند: «خیلی خوب! اگر این طور است قبول داریم.» بنی‌صدر ادعا کرد که ولایت فقیه را قبول دارد.

نکته دیگر این است که آن موقع شورای نگهبان هنوز نبود و امام به آقا موسوی خوینی‌ها ماموریت دادند که صلاحیت کاندیدها را بررسی کنند. صلاحیت بنی‌صدر هم تأیید شد، ولی پس از برگزاری مجلس خبرگان، اگر مجلس جوانان آن موقع را پیدا کنید، خواهید دید که پای قانون اساسی، امضای همه هست، الا بنی‌صدر.

**شهید دستغیب حتما در مجلس خبرگان در جریان مذاکرات بودند و می‌دیدند که بنی‌صدر با اصل ولایت فقیه موافق نیست.**

بله، ولی وقتی خودش آمد و اقرار کرد که این اصل را قبول کرده، آقا بر اساس همان روحیه تساهل و تسامحی که داشت، ادعای او را پذیرفت، اما بعد که با امام مخالفت کرد و به طرف منافقین رفت، آقا موضع‌گیری شدیدی کرد، درحالی که قبل از آن فکر نمی‌کرد کار به اینجا



## از شجره طیبه...

■ شجره‌نامه کامل خاندان شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب برگرفته از کتاب قلب سلیم

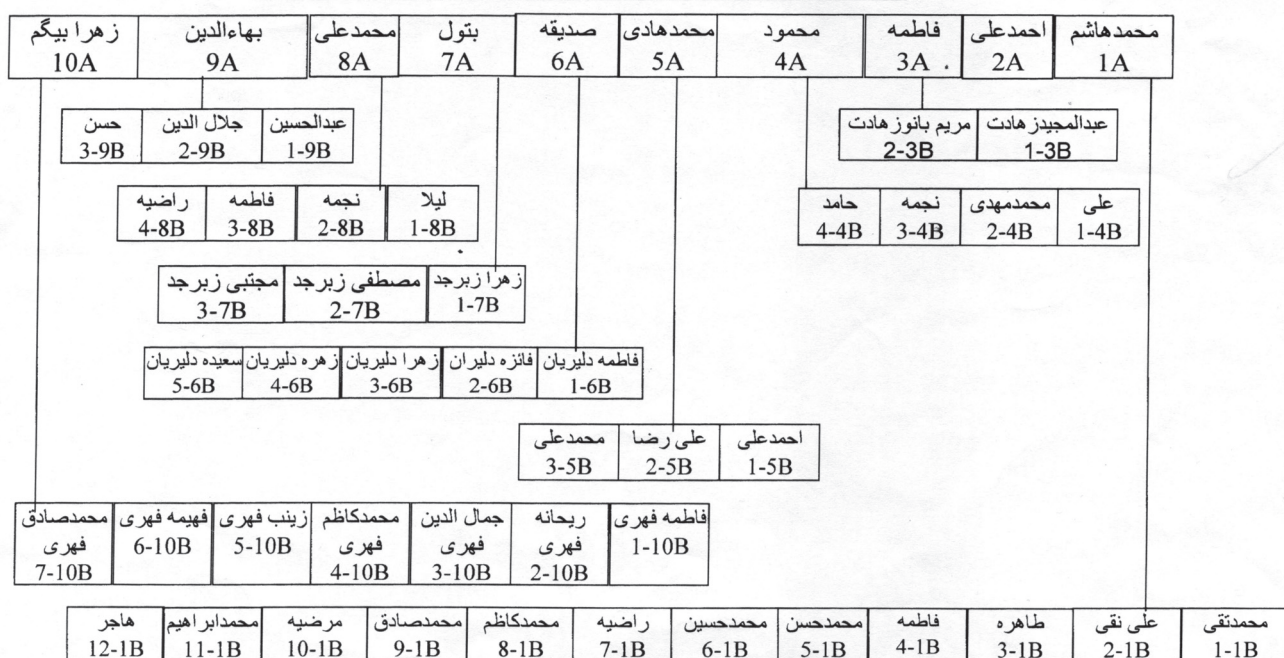
### • درآمد

در گفت‌وگو با جناب آقای سید بهاء‌الدین دستغیب، متوجه گلابه و ملال ایشان از مصادره به مطلوب نام شهید آیت‌الله دستغیب توسط برخی عناصر همنام ایشان در شیراز شدیم. فرزند شهید دستغیب برای پایان دادن به این فرآیند نامطلوب به تهیه شجره‌نامه مستند و کامل خانواده شهید آیت‌الله دستغیب دست زده است که در پی می‌آید. ایشان در ضمیمه نمودار زیر یادداشتی برای شاهد یاران ارسال داشته‌اند که در ادامه می‌خوانید:

فرزندان و نوادگان مرحوم آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب تنها افراد ذکر شده در این شجره‌نامه هستند، بنابراین احدی حق ندارد خود یا دیگری را به عنوان فرزند یا نوه شهید منسوب کند.

- ۱- حضرت محمد (ص) ۲- حضرت علی (ع) ۳- حضرت امام حسین (ع) ۴- علی بن حسین (ع) ۵- زید بن علی بن حسین ۶- ابو جعفر محمد ۷- محمد ۸- احمد السکین ۹- ابو عبدالله جعفر الشاعر ۱۰- ابوالحسن علی نجرانی ۱۱- ابو عبدالله محمد الخطیب الشاعر ۱۲- ابوشجاع علی ۱۳- ابوابراهیمزیدالاعظم ۱۴- ابوسعیدعلی النصیبینی الشاعر ۱۵- ابوجعفرالحسین الشاعر العزیزی ۱۶- ابوعلی جمال الدین حسن ۱۷- خطیرالدین امیری ۱۸- ابوالحسین نجیب الدین امیری ۱۹- زین الدین عربشاه ۲۰- ضیاءالدین علی ۲۱- جلال الدین اسماعیل ۲۲- بهاءالدین حیدر ۲۳- تاج الدین محمد ۲۴- جلال الدین یحی ۲۵- عمادالدین ابراهیم ۲۶- ابوابراهیم اسماعیل ۲۷- میرهدایت اله ۲۸- ابوجعفرمحمدزمان ۲۹- ابوالحسین محمد ۳۰- اسماعیل ۳۱- عبدالحسین ۳۲- مهدی ۳۳- میرزاهدایت اله ۳۴- محمدتقی

سید عبدالحسین دستغیب (شهید محراب) بدر السادات دستغیب





خودشان و مراجعه مردم و رسیدگی به مشکلات آنها شروع می‌شد. تا قبل از اذان ظهر مردم بودند و بعد ایشان وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند. حدود ساعت ۱ به منزل برمی‌گشتند و ناهار می‌خوردند و بعد یک ساعتی استراحت می‌کردند. بعد می‌آمدند پائین. اگر مادرم بیدار بودند که ایشان چای دم می‌کردند، اگر هم بیدار نبودند، آقا صدایشان نمی‌زدند و خودشان چای دم می‌کردند. ما هم دورشان می‌نشستیم. بعد از یک ساعتی که پیش ما می‌ماندند، می‌رفتند اتاق خودشان و کتاب می‌نوشتند. البته تا اذان مغرب باز هم مراجعه‌کننده داشتند. اذان مغرب می‌رفتند مسجد و بعد برمی‌گشتند.

ایشان یک زندگی روحانی داشتند. ما خیلی بچه بودیم و ایشان را درک نمی‌کردیم. از مسجد که می‌آمدند، کمی استراحت می‌کردند و همه کارهایشان از روی نظم و ساعت بود. زمستان‌ها حدود ساعت ۱۰ می‌خوابیدند. اما تابستان‌ها ۱۰/۵، ۱۱ می‌خوابیدند. مادرمان ما را و می‌داشتند که گل یاس بچینیم و ببریم توی رختخواب آقا بریزیم که بوی عطر بگیرد. مادر ما در انقلاب پا به پای پدرمان زحمت کشیدند. ایشان پیش از پدرمان به رحمت خدا رفتند.

#### از آغاز نهضت امام خاخره‌ای دارید؟

در سال ۴۲ من ده سال داشتم. عصر ۱۵ خرداد امام را دستگیر کرده بودند. آمدند و به آقا خبر دادند. حاج آقا هر شب یک جا مجلس داشتند. آقایان علما را جمع می‌کردند و هر هفته در یکی از مساجد بود. این آخری‌ها شده بود هر شب و در مساجد جلسه داشتند. آن شب هم در مسجد گنج کنار منزل حاج آقا جلسه بود، خیلی هم شلوغ بود. همه آمدند و خوابیدند و دم در هم کسانی مواظب بودند که اگر قرار شد بیايند حاج آقا را بگیرند، متوجه شوند. یادم هست که عموی من، حاج آقا مهدی، جای پدر من خوابیدند. نصف شب با صدای تیر بیدار شدیم. من بچه بودم و خیلی ترسیدم. چادر را سرم کردم و خواهرم را صدا

آقا به دخترها خیلی احترام می‌گذاشتند. ما چهار خواهر بودیم و می‌گفتند که این برادرها نوکر شما هستند. همیشه وقتی وارد خانه می‌شدند، اول به دخترها می‌رسیدند و به آنها احترام می‌گذاشتند. طوری رفتار می‌کردند که همه ما خیال می‌کردیم آقا ما را بیشتر از بقیه دوست دارند.

می‌خواندند. مادرمان می‌گفتند که من گاهی از صدای گریه آقا نصف شب بیدار می‌شدم. بعد می‌آمدند پائین و ما را برای نماز بیدار می‌کردند. من همیشه خوابم خیلی سبک بود و به محض اینکه در می‌زدند. بلند می‌شدم. برای هر کدام از ما هم لقبی گذاشته بودند، مثلاً به من می‌گفتند خانم بهشتی. من قابل این لقب هم نبودم، ولی آقا می‌گفتند. بعد صدا می‌زدند: «خانم بهشتی! بلند شو، بقیه را هم صدا بزن.» می‌گفتم چشم! بعد از اذان صبح برای پیاده‌روی می‌رفتند بیرون. یک ساعت راه می‌رفتند و وقتی برمی‌گشتند تازه آفتاب زده بود. اگر صبحانه آماده بود که می‌خوردند و اگر نبود می‌رفتند بالا و یک کمی استراحت می‌کردند و مادرمان می‌گفتند بروید و آقا را بیدار کنید. ما خواهرها کوچک بودیم و هر کدام کاری می‌کردیم. یکی دست آقا را می‌مالید، یکی پایشان را. بعد آقا می‌آمدند پائین. خوراکشان هم خیلی کم بود و به اندازه یک بچه غذا می‌خوردند. ماها هم سر و صدا می‌کردیم و آقا با هر لقمه‌ای که برمی‌داشتند با صدای بلند می‌گفتند بسم الله الرحمن الرحيم که هم ما متوجه بشویم و بسم الله بگوئیم و هم سکوت را رعایت کنیم. مادر ما هم البته خیلی به ایشان احترام می‌گذاشتند. در حیاط قالیچه‌ای را پهن می‌کردند و پشتی می‌گذاشتند. بعد از صبحانه آقا می‌رفتند بالا توی اتاق

#### روش‌های تربیتی شهید دستغیب چگونه بود؟

ایشان همیشه خیلی آرام بودند. هرگز دست روی هیچ یک از ما بلند نکردند. ما ۱۰ تا بچه بودیم، ۶ پسر، ۴ دختر. آن موقع رادیو تلویزیون و وسائل بازی برای بچه‌ها نبود و ما ده نفر خیلی شلوغ و اذیت می‌کردیم. توی حوض می‌رفتیم و سر و صدا به راه می‌انداختیم. ایشان از طبقه بالا می‌آمدند پائین و می‌گفتند: «کی جاهل شده؟! و عصایشان را به زمین می‌زدند و معطل می‌شدند تا هر کدام از ما برویم و در جایی پنهان شویم. ایشان بسیار مراقب نماز خواندن ما بودند. خودشان هم خیلی نماز خواندن را دوست داشتند. وقتی بچه بودیم، مثلاً ۱۰ تومن به من می‌دادند و برای ماه مبارک رمضان که روزه گرفته بودم، طلا می‌خریدند و به مادرم می‌گفتند که برایمان هدیه بخرند.

آقا به دخترها خیلی احترام می‌گذاشتند. ما چهار خواهر بودیم و می‌گفتند که این برادرها نوکر شما هستند. در غیاب حضرت آقا گاهی برادرها ما را می‌زدند و آقا خیلی ناراحت می‌شدند. همیشه وقتی وارد خانه می‌شدند، اول به دخترها می‌رسیدند و به آنها احترام می‌گذاشتند. طوری رفتار می‌کردند که همه ما خیال می‌کردیم آقا ما را بیشتر دوست دارند. مظلومیت آقا هم که زبانزد همه بود.

#### سلوک شخصی ایشان در منزل چگونه بود؟

من رفتار آقا را در یک شبانه‌روز برای شما توضیح می‌دهم و خودتان ببینید که چگونه زندگی می‌کردند. همیشه ساعت ۲ بعد از نصف شب بیدار می‌شدند. یک قوری کوچک داشتند که آن را روی بخاری نفتی می‌گذاشتند و چای دم می‌کردند. بعد قرآن و نماز



## به دخترانشان توجه خاص داشتند...

«شهید دستغیب در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با سیده بتول دستغیب

#### درآمد

شیوه‌های تربیتی کارآمد مبتنی بر آموزه‌های قرآنی و سیره پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) همواره مدنظر بزرگان دین بوده است. شهید دستغیب نیز در این زمینه به تمامی مقید به این آموزه‌ها بودند و از همین رو رفتار و گفتار ایشان بسیار تاثیرگذار بوده است. در این گفتگوی صمیمانه دختر ایشان به نکات جالبی اشاره کرده است.

درست راهنمایی نمی‌شوند. خود ما تلاش زیادی کردیم که با اقوام و آشنایان نزدیک شهید دستغیب صحبت کنیم، ولی متأسفانه چندان نتیجه‌ای نداشت و لذا اگر از نزدیکان شهید صحبتی نیست، بخشی هم به این مسئله مربوط می‌شود. در هر حال آیا ایشان در منزل مسائل سیاسی را مطرح می‌کردند و از گروه‌ها و فعالیت‌های آنها صحبتی می‌شد؟

ایشان مسائل سیاسی را با ما مطرح نمی‌کردند و بیشتر روی جنبه‌های اجتماعی تکیه داشتند، مخصوصاً من خودم خیلی زود شوهر کردم و فرزندانم داشتم و خیلی نمی‌رسیدم به منزل پدر بروم. البته در تماس بودیم و تلفن می‌زدند. مادرمان هم که به رحمت خدا رفته بودند. هر یک از ماها که می‌رفتیم، مدت زیادی آنجا می‌ماندیم.

**در آستانه پیروزی انقلاب، از مواضع و فعالیت‌های شهید خاطراتی را نقل کنید.**

استان فارس دست ایشان می‌گشت، چون واقعا برای انقلاب وزنه‌ای بودند و اطاعت محض از امام داشتند و هرچه را که امام می‌گفتند، عمل می‌کردند. حتی ایشان نمی‌خواستند امامت نماز جمعه را قبول کنند، ولی مردم طومار نوشتند و امام تکلیف کردند و آنگاه ایشان اقامه نماز جمعه را پذیرفتند. طولی هم نکشید که شهید شدند. در سال ۵۶ منزل آقا را محاصره کردند و ما نمی‌توانستیم برویم و وقتی می‌رفتیم سربازها می‌آمدند و مانع می‌شدند و خیلی اذیت می‌کردند. در سال ۵۷ هم که انقلاب پیروز شد، همه چیز را منزل آقا می‌آوردند و حتی اسلحه‌ها را هم آنجا می‌آوردند. یک شب که راننده حاج آقا تیر خورده بود، من خیلی ناراحت بودم و رفتم منزل آقا. خود حاج آقا نبودند و به مسجد رفته بودند. وقتی برگشتند: «پرسیدیم چه خبر؟» گفتند: «الحمدلله پیروز شدیم.» و بعد هم اداره امور را در دست گرفتند و همان وقت آقای سید علی اصغر دستغیب را استاندار کردند و به کسانی که اعتماد داشتند، مسئولیت‌هایی دادند تا اوضاع کم‌کم سر و سامان گرفت و از طرف امام و از تهران دستوراتی آمد و افرادی منصوب شدند. هر وقت خبری می‌شد، آقا همه را آرام می‌کردند. جنگ که شروع شد، مردم شور می‌زدند که همه چیز گران شده، آقا سخنرانی کردند: «ما انقلاب کردیم که دینمان درست شود. مگر برای شکم انقلاب کردیم؟» خلاصه وجودشان خیلی برای انقلاب لازم بود.

**مراجعات مردمی به علما گاهی اوقات از طریق خانواده‌هایشان انجام می‌شود. آیا حضور ذهن دارید که از طرف مردم به شما مراجعه شده باشد و شما به پدر بزرگوارتان ارجاع داده باشید؟**

وقتی کسی احتیاجی داشت و به ما مراجعه می‌کرد، ما به راحتی با آقا در میان می‌گذاشتیم. ایشان خودشان هم همیشه توصیه می‌کردند که اگر کسی را سراغ دارید بگوئید، مخصوصاً در مورد ارحام و اقوام خیلی توصیه می‌کردند. چون مادر ما در قید حیات نبودند، ما وقتی پیش آقا می‌رفتیم، چند ماهی می‌ماندیم. یک روز یک نفر آمد که خیلی فقیر بود. آقا خودشان آمدند و پرسیدند: «چیزی در خانه هست که به او بدهیم؟» یک قالی و چند رختخواب بود که ایشان به دست خودشان به او دادند. ما نسبت به آقا حیا داشتیم، اما نمی‌ترسیدیم و حرف‌هایمان را راحت به

**برای هر کدام از ما هم لقبی گذاشته بودند، مثلاً به من می‌گفتند خانم بهشتی! من قابل این لقب هم نبودم، ولی آقا می‌گفتند. صبح‌ها صدا می‌زدند: «خانم بهشتی! بلند شو، بقیه را هم برای نماز صدا بزن».**

صبح شد و ما بچه‌ها را به منزل یکی از اقوام بردند. مادرمان باردار بودند و به خاطر این فشارها، بچه سقط شد. تمام بدن مادرمان جای کبودی داشت. از فردای آن روز هم در اطراف منزل ما دوربین کار گذاشته بودند. مادرمان خیلی ناراحت بودند و شب تا صبح بیدار می‌نشستند. دخترها و نوه‌ها همه بودند. من دائماً گریه می‌کردم. از آن طرف هم خبر نداشتند پدرم کجا هستند. آقا یک نفر را دنبال مادرمان فرستادند. دو روز بعد هم آقا را بردند که شرحش خیلی مفصل است. می‌خواهم بگویم که مادر ما هم خیلی زحمت کشیدند.

**از ساده‌زیستی شهید زیاد نقل کرده‌اند. شما هم نکاتی را ذکر بفرمائید.**

ایشان چیز زیادی نمی‌خواستند. لباس توی خانه‌شان وصله داشت، در عین حال بسیار تمیز و مرتب بودند. لباس بیرون و خانه‌شان جدا بود. یادم هست که جوراب‌شان وصله داشت. جوراب داخل خانه و بیرونشان جدا بود. سال ۴۳ که از زندان آمدند، خواهرم پرده قشنگی دوخته و به در اتاق آقا زده بود. ایشان تا این را دیدند، برگشتند و گفتند: «زود این را بردارید.» هرچه گفتیم الان دیدن شما می‌آیند، چه اشکالی دارد؟ آقا گفتند: «نه! چرا این کار را کردید؟» ما هم پرده را برداشتیم. آقا به ما هرچه که می‌خواستیم می‌دادند و برایشان مسئله‌ای نبود، ولی برای خودشان چیز زیادی نمی‌خواستند.

**از رابطه شهید دستغیب و امام چه خاطراتی دارید؟**

حالت ایشان در برابر امام حالت بنده‌ای در برابر ارباب خود بود. ما از آیت‌الله خوئی تقلید می‌کردیم، ایشان ما را برگرداندند به امام و گفتند مرجعیت امام، بالاتر است. در جریان ۱۵ خرداد وقتی از زندان آزاد شدند و به قم نزد امام رفتند، برای امام راجع به مادرمان و مصائبی که بر سرشان آورده بودند، صحبت کرده و از قول ایشان گفته بودند خانه ما را ویران کردند. واقعاً هم همین‌طور بود. هرچه داشتیم و نداشتیم شکاندند و همه را از بین بردند. آقا جان تعریف می‌کردند که امام بسیار متأثر شده و به مادرمان گفته بودند: «خوشا به حال ایشان که این ذخیره آخرتشان است.» همه ما انقلاب را قبول داشتیم و هر لطمه‌ای که به ما می‌خورد، تحمل می‌کردیم، چون با این مسائل، بزرگ شده بودیم، آن وقت می‌بینم اسمی از امثال ما نیست و کسانی می‌آیند و در تلویزیون صحبت می‌کنند که اصلاً در انقلاب نقشی نداشته‌اند. ایشان از ظلم بدشان می‌آمد و به هر حال به نظر من این بی‌توجهی‌ها از مصادیق بارز ظلم است.

**نکته‌ای که اشاره کردید این است که رسانه‌ها**

زدم. بلند شدم و دیدم سربازها دارند برادرم، آسید هاشم را می‌زنند. مادرمان او را می‌کشیدند و می‌گفتند: «چرا می‌زنید؟ خب ببریدش.» برادرم را می‌کشیدند و می‌گفتند آقا کجاست؟ رفتار بسیار وحشتناک و خشنی داشتند. همه را کتک زده بودند و همه خون‌آلود بودند. انگار که یک گردان سرباز را آنجا ریخته بودند. من می‌لرزیدم و به خیالم می‌آمد که قیامت شده است.

همه مرده‌های خانه و برادرهایمان را گرفته بودند. یکی سرش شکسته و خون‌آلود بود و مادرمان فریاد می‌زدند که چرا اینها را می‌زنید؟ آنها هم دائماً فریاد می‌زدند آقای دستغیب کجاست؟ انگار که آقا را خدا برده بود، چون یکی از آنها توی سینه خود آقا اسلحه کشیده بود و می‌گفت آقا کجاست؟ بعد آقا از دیوار سه متری پریده بودند پائین و همان‌جا در خانه همسایه ماندند. ماموران منزل همه فامیل‌ها و حتی اطراف شیراز را دنبال آقا گشتند و پیدایشان نکردند و این برایشان عقده شده بود و مرده‌ها را بردند. بعد دائماً می‌آمدند و در خانه حاج آقا می‌ریختند. من بچه بودم و چادر مادرمان را گرفته بودم و گریه می‌کردم. مادرمان می‌گفتند من نمی‌دانم آقا کجا هستند، ولی آنها اصرار داشتند که شما می‌دانید.

دفعه چهارم که در منزل ما ریختند، دیگر کسی نمانده بود جز دکتر سید محمد هادی که آن موقع ۱۴ سال بیشتر نداشت. گفتند این را هم می‌بریم. مادرمان گفتند ببرید. سیاوشی، رئیس ساواک شیراز گفت: «ما می‌خواهیم با شما با احترام صحبت کنیم.» مادرمان گفتند: «ما هم با احترام با شما حرف می‌زنیم. شما چه دینی دارید؟ اگر مسیحی هستید، به عیسی، اگر کلیمی هستید، به موسی، اگر بهائی هستید به عباس افندی قسم که نمی‌دانم آقا کجا هستند؟ چرا این قدر اذیت می‌کنید؟»







**آقا با اعمال و رفتارشان به ما درس می‌دادند و ما را متوجه می‌کردند. در عین حال که به ما سخت نمی‌گرفتند، همیشه توصیه به صرفه‌جویی و پرهیز از اسراف می‌کردند. برای ما سخنرانی نمی‌کردند، ولی مظلومیتشان و کارهایشان اثر می‌گذاشت.**

بدنم را به جنازه‌ام ملحق نمی‌کنید؟» یک کیسه‌ای هم در کفنی ایشان بود. خانم پرستار ایشان می‌گفت: «وقتی کفنی آقا دادم، تعجب کردم که چرا کیسه داشت؟» هفته بعد قطعات بدن ایشان را در همان کیسه ریختند. قطعات بدن شهید جباری پاسدار ایشان هم در همه جا پخش شده بود و فقط سرش مانده بود. آنها را هم گردآوری کردند و بالای سر قبر را شکافتند و این کیسه را داخل قبر گذاشتند.

**با توجه به اینکه شهدا زنده هستند و با خانواده خود ارتباط دارند، آیا خاطره‌ای در این زمینه دارید؟**  
آقا همیشه با ما هستند. هر وقت از جانی ناراحتیم و یا مشکلی داریم، فوراً به ایشان متوسل می‌شویم. من خودم ۱۰۰ تا صلوات می‌فرستم و حاجتم را می‌گیرم. من خواب نمی‌بینم، اما خواهرم خواب‌های خوبی می‌بیند. یک بار من گرفتاری مهمی داشتم. قبر آقا هنوز ضریح نداشت. من سر خاکشان رفتم و گریه کردم. خواهرم خواب دیده بود که آقا گفته بودند: «چرا نمی‌روی و به خواهرت نمی‌رسی؟» خواهرم گفته بود: «اتفاقاً ما منزلتان نزدیک است و همیشه همدیگر را می‌بینیم.» آقا نشانی داده بودند و گفته بودند: «می‌دانم که می‌روی، ولی برو بین چه دردی دارد.» خواهرم آمد و پرسید چه دردی دارم و من هم گفتم که چنین مشکلی دارم. گفت: «بدان که آقاجان از همه چیز ما خبر دارند.» ما هر وقت برای ایشان مجلس روضه و قرآنی می‌گیریم، شاد می‌شوند، اگر ناراحت باشیم، قیافه‌شان غمگین می‌شود. من خواب نمی‌بینم، ولی احساس می‌کنم که نظر دارند و مراقبم هستند. ■

می‌گویند: «انالله و انا الیه راجعون» شب هم خواب نمی‌رفتند. قریب یکسال بود که برای ایشان همسری و همدلی اختیار کرده بودم. ایشان نقل می‌کرد که آن شب نمی‌خوابیدند. ایشان می‌پرسد که چرا استراحت نمی‌کنید؟ خوابی چیزی دیده‌اید؟ آقا می‌گویند فردا متوجه می‌شوید. ایشان درست متوجه نمی‌شود. می‌گویند آقا آمدند در حیاط و چندین بار نگاه به آسمان کردند و گفتند انالله و انا الیه راجعون.

فردای آن روز وقتی وارد کوچه می‌شوند، ایشان هم همراه آقا می‌روند، اما کمی دیرتر می‌رود و شهید نمی‌شود. آقا هیچ وقت دسته کلیدشان را به کسی نمی‌دادند. برادرم می‌خواستند تجدید وضو کنند. آقا می‌گویند که زودتر می‌روند. یک چیزی را فراموش کرده بودند. کلید را به برادرم می‌دهند و می‌روند. آقا وارد کوچه می‌شوند. عصایشان را به زمین می‌زنند و نگاهی به آسمان می‌کنند و می‌گویند انالله و انا الیه راجعون و آرام راه می‌افتند. یک عده هم پشت سرشان می‌روند. امام فرموده بودند خانه‌تان را عوض کنید و آقا گفته بودند نه. امام تاکید کرده بودند، چون اوضاع خطرناک است. قرار شده بود در معالی آباد منزل بگیرند که نشد. ماشین ضد گلوله هم برای ایشان داده بودند، منتهی خانه در پس‌کوچه بود و نمی‌شد ماشین را بیاورند.

برادرم وضو می‌گیرند و راه می‌افتند، ولی دیر می‌رسند. سربچه که می‌رسند، ناگهان صدای انفجار می‌شنوند و عمامه‌شان می‌افتد. ایشان خیلی با شهید فاصله نداشتند. خانمی که تی.ان.تی را به شکمش بسته بود و مثل یک زن حامله بوده، می‌آید جلو و می‌گوید محتاجم و نامه دارم. پاسدارها نمی‌گذارند. یکی از پاسدارها که تا مدتی جان داشته و صحبت می‌کرده، این حرف را زده که نمی‌خواستیم اجازه بدهیم جلو بیاید، ولی خود حاج آقا گفته بودند بگذارید بیاید. او همین که نزدیک می‌شود، چاشنی بمبی را که به خود بسته بود می‌کشد. می‌گویند سر خود آن دختر هم داخل چاهی در آن نزدیکی می‌افتد.

می‌دانستیم که این کار گروهک‌هاست، ولی دقیقاً نمی‌دانستیم چه کسانی بوده‌اند. عجیب اینجاست که از فردای آن روز پدر و مادر و اقوام آنها می‌آمدند و این خبر می‌دادند که بچه‌های ما این کار را کرده‌اند و این خیلی مسئله مهمی است. چند نفرشان را این طور گرفتند. افسری را که تی.ان. تی داده بود، یکی‌شان را که در خانه بحث کرده بود و مادرش آمد و خبر داد. ۱۰، ۱۵ نفر بودند که اعدامشان کردند.

موقع دفن پیکر آقا، تکه‌هایی از بدن ایشان این طرف و آن طرف و روی پشت بام افتاده بود. آقا به خواب سه چهار نفر آمده بودند، از جمله خانمی در شهرستان اصطهبانات و جاهای دیگر و همه خواب‌ها هم یکسان بودند. آقا در خواب به اینها گفته بودند: «چرا قطعات

ایشان می‌زدیم. اگر احتیاجی داشتیم، می‌گفتم. همه ما دخترها از بچگی پول توجیبی داشتیم و بزرگ هم که شدیم ماهانه داشتیم. موقعی که شهید شدند، من ماهی ۳۰۰ تومن می‌گرفتم. خواهرهای دیگر هم به نسبت و سعه که داشتند، بیشتر یا کمتر می‌گرفتند. خودشان متوجه بودند چه کسی بیشتر احتیاج دارد. به اقوام و ارحام رسیدگی می‌کردند و از هر کدام که بپرسید به شما خواهند گفت که مخفیانه این کار را می‌کردند. ما بعدها فهمیدیم به چه کسانی کمک می‌کردند.

**آیا جلسه موعظه خانوادگی هم داشتند؟**

نه، آقا با اعمال و رفتارشان به ما درس می‌دادند و ما را متوجه می‌کردند. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، موقع غذاخوردن که ما شلوغ می‌کردیم، چندین بار با صدای بلند بسم‌الله می‌گفتند که یعنی شما هم تکرار کنید و آخر هم الحمدلله می‌گفتند. اگر می‌خواستیم چیزی بخریم، می‌گفتند: «آیا آنچه را که دارید استفاده کرده‌اید و دیگر قابل استفاده نیست؟» در عین حال که به ما سخت نمی‌گرفتند، همیشه توصیه به صرفه‌جویی و پرهیز از اسراف می‌کردند. برای ما سخنرانی نمی‌کردند، ولی مظلومیتشان و کارهایشان اثر می‌گذاشت. مادر ما هم همین‌طور بودند. ایشان هم برای تربیت ما خیلی زحمت کشیدند. خیلی هم‌فکر پدر ما بودند.

**از شهادت پدر بزرگوارتان هم نکاتی را بفرومائید.**

دو بار می‌خواستند آقا را ترور کنند که موفق نشدند و این بار سوم بود. همان شب جمعه خواهرم خواب دیده بود که در مقبره خانوادگی‌شان همه اموات جمع بودند و جشن گرفته بودند و مادر و مرحوم برادرم، اسید احمد، پذیرائی می‌کردند و منتظر بودند. خواهرم همان نصف شب به پدرم تلفن می‌زند که: «آقا! مواظب باشید که ممکن است فردا شما را شهید کنند.» آقا می‌گویند: «این حرف‌ها چیست؟ حیف گلوله که به من بخورد. مگر می‌شود؟ مگر من قابلیت دارم؟ این حرف‌ها نیست.» یکی از خواهرهایم هم که به رحمت خدا رفته، در فسا زندگی می‌کرد. او هم خواب دیده بود که شهر شیراز آتش گرفته و دود به صورت لاله‌الله‌الله به سمت آسمان می‌رود و پدر ما هم به سمت بالا می‌رود. متوجه می‌شود که ایشان حتماً شهید می‌شوند.

لابد شنیده‌اید که آن روز وقتی خودشان هم از در منزل بیرون می‌روند، عصایشان را به زمین می‌زنند و



نمی‌کنند.

وقتی نشستند و صحبت کردند، بعد از من پرسیدند که شما چه نظری و صحبتی دارید؟ من جواب دادم که هیچ حرفی ندارم، فقط می‌خواهم به کارم ادامه بدهم. صدیقه خانم خیلی شوخ هستند. گفتند: «شما به ما جواب بدهید، آن هم درست می‌شود.» صدیقه خانم مابین نماز مغرب و عشا نزد پدرشان رفتند و صحبت کردند و برگشتند. زمان جنگ بود و آقا هم پاسدار زیاد داشتند و گفتند که ایشان نمی‌توانند از منزل بیرون بیایند. شما باید بیایید منزل ما.

من در منزل دانی‌ام اتاق جداگانه داشتم. ایشان آمدند به اتاق من و پرسیدند: «چه می‌گوئی؟ نظرت چیست؟» گفتم: «احساس می‌کنم الان حضرت زهرا(س) در منزل ما را زده‌اند.

من نمی‌دانم چه جوابی بدهم. اگر جواب رد بدهم، توی روی ایشان می‌مانم.» دانی من گفت: «می‌روم مسجد استخاره می‌گیرم و برمی‌گردم.» رفتند استخاره گرفتند و برگشتند و گفتند: «استخاره خوب آمده. از حالا به بعدش را خودت هر جور صلاح می‌دانی.» من رفتم و با دختر خانم‌های آقا صحبت کردم و بعد آنها گفتند: «بلند شوید برویم منزل ما».

ما به همین سادگی و راحتی کیف نمازی‌مان را برداشتم و رفتیم منزل آقا. وقتی وارد منزل شدیم، دیدم که ایشان شال سبزی را که الان هم دارم، به سر و کمرشان بسته‌اند. بچه‌های ایشان حضور داشتند و عروسشان هم رفتند و چای درست کردند و برای ما آوردند، ولی هر چه رفتند مقداری شکر پیدا کنند و شربتی جلوی ما بگذارند، زمان جنگ بود و همان مقدار شکر هم پیدا نشده بود. ظاهراً آقا به پسر بزرگشان آیت‌الله سید محمدهاشم فرموده بودند که شب بیا خانه ما و یک استخاره هم بگیر. آقا آمدند و در آستانه در ایستادند و گفتند: «استخاره خیلی خوب آمد و تاخیر هم جایز نیست» آقا فرمودند: «صلوات بفرستید» و همه صلوات فرستادند.

آقا از دانی من پرسیدند: «بفرمائید که صحبت خانم چه هست؟» من گفتم: «صحبتی ندارم، فقط می‌خواهم به کارم ادامه بدهم.» باز آقا فرمودند: «در مورد مهریه چه نظری دارند؟» من گفتم: «می‌خواهم مهریه من یک جلد کلام‌الله مجید باشد.» آقا لبخند زدند و گفتند: «حضرت زهرا(س) هم مهریه داشتند. شما هم باید قبول کنید که مهریه داشته باشید.» دانی‌ام گفتند: «هر چه شما بفرمائید.» آقا مهریه حضرت زهرا(س) را به حساب سال ۶۰ فرمودند ۵۰ هزار تومان می‌شود و همان را هم مقرر کردند. پس از شهادت هم به خواب آقا زاده‌شان، آقا سید محمد هاشم آمده و گفته بودند:

**آقا فرمودند: «در مورد مهریه چه نظری دارید؟» من گفتم: «می‌خواهم مهریه من یک جلد کلام‌الله مجید باشد» آقا لبخند زدند و گفتند: «حضرت زهرا(س) هم مهریه داشتند. شما هم باید قبول کنید که مهریه داشته باشید.» و مهریه حضرت زهرا(س) را به حساب سال ۶۰ فرمودند ۵۰ هزار تومان می‌شود و همان را هم مقرر کردند.**

هم داشتم که به سربازی رفت. مسائل انقلاب پیش آمد و من تنها بودم. منزل دانی من دیوار به دیوار منزل شهید بود. چون امنیت نبود و انقلاب بود، دانی‌ام گفتند به منزل ما بیا و به این ترتیب من به منزل دانی‌ام رفتم. من نزد دانی‌ام بودم و در اواخر سال ۵۹ تصمیم گرفتم به حج بروم. آمادگی کامل هم پیدا کردم و حتی بلیط هم برای ما صادر شد، اما با شروع جنگ، آن سال حج ملغی شد. با آغاز جنگ به خوابگاه‌ها می‌رفتیم و به جنگ‌زده‌ها کمک می‌کردیم.

من و خانم دانی‌ام از نظر روحی خیلی به هم نزدیک بودیم. یک روز جمعه از خوابگاه برگشته بودم که ایشان گفت عده‌ای از خانم‌ها می‌خواهند به خانه ما بیایند. پرسیدم: «برای چه؟» به شوخی گفتند: «محرمانه است.» وقتی اصرار کردم، گفتند: «می‌خواهند برای خواستگاری تو بیایند.» پرسیدم: «چه کسی؟» باز گفتند: «محرمانه است.» گفتم: «مگر می‌شود با کسی ازدواج کرد که محرمانه است؟» بالاخره خانم دانی گفتند که قرار است از منزل آیت‌الله دستغیب دختر خانم‌ها و مادر عروشان برای خواستگاری تو بیایند.

من نماز مغرب و عشا می‌خواندم که آنها تشریف آوردند. پنج سال از فوت همسر آقا گذشته بود. ایشان بیماری قند داشتند. از آن زمان هر هفته یکی از فرزندان آقا می‌آمدند و از ایشان نگهداری می‌کردند. به این ترتیب آقا زندگی منظمی نداشتند و هر هفته باید با یکی از بچه‌ها زندگی می‌کردند. بچه‌ها از این وضعیت ناراحت بودند و در مورد هر کسی که با آقا صحبت کرده بودند، ایشان رضایت نداده بودند. آقا با دانی من هم آشنا بودند و وقتی نام حق‌نگهدار را می‌آوردند، آقا هیچ اعتراضی

چگونگی آشنائی شما با شهید دستغیب به چه نحو بود؟ من تقریباً از کودکی با ایشان آشنا بودم و مادرم این راه را به من نشان داد، یعنی سخت وابسته به آیت‌الله دستغیب بودم و مادرم مرا با خودشان به مسجد جمعه می‌بردند. من هم با چهره و هم با صحبت‌های ایشان بزرگ شدم. از طرفی مادر بزرگ من هم بسیار به ایشان وابسته بودند و از لحاظ خانوادگی آمد و شد داشتند. بعدها که شب‌های جمعه شهید دستغیب می‌خواستند به مسجد بروند، من به ایشان می‌گفتم به پدر و مادرم دعا کنید، ایشان می‌فرمودند: «خدا رحمت کند مادر بزرگ شما را».

سال ۴۲ بودم و داشتم دیپلم می‌گرفتم که آن قضیه پیش آمد و ساواک ریخت در منزل شهید که ایشان را دستگیر کند. همه اهل محل و خانواده دور منزل ایشان ریخته بودند که مانع از این کار شوند. یادم هست که آن شب تمام جوان‌های محل پیرامون منزل شهید خوابیدند. نزدیک منزل ایشان مسجدی بود به نام مسجد گنج. هر شب خانم‌ها روی پشت‌بام و آقایان در حیاط این مسجد جمع می‌شدند و در آنجا در باره انقلاب و امام صحبت می‌شد. تقریباً همه اهل محل و به‌خصوص مریدان آقا در آنجا جمع می‌شدند و محافظت از جان ایشان را به عهده می‌گرفتند و حواسشان بود که مشکلی برای ایشان پیش نیاید.

سال ۴۲ گذشت و من دیپلم گرفتم و تربیت معلم رفتم و پس از اتمام تربیت معلم به مرودشت مامور شدم. اول در دبستان درس می‌دادم. بعد از دو سال به شیراز منتقل شدم و در دوره راهنمایی و دبیرستان، عربی و قرآن و تعلیمات دینی تدریس می‌کردم. برای هر کسی در زندگی مسئله ازدواج پیش می‌آید. برای من هم هر وقت موردی پیش می‌آمد، مادرم می‌گفتند: «من این دامادها را قبول ندارم و دامادی مثل آیت‌الله دستغیب می‌خواهم» من دختر یکدانه هم بودم و مادرم می‌گفتند اگر چنین مردی پیدا شود، تو را شوهر می‌دهم.

سه سال گذشت و من همچنان در مدارس تدریس می‌کردم. ابتدا پدر من و پس از سه سال مادرم فوت کردند. یک برادر



## حاصل عمرم همان یک سال است...

■ «شهید دستغیب در قامت یک همسر» در گفت و شنود  
شاهد یاران با فاطمه حق‌نگهدار

● درآمد

شناخت از مکتب و مردان خدا نعمتی است که نصیب هر کسی نمی‌شود. زندگی در فضائی روحانی هر چند از نگاه دنیاطلبان کوتاه به نظر برسد، در نگاه جویندگان حقیقت قدر و قیمتی برابر یک عمر دارد. خانم حق‌نگهدار زن عارفی است که به این نگرش دست یافته و در زندگی کوتاه مدت در کنار شهید دستغیب، توشه یک عمر خویش را برداشته است.





گمانم ۱۴ صفر و مصادف با ۲۰ آذر بود که ایشان به شهادت رسیدند.

جمعه قبل از شهادت ایشان بود و من در منزل بودم. منافقین زنگ زدند که آقا الان در سر در شاه‌چراغ سگته کردند و ایشان را بردند بیمارستان. من بلند شدم و به بچه‌ها زنگ زدم و پرسیدم: «نماز جمعه نرفتید؟» گفتند: «نه» پرسیدم: «از آقا تا خبر دارید؟» گفتند: «بله، طوریشان نیست» وقتی ایشان برگشتند، من سجده کردم. پرسیدند: «چرا این کار را کردی؟» ماجرا را برایشان تعریف کردم. آقا گفتند: «شما حسودیت می‌شود که من شهید بشوم؟ شهادت در راه خدا بالاترین مقام است. زهی سعادت که من به مقام شهادت برسم».

مثل اینکه آخرین جمعه ماه محرم بود. ایشان به مسجد جامع رفتند و جای همه شما سبز، دعای کمیل بسیار زیبا و باحالی را خواندند و به منزل برگشتند. رادیو تلویزیون دعای کمیل ایشان را گذاشت. آقا شام خورده و

نشسته بودند. تلویزیون کوچکی داشتیم که من تا پارسال نگه داشتم. خادم مسجد تلویزیون نداشت. آن را برایش بردم و گفتم: «این یادگار آقا است. نگهش بدارید» یک تلویزیون سیاه و سفید کوچک بود و آقا با آن اخبار می‌دیدند. آن شب دعای کمیل خودشان را گذاشت. آقا از اول تا انتهای این دعا زار

زدند و گریه کردند و من هم پا به پای ایشان گریستم. شب که آقا قرار بود برای تهجد بیدار شوند، سراسیمه از خواب پریدند و دستشان را به پیشانی‌شان زدند و گفتند: «لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. انا لله و انا الیه راجعون»، من هم خواب عجیبی دیده و از خواب بیدار شده بودم و دیدم که آقا توی رختخواب نشسته‌اند و این صحبت را می‌کنند. دیدم حالشان خیلی منقلب است. پرسیدم: «کمی آب برایتان بیاورم؟» جواب را ندادند. من رفتم و یک لیوان آب آوردم. ایشان کمی خوردند و بعد خوابیدند. پس از مدتی بلند شدند و نماز شب و بعد هم نماز صبحشان را خواندند و گفتند: «من امروز همه چیز را با اشاره به تو می‌گویم»، بعد دستشان را به سینه‌شان زدند و به آسمان اشاره کردند، یعنی که من امروز به سوی آسمان پرواز می‌کنم. من هم گفتم: «شما هم هر اشاره‌ای بکنید، من می‌خندم». من آن لحظه نفهمیدم. ایشان صبح اول وقت که دستشان را به سینه‌شان زدند و به آسمان اشاره کردند، یعنی چه. ایشان یک نوشته ناتمام داشتند. بعد از آنکه صبحانه خوردند

و ملاقاتی هم داشتند، نشستند و آن نوشته را تمام کردند. نمی‌دانم از کتاب‌هایشان بود یا نوشته دیگری بود. در هر حال آن را که تمام کردند، مشغول وضو گرفتن شدند. من ایستاده بودم و تماشا می‌کردم. ایشان گفتند: «دیگر تنها شدی. من تا شما رو به دیوار شدی» گفتم: «من تا شما را دارم، شکر خدا هیچ وقت تنها نیستم» گفتند: «همین که به تو گفتم، دیگر تنها شدی» همیشه قطره‌شان را آماده می‌کردم و می‌گذاشتم روی میز، اما نمی‌گفتم بخورید و می‌گفتم قطره روی میز است. آن روز ایشان گفتند: «دیگر قطره برای من اثر ندارد». بعد گفتند: «خدا حافظ». من احساس کردم وداع آخر است.

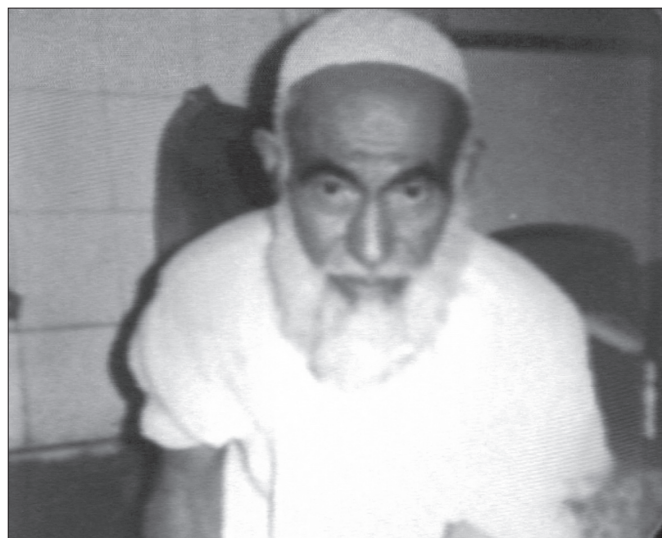
آن چیزی را که در نظر داری، انجام بده.» و منظورشان مهریه من بود که به من بپردازند.

در هر حال آقا خودشان خطبه را جاری کردند. آسید هاشم از طرف من وکیل شدند و خود آقا هم از طرف خودشان و من به همین سادگی و شاید در ظرف یک ساعت از منزل خودم به منزل ایشان رفتم. من با آقا زندگی را ادامه دادم تا اینکه قرار شد به حج مشرف شوم. ایشان مسائل و مشکلاتشان خیلی زیاد بود و گفتند نمی‌گذارم شما بروی. ایشان ده تا پاسدار داشتند و هر روز باید برای آنها غذا تهیه می‌شد. رفت و آمد زیاد داشتند و باید از مهمانان پذیرائی می‌شد. خدا رحمت کند شهید رجائی، شهید بهشتی، شهید باهنر و دیگران نزد آقا می‌آمدند. ایشان به این دلیل گفتند من نمی‌گذارم شما بروی. شهید سید محمدتقی که همراه ایشان به شهادت رسید، گفت من می‌آیم پیش آقا می‌مانم، شما بروید حج. ایشان همیشه قدم به قدم دنبال آقا بود.

در هر حال آن روزها حج یک ماه طول می‌کشید. من مشرف شدم و برگشتم تا ماه مبارک رمضان پیش آمد که در شدت

**من از همه زندگانی همین یک سالی را دارم که با ایشان زندگی کردم و بقیه عمرم را به حساب زندگانی نمی‌گذارم. من واقعا مرده بودم. ایشان مرا به زندگانی برگرداندند.**

گرما بود و آب قطع می‌شد، برق قطع می‌شد. ایشان می‌رفتند خطبه نماز جمعه را می‌خواندند و برمی‌گشتند. روزه هم بودند و خیلی به سختی گذراندیم. وقتی ماه مبارک تمام شد، آقا گفتند: «یعنی من همه ماه را روزه گرفتم؟» خودشان هم باورشان نمی‌شد که با آن شدت گرما و نبود آب و آن همه کاروانسته باشند همه روزه‌هایشان را بگیرند. آن روزها ۱۰۰۰ تومان پول کمی نبود. ایشان اول هزار تومان به من دادند و گفتند: «بیا این هم عیدی شما»، ولی بعد آن را دوهزار تومان کردند. من این پول را تا مدت‌ها پس از شهادت ایشان نگه داشتم و بعد منزل به منزل شدیم و نفهمیدم چطور شد. بعضی روزها می‌آمدند و می‌گفتند: «خرجی نمی‌خواهی؟» و پولی را می‌دادند. من آن را داخل کیفم می‌گذاشتم و می‌دیدم که تمام نمی‌شود. پولشان، حرفشان، قدمشان یک برکت دیگری داشت. بعد هم که ماه محرم و صفر پیش آمد و



دنبالشان رفتم تا رسیدیم به پرده‌ای که حد فاصل منزل با محوطه‌ای که آقایان بودند. برگشتم تا برای ناهار کلم‌پلو درست کنم. شهید محمدتقی آمده و دستش را زیر چانه‌اش زده بود و تماشا می‌کرد. انگار با زبان بی‌زبانی می‌گفت که این غذا خورده نمی‌شود.

من از مکه برای همسر شهید سید محمدتقی پارچه چادری آورده بودم. ایشان گفت: «می‌خواهم خانم را بیاورم، اینجا که چادر را برایش بدوزی» گفتم: «اشکالی ندارد». خدا رحمتش کند. گفت: «من هر کاری بخواهم بکنم، استخاره می‌کنم» خیلی اطراف مرا می‌گرفت و ارادت داشت و می‌گفت: «شما نمی‌دانی کجا آمدی. توی بهشت آمدی. خودت خبر نداری» استخاره گرفت و گفت: «خیلی بد آمده. من خانم را نمی‌آورم اینجا». یک دختر شش ماهه هم داشتند که الان شکر خدا دندان‌پزشک است. ازدواج کرده و به اصفهان رفته و در آنجا مطب زده. بعد هم گفت که آقا قرار بوده، امروز مصاحبه‌ای داشته باشد، اما رد کرده و گفته که نیایند.

من غذا را آماده کردم و وضو گرفتم و آماده شدم که راه بیفتم که بروم نماز جمعه. دیدم زنی جلوی در منزل با صدای بلند داد و فریاد می‌کند که یتیم دارم و شوهر ندارم و کمکم کنید. ظاهراً او با این فریاد داشت به کسی که در دالان یکی از خانه‌ها پنهان شده بود، «گرا» می‌داد که آقا دارند از این راه می‌آیند، چون منزل از دو طرف به شاه‌چراغ منتهی می‌شد و آقا هر بار از یکی از این راه‌ها می‌رفتند. آقا ظاهراً مقداری پول هم به این خانم می‌دهند. چند لحظه گذشت و من چادرم سرم بود و آماده رفتن به نماز جمعه بودم. دانی من هم از منزلشان بیرون آمدند. آقا به ایشان گفته بودند در منزل را قفل کنید و بیاوید. دانی‌ام و آسید هاشم چند قدمی بعد از آقا رفتند. یکمرتبه دیدیم که صدای انفجار همه جا را لرزاند و تمام شیشه‌ها آمد پائین، یعنی دو سه منزل با منزل ما فاصله داشت.

دانی من قبل از اینکه به منزل آقا بیایند در کوچه زن حامله‌ای را می‌بینند که دارد با لباس اسلامی از در مدرسه خان داخل کوچه می‌آید، ولی متوجه نمی‌شوند که منظورش چیست. او در دالان یکی از خانه‌ها می‌رود و پنهان می‌شود و در آن منزل را می‌زند و می‌گوید یک لیوان آب خوردن به من بدهید. آن خانم موقعی که می‌رود آب بیاورد، می‌بیند چادر سر این دختر نیست، ولی وقتی برمی‌گردد، چادر سرش کرده بوده است. می‌پرسد: «چرا چادر سر کردی؟» جواب می‌دهد: «نامه‌ای دارم و می‌خواهم به شهید دستغیب بدهم».

من و آقا شهید محمدتقی بود. ایشان گفت: «فاطمه خانم! شما نگران نباشید. شما خودتان نمی‌دانید که دارید چه خدمت بزرگی می‌کنید. من می‌روم و برای شما یک سال مرخصی بدون حقوق می‌گیرم تا ببینیم چه پیش می‌آید.» و همین کار را هم کرد. من سه چهار ماه بیشتر کار نکرده بودم که آقا گفتند در منزل بمان و جانی نرو. بخش اعظم قضیه هم به خاطر این بود که می‌ترسیدند منافقین به من صدمه‌ای بزنند.

مدتی بود خانمی زنگ می‌زد به منزل و ناله می‌کرد که من چندین یتیم دارم، به من کمک کنید. من گفتم شما بیا و دردت را به آقا بگو، ایشان حتماً کمکت می‌کنند، گفت نه من اول باید خود شما را ببینم. خلاصه آن قدر اصرار کرد که بالاخره یک روز قرار گذاشتیم جلوی مسجد جمعه همدیگر را ببینیم. آن روز من آماده شدم و چادر سر کردم و رفتم که از آقا اجازه بگیرم. ایشان پرسیدند: «کجا؟» و من ماجرا را تعریف کردم. آقا گفتند: «مگر بچه شدی؟ چطور متوجه نشدی اینها منظورشان چیست؟ اینها می‌خواهند با آبروی من بازی کنند. اینها همه نقشه و برنامه است. بنشین و نرو بیرون.»

غرض اینکه من در خانه ماندم و در اتاق محقر کاهگلی با آقا زندگی کردم. شهید محمدتقی غالباً می‌آمد و دم در اتاق می‌نشست و به دیوارهای کاهگلی خراب نگاه می‌کرد و می‌گفت: «شما نمی‌دانید که دارید در بهشت زندگی می‌کنید. این دیوار که می‌بینید، دیوارهای بهشت است.» به هر حال آقا بعد از صرف ناهار به طبقه بالا می‌رفتند و نیم ساعتی استراحت می‌کردند و بعد به کارهای مردم می‌پرداختند. نزدیک غروب وضو می‌گرفتند و برای اقامه نماز جماعت به مسجد می‌رفتند. بعد هم که سخنرانی داشتند. پس از آن به خانه برمی‌گشتند و دقایقی با نوه‌ها که خیلی دوستشان می‌داشتند بازی می‌کردند، یعنی روحیه و علاقه بچه‌ها را هم درک می‌کردند و بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند. راس ساعت ده هم برای استراحت می‌رفتند و نظم‌شان از هر چیزی برایشان مهم‌تر بود: نظم در عبادت، نظم در کارهای مردم، نظم در آمد و شدها. اگر قولی را می‌دادند، امکان نداشت زیر پا بگذارند. آینده‌نگری عجیبی داشتند و حکمت دینی‌شان خیلی زیاد بود. اگر پیش‌بینی می‌کردند که این برنامه اجرا نمی‌شود یا درست نمی‌شود، حتماً پیش‌بینی‌شان درست در می‌آمد.

ایشان سفری پیش امام رفته بودند و ایشان تاکید کرده بودند که شما حتماً باید با ماشین ضد گلوله آمد و شد کنید. منزل آقا پشت مدرسه خان و توی کوچه پسکوچه‌ها بود و ماشین از آن عبور نمی‌کرد و منافقین از هر طرف می‌توانستند به ایشان صدمه بزنند، ولی آقا پای پیاده برای نماز به شاه‌چراغ یا مسجد جمعه می‌رفتند. آن روز ماشین ضد گلوله را سر کوچه آورده بودند که در همان کوچه به شهادت رسیدند. روز بعد که برای تشییع جنازه رفتیم، در کوچه جوی خون راه افتاده بود. با آقا جمعا ۹ نفر به شهادت رسیدند. ماشین آتش‌نشانی آمده بود و همه جا را شستشو می‌داد و جوی خون به راه افتاده بود. جوان‌های ما، نسل سوم و چهارم انقلاب باید بدانند که شهدای ما قطره قطره خونشان را در راه اسلام و انقلاب دادند، برای اینکه دینمان پابرجا باشد، رهبرمان پابرجا باشند، معتقد به دین و انقلابمان باشیم. این وضع ۲۴ ساعت زندگی آقا بود.

**شهید سیر و سلوک‌های خاصی داشتند که به این مقام رسیدند. آیا مراقبت‌های خاصی را در منزل از ایشان می‌دیدید؟**

متأسفانه من بیش از یک سال در خدمت ایشان نبودم و در این یک سال هم زندگی عادی را طی می‌کردند. سیر و سلوک‌های ایشان در خلوت و با خدای خودشان بود. در کتاب‌های یادواره ایشان آمده که ۴۰ سال قبل از شهادت، یکی از بزرگواران پیش‌بینی کرده بود که ایشان شهید خواهند شد.

دوخته است. آسید هاشم پرسیدند: «این کیسه برای چیست؟ فعلاً آن را کنار بگذارید.» من این کیسه را کنار گذاشتم. یک نفر در جهرم و چند نفر دیگر در جاهای دیگر همان خواب را دیده بودند.

من خودم غسل کردم و پای برهنه با یک جارو و خاک‌انداز نورفتم و قطعات باقیمانده از اجساد را جمع کردم و در آن کیسه ریختم. چند روز بعد هم یک نفر انگشت آقا را که انگشتی به آن بود و روی یکی از پشت بام‌ها افتاده بود، آورد و تحویل داد. قطعات را که جمع کردیم، دیدیم به اندازه همان کیسه‌ای بود که آقا به خلعتی خود دوخته بودند. شب هفت آقا که گذشت، کنار قبر را شکافتند و قطعات را به پیکر ایشان ملحق کردند.

**برنامه ۲۴ ساعته ایشان به عنوان یک سالک به چه نحو بود؟**

یکی از چیزهایی که در زندگی ایشان نمود عینی داشت، نظم بسیار دقیقشان بود. ایشان حتماً باید در ساعت ده شب استراحت می‌کردند و حتماً باید دو ساعت قبل از نماز صبح برای تهجد بیدار می‌شدند. قبل از استراحت هم تطهیر می‌کردند و وضو می‌گرفتند. بعد از نماز صبح، در روزهایی که برنامه سنگین نداشتند، راهپیمایی می‌کردند و همراه با شهید عبداللّهی و یک عده از دوستان پای پیاده تا دروازه قرآن می‌رفتند و تازه وقتی برمی‌گشتند، آفتاب زده بود.

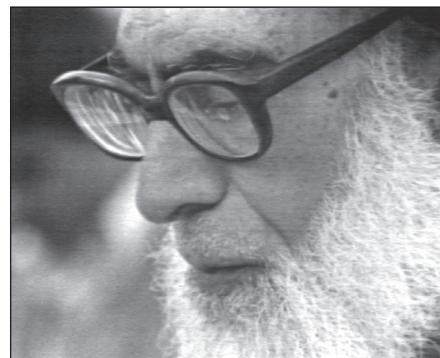
**یعنی در واقع بین الطلوعین را پیاده‌روی می‌کردند.**

اگر برایشان مقدور بود. روزهای جمعه که باید برای نماز می‌رفتند و یا روزهایی که برنامه‌های سنگین بود و مثلاً از بیمارستان‌ها بازدید داشتند، این کار را نمی‌کردند، ولی اگر برنامه‌ای نداشتند، حتماً راهپیمایی را انجام می‌دادند. آقا جثه لاغر و ضعیفی داشتند و سنشان هم ۷۰ سال بود، اما توان و قدرتشان خیلی بیشتر از سن و جثه‌شان بود. این میزان راهپیمایی را حتی کمتر جوانی می‌توانست انجام بدهد. موقعی هم که از راهپیمایی برمی‌گشتند، یک صبحانه بسیار مختصر، در حد چند لقمه میل می‌کردند. بعد هم به اتاق خودشان در طبقه بالا می‌رفتند تا به تدریج افراد بیایند و مشکلاتشان را مطرح کنند و همه کارها را ایشان باید سر و سامان می‌دادند. گاهی می‌شد که شب و نصف شب در خانه را می‌کوبیدند که مثلاً فلاّنی را گرفته‌اند یا فلاّنی برایش موضوعی پیش آمده و ایشان باید رسیدگی می‌کردند.

در هر حال وقتی به اتاقشان می‌رفتند، اگر دیدار بود که انجام می‌دادند و اگر کسی نمی‌آمد، مطالعه می‌کردند یا می‌نوشتند. ایشان حدود سی‌چهار جلد کتاب دارند که بخشی از آنها را آسید هاشم پس از شهادتشان گردآوری و چاپ کرده‌اند. قبل از ظهر برای تجدید وضو به طبقه پائین می‌آمدند و در آشپزخانه هم وضو می‌گرفتند و من هم غذا می‌پختم. بعد هم یا برای اقامه نماز جماعت به مسجد می‌رفتند یا در منزل حتماً با همان افرادی که بودند، نماز را به جماعت می‌خواندند.

مدتی پس از آنکه من به منزل آقا آمدم، ایشان گفتند که نباید سر کار بروی و باید در خانه بمانی. واسطه این حرف‌ها بین

**وقتی به اتاقشان می‌رفتند، اگر دیدار بود که انجام می‌دادند و اگر کسی نمی‌آمد، مطالعه می‌کردند یا می‌نوشتند. ایشان حدود سی‌چهار جلد کتاب دارند که بخشی از آنها را فرزندان آسید هاشم پس از شهادتشان گردآوری و چاپ کرده‌اند. قبل از ظهر برای تجدید وضو به طبقه پائین می‌آمدند و در آشپزخانه هم وضو می‌گرفتند، بعد هم برای اقامه نماز جماعت به مسجد می‌رفتند.**



برای همین چادر پوشیده‌ام» آن خانم تصور می‌کند که او حامله است، ولی در واقع او نارنجک را به خود بسته بوده که وقتی به آقا می‌رسد، منفجر کند. او از دالان بیرون می‌آید. پاسدارها می‌گویند اگر نامه‌ای داری بده به ما که به آقا بدهیم، می‌گویند: «نه، خودم باید به دست آقا بدهم.» خلاصه در سه کنج کوچک، آقا را گیر می‌آورد. شهید عبداللّهی که رئیس دفتر آقا بودند، جلوی آقا حرکت می‌کرده. دختر جلو می‌آید و ضامن نارنجک را می‌کشد و بمب را منفجر می‌کند. بعد که گرد و غبار صحنه فرو می‌نشیند، می‌بینند که سر خانمی آنجا افتاده و از روی آن پیدا می‌کنند که چه کسانی مسبب این فاجعه بوده‌اند. اینها ۱۵ نفر بودند که به دستور بنی‌صدر این کار را کرده بودند و یک افسر هم در میان آنها بوده. آقا خیلی با او صحبت می‌کردند که تو موقعی در صدر هستی که با مردم باشی. اگر با مردم نباشی، رأیشان را از تو پس می‌گیرند و اگر در خط امام نباشی، ایشان هم تو را از ریاست جمهوری خلع می‌کنند. مستقیماً با بنی‌صدر صحبت می‌کردند و به او اولتیماتوم می‌دادند.

چند شب بعد خانم بسیار بالمانی خواب آقا را می‌بیند که در باغی هستند و به این خانم می‌گویند: «بروید و به آقا هاشم بگوئید که قطعات بدن من این سو و آن سو پخش شده. بروید و آنها را جمع و به بدن من ملحق کنید.» این را هم بگویم که یک هفته قبل از شهادتشان، بچه‌ها آمده بودند. آقا گفتند: «خلعتی مرا بیاورید و به خانم بدهید.» موقع شهادتشان خلعتی را که باز کردیم، دیدیم یک کیسه به آن



این مشکل را دارم. مثل زمان زندگانی‌شان می‌روم و کنار مرقد مطهرشان می‌نشینم و می‌گویم: آقا! دستتان را دراز کنید، می‌خواهم دستتان را ببوسم. با ایشان درد دل می‌کنم و از ایشان جویای راه می‌شوم. والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا. خدا می‌فرماید که اگر راه را از من بخواهید، نشانانتان می‌دهم. شهید آیت‌الله دستغیب راهی شدند برای رسیدن من به خدا. من از همه زندگانی همین یک سالی را دارم که با ایشان زندگی کردم و بقیه عمرم را به حساب زندگانی نمی‌گذارم. من واقعا مرده بودم. ایشان مرا به زندگانی برگرداندند. بعد از شهادت ایشان خیلی گرفتاری‌ها داشتم و با ایشان راز دل کردم که مگر شما مرد خانه ما نبودید؟ مگر شما سرپرست ما نبودید؟ حالا من در این موضوع چه کنم؟ و ایشان راه حل را به من نشان دادند.

آقا پیش بچه‌ها اسمم را نمی‌بردند و می‌گفتند بنده خدا. چند وقت بعد از شهادتشان به خواب یکی از دختر خانم‌هایشان آمده و گفته بودند از این بنده خدا خبر دارید؟ آیا احوال‌پرسی این بنده خدا هم می‌روید؟ که صدیقه خانم آمدند به دیدنم و گفتند که چنین خوابی دیده‌اند.

بله شهید نظر دارند و ما هم خیلی دست به دامن ایشان می‌شویم. من جلوی دیگران بی‌تابی نمی‌کردم، اما شب‌ها تا صبح با خانم شهید محمدتقی صحبت می‌کردیم و کودک شش ماهه اینها جلوی ما راه می‌رفت. ایشان عقیده خاصی به شهید داشت و صریحا به عکس او حرف می‌زد و از او جواب می‌گرفت. من بعد از شهادت آقا خیلی بی‌تاب بودم. از چهلم ایشان گذشته بود که یک شب خوابشان را دیدم. پرسیدند: «چرا این قدر بی‌تابی می‌کنی؟» گفتم: «کسی را ندارم و دستم هم خالی است. شما هم که مرا تنها گذاشتید.» گفتند: «اگر از تو شفاعت کنم آرام می‌گیری؟» گفتم: «بله». فردا صبح که بیدار شدم آرامش خاصی داشتم. آقای اسید هاشم آمدند و گفتند که تو باید بروی سر کارت و درس دادن را شروع کنی. من همان روز به سر کارم برگشتم و مدیر مدرسه و دیگران استقبال گرمی از من کردند. چند روزی فقط در دفتر نشستیم و بعد از چند روز سر کلاس رفتم و دینی و قرآن و عربی درس می‌دادم. بعد مدیر مدرسه گفت با وجود شما، من لیاقت اداره این مدرسه را ندارم و آمد و گفت که این مدرسه و مدیریتش را به شما تقدیم می‌کنم و رفت به اداره و گفت من حاضر نیستم در جانی مدیر باشم و فلاتی معلم کلاسم باشد. من می‌خواهم سر کلاس بروم و ایشان مسئولیت مدرسه را داشته باشند و از همان سال مدیریت مدرسه را به من واگذار کردند. من به وعده‌هایی که آقا به من دادند، دلخوش هستم و سعی می‌کنم همان طور که ایشان حسینی رفتند، ان‌شاءالله من هم تا آخرین لحظه زینبی باشم و به دنبال رهبر، خدمتگزار اسلام باشم.

#### و سخن آخر؟

شهید دستغیب بسیار بر ولایت فقیه تاکید داشتند و می‌گفتند: «امن اطاع الخمينی فقد اطاع الله: هر کس از خمینی اطاعت کند، مثل این است که از خدا اطاعت کرده». حالا آیت‌الله خامنه‌ای هم همان خمینی است و فرقی ندارد. بالاخره خانواده اسلام سرپرست می‌خواهد، پدر می‌خواهد. اگر پدر خانواده نباشد، خانواده از هم گسیخته می‌شود. جوان‌ها باید بدانند که ما باید خیلی مراقب پدر خانواده باشیم که خدای ناکرده ایشان را از دست ندهیم. همه جوان‌ها و همه مسئولین باید قدر ولی فقیه را که حکم پدر و سرپرست خانواده را برای ما دارند، بدانند.

شهید دستغیب همه وجود و زندگی شان را فدای ولی فقیه زمان، امام کردند. ایشان وقتی از دیدار امام برمی‌گشتند روحیه شاد عجیبی داشتند و خیلی خوشحال و خندان بودند. حالا ما هم باید حواسمان باشد که این انقلاب را ان‌شاءالله سالم به دست امام زمان بسپاریم. ■

**شهید دستغیب همه وجود و زندگی شان را فدای ولی فقیه زمان، امام کردند. ایشان وقتی از دیدار امام برمی‌گشتند روحیه شاد عجیبی داشتند و خیلی خوشحال و خندان بودند. حالا ما هم باید حواسمان باشد که این انقلاب را ان‌شاءالله سالم به دست امام زمان بسپاریم.**

و با اینکه خامش گله داشت که ما اصلاً ایشان را نمی‌بینیم، اما ایشان آقا را رها نمی‌کند و بعد از شهادت هم به خواب دخترش می‌آید که من همراه آقا رفتم. شهید محمدتقی هم که همه دنیا را رها کرده بود و پاجای پای آقا می‌گذاشت. همیشه جلوتر از آقا حرکت می‌کرد و مراقب بود و وقتی آقا برمی‌گشتند و وارد منزل می‌شدند، پشت سرشان می‌آمد و وارد منزل می‌شد. شهید حبیب‌زاده پیرمردی بود بی‌سواد و از یک خانواده فقیر، اما بسیار مرد محترمی بود. یک چشمش هم معیوب بود. ایشان دو تا زن و بچه‌های زیادی هم داشت. فرهنگ بالائی نداشت، اما آقا را درک کرده بود، به‌طوری که بعضی وقت‌ها که برق می‌رفت، فانوس دست می‌گرفت و آقا را به مسجد می‌برد و همیشه دنبال آقا بود. دیگر شهدا هم جوان‌هایی بودند که منحصرأ برای حفاظت از شهید دستغیب از تهران فرستاده بودند و فقط چند هفته بود که همراه آقا بودند و دائماً عوض می‌شدند، ولی شهید عبداللّهی، شهید جباری، شهید منشی، شهید حبیب‌زاده و شهید محمدتقی همیشه با آقا بودند و ایشان را رها نمی‌کردند.

**آیا پس از شهادت ایشان رابطه معنوی خاصی با ایشان داشتید؟**

قرآن می‌فرماید: «شهید زنده است و نزد خدا روزی داده می‌شود». اگر ما به این اصل معتقد باشیم، ایمان قلبی داریم که روح شهید در تمام مدت حاضر و ناظر است و بعد خدا فرموده من جانشین شهید هستم برای خانواده‌اش در روی زمین. من هر جا که گرفتار می‌شوم و گیر می‌افتم، می‌گویم: آقا! به فریادم برسید، کمک کنید، این مسئله را دارم،



**اشاره کردید به ملاقات شهید دستغیب با بنی صدر. از ملاقات‌های ایشان با بزرگان انقلاب خاطره‌ای دارید؟**

وقتی آنها می‌آمدند به اتاق بالا و اتاق خود آقا می‌رفتند. خانواده در طبقه پایین زندگی می‌کردند و در این ملاقات‌ها خانم‌ها شرکت نداشتند. یاد هست یک روز شهید رجایی و شهید باهنر به دیدن آقا آمده بودند و وقتی داشتند می‌رفتند، ما از دریچه اتاقی تماشا می‌کردیم. سید فقیری بود که آمد و دست شهید رجایی را بوسید. ایشان هم خم شد و دست آن پیرمرد را بوسید. این طرز رفتار یک رئیس جمهور در ابتدای انقلاب بود. پست و مقام نباید انسان را بگیرد. آقا می‌توانستند همه چیز داشته باشند، ولی به مختصرترین زندگی قناعت می‌کردند و هرگز اجازه نمی‌دادند دو نوع غذا در سفره باشد.

**در سال ۵۹ کسالت شدیدی برای حضرت امام پیش آمد، به‌گونه‌ای که خیلی‌ها از شفای ایشان ناامید شده بودند. آیا در این مورد صحبتی با شهید پیش نیامد که پس از امام چه باید بکنیم؟**

من خودم در درونم خیلی نگران بودم، ولی توکل به خدا کردم. در درون آشوب بودم، ولی با کسی در این باره صحبت نمی‌کردم. ایشان به اصل ولایت فقیه معتقد بودند و هر چند به امام ارادت خاصی داشتند، ولی نه اینکه آن را منحصر به حیات امام بدانند. ایشان اگر زنده بودند، قطعاً از ولی فقیه زمان حمایت کامل می‌کردند، کما اینکه در مجلس خبرگان قانون اساسی با تمام قدرت از این اصل دفاع کردند.

**از شهدای همراه شهید دستغیب بسیار به‌ندرت یاد می‌شود. شما اشاره داشتید که اغلب اینها به منزل شما رفت و آمد خانوادگی داشتند. اگر حضور ذهن دارید، از شهدائی که کمتر از آنها یاد می‌شود، خاطراتی را بیان کنید.**

از شهدائی که همراه آیت‌الله دستغیب به شهادت رسیدند، اول شهید محمدرضا عبداللّهی هست که ایشان رئیس دفتر آقا بودند. دیگر شهید جباری، شهید منشی، شهید سادات، شهید رفیعی، شهید جوانمردی، شهید حبیب‌زاده و شهید محمدتقی دستغیب که نوه آقا بودند. چند وقت پیش خانم شهید عبداللّهی هم از دنیا رفتند و ما با دختران ایشان آمد و شد داریم. شهید عبداللّهی یک پسر و چند دختر داشت که هر وقت بنیاد شهید دعوت می‌کند و یا در مجالسی این دختر خانم‌ها را می‌بینیم. شهید جباری با مادرش آشنا هستیم و بالاخره با خانواده هر یک از این شهدا به یک صورت در تماس هستیم. در گلزار شهدا که می‌رویم، خانواده‌ها آنجا می‌آیند و همدیگر را ملاقات می‌کنیم. این شهدا خیلی مراقب آقا بودند. شهید جباری شبانه روز روی پشت بام بود و پاسداری می‌داد. من خیلی برایم عجیب بود. یک وقت به آقا گفتم این آقا نمی‌خواهد اصلاح کند، حمام برود، مرخصی هم نمی‌خواهد برود؟ خیلی هم جوان بود و ۱۹، ۱۸ سال بیشتر نداشت، ولی شبانه روز روی پشت‌بام مراقب بود و برایش مهم نبود که خوراک چه می‌خورد، چگونه و کجا استراحت می‌کند. هیچ چیز برایش مهم نبود و برای آقا جانفدائی محض می‌کرد.

دختر خانم شهید عبداللّهی تعریف می‌کرد. آقا قبل از اینکه امام جمعه شوند، از بازار حاجی به مسجد می‌رفتند. یک روز شهید عبداللّهی جلو می‌دود و دست آقا را می‌بوسد. آقا می‌گویند: «نمی‌آنی همراه من برویم؟» شهید عبداللّهی می‌پرسد: «کجا؟» آقا می‌گویند: «تو بیا بین کجا می‌رویم» ایشان تعریف کرده بود که همراه آقا رفتم. ایشان نماز جماعت را برگزار کرد و گفت بیا. رفتیم تا رسیدیم به باغی. در باغ بسته بود. به‌مجرد اینکه نزدیک در باغ شدیم، باز شد. بعد که وارد شدیم، در پشت سر ما بسته شد، در حالی که کسی هم آنجا نبوده. موقع بازگشت هم به همین شکل. شهید عبداللّهی دیگر از آنجا آقا را رها نکرد. با اینکه بچه‌های زیادی داشت



## شهید دستغیب و تندروی‌های شیراز...

محمدنبی حبیبی

شدن نیات پلید وی، مرحوم شهید آیت‌الله دستغیب از مخالفین سرسخت نامبرده بودند.

مرحوم شهید آیت‌الله دستغیب از ساده‌زیستی و زهدی کم‌نظیر برخوردار بودند و به همین دلیل دعوت ایشان از مردم برای وابسته نشدن به امر دنیوی کاملاً اثربخش بود.

در مرداد ماه ۱۳۵۹ بنا به تصمیم آیت‌الله مهدوی‌کنی، وزیر محترم وقت کشور، قرار شد که این بنده مسئولیت تصدی استانداری خراسان بزرگ را بپذیرم. مرحوم شهید آیت‌الله دستغیب مخالف این انتقال بودند، ولی سرانجام به علت اصرار حضرت آیت‌الله مهدوی‌کنی به این انتقال رضایت دادند.

در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ این شخصیت بزرگ با توطئه منافقین به شهادت رسیدند و با شهادت ایشان قاطبه مردم استان فارس و همه ارادتمندان ایشان در سراسر کشور به سوگ نشستند.

در هفته‌های بعد از شهادت ایشان شنیدم که برخی از

**هفته‌های بعد از شهادت ایشان شنیدم که برخی از قطعات بدن مطهر ایشان از کوچه‌ای که در آن کوچه با عملیات انتحاری انفجاری در آن به شهادت رسیدند، به بالای بام محل شهادت پرتاب شده بود که چند تن در روپا از محل قرار گرفتن قطعات مطلع می‌شوند و پس از بیان خوابشان و جستجو، این روپاهای صادقه، راهنمای قطعات و الحاق آن به پیکر مطهر ایشان می‌گردد.**

قطعات بدن مطهر ایشان از کوچه‌ای که در آن کوچه با عملیات انتحاری انفجاری در آن به شهادت رسیدند، به بالای بام محل شهادت پرتاب شده بود که چند تن در روپا از محل قرار گرفتن قطعات مطلع می‌شوند و پس از بیان خوابشان و جستجو، این روپاهای صادقه، راهنمای قطعات و الحاق آن به پیکر مطهر ایشان می‌گردد.

گوارا باد این شهادت برای آن عالم مجاهد فی سبیل‌الله و تسلیت و تبریک باد به خانواده معظم ایشان و همه ارادتمندانشان که راه این شهید بزرگوار را انتخاب کردند. ■

هم با صمیمیت و دلسوزی کامل نظرات شریفشان را ابراز می‌فرمودند، ولی نهایتاً کار را به عهده استاندار و مسئولان اجرایی می‌دانستند، لذا بحمدالله بین این بنده و این شهید بزرگوار جز یک احترام کامل، مداوم، صمیمانه و متقابل چیز دیگری حاکم نبود.

برخی از خوانین در استان فارس داعیه‌هایی داشتند که مرحوم شهید آیت‌الله دستغیب نگران این موضوع بودند و معتقد بودند که با وجود این که در مرکز کشور برخی از اعضای دولت موقت از آنان حمایت می‌کردند، نباید به آنها میدان داده شود.

در شیراز مسجدی معروف به مسجد آتشی‌ها وجود داشت که با محوریت حجت الاسلام والمسلمین سید علی محمد دستغیب اداره می‌شد. اکثریت جوان‌هایی که محل تجمع آنها در این مسجد بود، برخوردار از روحیه انقلابی بودند و افراد قابل توجهی از آنها نیز در دوران دفاع مقدس در جبهه‌ها به شهادت رسیدند، ولی برخی از آنها تندروی‌هایی در موضوعات مختلف استان و کشور داشتند. مرحوم شهید آیت‌الله دستغیب هیچ گاه حامی آن تندروی‌ها نبودند و بعضاً مقابله می‌فرمودند.

در یک زمان موضوع فرمانداری یکی از جوانان مسجد آتشی‌ها در حضور ایشان مطرح شد. او جوان زاهدی بود، لکن اخلاق تند داشت، لذا مرحوم شهید آیت‌الله دستغیب، در ملاقات حضوری که خدمتشان داشتم با فرماندار شدن آن جوان مخالفت کردند. ایشان

در عین حال که از روحیات انقلابی جوانان پرشور اهل جبهه و جنگ مسجد آتشی‌ها تجلیل می‌کردند، مایل نبودند همه امور و موضع‌گیری‌های مربوط به این مسجد منتسب به ایشان باشد.

مرحوم شهید آیت‌الله دستغیب ارادت ویژه‌ای به حضرت امام رضوان‌الله تعالی علیه داشتند و هر وقت نام شریف حضرت امام بر زبان ایشان جاری می‌شد، جمله «اطال الله عمره» را هم اضافه می‌فرمودند. در جریان فتنه بنی‌صدر نیز پس از معلوم

از حدود اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ تا اواسط شهریور ماه ۱۳۶۰ به مدت حدود ۱۶ ماه استاندار فارس بودم و در تمام این مدت توفیق داشتم که در نمازهای جمعه شیراز که به امامت مرحوم شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب تشکیل می‌شد، شرکت نمایم. معنویتی که در خطبه‌های جمعه این شهید بزرگوار بر اثر برخورداری ایشان از خلوصی مثال‌زدنی ایجاد می‌شد، در کشور کم‌نظیر بود.

در یکی از روزهای جمعه مرحوم شهید حجه الاسلام والمسلمین آقای سید کاظم موسوی که در ۷ تیر ۱۳۶۰ در عملیات تروریستی منافقین در محل دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند، در مراسم نماز جمعه شیراز شرکت کرده بودند و این بنده هم توفیق همجواری ایشان را در یکی از صف‌های نماز جمعه داشتم. ایشان که خود بر خوردار از خلوص و معنویت و عرفانی کم‌نظیری بودند، اظهار داشتند که معنویت حاکم بر نماز جمعه‌ای که آیت‌الله دستغیب اقامه می‌نمایند، اگر نگوییم بی‌نظیر، قطعاً کم‌نظیر است.

در آن زمان در برخی از استان‌ها بین ائمه جمعه و مسئولین اجرایی، بگویم‌گوهایی وجود داشت و مرزها چندان مشخص نشده بود، ولی شخص شهید آیت‌الله دستغیب بنا بر ورود به مسائل اجرایی را نداشتند و این امر را به عهده استاندار و مسئولان اجرایی می‌دانستند. البته این بنده در مسائل کلان استان نظر معظم‌له را استعلام می‌کردم و ایشان



سید علی محمد دستغیب در کنار شهید آیت‌الله دستغیب.





## • درآمد

زندگی و مرگ مردان خدا آکنده از آنات معنوی و شادابی است که حضور دائمی در محضر خداوند به آن لطف و جلای خاصی می‌بخشد. این احوالات برای کسانی که دلبسته زخارف جهان هستند درک‌ناشدنی است و لذا به جای تلاش برای تعالی روح به استهزای این مردان مرد می‌پردازند. در این گفتگوی خواندنی در باره این جنبه از شخصیت شهید دستغیب از زبان یکی از یاران صمیمی ایشان نکات جالبی را می‌خوانیم.

■ «جلوه‌هایی از سلوک اجتماعی شهید دستغیب» در گفت و شنود  
شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین محمد مشکین فام

# بین عرفان و مبارزه، جمع کرده بودند...

شهید دستغیب با مشورت آقای نجابت می‌ریختند و اجرا می‌کردند، موجب پیشبرد نهضت بود. قبل از ۱۵ خرداد تقریباً همه رژیم را قبول داشتند و حقیقتاً کمتر کسی درک و شناخت شهید دستغیب را داشت. هنوز هم ۱۵ خرداد پیش نیامده بود که رژیم مفتضح شود. نهضت فارس عمدتاً به دوش شهید دستغیب بود و خون دل‌ها خورد، زندان‌ها رفت و تبعیدها شد.

جوان‌ها امروز متوجه بعضی از نکات نیستند و بسیاری از مسائل تاریخی باورشان نمی‌شود، یکی هم این نکته که ساواک در ذهن همه جا انداخته بود که از هر سه نفر، دست کم یک نفر ساواکی است و لذا همه باور کرده بودند که ساواک از کوچک‌ترین مخالفت با رژیم هم مطلع خواهد شد و دیگر کسی جرئت نداشت مبارزه کند، اما شهید دستغیب انصافاً این فضا را شکست.

مبارزات شهید دستغیب پس از نهضت سال ۴۲ امام به چه شکلی بود؟

به شکل سخنرانی‌های تند و گسترده. ذره‌ای ترس و واهمه در جان این مرد وجود نداشت. لبه تیز حمله شهید دستغیب هم خود شاه بود، نه ادارات و استانداری‌ها. حضرت امام هم این‌طور بودند. همه می‌خواستند حملات را به سمت نخست‌وزیر و دیگران سوق بدهند، ولی امام صراحتاً همه چیز را متوجه شخص شاه می‌کردند. شهید دستغیب در بحث‌های امر به معروف و نهی از منکر، همواره علیه اشکالات اجتماعی صحبت می‌کرد. آن روزها حتی در ذهن مقدسین هم چیزی به اسم حکومت اسلامی مطرح نبود. خود حضرت امام هم تا سال ۴۲ در این مورد صحبتی نفرمودند، اما در این سال پس از آنکه به زندان رفتند، این مطلب را عنوان فرمودند، به‌خصوص در نجف و از سال ۴۸، یکی از ویژگی‌های شهید دستغیب این بود که مردم قلباً ایشان را بسیار دوست می‌داشتند، لذا در ماه‌های رمضان و محرم صحن مسجد به آن بزرگی

مشروطه آمده، در اثر ناآگاهی مردم، شاه یک جور جنبه تقدس هم برای خودش پیدا کرده بود و بحث سیاسی در مساجد مساوی با عدم عدالت بود. به قول امام اگر می‌خواستند بگویند یک روحانی، عادل نیست، می‌گفتند سیاسی است. مردم آن دوره را با حالا مقایسه نکنید. طرز فکرها این گونه بود و فقط در سایه زحمات امثال شهید دستغیب بود که مردم فارس توانستند به‌دریج افکار امام را درک و نسبت به واقعیت‌های سیاسی و جور و ستم دستگاه، آگاهی پیدا کنند.

دو بعد در زندگی ایشان بسیار برجسته هستند. یکی بعد عرفانی و سیر و سلوک و عبودیت و خداپرستی و دیگری بعد مبارزات سیاسی است. این دو با یکدیگر تنافی ندارند. اگر کسی وارد عرصه سیر و سلوک شد، البته اگر اهل کامل باشد، زمانی که وظیفه ایجاب می‌کند، باید وارد عرصه مبارزات شود.

استان فارس در اثر همین مجاهدت‌ها در همه مقاطع مبارزات خوب درخشید. در قیام ۱۵ خرداد فقط در چند شهر تظاهرات شد و شهید دادیم که یکی شیراز بود. شعار ما این بود: «شب‌های جمعه مسجد جمعه». شهید دستغیب زمانی وارد میدان شد که غیر از مخالفت‌های آشکار رژیم، روحانیون درباری و طرفدار رژیم هم کارشکنی‌های عجیبی می‌کردند. این‌طور نبود که روحانیون، معتقد به شهید دستغیب باشند. البته من مصلحت نمی‌بینم خیلی از مسائل را باز کنم. خداوند ستار است. برنامه‌هایی که

به نظر شما نقطه آغازین ورود شهید دستغیب به عرصه مبارزات که تا واپسین لحظات عمر ایشان ادامه داشت و ایشان را تبدیل به رهبر مبارزات در استان فارس کرد، کی و کجا بود؟

درباره شهید دستغیب از ابعاد مختلف می‌توان صحبت کرد، اما دو بعد در زندگی ایشان بسیار برجسته هستند. یکی بعد عرفانی و سیر و سلوک و عبودیت و خداپرستی و دیگری بعد مبارزات سیاسی است. این نکته را هم ذکر کنم که این دو با یکدیگر تنافی ندارند. اگر کسی وارد عرصه سیر و سلوک شد، البته اگر اهل کامل باشد، زمانی که وظیفه ایجاب می‌کند، باید وارد عرصه مبارزات شود. حضرت امام بهترین الگو هستند. بُعد معنوی محفوظ، اما وظیفه بر همه چیز غالب است. حضرت امام فرمودند: «اگر کسی به این بزرگواران کاری نداشت، در عالم معنوی و سیر و سلوک خودشان بسیار راحت بودند، منتهی وظیفه حکم می‌کند که انسان وارد این عرصه شود.» و لذا خودشان هم با آن علم و فقاقت و زهدی که داشتند، زمانی که احساس وظیفه کردند، وارد میدان شدند و کار را شروع کردند. حضرت امام در دوران مرحوم آیت‌الله بروجردی، این وظیفه را بر دوش خود احساس نکردند و تا زمان رحلت آیت‌الله حکیم هم همین‌طور.

زمانی که امام نهضت را آغاز کردند، شهید دستغیب هم احساس وظیفه کردند که وارد این عرصه شوند. نفس امام، نفس الهی بود. ایشان مرد الهی است. لذا آن نفس الهی که شروع شد، در شیراز ابتدا مرحوم آیت‌الله نجابت، اول مرد توحید و عرفان و استاد عرفان شهید دستغیب، متوجه شدند که مجموعه شرایط قیام در امام وجود دارد و لذا ایشان با پیروی از امام و با همکاری شهید دستغیب، این حرکت را در فارس شروع کردند.

در ۴۸ سال پیش، سوای تبلیغاتی چون «شاه سایه خداست» و «سلطنت موهبتی است الهی که ...» که در قانون اساسی



شما مشورت کنیم. قصد داریم از امامت جمعه و مجلس خبرگان استعفا بدهیم.» سؤال کردم «چرا؟» فرمودند: «به اخلاص نزدیک‌تر است.» چیزهایی که برای دیگران آرزوست. شهید دستغیب می‌خواست کنار بگذارد و بدش می‌آمد و آن را مانع می‌دید. مرحوم نجابت گفته بودند: «بله، اگر انسان بیفتد و بمیرد، به اخلاص خیلی نزدیک‌تر است، اما این دست ما نیست. این هم وظیفه است و باید انجام داد.» و گذاشته بودند.

ما کجائیم در این بحر تفکر، این بزرگواران کجا هستند؟ آنها می‌خواستند هیچ چیز نداشته باشند و هیچ چیز از آنها نماند و مسائل اعتباری پیشیزی برایشان ارزش نداشت، بلکه مزاحم ایشان بود و ما گرفتار چه مسائلی هستیم. قسم خوردن مکروه است، ولی من والله قسم می‌خورم که میل حقیقی شهید دستغیب این بود که کاش امام جمعه نبود و دنبال سیر و سلوک و عبادت خودش بود. من مطمئنم که امام هم چنین تفکری داشتند. شاهد من هم اینکه در سال ۵۸ مرحوم آیت‌الله آشیخ عباس قوچانی، وصی مرحوم آیت‌الله قاضی به ایران آمدند. ایشان در نجف با امام بسیار مانوس بودند.

امام در مکتب معرفت، حکیم بودند. ایشان هم همین‌طور بودند. ایشان آمدند دیدن آیت‌الله نجابت. بعد به تهران به دیدار حضرت امام رفتند. آیت‌الله نجابت می‌فرمودند: «آشیخ عباس فرمودند همین که وارد محضر حضرت امام شدم، ایشان فرمودند: خوش به حالان! شما راحتید، ولی ما گرفتار شده‌ایم.» یعنی امام مسئله مبارزه با امریکا و این مشغله‌ها را برای خود گرفتاری می‌دانستند. افق روح و جان و قلب و سودای این بزرگواران متعلق به جای دیگری است. خصیصه بارز شهید دستغیب این بود که مسئله‌ای به نام «شخص»، «خود» و «من» ابدا در ایشان وجود نداشت.

**خداوند تبارک و تعالی متولی صالحین است. متولی نام شهید دستغیب نیز خداوند تبارک و تعالی است. ایشان همه چیز را برای خدا می‌خواست و لذا خداوند نامش را در قلوب زنده نگاه خواهد داشت. محبوبیت قلبی مردم نسبت به شهید دستغیب عجیب بود. هنوز هم هست.**

و از تعبد عجیب ایشان نیز نکته‌ای را نقل کنم. شهید محمد حسین نجابت در جبهه بود و برای پدرش نامه نوشت که آبادان خیلی گرم است. مقداری آبلیمو و شکر بفرستید که برای رزمندگان شربت آبلیمو درست کنیم. آیت‌الله نجابت ۲۰۰۰ شیشه آبلیمو تهیه کردند. به دو تن شکر نیاز داشتیم. بنده مامور شدم شکر را تهیه کنم. رفتم پهلوی شهید دستغیب و گفتم به دو تن شکر نیاز داریم، مجانی هم نمی‌خواهیم و پول می‌دهیم. شکر در بازار سیاه کیلویی ۳۲ ریال بود و اداره قند و شکر می‌داد کیلویی ۲۲ ریال. به ایشان گفتم نامه‌ای بدهید. می‌خواهم بروم شکر بگیرم برای جبهه. پول هم می‌دهیم. موقعی بود که امام فرموده بودند که اگر از من هم توصیه نامه‌ای آوردند، آن را دیوار

همیشه پر بود.

#### رمز این محبوبیت چیست؟

هم در روایات داریم و هم قرآن می‌فرماید که هر کس برای خدا باشد، خدا برای او است. محبوبیت شهید دستغیب به واسطه سلوک ایشان بود. شهید دستغیب دائما رفتار و گفتار خود را می‌کاوید که خلاف دستور خدا نباشد و از خودبینی و خودپرستی به دور باشد. شهید دستغیب فنای در الله و پیوسته در جستجوی رضای او بود. قرآن می‌فرماید که خداوند تبارک و تعالی متولی صالحین است. متولی نام شهید دستغیب نیز خداوند تبارک و تعالی است. ایشان همه چیز را برای خدا می‌خواست و لذا خداوند نامش را در قلوب زنده نگاه خواهد داشت. جریان‌های معنوی کاری به اسباب ظاهری ندارند. او حساب خود را با خدایش صاف کرد و لذا همه با او صاف بودند. محبوبیت قلبی مردم نسبت به شهید دستغیب عجیب بود. هنوز هم هست.

خاندان شهید دستغیب سابقه ۷۰۰ ساله دارند. در محبوبیت این خاندان همین قدر بس که هرجا، مجلس، شورا و جاهای دیگر کاندیدا شوند، رای می‌آورند. مردم هنوز به شهید دستغیب علاقه دارند و هر کس قوم و خویش دور ایشان هم هست، همین که ثبت نام می‌کند، رای می‌آورد. مسئله‌ای که ما در زندگی همه اولیا و حتی ائمه معصومین می‌بینیم، بحث اتهامات است. شاید علت اصلی آن هم این است که افراد، افق فکری و فهم آن را ندارند و به جای اینکه بر اساس دستورات اسلام، فعل مومنین را حمل بر صلاح کنند، چون خودشان تنگ و تاریک و ترش هستند، شروع می‌کنند به متهم کردن. این وضعیت قبلا هم بوده، حالا هم هست. شهید دستغیب هم از این دایره بیرون نبود و ایشان را متهم به صوفی و درویش بودن می‌کردند.

خاطرهم هست که در ۲۱ رمضان، جمعیت در مسجد جامع موج می‌زد و ایشان بر منبر فرمود: «من درویش و صوفی نیستم. خدا لعنت کند صوفیه و دراویشی را که در مقابل معصوم می‌ایستادند.» بعد از خرداد ۴۲ شایعه انداختند که سید عبدالحسین دستغیب از انگلیسی‌ها پول گرفته! در بهمن ۵۶ و ۵۷ ساواک تعبیر «سید حرام‌خور» را بر سر زبان‌ها انداخته بود. اتهامات همیشه الی ماشاءالله متوجه بزرگان دین بوده و هست و ایشان را هم به صوفی و درویش بودن متهم می‌کردند، درحالی که خودش صراحتا بر منبر گفت که نیست. مسئله از میدان به در کردن بزرگان و مبارزان بود.

شهید دستغیب مبارزات را شروع کرد، این اتهامات هم که متوجه او بود و مردم هم که غالبا هیچی حالی‌شان نبود. حالا ایشان چقدر باید خون دل خورده باشند که بعد از یکی دو سال مبارزه بتواند مردم را بیدار کند، آن‌طور که در ۱۶ خرداد ۴۲ ریختند در خیابان‌ها و ۵ شهید هم دادند. نفس رحمانی این بزرگوار بود، وگرنه چرا جز در قم و تهران، در جای دیگری قیام نشد؟

شهید دستغیب دائما در احوال خود مراقبه می‌کرد و نوک سوزنی هوای نفس و متیت در ایشان نبود. شهید جبّاری، محافظ ایشان نقل می‌کرد بسیاری از اوقات حتی نان هم در خانه نبود. بارها به ایشان گفتم شما مراجعه‌کننده زیاد دارید. اجازه بدهید از اداره قند و شکر چند کارت قند بخریم، ولی ایشان اجازه نمی‌داد و می‌گفت همان‌طور که مردم با کوپن جنس می‌خرند، ما هم به اندازه کوپن خودمان می‌خریم و فرقی با آنها نداریم. حتی استفاده طبیعی و ساده از مقام خودش را هم اجازه نمی‌داد.

مرحوم آقای نجابت بعد از شهادت ایشان فرمودند: «یک روز شهید دستغیب پیغام داد باینکه که با شما کار دارم.» شب ساعت ۱۱ بود که رفت. ایشان گفتند: «می‌خواهم با

بگویید. شهید دستغیب گفتند یک متنی بنویس و نوشتیم که برای جبهه این مقدار شکر نیاز داریم. شهید دستغیب زیر نامه نوشتند: باسمه تعالی جناب آقای مشکین فام مورد تأیید است، ولی نوشتند شکر بدهید یا ندهید. وقتی نامه را بردم اداره قند و شکر، خواندند و گفتند نیم ساعتی کار دارد و پشت سر من زنگ زدند به شهید دستغیب که حاج آقا! حالا شکر بدهیم یا ندهیم؟ تعبد ایشان در این حد بود. خدا رحمتشان کند.

یک موقع آیت‌الله سید محمدعلی دستغیب نامه‌ای را دادند به من و گفتند این را بدهید به آقای نجابت. آیت‌الله دستغیب محضر مرحوم آیت‌الله قاضی، مرحوم آیت‌الله انصاری و مرحوم آیت‌الله خوانساری، یعنی سه تن از اولیای خدا را در رک کرده بودند، اما مرحوم آیت‌الله نجابت بی‌تردید استاد عرفان ایشان بودند. جواب نامه را شهید دستغیب در پاکتی گذاشته بودند که روی آن اسم خودشان بود. آن را خط زده و نوشته بودند آیت‌الله نجابت. من گفتم زشت نیست؟ چون آقای نجابت استاد ایشان بود. آیت‌الله سید محمدعلی دستغیب گفتند: «اتفاقا من به آقا گفتم. ایشان گفتند پاکت یک ریال است چرا بپهوده اسراف کنیم؟ آقای نجابت هم مرا خوب می‌شناسند و می‌دانم که اصلا بدشان نمی‌آید.» ببینید چقدر باریک‌بین بودند که حتی یک ریال را اسراف نمی‌کردند.

در فروردین سال ۴۲ وقتی که در قم آن فاجعه روی داد، شهید دستغیب در شیراز چه واکنشی نشان دادند؟ سخنرانی‌های مفصل و مکرر کردند. آن موقع دستگاه تکثیر نبود و ما کارین می‌گذاشتیم و دستی می‌نوشتیم. اعلامیه از قم آمد که امسال مسلمین عید ندارند. این را شهید دستغیب به ما دادند و ما حدود ۹۰ تا کیپی و پخش کردیم. البته مردم هنوز در اوج بیداری نبودند. فرق خرداد ۴۲ با بهمن ۵۷ همین است. در خرداد ۴۲ نهضت فراگیر نبود و مردم هنوز آگاه نبودند. چیزی به نام حکومت اسلامی در ذهن هیچ کس نبود. ۱۵ خرداد مردم فقط می‌گفتند که مرجعشان را گرفته‌اند و آنها باید قیام کنند. حتی بحث شکست رژیم و انقلاب هم نبود. هیچ از این خبرها نبود. سر جانشان می‌گفت که باید قیام کنند. حضرت امام که از خرداد ۴۲ این همه تعریف کردند و گفتند خرداد ۴۲ را بشناسید و من برای همیشه ۱۵ خرداد را عزای عمومی اعلام می‌کنم،



مدارس بودند که این اعلامیه را بردند و در همه جای شهر زدند. رساله امام در آن سال‌ها جلد نداشت و به اسم ایشان نبود. اعلامیه‌ها و نوارهای امام (ره) از طریق این مدارس به دست همه می‌رسید. متقابلاً نوارهای سخنرانی شهید دستغیب را هم به قم می‌فرستادیم. شب ۱۶ خرداد جلوی منزل شهید دستغیب چه کسانی زخمی شدند و رنج‌ها آنها را با سرنیزه زدند؟ حاج علی آقا حسینی. او کیست؟ شاگرد مرحوم آیت‌الله نجابت.

**نظریه ولایت فقیه در حوزه موافقین و مخالفین داشت. آیا شهید دستغیب تبعداً این نظریه را قبول کرده بودند یا از لحاظ علمی هم به آن رسیده بودند؟**

فهمشان این بود. بحث ولایت فقیه از قدیم مورد اختلاف بوده. اینکه فقیه تا چه اندازه اختیارات دارد؟ آیا فقط در امور حسبیه اختیارات دارد؟ آیت‌الله دستغیب در مسائل سیاسی بی‌تردید تابع آیت‌الله نجابت بودند، لذا شب‌های جمعه که می‌خواستند صحبت کنند، صبح روز قبلاً حتماً با آیت‌الله نجابت مشورت می‌کردند و جلسه داشتند. آیت‌الله نجابت در سال ۵۷ کتابی نوشتند با عنوان «ولایت مطلقه فقیه» و با ادله اجتهادی آن را اثبات کردند. این کتاب را آیت‌الله نجابت در تقابل با آرای آیت‌الله شریعتمداری نوشتند و چون او فقیه و مرجع بود، لذا باید مطلب قوی و محکمی می‌نوشتند. تازه در سال ۶۴ بود که قضیه مطلق بودن ولایت فقیه مطرح شد و ائمه جمعه پشت قضیه را گرفتند.

شهید دستغیب در این گونه مسائل قطعاً تابع آیت‌الله نجابت بود و لذا مسئله ولایت فقیه، فهم ایشان بود و بیش از اینها هم بود. بنابراین نظریه «ولایت مطلقه فقیه» در سال ۶۴ برای همه مطرح شد، ولی ۷ سال پیش‌تر مرحوم آقای نجابت مطلب محکمی نوشتند و کتابش هم چاپ شد و شهید دستغیب هم گفتند «خیلی خوب است، فقط سنگین است، علمیتش خیلی بالاست».

شهید دستغیب نظرش این بود که امام سیر عرفانی‌اش کامل است و خدای تبارک و تعالی ایشان را برای هدایت خلق موظف کرده است. برخورد ایشان نسبت به حضرت امام خیلی عجیب بود. ایشان با وجود اینکه خودش مجتهد و رکن نهضت فارس بود، در قبال حضرت امام به اندازه نوک سوزنی برای خود شأنی قائل نبود.

امام در ۱۲ بهمن ۵۷ به ایران آمدند و ما ۱۴ بهمن در تهران بودیم و صبح رفتیم مدرسه رفاه و امام را زیارت کردیم. شهید محمدحسین نجابت نقل می‌کرد که عصر روحانیون آمده و در اتاقی نشسته و منتظر امام بودند. شهید دستغیب خسته شد و آمد به اتاق دیگری و شروع کرد به راه رفتن. اتفاقاً امام وارد شدند. شهید دستغیب خم شد که دست امام



**باره هم به نکاتی اشاره کنید.**

ایشان مجتهد تام بود و اجازه اجتهاد از مراجع بزرگ داشت و بنابراین بدیهی است که باید در این زمینه فعال می‌بود. روحانی یک وظیفه اصلی دارد و آن هم اینکه باید فقه آل‌محمد (ص) را رها نکند. این مطلبی است که علمای شیعه در طول ۱۴ قرن برایش خون دل خوردند و جان دادند، اما آن را حفظ کردند، لذا این وظیفه روحانیت است و درس و فقه را نمی‌توان رها کرد. این حکومت اسلامی و احکام آن از کجا آمده؟ از همان کتب فقهی که علمای ما خون دل خوردند و سر دار رفتند و آنها را نوشتند، لذا وظیفه روحانی فقط فقه و مکتب اسلام است، بنابراین با اینکه مشکلات فراوانی بر سر راه بود، ولی ایشان با دست خالی و با توکل حیرت‌انگیز این مدارس را ساخت. مدرسه حکیم مخروبه بود و ایشان واقعاً با دست خالی آن را ساخت. مدارس دیگر را هم همین‌طور. شاگردان ایشان و آیت‌الله نجابت در همه جا شاخص و بارز هستند. کاروان حج ۳۰۰ تا روحانی دارد، ۲۵۰ تا مال مدارس این دو بزرگوار است. روحانی نمره اول حج سال گذشته از فارس و از همین مدرسه‌ها بود. این امتحان را سازمان حج و زیارت می‌گیرد و ربطی به جایی ندارد که بگوئیم پارتی‌بازی شده. امتحاناتی که طلاب ما در قم می‌دهند،

صدی نود قبولی می‌دهیم، جاهای دیگر صدی ده، یعنی طلاب مدارس این بزرگواران این جور سطح علمی‌شان بالاست. من خودم مدتی مسئول دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم بودم. هنوز سراغ ندارم یکی از روحانیون خودمان برای تدریس بیاید و اسم حق‌الزحمه بیاورد. معنویتی که در این بزرگواران بود، در شاگردانشان هم هست.

**قبل از انقلاب در این مدارس رساله‌های عملیه امام خمینی هم توزیع می‌شد؟**

بی‌تردید، یعنی نوارهای سخنرانی‌های امام از طریق دوستان به دست ما می‌رسید. اولین اعلامیه تند حضرت امام این بود که: «تقیه حرام است و اظهار حقایق، واجب. ولو بلغ ما بلغ» طلاب همین

به خاطر آن جنبه الهی بود که در جان مردم بود.

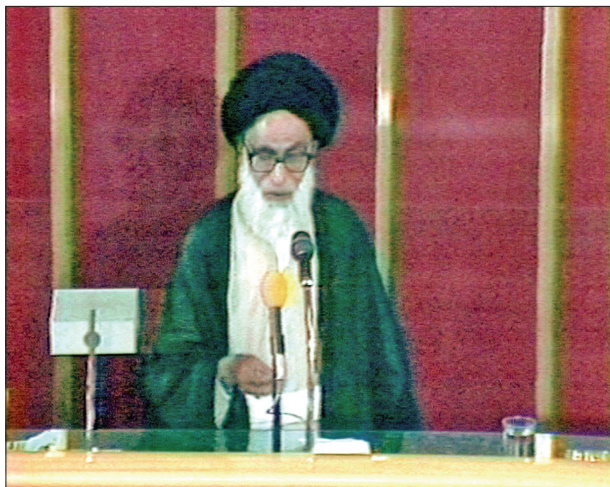
**به تبعیدهای شهید دستغیب هم اشاره بفرمائید.**

در خرداد ۴۲ رنج‌ها به خانه شهید دستغیب آمدند، ولی نتوانستند ایشان را بگیرند. بعد از دو سه روز ایشان خودش را معرفی کرد و ایشان را بردند به تهران. ۱۵ خرداد تمام شد و روزنامه اطلاعات هم در تیراژهای ده هزار و صد هزار چاپ شد. رژیم ۱۵ خرداد را می‌گفت شورش کور. همه جا آرام شد، ولی شهید دستغیب آرام نمی‌گرفت و به هر مناسبتی اعتراضات خود را بیان می‌کرد. همین سبب شد که دو باره دستگیر شوند. سه بار ایشان را شبانه از منزلشان بردند. بار سوم در سال ۵۶ در زندان بودند و با زحمات و مصائب زیادی بالاخره آزاد شدند.

**اساس و محور شخصیت و مقام شهید دستغیب در مسئله عبودیت اوست، یعنی تبعید عام به تمام مسائل شرعی و واجبات و ترک همه مکروهات و انجام مستحبات و اینکه در تمام ۲۴ ساعت نفس خود را می‌کاوید و مهار می‌کرد.**

بار آخر روزی که قرار بود ایشان آزاد شود، آزمون استاندارد فارس به یکی از روحانیون زنگ زد و گفت: «فلانی! به آقای دستغیب بگو برای من آخوندبازی در نیآور. من خودم آخوندزاده هستم. به شرطی آزاد می‌شوی که بالای منبر نروی.» شهید دستغیب گفت: «خیلی خب!» ایشان آن شب آزاد شد و فردا شب رفت بالای منبر! وقتی ایشان احساس وظیفه می‌کرد، دیگر چیزی مانعش نمی‌شد. حتی خبر آمده بود که قرار است یکی از ارتشی‌ها ایشان را با تیر بزند. ایشان بالای منبر صحبت‌هایش را که تمام کرد، گفت: «آقایان! من هیچ واهمه‌ای ندارم. ممکن است تیری هم در پرود و بخورد به سینه من. هیچ مشکلی نیست.» ایشان آرام و قرار نمی‌گرفت و رژیم هم دائماً ایشان را تبعید می‌کرد.

**مدرسه‌سازی شهید دستغیب بسیار بارز است. در این**







را ببوسد. لذا جمله‌ای که از شهید دستغیب هست که: «من اطاع‌الخمينی فقد اطاع‌الله» از سر جانش بیرون ریخته است، یعنی یک جمله الهی است. **ظاهراً ایشان معتقد بودند که وقتی مرجعیت با یک فقیه است، مراجع دیگر نباید دخالت کنند و بحث امام حسن(ع) و امام حسین(ع) را مطرح کرده بودند. در باره این بحث حضور ذهن دارید؟**

این کاری به شهید دستغیب ندارد. جامعه رهبر می‌خواهد. جامعه را نمی‌شود رها کرد و یک کسی باید این بار را بردارد. وقتی کسی این وظیفه را به عهده گرفت، این وظیفه از بقیه ساقط است، لذا وقتی امام مثلاً فرمودند که شرکت در انتخابات تکلیف است، حالا اگر مجتهدی آمد و گفت به نظر من تکلیف نیست، او دیگر از عدالت ساقط است. حق ندارد در این مورد صحبتی کند، چون جامعه را یک نفر دارد اداره می‌کند و تعیین تکلیف هم کرده، لذا این بحث راجع به شهید دستغیب نیست، بلکه یک بحث کلی است.

**آیا در سال ۵۶، پس از شهادت حاج آقا مصطفی مراسمی برگزار شد؟**

خبر شهادت ایشان سری آمد، ولی در بسیاری از نقاط ایران سخنرانی‌هایی انجام شد و مجالسی را گرفتند تا چهلم که در قم جریان کشتار آن سه نفر پیش آمد.

**درباره مخالفت شهید دستغیب با جشن هنر شیراز هم مطالبی را بیان کنید.**

ایشان از ۶ ماه قبل از برگزاری جشن هنر شروع کرد به مخالفت کردن با جشن هنر، آن هم نه یک بار که چندین بار و رژیم مصمم شد ایشان را بگیرد. خدا دانشجویان را خبر بدهد، شبانه رفتند در سرای مشیر را آتش زدند. این اعتراضات و سخنرانی‌های شهید دستغیب باعث شد که رژیم عقب بنشیند.

**از مبارزات ایشان در سال ۵۷ چه خاطراتی دارید؟**  
هنوز شاه بود که ایشان بالای منبر می‌گفت: «به چه مناسبت اگر شاه دستور داد ما باید اجرا کنیم؟ ما دستور می‌دهیم شاه اجرا کند.» رهبری، هماهنگی و همه کارها با ایشان بود. ارتشی‌ها با ایشان ارتباط داشتند و سربازان را تشویق می‌کردند که به پادگان‌ها برنگردند.

**ایشان چگونه به امامت جمعه منصوب شدند؟**

حضرت امام از سال ۴۲ از ایشان شناخت داشتند. در سال ۴۸ هم که شهید دستغیب به نجف رفته و دو سه ماهی در درس امام شرکت داشتند و شناخت امام از ایشان عمیق‌تر شده بود. در شیراز کسی شناخته شده‌تر از ایشان نبود.

**شما پس از سال‌ها که از شهادت ایشان می‌گذرد، چه تفسیری از کلیت شخصیت ایشان دارید؟**

شما خاصه کل حیات مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب در مسئله عبودیت و مبارزه با نفس ایشان است. کم افرادی را داریم که دنبال این موضوع باشند. حضرت امام در پیامی فرمودند: «این احتیاج به ریاضت دارد.» و بعد فرمودند: «بگذارم و بگذرم.» باباطاهر می‌فرماید: «به هر الفی الف مردی برآید.» به هر هزار سالی یک مرد پدید می‌آید. اساس و محور شخصیت و مقام شهید دستغیب در مسئله عبودیت اوست، یعنی تعبد عام به تمام مسائل شرعی و واجبات و ترک همه مکروهات و انجام مستحبات و اینکه در تمام ۲۴ ساعت نفس خود را می‌کاوید و مهار می‌کرد. منش حضرت امام هم همین گونه بود. فرق ایشان با سایر مراجع در چه بود؟ در این بود که حضرت امام وقتی به حوزه آمدند که درس بخوانند، از اول حواسشان به

آمد. یک نفر به ایشان گفت آقای استاندار تشریف آورده‌اند. داریم از زمان شاه حرف می‌زنیم نه از حالا. ایشان خیلی خونسرد بالای منبر گفت: «حالا یک کاغذی دست من داده‌اند که آقای استاندار آمده‌اند. آقای استاندار باید هم بیاید مسجد. در مسجد باید شهردار و سپور کنار هم بنشینند.» از کسی ابائی نداشت. یک نفر محراب مسجد جامع را ساخت. بعد به بنا گفت بنویس که سازنده کیست. شهید دستغیب نگذاشت. گفت: «اگر برای خدا کرده‌ای که خدا می‌داند. چرا می‌خواهی اسمت باشد؟» چون خودش این جور بود. ایشان وقت و عمر و جانش را در راه خدا فنا کرد و لذا جاودانه شد.

**از نماز جمعه‌های ایشان خاطراتی را نقل کنید.**

در کل ایران دو نماز جمعه خیلی اهمیت پیدا کرد. یکی نماز جمعه شهید دستغیب در بعد معنوی و نماز جمعه آقای رفسنجانی در بعد سیاسی. کم می‌شد که خطبه‌های نماز جمعه ایشان خالی از نام امام باشد. شهید با همه صلح کل بود، ولو با مخالفانش. ایشان با مرحوم آقای مدنی و مرحوم آقای صدوقی رابطه صمیمی داشت.

**ایشان در مقطعی در دوران ریاست جمهوری در اول از بنی‌صدر حمایت کردند، درحالی که قبلاً در مجلس خبرگان رفتارهایشان عدم رضایت از بنی‌صدر را نشان می‌داد. بعد هم در خطبه‌های نماز جمعه انتقادهای متعددی را نسبت به بنی‌صدر داشتند. جمع این موارد چگونه ممکن بود؟**

ما موظفیم به ظاهر حکم کنیم. یک نفر آمده و برای ریاست جمهوری کاندیدا شده و در آن مقطع هم باطن خود را بروز نداده است. در یک جمع‌بندی ظاهری، شهید دستغیب فرمودند به او رای بدهید.

در مجلس خبرگان قانون اساسی، شهید دستغیب روی مسئله ولایت فقیه خیلی پافشاری می‌کرد و با برخی از علمای آن مجلس هم اختلاف‌نظر داشت. یکی از علما گفته بودند حالا راجع به حضرت امام قبول، بعد از ایشان چه می‌شود؟ که ایشان به نقل از قرآن گفته بود اگر این آیه را بردیم، مثل آن را جایگزین می‌کنیم.

البته بعد که بنی‌صدر افکار خود را بروز داد، شهید دستغیب از منتقدین جدی او شد و حتی یک بار با هماهنگی شهید صدوقی و شهید مدنی، سه نفری به تهران و نزد امام رفتند و گفتند که بودن بنی‌صدر به صلاح نیست و دلایل خود را اقامه کردند و امام فرمودند الان وقتش نیست. این طبیعی است که بر اساس اعمالی که از فرد سر می‌زند، مواضع انسان هم فرق می‌کند.

**و سخن آخر؟**

ایشان بعد از تهجد و سحرخیزی و اذان صبح، زیاد پیاده‌روی می‌کرد. در اسلام مستحب است که شارب کوتاه باشد و یادم هست که ایشان شارب خود را به‌رغم طعنه برخی، بسیار کوتاه نگاه می‌داشت. مؤمن وقتی به فهمی می‌رسد، قضاوت اطرافیان نمی‌تواند در رای او تغییر ایجاد کند. مؤمن به خاطر مردم، فهم خود را تغییر نمی‌دهد و دیگران نمی‌توانند او را گول بزنند. غرض از این حرف، فهم علمی است، نه خشک‌مغزی و استبداد. ایشان بر اساس روایات به این نتیجه رسیده بود که شارب باید کوتاه باشد. اگر می‌خواست دنبال فکر مردم عادی برود، همه چیز خراب می‌شد و به هم می‌ریخت. مؤمن روی فهمش می‌ایستد و ثبات رای دارد. عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه. ذکر صالحین، رحمت را نازل می‌گرداند.

خداوند به شما توفیق بدهد. ■

خودشان بود که نفسانیت و انانیت، ایشان را نگیرد. نفس باید مهار باشد، لذا در زندگی حضرت امام از همان اول جوانی، نمونه زیاد می‌بینیم.

شهید دستغیب هم همواره برای او و به یاد او بودند و این لازمه‌اش مجاهده عظیم و خون خوردن و صبر زیاد است و معلوم است که وقتی فردی در تمام عمر در مقام عبودیت و بندگی پایدار باشد، مقام بلندی می‌یابد. اساس حیات جاودان شهید دستغیب این است که خود را در راه خدا فانی کرد و لذا خداوند تبارک و تعالی به ایشان حیات ابدی داد. مسائل دیگر دنیا همه جنبی هستند. من یادم هست که هنگام ساخت مسجد جامع، خود ایشان در

**حضرت امام از سال ۴۲ از ایشان شناخت داشتند. در سال ۴۸ هم که شهید دستغیب به نجف رفته و دو سه ماهی در درس امام شرکت داشتند و شناخت امام از ایشان عمیق‌تر شده بود. در شیراز کسی شناخته شده‌تر از ایشان نبود.**

آنجا عملگی می‌کرد. شال سبزش را به کمر می‌بست و بیل می‌زد. آنجا مخروبه‌ای بیش نبود و ایشان بدون اینکه به یک نفر رو بزنند و یا به پولداری مراجعه کند، مسجد را ساخت.

زمان شاه، ماه رمضان بود و استاندار به مسجد جامع





## تأثیر سخنان حاصل اخلاص بود...

«شهید دستغیب در قامت یک مربی» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمد میهن دوست

### • درآمد

سلوک عارفانه و مهربانی و بی‌ریائی شهید دستغیب ایشان را به عنوان پدر جوان‌ها در دل آنان جا انداخته و تأثیر سخنانش را بسیار عمیق کرده بود، به گونه‌ای که می‌توان ایشان را مربی بی‌تردید نسل انقلابی فارس دانست. در این گفتگو به این شیوه‌های مربی‌گری اشارات جالبی شده است.

وضعیت صوت در آنجا مناسب نبود و ما باید پیش‌بینی می‌کردیم، لذا قرار شد در آنجا یک بلندگو بگذاریم و همچنین نوار را در جایی بگذاریم که ساواکی‌ها نتوانند آن را پیدا کنند. چند نفر از دوستان از جمله آقای عدلو، حاج رجا، موریسی، احراری، جلالی، رضائی و شهید عبداللّهی دور هم جمع شدیم تا سیستم صوتی را راه بیندازیم. بلندگو را روی یک نردبام گذاشتیم. من به وسط جمعیتی که در صحن مسجد جمع شده بودند رفتم و نردبام را روی شانه‌ام گذاشتم. رفقا هم اطراف مرا گرفتند. آن شب شهید

دستغیب سخنرانی آتشینی کردند. در پایان سخنرانی چند نفر از رفقا که قوی‌هیکل بودند، دور آقای دستغیب حلقه زدند تا ایشان را از میان جمعیت رد کنند و اجازه ندهند که کسی به ایشان صدمه برساند.

البته قبلاً زمینه نهضت در مردم ایجاد شده بود. مثلاً در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی اعلامیه‌ای را به صورت دست‌نویس به گلدسته شاه‌چراغ زده بودند. مردم جمع شده و به اعلامیه نگاه می‌کردند که چی نوشته. اعلامیه از طرف حضرت امام خمینی بود. من اعلامیه را بلند بلند خواندم و بعد از وسط جمعیت فرار کردم تا دستگیر نشوم. خلاصه گذشت، تا زمانی که خبر دستگیری امام به شهید دستغیب رسید، ایشان خیلی ناراحت بودند. من هرگز ایشان را به

برای خدا سخن می‌گفت، بی‌ریا بود، باتقوا بود. ایشان که حرف می‌زد، بر دل انسان می‌نشست. یادم هست در ماه رمضان در باره قیامت صحبت می‌کردند و می‌گفتند مرگ شروع زندگی است. زیاد در باره قیامت و مرگ صحبت می‌کردند و مردم لذت می‌بردند و هر روز جمعیت بیشتر می‌شد و سخنرانی‌های ایشان شهرت آفاق پیدا کرد، حتی از تهران هم برای شرکت در دعای کمیل ایشان می‌آمدند.

این اندازه مغمو نندیده بودم. حتی زمانی هم که فرزندان احمد فوت کرد، به این اندازه ناراحت نبودند و آن شب روی منبر، هر چه را که در این سال‌ها در دلشان بود بیرون ریختند. حکومت فهمید که این تجمعات کاملاً سیاسی است. منبر شهید دستغیب خیلی داغ بود و ایشان بالای منبر همه چیز را گفتند. خود ساواکی‌ها می‌توسیدند که ممکن است در اثر این صحبت‌ها اغتشاش زیادی به وجود بیاید. حتی یادم هست که خواهر شاه با لباس مبدل آمده بود که از نزدیک ببیند وضعیت از چه قرار است که ما به هر شکلی بود آیت‌الله دستغیب را فرار دادیم و پنهانشان کردیم. مبارزه ادامه داشت و هر

شهید در سال‌های قبل از دهه ۴۰ ورودی به مسائل سیاسی نداشتند. چگونه شد که ایشان به این عرصه ورود پیدا کردند و اگر از آن سال‌ها خاطره‌ای دارید، بیان کنید.

شهید دستغیب از نوجوانی به نجف اشرف مشرف شدند و در آنجا به تحصیل علم پرداختند، سپس به شیراز برگشتند و به مسجد باقرآباد که مسجد پدری‌شان بود آمدند. چون مردم واقعاً به ایشان اطمینان داشتند، زهد و تقوا و مردم‌داریشان باعث شد که مراتب خاصی را طی کنند. آن مسجد کوچک بود. منزل ما نزدیک مسجد جامع بود و من خودم از بچگی در آنجا بزرگ شدم و با شهید دستغیب مانوس شدم. این در اوایل جوانی‌شان بود و پرداختند به راهنمایی مردم و هدایت به سوی خداپرستی.

شهید دستغیب یکی از اصلی‌ترین محورهای قیام ۱۵ خرداد در شیراز بودند. لطفاً از زمینه‌هایی که سبب جذب مردم و هدایت آنها در این ماجرا شد، نکاتی را ذکر کنید.

قبل از سال ۴۱ و زمان نخست‌وزیری علم بود که جریان لوائح ششگانه پیش آمد. ناگفته نماند که شب‌های احیاء مسجد خیلی شلوغ می‌شد. یادم هست استاندار نصر بود و آمده بود مسجد. به آقا گفتند استاندار آمده. ایشان فرمودند: «چرا به من می‌گویند؟ باید بیاید. وظیفه‌اش هست که بیاید.» و اصلاً تحویلش نگرفتند.

شهید دستغیب هیچ وقت به دستگاه و حکومت رو نزدند، حتی برای گذرنامه‌شان یادم هست پسر یکی از همین آیت‌الله‌ها آمد پیش شهید دستغیب و گفت که بیایید و با رژیم بسازید و ما هر چه که خواستید به شما می‌دهیم. هزاران وعده به شهید دستغیب دادند و ایشان قبول نکردند. ایشان می‌خواستند به کربلا بروند و گذرنامه نداشتند. حتی برای گذرنامه‌شان هم به آنجا نرفتند و بنده برای تمام کارهای گذرنامه ایشان به آنجا می‌رفتم و کارها را می‌کردم. دستگاه برنامه‌اش این بود که از شهید دستغیب استفاده کند، چون ایشان مورد اعتماد مردم بود و شهید دستغیب اصلاً زیر بار نرفتند.

دولت پیشگیری می‌کرد تا اجتماعات در مساجد پیش نیاید. در سال ۴۱ علما جمع شدند و فکر کردند چگونه مجلس فراهم بیاورند که حکومت ممانعت نکند. اتفاقاً سال خشکسالی بود و اینها به همین بهانه گفتند که می‌خواهیم دعای باران بخوانیم تا بلکه باران بیاید و همان شب جمعه اول علوی تمام علما از جمله حاج آقا محلاتی، حاج آقا علوی، حاج آقا ساجدی، حاج آقا نجابت و... تشریف آوردند. مردم هم استقبال کردند و شهید دستغیب دعای باران خواندند. چند روز بعد باران شدیدی آمد و مردم هم اعتقادشان به روحانیت بیشتر شد. قرار شد شب‌های جمعه جمع شوند و سخنران هم شهید دستغیب باشند. این جلسات همین‌طور ادامه داشت تا شب عاشورای سال ۱۳۴۲ که جلسه از مسجد جامع به مسجد نو منتقل شد و امام جماعت هم آقای سید حسین یزدی بود. جمعیت بسیار زیادی در مسجد جامع اجتماع کردند.

شب ماموران سعی می‌کردند شهید دستغیب را بگیرند که به یک شکلی ایشان را فرار می‌دادیم و به خارج شهر می‌بردیم و شب جمعه می‌آوردیم. از قبل هم به آقایان علما اطلاع می‌دادیم. همگی هم به چوب و چماق و اسلحه سرد مجهز می‌شدیم که اگر لازم شد دفاع کنیم. ما حتی چوب و چماق در یکی از اتاق‌های مسجد انبار می‌کردیم. جمعیت به قدری زیاد می‌شد که مسجد جامع هم جا کم آوردیم و مجالس را آوردیم مسجد نو که مصلی است.

ماجرای تجمع مردم برای حفاظت از جان ایشان چه بود؟ آن شب در مسجد گنج جلسه‌ای بود و آقای منیرالدین سخنرانی داشت، آقای سودبخش هم در جلسه اعلام کرد که مردم بدانید که امشب در اطراف خانه آیت‌الله دستغیب برای حفاظت از ایشان می‌مانیم، زیرا جان آقا در خطر است. کوچه را فرش کردند و هر کس چیزی را همراه خودش آورد و شام خوردند. من به خانه رفتم تا شام بخورم. همسر من مرض بود. وقتی خواستم از خانه خارج شوم، زنم گفت: «کجا؟» من گفتم: «دندانم درد می‌کند. اجازه بدهید برویم قرص بخورم.» بعد رفتم توی آشپزخانه و یک کارد برداشتم و به بهانه خرید قرص از خانه خارج شدم و فوراً به منزل شهید دستغیب رفتم. از پشت مدرسه خان تا مسجد گنج جمعیت نشسته بود. من داخل منزل آیت‌الله دستغیب رفتم. همه برای نماز شب بلند شده بودند. واقعا شب عجیبی بود، آقایان حاج موریس، افراسیابی، معدلی، سودبخش، ابوالاحرار بودند. همه دعا می‌خواندیم و لذت می‌بردیم. وقتی نماز تمام شد، صدای هواپیما آمد. سودبخش که نزدیک من نشسته بود گفت: «میهن دوست، صدای هواپیما می‌آید.» نیم ساعتی طول نکشید که دیدیم صدای تیر و تفنگ می‌آید.

به خاطر قیامی که در فارس از طرف عشایر شده بود، خیلی از مردم شیراز از رنج‌ها و کوماندوهای رژیم شاه می‌ترسیدند. پشت منزل شهید دستغیب منطقه‌ای بود که کارگرا شب‌ها در آنجا حصر می‌یافتند و سربازها و کوماندوها از آنجا آمده بودند. بالاخره به هر وسیله‌ای که بود آمدند جلوی منزل شهید دستغیب و شروع به تیراندازی و زدن مردم کردند. افراد را خیلی بد می‌زدند. من و آقای افراسیابی که ورزشکار بود

■ ۱۳۵۹. نماز جمعه شیراز، محمد مبین دوست در کنار شهید آیت‌الله دستغیب.



آتش کشیده شده بودند. هنگامی که سر خیابان وصال که نزدیک اداره ساواک بود، رسیدیم، جمعیت به گلوله بسته شد و طبعاً جمعیت متفرق شدند. من نیز به اتفاق چند نفر از جمله آقای سید علی اصغر دستغیب به منزل مرحوم محمد هاشم صلاحی که نزدیک بیمارستان مسلمین در کوچه لشگری پشت کلیسای سابق بود، پناه بردیم و تا نزدیک غروب آفتاب در آنجا ماندیم. بعد از اینکه هوا تاریک شد و تمام مغازه‌ها هم تعطیل کردند، هر کدام به منزل خودمان رفتیم. بعد از آن هم ساواک احضارم کرد و مورد بازخواست قرار گرفت.

#### چرا سخنان ایشان آن قدر در دل مردم اثر می‌کرد؟

برای اینکه اخلاص داشت، برای خدا سخن می‌گفت، بی‌ریا بود، باتقوا بود. هر کسی حرف بزند، حرفش بر دل‌ها نمی‌نشاند، اما ایشان که حرف می‌زد، بر دل انسان می‌نشست. یادم هست در ماه رمضان در باره قیامت صحبت می‌کردند و می‌گفتند مرگ شروع زندگی است. زیاد در باره قیامت و مرگ صحبت می‌کردند و مردم لذت می‌بردند و هر روز جمعیت بیشتر می‌شد و سخنرانی‌های ایشان شهرت آفاق پیدا کرد، حتی از تهران هم برای شرکت در دعای کمیل ایشان می‌آمدند.

#### در فاصله سال ۵۷ تا ۵۴ شویه مبارزاتی شهید دستغیب چگونه بود؟

در همان دعای کمیلشان دائماً برای حکومت ابرام می‌گرفتند. ایشان هر شب منبر می‌رفتند، مخصوصاً جشن هنر که پیش آمد. آمدند در خیابان سعدی با تلویزیون مدار بسته نمایش وقیحانه‌ای را پخش کردند. شهید دستغیب سخنرانی تندى کردند و به اشرف پهلوی سخنان تندى گفتند. آقا در منبرهایشان خیلی راحت اسم شاه را می‌آوردند و او را یزید می‌خواندند. خیلی نترس و شجاع بودند.

#### اشاره‌ای هم به برخورد شهید با بنی صدر بکنید.

من همیشه کنار آقا بودم. از مسجد که می‌خواستند بروند، خودم عبا را روی شانه‌شان می‌انداختم و کفش جلوی پایشان می‌گذاختم و لذا از نزدیک در جریان بعضی از مسائل قرار می‌گرفتم. بنی صدر در اهواز بود. آقا پشت تلفن گفتند: «بنی صدر! من برای تو آبرو گرو گذاشتم و گفتم به تو رای بدهند. چرا آبروی مرا حفظ نمی‌کنی؟» گفت: «چرا همه‌اش به من می‌گویند؟ به آنها هم بگویند.» منظورش شهید بهشتی بود. آقا گوشی را زدند زمین و گفتند: «خدا لعنت کند.» بعد هم به ما فرمود هر وقت بنی صدر آمد، او را راه ندهید. چند روز بعد بنی صدر آمد شیراز. من خانه آقا بودم. ایشان راهش نداد و او هر چه اصرار کرد، گفتیم آقا گفته‌اند من دیدار ندارم. واقعا جرئت عجیبی داشتند. از آن به بعد هم علنی روی منبر صحبت می‌کردند. ■

در کوچه به خانمی گفتم: «ممکن است که مرا در خانه خودتان پنهان کنید؟» گفت: «بله، بیا» و مرا به خانه‌اش برد. هنوز صبح نشده بود و من هم نه پیراهن و نه شلوارى داشتم و نمی‌دانستم چه کار کنم. به آن خانم گفتم: «شاید به خانه شما بریزند و برایتان دردسر شود.» از خانه خارج شدم و یواش یواش، هر طور که بود خودم را به شاه‌چراغ رساندم. وقتی که به آنجا رسیدم هنوز اذان نگفته بودند. وقتی که مردم دیدند خون‌آلود هستم، از من علت را سؤال کردند و من به اصطلاح برایشان منبر رفتم و گفتم که به منزل آقای دستغیب ریختند و افراد را کشتند و زن و بچه‌اش را اذیت کردند. مخصوصاً زن و بچه‌هایش را خیلی زدند، احمد آقا، محمود آقا، و حجت‌الاسلام سید محمد هاشم دستغیب که فرزندان شهید دستغیب بودند و دیگران خیلی کتک خوردند. من می‌گفتم و آنها گریه می‌کردند. بعد از آن نماز خواندیم. من دیگر به خانه نرفتم و همان جا ماندم. صبح شد و مردم به مسجد نو آمدند. منزل ما پشت مسجد نو بود. آن وقت بود که خانواده‌ام باخبر شدند و برای من لباس آوردند.

**بنی صدر در اهواز بود. آقا پشت تلفن گفتند: «بنی صدر! من برای تو آبرو گرو گذاشتم و گفتم به تو رای بدهند. چرا آبروی مرا حفظ نمی‌کنی؟» گفت: «چرا همه‌اش به من می‌گویند؟ به آنها هم بگویند.» منظورش شهید بهشتی بود. آقا گوشی را زدند زمین و گفتند: «خدا لعنت کند.» بعد هم به ما فرمود هر وقت بنی صدر آمد، او را راه ندهید.**

#### لطفاً از جزئیات حادثه ۱۵ خرداد در شیراز بگویند.

آن روز هواپیماها در خیابان‌ها روی سرمان پرواز می‌کردند. در نزدیکی فلکه شاه‌چراغ یک بلور فروشی بود. آقای سربی هم بغل دست ما بود. یکی از افسران تیری شلیک کرد و به پسر همشیره شهید دستغیب خورد و شهید سربی همان جا افتاد. گلوله بعد به بلورفروشی خورد. بعد ما رفتیم به شاه‌چراغ و در آنجا عکس شاه را پائین کشیدیم، سپس پیکر مطهر خواهرزاده شهید دستغیب را روی یک لنگه در گذاشتند و بر دوش انبوه مردم در خیابان تشییع گردید. در همین احوال نیز اتومبیل جیب پلیس که در بالاتر از حمام توکلی بود، توسط مردم واژگون و به آتش کشیده شد. همچنین در طول مسیر تمام مغازه‌های مشروب‌فروشی به

آمدیم پشت در و پاهایمان را پشت در گذاشتیم تا نتوانند وارد شوند. می‌دانستیم که اگر آقای دستغیب را بگیرند، جابه‌جا ایشان را می‌کشند و نابود می‌کنند، چون صحبت‌های ایشان به تهران رسیده بود و خیلی برای اینها گران تمام شده بود که شهید دستغیب بتواند این طور به حکومت اهانت بکند.

من و افراسیابی پشت در مقاومت کردیم و در را باز نکردیم، من هم صدا می‌زدم که سودبخش قفل برسان، اما این کارها فایده نداشت. بالاخره من متوجه شدم که آقای دستغیب از پشت بام گذاشت. یادم هست که از روی پشت بام به طرف کوماندوها پاره آجر می‌انداختم، ولی فایده نداشت و گلوله مثل برق از بغل گوشمان رد می‌شد. من و افراسیابی پشت در بودیم و می‌دیدیم که کوماندوها و رنجرها چقدر بی‌حیا و بی‌عاطفه هستند. شاید هم مست بودند، ما با یکی از آنها گلاویز شدیم. او ما را نشناخت و بعد از راه پشت بام فرار کردیم. هاشمی و یک نفر دیگر هم همراه ما بودند. ما زمانی فرار کردیم که مطمئن شدیم آقای دستغیب رفته است. رفتیم روی پشت بام همسایه شهید دستغیب که چهار خانه آن طرف‌تر از منزل شهید دستغیب است. صاحب خانه را صدا زدیم و گفتیم که اجازه هست که ما بیائیم داخل خانه؟ گفت مسئله‌ای نیست. بعد از آن من و هاشمی و یک نفر دیگر که اسم او یادم نیست رفتیم داخل کمد لباس و صاحب‌خانه در را روی ما بست. وقتی در را بست، من صدای شیون زن و بچه شهید دستغیب را شنیدم که بلند شد. گفتم: «هاشمی، ما امام حسین (ع) را تنها گذاشتیم، هر چه که به سر بچه‌های شهید دستغیب بیاید، به سر ما هم می‌آید.» کت و شلوارم را در آوردم و با پیراهن و زیر شلوارى با پای برهنه روی پشت بام رفتم و وانمود کردم که خانم اینجاست. روی پشت بام که رسیدم، بهمین پور مرا گرفت و گفت که دستغیب نزد این آقا است. بعد مرا زدند و به سینه دیوار چسباندند، یعنی که می‌خواهیم به تو تیر بزنیم. آنها گفتند: «بگو دستغیب کجاست؟» من گفتم: «همان این خانه بودم و صدای شیون را که شنیدم آمدم ببینم چه خبر است؟»

بالاخره مرا بردند روی یک بالکن و از آنجا یک لگد به من زدند و به پائین پرتابم کردند افتادم پیش سودبخش که او هم به سختی مجروح بود. دیدم که فرق سودبخش شکافته است. در این موقع دیدم که سودبخش دارد با خدا مناجات می‌کند، غبطه خوردم که در این حال دارد مناجات می‌کند و چه حال خوبی دارد. از سر خودم هم خون می‌آمد. سر سودبخش را در دامن خودم گذاشتم و گفتم: «سودبخش! هر چه دلت می‌خواهد بگو. چه کار برایت کنم؟» با خودم گفتم که سودبخش دیگر رفتنی است و می‌میرد. دیدم با آن لحن خوش دارد مناجات می‌کند.

کوماندوها همه را می‌زدند و بسیار اهانت می‌کردند، آن هم اهانت‌های خیلی زشت. اینها همین طور با لگد و تفنگ ما را زدند و شروع کردند به پائین بردن ما. پای سودبخش و من را گرفته بودند و در پله‌ها که پیچ در پیچ بود، ما را می‌کشیدند و می‌بردند تا رسیدیم به زیرزمین. حدوداً ۳ نفر بالای سر ما بودند. بقیه هم به منزل آقای محلاتی رفته بودند تا آنها را هم دستگیر کنند.

آقای عزیز زاهدت، داماد بزرگ شهید دستغیب نیز بود. به ایشان گفتم: «عزیز آقا! می‌شود فرار کنیم؟» گفت: «الان خبرت می‌کنم.» آن موقع هیچ کس پهلوی ما نبود و مأمورین برای دستگیر کردن رفته بودند. به ما گفته بودند که نیم ساعت اصلاً نباید تکان بخورید و هر کس تکان بخورد، او را با لگد می‌زنیم به هر وسیله‌ای بود من و افراسیابی چون ورزشکار بودیم موفق به فرار شدیم. عزیز آقا گفت که هر کس می‌تواند، فرار کند. آنهایی که می‌ترسیدند، نشستند و همه‌شان را گرفتند، ولی آنهایی که نترس بودند آمدند بیرون. من و سه چهار نفر آمدیم بیرون و بقیه را گرفتند.



جلوی در مسجد هستند. رفتیم و دیدیم ۳۰، ۴۰ نفر با ژ-۳ ایستاده‌اند. با یکی از دوستان که یادش به‌خیر، با کمال خونسردی وارد مسجد شدیم و موقعی که نماز تمام شد، اعلامیه‌ها را ریختیم روی هوا. نیروهای ساواکی در گوشه و کنار کمین کرده بودند که افراد را شناسایی کنند. بعد هم که انقلاب پیروز شد و ایشان نماز جمعه را برپا می‌کردند و در ۲۰ آذر ۶۰ به شهادت رسیدند.

آیا از راه پیمانی‌های سال ۵۷ که ایشان در میان مردم حضور داشتند، خاطره‌ای دارید؟

حضورشان خیلی فعال بود. یکی از پایگاه‌هایی که تظاهرات شیراز را هدایت می‌کردند، مساجد آقای دستغیب و آقای محلاتی بودند. ما بازوبند انتظامات می‌بستیم و شعارهایی را که مردم باید می‌دادند، بین آنها پخش می‌کردیم. ما در مسجد آتشی‌ها بودیم. شهید دستغیب این کارها را سازماندهی می‌کردند، اما نه آشکار، چون ساواکی‌ها همواره در کمین ایشان بودند. ایشان چندین بار به زندان رفته بودند و فعالیت‌هایشان، به‌رغم آنکه چشمگیر بود، اما آشکار نبود. بعد از پیروزی انقلاب هم ظلم‌ستیزی ایشان همچنان ادامه داشت و منافقین به خاطر مبارزه آشکار و رویارویی شهید دستغیب، همواره در کمین ایشان بودند.

از نماز جمعه‌های شهید دستغیب خاطراتی را بیان کنید.

جمعیت زیادی می‌آمد و بسیار شلوغ می‌شد. یکی از نمازهای بسیار جالبی که در ذهنم مانده، در زمین چمن دانشگاه بود که جمعیت بسیار زیادی آمده بود. آن زمان فرش هم نبود و مردم روی چمن روزنامه پهن می‌کردند و نماز می‌خواندند. نماینده‌ای هم از سوی مردم فلسطین آمده بود که صحبت می‌کرد و شعار «ثوره ثوره حتی النصر» داده شد. روز قدس بود؟

ارتباطات مردمی شهید دستغیب بسیار قوی بود. صحبت‌های آتشین ایشان به قدری تاثیرگذار بود که حتی به خارج از کشور هم می‌رسید. سخنرانی ایشان در تاسوعا-عاشورای سال ۵۷ به قدری جالب بود که امام خمینی دستور داده بودند که متن این سخنرانی‌ها در قم تکثیر و در سرتاسر ایران پخش شود.

کنید.

بله، پایگاه ایشان مسجد جامع عتیق بود که سابقه تاریخی ۱۱۵۰ ساله دارد. مردم در اینجا جمع می‌شدند و نماز جماعت را برپا می‌کردند و ایشان مردم را به ایمان و تقوا دعوت می‌کردند. ایشان در آنجا هم نماز جمعه، هم نماز جماعت و هم سخنرانی داشتند. نیروهای نظامی می‌آمدند و مسجد را می‌بستند. آخرین خاطرات من از مسجد جامع عتیق به سال ۵۷ مربوط می‌شود. ما در یکی از مسجد‌های شیراز که به مسجد قبا معروف است، فعالیت می‌کردیم و تیم‌های کوچکی را تشکیل می‌دادیم و اعلامیه‌های امام را تکثیر و بعد ۵۰ تا ۱۰۰ تا زیر اورکت پنهان می‌کردیم و بعد به مساجد می‌بردیم و توزیع می‌کردیم. چند تا از مساجد در شیراز پایگاه مبارزات بودند که یکی از آنها مسجد جمعه بود. در آن زمان حضرت آیت‌الله دستغیب در زندان بودند و فرزند ایشان، اسید هاشم به جایشان نماز می‌خواندند. یکی دیگر از مساجد، مسجد صاحب‌الزمان (عج) در خیابان توحید بود و دیگر مسجد میدان مولا که پایگاه حضرت آیت‌الله محلاتی و از جاهای بسیار مهم بود. ما اعلامیه‌های زیادی از امام را زیر اورکت گذاشته بودیم و نمی‌دانستیم که آن شب ماموران زیادی

نخستین بار کی و چگونه با نام شهید دستغیب آشنا شدید؟

فکر می‌کنم سال سوم دبستان بودم. این مدرسه پشت حرم شاه‌چراغ بود. سال ۱۳۴۲ بود و شیراز به خاطر تبعید حضرت امام وضعیت خاصی پیدا کرده بود. منزل ما در میدان مولا، بین منزل شهید دستغیب و مرحوم آیت‌الله محلاتی بود. ما را در مدرسه نگه داشته بودند، چون جمعیت زیادی در خیابان احمدی و مدرسه خان و اطراف شاه‌چراغ گرد آمده بودند و پدرم آمدند و مرا از مدرسه به خانه بردند. یادم هست که عده‌ای از مامورین، شبانه به منزل آیت‌الله محلاتی ریختند و ایشان را گرفتند و از طرف دیگر مانع از رفتن آیت‌الله دستغیب به مسجد جمعه شده بودند. جمعیت بسیار زیادی در خیابان احمدی جمع شده بودند. من هم کودک کنجکاری بودم و می‌خواستم ببینم این جمعیت برای چه جمع شده‌اند. مسجد جمعه در آن زمان پایگاه مبارزین و انقلابیون بود. یادم هست که اولین بار در آن زمان بود که نام ایشان را شنیدم.

شما به عنوان فردی که خانواده مذهبی داشتید، جایگاه شهید دستغیب را در خانواده خود و در میان مردم چگونه می‌دیدید؟

ایشان جایگاه بسیار ویژه‌ای داشتند. آن موقع من ده سال بیشتر نداشتم و اینها را از پدرم نقل قول می‌کنم. ویژگی‌های شهید دستغیب را پدرم برایم تعریف می‌کرد و از تقوا و ایمان و دعوت مردم به راه خدا و صحبت‌های ایشان، از ظلم‌ستیزی‌شان و روحیه قوی و شجاعتی که داشتند و باعث می‌شد مردم به سوی ایشان جذب شوند، برایم می‌گفت. از سال ۴۲ بود که مردم به تدریج شهید دستغیب را شناختند و ایشان پایگاه عظیمی پیدا کردند.

ظاهراً شهید دستغیب نماز جمعه را قبل از انقلاب هم برگزار می‌کردند. در این مورد خاطراتی را بیان

## آغاز گرجریان مبارزه در فارس بودند...

«سلوک مبارزاتی شهید دستغیب» در گفت و شنود  
شاهد یاران با حمید اخوت

• درآمد

شیوه‌های مدبرانه مبارزاتی شهید دستغیب در عین تاثیرگذاری با کمترین صدمات برای مردم همراه بود. سخنرانی‌های روشنگرانه ایشان و نصایح پدرانه‌شان در تربیت و رشد نسلی که انقلاب را شکل داد بر هیچ انسان منصفی پوشیده نیست. تاثیر تعیین‌کننده شهید دستغیب بر جوانان و ترغیب و تشویق آنان به رعایت احکام اسلامی و تبعیت از ولی فقیه در این گفتگو بررسی شده است.





مولوتوف می‌ساختیم.

**آیا شهید دستغیب در جریان این مسئله هم بودند؟**  
این بخش را خودمان وارد شدیم، ولی در جریان نشریات و حضور در تظاهرات بودند. جوانان انقلابی خود به خود به این سمت کشیده شده بودند که خود را مسلح کنند. اسلحه هم که نداشتیم و تنها وسیله ما همین چیزها بود. دستور اینها را در مسجد صاحب‌الزمان (عج) یا مسجد آتشی‌ها در تابلوی اعلانات زده بودند که چطور اینها را درست کنیم. تا این حد فعالیت در این مساجد آشکار بود. اطرافیان شهید دستغیب این گروه‌ها را تشکیل می‌دادند و از طریق آنها با شهید دستغیب ارتباط داشتیم.

**بعد از پیروزی انقلاب این ارتباط به چه شکل در آمد؟**

کمیته‌ها که تشکیل شدند، تقریباً شهید دستغیب بر آنها تسلط داشتند. من دیگر وظیفه خود را در این ارتباط تمام شده دانستم و به کار معلمی پرداختم. یک عده از اطرافیان شهید دستغیب عضو سپاه شدند و کمیته‌ها تبدیل به سپاه پاسداران شد. کمیته‌ها از معتمدین محلات تشکیل شده بود. آقای مصباح از افراد زحمتکشی بودند که کمیته‌های محلی را ایجاد کردند. از نیروهای انقلابی روحانی آن زمان حضرت آیت‌الله بودند.

ارتباطات مردمی شهید دستغیب بسیار قوی بود. صحبت‌های آتشین ایشان به قدری تأثیرگذار بود که حتی به خارج از کشور هم می‌رسید. سخنرانی ایشان در تاسوعا-عاشورای سال ۵۷ به قدری جالب بود که امام خمینی دستور داده بودند که متن این سخنرانی‌ها در قم تکثیر و در سرتاسر ایران پخش شود. یکی از حرکت‌های عظیم آیت‌الله دستغیب اعتراض ایشان به جشن هنر کتبی بود که فرح در شیراز راه انداخته بود. در سال ۵۶ بود در آن زمان هیچ کس جرئت نمی‌کرد در آن خفقان حرفی بزند، ولی شهید دستغیب در برابر این حرکت فرح، قیام کرد و از همان پایگاه کوچک مسجد حرکت کرد و در مقابل این قضیه ایستاد، بعد هم ایشان را گرفتند و بسیار آزار دادند، ولی ایشان مقاومت کرد.

**از تاسوعا-عاشورا خاطراتی یادتان هست؟**

شهید دستغیب شور حسینی عجیبی داشت. مردم در سال ۵۷ از تاسوعا-عاشورا و قیام امام حسین (ع) استفاده کردند و در برابر شاه که او را یزید زمان می‌دانستند، ایستادند. شهید دستغیب تفکر قیام حسینی را در آن مراسم تشریح کردند که به صورت نوار کاست تکثیر شد و در اختیار همه قرار گرفت. یکی از کارهای بزرگ دیگری که شهید محراب به اتفاق تولیت محترم شاه‌چراغ، حضرت آیت‌الله سید محمد مهدی دستغیب انجام داد، تحصن روحانیون اعلای کل کشور در مسجد دانشگاه تهران بود. زمانی که امام می‌خواستند بیایند و بختیار فرودگاه را بست، تمام روحانیون سراسر کشور در مسجد دانشگاه تهران تحصن کردند. حضرت آیت‌الله دستغیب و آیت‌الله سید محمد مهدی دستغیب هم به آنجا رفتند و همراه دیگران تحصن کردند. در تظاهرات تاسوعا-عاشورا دستجات از جاهای مختلف شهر راه می‌افتادند و به طرف شاه‌چراغ می‌آمدند، یعنی آنجا مرکز و محور همه دستجات بود. ■

**کمیته‌ها که تشکیل شدند، تقریباً شهید دستغیب بر آنها تسلط داشتند. من دیگر وظیفه خود را در این ارتباط تمام شده دانستم و به کار معلمی پرداختم. یک عده از اطرافیان شهید دستغیب عضو سپاه شدند و کمیته‌ها تبدیل به سپاه پاسداران شد.**

هسته‌ها تکثیر و توزیع می‌کردیم. یادمان هست شب‌ها سوار دوچرخه می‌شدیم و با دوستان اعلامیه‌ها را داخل خانه‌ها می‌انداختیم. یک بار داشتیم این کار را می‌کردیم که افسری از منزلش آمد بیرون و فریاد زد شما دارید چه کار می‌کنید؟ ما هم با عجله گفتیم دنبال منزل یکی از بستگان می‌گردیم و اسمی را گفتیم. داد زد: «اینجا چنین کسی نداریم. زود بروید.» ما هم سریع سوار دوچرخه شدیم و به خانه برگشتیم. اگر اعلامیه را انداخته بودیم، در آن جو خفقان کارمان ساخته بود.

**ارتباط این هسته‌ها با شهید دستغیب چگونه بود؟**  
خود من آن روزها افسر وظیفه بودم و صبح‌ها در هنرستان تدریس می‌کردم و شب‌ها تا صبح در زندان عادل‌آباد نگهداری می‌دادم، هنوز سپاه پاسداران وجود نداشت. یک بند سیاسی بود که بازدرانی‌ها را برای محاکمه به دادگاه انقلاب می‌بردیم و برمی‌گرداندیم. **آیا این هسته‌ها قبل از انقلاب سازمان یافته بودند؟**  
بله، یک سری افراد نزدیک و تأیید شده حضرت آیت‌الله دستغیب اینها را تشکیل داده بودند. یک سری مهندس بودند که شهید دستغیب آنها را می‌شناختند و همان‌ها هم از ما خواستند که برویم و فعالیت کنیم. هسته‌های کوچکی تشکیل می‌شد. من بودم و دو تا از برادرهای عزیز که مهندس بودند و هنوز هم همدیگر را می‌شناسیم و مدیرکل شده‌اند. ما گروه‌های سه چهار نفره تشکیل می‌دادیم و نارنجک دستی و کوکتل

خیر، هنوز اوایل انقلاب بود و روز قدس برقرار نشده بود. یاسر عرفات هم به تهران آمده و به دیدن امام رفت و دفتر سفارت اسرائیل در خیابان کاخ تهران تبدیل به دفتر فلسطین شد و نماینده آن دفتر آمد و در شیراز سخنرانی کرد. سال گذشته ما برای دفاع از زنان و کودکان فلسطینی، مراسم بسیار باشکوهی در صحن مطهر شاه‌چراغ داشتیم. فکر می‌کنم نماینده‌ای از جنبش حماس بود که آمد و در اینجا صحبت کرد.

به جرئت می‌توانم بگویم که ۸۰ تا ۹۰ درصد جریانات انقلابی استان فارس را شهید دستغیب و برادران و خویشاوندان نزدیک ایشان مدیریت می‌کردند و هنوز هم مردم شیراز علاقه خاصی به خاندان دستغیب دارند و بیشترش هم به خاطر مردمی بودن و پیشگام بودن شهید بزرگوار آیت‌الله دستغیب هست. خیلی‌ها خرج می‌کنند و تبلیغات می‌کنند که خودشان را در دل مردم جا کنند، ولی ایشان اهل این کارها نبود. زندگی بسیار ساده‌ای داشت. زمانی که بالاترین مقام را داشتند و نماینده امام بودند، باز یک زندگی بسیار ساده‌ای را برای خودشان ایجاد کرده بودند و روی زمین، سر سفره مردم می‌نشستند و هیچ حائلی بین ایشان و مردم نبود.

**در انتخابات مجلس خبرگان تبلیغاتی داشتند؟**

خیر، هنوز هم خاندان دستغیب تبلیغاتی ندارند. مردم ایشان را می‌شناختند. نیازی به تبلیغ نبود. یادمان هست در ۲۲ بهمن از طرف پایگاهی از خاندان دستغیب مأموریت داشتیم که نمایشگاه کتاب بزنیم و پوستر شهدا را آویزان کنیم و کتاب‌های امام، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله طالقانی، دکتر شریعتی و دیگران را بفروشیم. اغلب کتاب‌ها هم به اسم مستعار بود.

**خود شهید دستغیب هم در جریان این امر بودند؟**

بله، ایشان در جریان بودند و نظارت می‌کردند. قبل از انقلاب هم که خفقان زیاد بود، فعالیت‌ها آشکار نبود. هسته‌های کوچک مردمی تشکیل شده بود و با نظارت شهید دستغیب در مساجد و امثالهم این کار را می‌کردیم. اعلامیه‌های امام را هم از طریق همین



شهید آیت‌الله دستغیب در کنار آیت‌الله شیخ‌ها، الدین معلاقی در صف اول یکی از اجتماعات مذهبی شیراز.



شما به عنوان استاندار پیشین فارس، وقتی نام شهید دستغیب را می‌شنوید، چه ویژگی‌هایی در ذهنتان برجسته‌تر جلوه می‌کند و چه تعریفی از شخصیت ایشان به ذهنتان می‌رسد؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. شخصیت آیت‌الله شهید دستغیب، یک شخصیت کاملاً مردمی بود. شیوه بیان مطالب ایشان، شیوه ساده‌ای بود که به دل مردم می‌نشست. مخاطبش عامه مردم بودند. به بیانی ساده صحبت می‌کرد که شیوا و مورد پسند عامه مردم بود. مردم صداقت و اخلاص را در بیان و رفتار او می‌دیدند.

از دوران جوانی خود چه تصویری از ایشان دارید و چرا به رغم جاذبه‌های فراوانی که در آن موقع در سطح جامعه برای جوان‌ها وجود داشت، چگونه است که ایشان می‌توانست آنها را جذب کند؟

برنامه دعای کمال شب‌های جمعه شهید دستغیب یکی از بهترین جماعات مذهبی شیراز بود و من دانشجو بودم و کمتر فرصت می‌کردم به شیراز بروم، ولی در همان فرصت‌هایی که در آنجا بودم، در مسجد جامع عتیق و در دعای کمال ایشان شرکت می‌کردم و هنوز مزه حال و هوای معنوی آن جلسات در ذهن من باقی مانده است. جوان‌ها فطرت پاکي دارند و به‌رغم مظاهر فساد که در اجتماع وجود داشت و جاذبه‌های ظاهری داشتند، به دلیل همین پاکي و بی‌آلایشی دنبال پاکي می‌گردیدند. شهید دستغیب این پاکي را خوب به نسل جوان عرضه می‌کرد، به همین دلیل زود و راحت جذب می‌شدند. انسان‌ها همیشه به فضاهایی نیاز دارند که بتوانند در آن فضا و با زبان مناسبی با خدا حرف بزنند و شهید دستغیب این فضا را فراهم می‌کرد و زبان حرف زدن با خدا را از کلام معصومین(ع) به مردم خوب یاد می‌داد.

یکی از نقاط قوت دعای کمال شهید دستغیب، در آمیختن مباحث سیاسی با آن بوده است. آیا از چگونگی این شیوه نکته‌ای به یادتان هست؟

ایشان در مقاطع مختلفی موضع‌گیری‌های جدی در مورد سیاسی و اجتماعی می‌کردند. بعضی از آنها را در سنی نبودم که حضور داشته باشم، ولی بعضی از آنها در خاطرم مانده است. مثلاً وقتی موضوع برگزاری جشن هنر شیراز در ماه مبارک رمضان مطرح بود، نظام طاغوت نمایشی را که در یکی از مغازه‌ها اجرا می‌شد، توسط تلویزیون در پیاده‌رو به نمایش گذاشت. این نمایش بسیار زشت و منافعی عفت عمومی بوده است. شهید آیت‌الله دستغیب موضع شدیدی می‌گیرند و در دعای کمال مسجد جامع عتیق، اعتراض خود را بیان می‌کنند و این سخنرانی ایشان منشاء حرکت عظیمی هم در شیراز و هم در نقاط دیگر ایران، از جمله تهران، علیه برگزاری جشن هنر شیراز می‌شود. فی‌الواقع این گونه موضع‌گیری‌ها از جمله نقاط آغاز موضع‌گیری‌های علنی علیه نظام طاغوت بود.

ارتباط عاطفی شهید دستغیب با مردم واقعاً هنر ارزنده‌ای بود که در شخصیت ایشان تجلی داشت و ایشان به گونه‌ای رفتار می‌کردند که مردم بین خود ایشان حائل و فاصله‌ای نمی‌دیدند و به راحتی می‌توانستند مسائل و مشکلات خود را با ایشان در میان بگذارند.

در قیام ۱۵ خرداد ۴۲ هم مسجد عتیق یکی از مراکز مراجعه مردم بود و مردم در آنجا اجتماع می‌کردند و شهید دستغیب درباره قیام امام صحبت می‌کردند. در حادثه ۱۵ خرداد، بعد از تهران، بیشترین اجتماعات مردمی در شهر شیراز و در مسجد جامع عتیق و مسجد شهدا که مصلاي نماز جمعه است، برگزار می‌شده و مردم به خیابان‌ها می‌آمدند و تظاهرات می‌کردند. در آن مقطع هم شهید دستغیب نقش محوری داشتند.

بعد از درگذشت آیت‌الله العظمی حکیم، باز شهید دستغیب برای معرفی امام به عنوان مرجع تقلید، تلاش فراوان کردند، بنابراین ایشان در مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی برهه‌های گوناگون، در ارتباط با مذهب و حوزه‌های علمی، موضع‌گیری‌های به‌موقع و طبیعتاً بر مردم شیراز و استان فارس تاثیرگذاری تعیین‌کننده‌ای داشتند و موجب ایجاد حرکت‌های انقلابی شدند.

گویا شهید دستغیب از جمله نخستین روحانیونی بودند که در تعریف و تبیین اصل ولایت فقیه که از سوی امام مطرح شد، نقش برجسته‌ای داشتند. در این باره نکته خاصی به یادتان هست؟

ایشان جمله معروفی دارند که فرمودند: «من اطاع الخمينی فقد اطاع الله: هر کس از خمینی اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است.» من فکر می‌کنم همین یک جمله به‌تنهایی نشان‌دهنده دیدگاه ایشان نسبت به ولایت فقیه است. ممکن بود در زمان پیروزی انقلاب، دیگران بحث‌ها و یا تردیدهایی را درباره این اصل مطرح کرده باشند، اما شهید دستغیب در شیراز و در منطقه فارس پرچمدار تبعیت کامل از ولایت فقیه و مبلغ این اندیشه و فکر امام بود.

شما به عنوان فردی که در صدر رصد اوضاع استان قرار دارید، قطعاً با سابقه امنیتی استان هم آشنا هستید. در دوران انقلاب در سایر استان‌ها، حرکت‌های مردمی عمدتاً به کشتار مردم منتهی می‌شد، اما در استان فارس و در شیراز، به‌رغم تحمعات عظیمی که در مسجد جامع و سایر مراکز مذهبی صورت می‌گرفت، کشتار زیادی صورت نگرفت.

شما رمز این قضیه را در چه می‌دانید؟

رمز این را باید در این نکته جستجو کرد که به‌رغم حضور گسترده مردم، عملکرد آنها به گونه‌ای بود که دستگاه طاغوت

را نسبت به انجام واکنش‌های تند در مقابل آنها منفعّل می‌کرد. البته در استان فارس هم حکومت نظامی شد و در بعضی از اجتماعات مثل مسجد حبیب افرادی به شهادت رسیدند، اما انقلاب اسلامی ایران در مجموع نسبت به حرکت‌های اجتماعی و سیاسی سایر نقاط جهان، کمترین خسارت جانی و مالی را داشته که علت آن حضور گسترده و یکپارچه مردم و وحدت نظر درباره رهبری انقلاب بود و همگی گوش به فرمان امام بودند. در فارس هم این‌گونه بوده است و به همین دلیل ما در کل از لحاظ خسارات جانی در روزهای آغاز انقلاب و پس از گسترش اعتراضات عمومی، کمتر از حرکت‌های اجتماعی در سایر نقاط دنیا صدمه خوردیم.

پس از انقلاب کم و بیش اغتشاشاتی در شیراز پیش آمد و شهید برای آرام کردن فضا از عشایر کمک گرفتند. اگر در جریان این امر هستید، توضیح مختصری درباره آن بدهید.

در سال‌های اول پیروزی انقلاب، بعضی از خوانین تلاش می‌کردند بین مردم و عشایر فاصله بیندازند. سیاستی که به کار برده شد، ارتباط بدنه عشایر با روحانیت بود. با ایجاد این ارتباط عملاً دست خوانین کوتاه شد. چون مردم متدین و معتقد بودند، به ندای روحانیت پاسخ مثبت دادند تا عناصری که از ته دل اعتقادی به انقلاب نداشتند، نتوانند حادثه بزرگی را در فارس رقم بزنند.

آیا از تعاملات شهید دستغیب با علمای دیگر استان تحلیلی دارید؟

در سال‌های قبل و بعد از انقلاب، روحانیونی که در عرصه مبارزات، فعال و مطرح بودند، مرحوم آیت‌الله محلاتی بودند، آیت‌الله شهید ربانی شیرازی بودند. از سال ۴۲ تعامل قوی و مستمری بین شهید دستغیب و آیت‌الله محلاتی برقرار بود و جلسات مشترکی داشتند و تصمیم‌گیری می‌کردند. با اینکه سلاطین و آرای بعضی از طرفداران دو طرف با هم تفاوت داشت، اما باز تدبیر آنها و دیگر بزرگان روحانی به گونه‌ای بوده است که با اتفاق نظر و همفکری و هم‌اندیشی، مسائل را پیش می‌بردند تا اتحاد همگان در مسائل اجتماعی حفظ شود.

اگر نکته و یژه‌ای در مورد شهید دستغیب به نظر تان می‌رسد، بیان بفرمائید.

من روی ارتباط عاطفی شهید دستغیب با مردم و با مخاطبین خود تاکید می‌کنم. این واقعا هنر ارزنده‌ای بود که در شخصیت ایشان تجلی داشت و ایشان در سخنرانی‌ها و صحبت‌ها و مراودات و رفت و آمدها و در جلسات دعای کمال، به گونه‌ای رفتار می‌کردند که مردم بین خود ایشان حائل و فاصله‌ای نمی‌دیدند و به‌راحتی می‌توانستند مسائل و مشکلات خود را با ایشان در میان بگذارند و از نقطه نظرات و نصایح ایشان بهره‌مند شوند و بدون رودربایستی حرف‌هایشان را بزنند و نوعی تعلق خاطر عاطفی بین خود و ایشان احساس کنند. ■

## با مردم ارتباط عاطفی عمیق داشت...

■ «سلوک مردمی شهید دستغیب» در گفت و شنود شاهد یاران با محمدرضا رضازاده

### ● درآمد

ارتباط بی‌واسطه شهید آیت‌الله دستغیب با مردم یکی از علل محبوبیت گسترده ایشان و تاثیرگذاری در مقاطع حساس انقلاب و پیشگیری از تلفات جانی و مالی در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب بود. در این گفتگو نقش ایشان از نگاه یکی از بالاترین مسئولین اجرایی سابق استان فارس با نگاهی کارشناسانه به‌خوبی تبیین شده است.



## از نحوه آشنائی خود با شهید دستغیب نکاتی را ذکر کنید

در حدود سال ۵۶ که مبارزات حالت زیرزمینی داشت و انقلاب داشت شروع می‌شد، با شهید دستغیب آشنا شدیم و مخفیانه از ایشان رهنمودهایی می‌گرفتیم و شب‌های جمعه هم که در مسجد جامع عتیق جلسات دعای کمیل بود. با شروع انقلاب در سال ۵۷ با ایشان در تماس بودیم تا وقتی که ایشان حکم امام جمعه‌ای را از امام گرفتند و ما به توصیه دوستان، حفاظت از شهید دستغیب را به عهده گرفتیم. هم دفتر ایشان را می‌گردانیدیم و هم محافظ ایشان بودیم.

بعد از آنکه گروهک‌ها دست به ترور زدند، ایشان ما را با یادداشتی به سپاه معرفی کردند که به صورت رسمی کار کنیم و حقوقی بگیریم. من از دستشان ناراحت شدم که: «آقا ما به خاطر خدا از شما محافظت می‌کنیم»، اما ایشان گفتند: «من این‌طور راحت‌ترم و خود شما هم باید سر و سامان بگیرید». نامه را بردم و سپاه بدون گزینش ما را استخدام کرد و عضو رسمی سپاه شدیم. چون ترورها هم شروع شده بود، نیروها اعزام شدند و با لباس فرم شروع به کار کردیم و خدمت ایشان بودیم.

ایشان یک خانه محقر قدیمی چوبی کاهگلی پشت حوزه علمیه مدرسه خان داشتند. از قدیم داخل این خانه بودند و هرکاری کردیم که ایشان این خانه را عوض کنند و بالای شهر بروند، قبول نکردند و گفتند از اینجا خاطره دارم. ما در آنجا در خدمتشان بودیم و کوچه هم باریک بود و از نظر امنیتی اشکال داشت، مخصوصا که ایشان همه مسیر تا مسجد وکیل و هفته‌ای یک بار شاه‌چراغ را پیاده می‌رفتند. کوچه باریک بود و ماشین نمی‌آمد و ایشان از این بابت خوشحال بودند و می‌گفتند پیاده برویم که اگر کسی کاری داشت، بیاید و بپرسد و مشکلش را حل کنیم.

تا اینکه چهار پنج ماه قبل از شهادتشان به اتفاق سید علی اصغر دستغیب و بچه‌های حفاظت و چند تن از یاران ایشان در تهران خدمت امام رفتیم و شب را هم مهمان آقای جمارانی بودیم. بعد خدمت امام رفتیم. بعد از شهادت شهید مدنی بود و امام اصرار زیاد کردند که یک ماشین ضد گلوله از اینجا برید و حفاظت ایشان را زیاد کنید و حتی فرمودند که منزل

**شهید دستغیب می‌گفتند در خانه باز باشد، جلوی کسی را نگیرید و حتی کسی را بازرسی هم نکنید. ما می‌گفتیم ماموریم و معذور و حفاظت شما را به عهده داریم. می‌گفتند مردم را اذیت نکنید، مخصوصا همسایه‌ها را اصلا بازرسی نکنید. خیلی از مواقع استاندار یا مسئولین دیگر که به منزل می‌آمدند، برای پذیرائی فقط چای می‌دادند و می‌گفتند من نمی‌توانم از بیت‌المال خرج کنم و وسع خودم هم در همین حد است.**

را عوض کنید.

شهید دستغیب اصرار داشتند که من این خانه را دوست می‌دارم و می‌خواهم در جنوب شهر و بین مردم باشم. امام به زور یک ماشین شسورت قدیمی ضد گلوله را فرستادند و آقا به اکراه قبول کردند، ولی باز هم تا آنجا که می‌توانستند سوار نمی‌شدند و سوار بنز زرد رنگ قدیمی شهید عبداللّهی می‌شدند و خیلی جاها هم پیاده می‌رفتند. خیلی با اکراه سوار ماشین ضد گلوله می‌شدند.

### رفتار ایشان در مراجعات مردمی چگونه بود؟

ایشان می‌گفتند در خانه باز باشد، جلوی کسی را نگیرید و حتی کسی را بازرسی هم نکنید. ما می‌گفتیم ماموریم و معذور و حفاظت شما را به عهده داریم. می‌گفتند مردم را اذیت نکنید، مخصوصا همسایه‌ها را اصلا بازرسی نکنید. خیلی از مواقع استاندار یا مسئولین دیگر که به منزل می‌آمدند، برای پذیرائی فقط چای می‌دادند و می‌گفتند من نمی‌توانم از بیت‌المال خرج کنم و وسع خودم هم در همین حد است. ساده‌زیستی ایشان بی‌نظیر بود. گاه می‌شد که یک هفته یک هفته کپسول گاز در منزل نبود و ایشان اجازه نمی‌دادند از دفتر بیاوریم و می‌گفتند اگر همسایه‌ها ببینند ناراحت می‌شوند و حق دارند که بگویند برای ما هم بیاورید. شما حق ندارید برای شخص من زنگ بزنید کپسول گاز بیاورند. گاه می‌شد که برای

پذیرائی از مهمان‌ها قند هم نداشتیم. همه ما جذب ساده‌زیستی ایشان بودیم. ساده‌زیستی ایشان حتی منافقین را هم در دوره‌ای که هنوز وارد فاز مسلحانه نشده بودند، جذب می‌کرد و بارها به خود ما می‌گفتند که ایشان چیز دیگری است. وقتی که ضرورت ایجاب می‌کرد و با کسی برخورد می‌کردیم، ایشان ناراحت می‌شدند و می‌گفتند شما حق ندارید با کسی تندی کنید. خیلی مردمی بودند. اخلاق عجیبی داشتند.

**قبل از اینکه منافقین بر خوردهای سنگین و مسلحانه خود را آغاز کنند، آیا شهید دستغیب با آنان مواجه‌ای داشتند؟**

موقعی که از مراسم نماز جمعه به منزل برمی‌گشتیم، اینها می‌آمدند و از آقا سؤالاتی می‌کردند و آقا جوابشان را می‌دادند و نصیحتشان می‌کردند. حتی چند دختر از خود شاهد بودم که حجاب درستی هم نداشتند و وقتی با آقا بحث می‌کردند، منقلب شدند و از سازمان، خودشان را کنار کشیدند. آقا ساعت‌ها با اینها در دفتر صحبت می‌کردند و قانعشان می‌کردند که ما فقط یک حزب داریم، آن هم حزب الله. ایشان علاقه شدیدی به اهل بیت و امام حسین(ع) داشتند و تابع محض امام خمینی بودند و بسیار روی ولایت فقیه تاکید داشتند و می‌گفتند مرجع و رهبر باید یکی باشد. وقتی افراد می‌آمدند و می‌پرسیدند مقلد چه کسی باشیم، ایشان می‌گفتند: «امام خمینی هم رهبرند و هم مرجع. با وجود ایشان شما حق ندارید از کس دیگری تقلید کنید». اگر قرار باشد مرجعت و رهبر دو تا باشد، در مورد قضایای مختلف، اختلاف عقیده پیش می‌آید و سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. برای اینکه وحدت حفظ شود، مرجع و رهبر باید یکی باشد.

**برخورد شهید دستغیب بعد از ۳۰ خرداد که منافقین اعلام جنگ مسلحانه کردند، چگونه بود؟**

آنها دیگر زیرزمینی شدند و به دفتر و نزد آقا نمی‌آمدند. بعد از شهادت شهید مدنی، آقا بسیار منقلب و ناراحت شدند. در خطبه‌ها به اینها نصیحت می‌کردند و در عین حال از مردم می‌خواستند که در مقابل آنها مقاومت کنند و هوشیار باشند. منافقین در مقابل بیمارستان نمازی، دانشکده مهندسی یک اتوبوس را آتش زدند و سه نفر جزاله شدند. آقا خیلی ناراحت شدند و از آن به بعد آنها را به کلی طرد کردند.

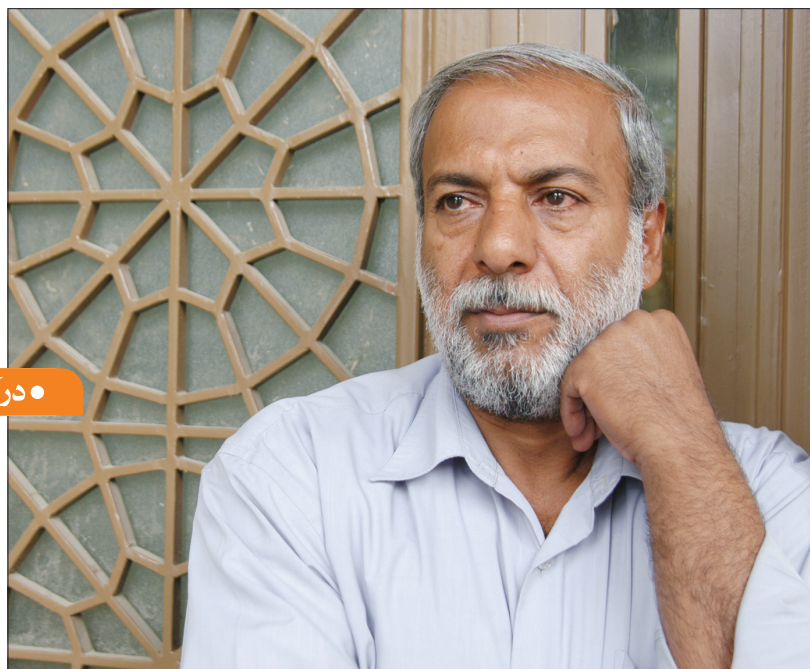
## ساده‌زیستی ایشان بی‌نظیر بود...

«سلوک مردمی شهید دستغیب» در گفت و شنود

شاهد یاران با اصغر صحرائی

### • درآمد

خاطرات محافظ شهید دستغیب از ساده‌زیستی و نحوه تعامل ایشان با مردم و نیز شرح حادثه شهادت ایشان از سادگی و شفافیت بارزی برخوردار است. وی که در تمام دوران خدمت به شهید، با حساسیت و دقت بالا حفاظت از ایشان را به عهده داشت، نکته‌های جالبی از سلوک آن شهید بزرگوار را بیان می‌کند و همچنان دریغ و حسرت شهادت در کنار مراد خود را در دل دارد.





ایشان را دیدم و برداشتم. البته موج انفجار زده بود و بست‌های انگشتر باز شده و افتاده بود. کف کوچی با بدن‌های تکه تکه فرش شده بود و آسفالت پیدا نبود. فاجعه‌ای بود.

از آن دختر منافق هم من فقط سرش را دیدم و بدن نداشت. هفته قبل از آن او آمد دم در خانه و می‌خواست وارد شود که من نگذاشتم. گفت من یک یادداشت خصوصی دارم و باید به خود حاج آقا بدهم. من یک مقدار به او شک کردم. از آنجا که قلب آقا ناراحت بود، ما نامه‌ها را چک می‌کردیم و به ایشان می‌دادیم. هرچه به آن دختر اصرار کردم که نامه را به من بده، قبول نکرد. موقع برگشتن از کسی می‌پرسد که نامه‌ام را چه جوری به آقا بدهم؟ می‌گویند آقا پیاده برای نماز می‌رود، سر راهش بایست و نامه را بده. چرا می‌بری دفتر؟ و منافقین برنامه ترورش را عوض می‌کنند و به جای دفتر، در کوچه این کار را انجام می‌دهند. برادر این دختر، یکی از کسانی بود که اتوبوس فلکه نمازی را آتش زده بود و دو نفر داخل اتوبوس جزغاله شدند. این دختر به برادرش خیلی علاقه داشت و برای او حکم اعدام بریده بودند. حاکم شرع آقا عبدلیبی بود که اتفاقاً آقا همیشه با او دعوا داشت که شدت عمل بیهوده به خرج ندهد، اما توی کله این دختر کرده بودند که حکم اعدام برادرش را شهید دستغیب داده است و حاکم شرع نمی‌خواسته حکم اعدام بدهد. این دختر هم عضو سازمان مجاهدین خلق بود و مغزش را شستشو دادند که ۱۵ کیلو تی.ان.تی به کمر خودش ببندد. او وقتی وارد کوچه می‌شود، آقای جباری که همیشه ۷،۶ متر از آقا جلوتر راه می‌رفت، می‌رود و جلوی این دختر را می‌گیرد که کجا می‌روی؟ آن دو بحثشان می‌شود. آقا از کوچه که بیرون می‌آیند، می‌پرسند چه خبر شده؟ آقای جباری می‌گوید ایشان می‌خواهد بیاید جلو و نمی‌شود. آقا سرش را می‌کند بالا و می‌گوید: لا حول و لا قوة الا بالله العلی‌العظیم و به جباری می‌گوید: مزاحم مردم نشوید. بگذارید بیاید. دختر به دو متری آقا که می‌رسد، دستش را می‌برد زیر چادر. جباری متوجه می‌شود و تا می‌آید مسلسل را مسلح کند، دیر می‌شود، چون دختر ضامن را می‌کشد و خودش را به طرف آقا و محافظ‌ها پرت می‌کند که خود آقای جباری هم به شهادت می‌رسد.

#### از همکاران شما چه کسانی شهید شدند؟

آقای عبدالحی، آقای جوانمردی، آقای سادات، آقای رفیعی، رجب‌علی حبیب‌زاده که ۱۱ تا بچه داشت و جزو بسیج مردمی بود. آقای عبدالحی هم که بسیار به آقا نزدیک و از ۴۰ سال قبل با آقا مانوس بودند. خدا نخواست که ما هم در رکاب ایشان باشیم. من اغلب خواب آقا را می‌بینم و گلابی می‌کنم که کاش با ایشان می‌رفتم تا از من هم شفاعت و پادرمیانی کنند. بعد هم که به جبهه رفتم، جانباز شدم و باز سعادت نداشت که شهید شوم. ■



**آقا معتقد بودند که مجاهدین خلق از کمونیست‌ها هم بدترند و هیچ چیز را قبول ندارند. کمونیست می‌گوید من خدا را قبول ندارم، ولی اینها در لوی اسلام و خدا و پیغمبر (ص) ضربه می‌زنند و زن و بچه شیر خوار را ترور می‌کنند که نمونه‌های زیادی را شاهد بودیم. حتی سه چهار بار در خانه ما نارنجک انداختند، در خیابان قصد ترور مرا داشتند که خدا نخواست.**

بچه‌های سپاه هم علاقه بسیار شدیدی به شهید دستغیب داشتند و تمام پاسدارهای اول انقلاب یاران شهید دستغیب بودند که اکثراً شهید شدند.

#### از لحظات آخر که با شهید دستغیب بودید یاد کنید.

جمعه سال ۵۰ که روز شهادت ایشان بود، من یک موتور یاماها ۱۲۵ داشتم. آمدم روشن کنم و راه بیفتم و خودم را به ایشان برسانم، موتور روشن نشد. شمعش کثیف شده بود و تا آمدم آن را تمیز کنم، چند دقیقه‌ای معطل شدم. برادرم و مادرم گفتند ما را هم با خودت ببر به نماز جمعه و سه چهار دقیقه دیگر هم به این شکل معطل شدم. بعد آنها را آوردم و دم مسجد خان پیاده کردم و گاز دادم که خودم را برسانم به آقا که دیدم سید هاشم و دو مأمور شهربانی توی کوچه ایستاده‌اند. گفتم آقا کجا رفتند؟ گفتند: «چهار پنج دقیقه پیش حرکت کردند. دیر آمدی.» سید هاشم دستغیب همیشه شانه به شانه پدرشان می‌رفتند، یعنی همیشه یک طرف آقا پسر سید هاشم بودند، یک طرف هم خود ایشان و ما بعضی اوقات به آنها اعتراض می‌کردیم که شما خیلی به آقا نزدیک نشوید، چون محافظ نیستید و حاج آقا می‌گفتند کاری نداشته باشید. مخصوصاً پسر بزرگ سید هاشم علاقه عجیبی به پدر بزرگش داشت و همیشه شانه به شانه ایشان راه می‌رفت. من خیلی تعجب کردم که سید هاشم نرفته‌اند. ظاهراً مثل اینکه شهید دستغیب یادداشتی را که برای نماز جمعه برمی‌داشتند، در خانه جا گذاشته بودند و سید هاشم برمی‌گردند که آن را بردارند. بعضی‌ها می‌گویند اتفاقی بود، بعضی‌ها هم می‌گویند شهید دستغیب می‌دانستند که چه اتفاقی قرار است بیفتد و به همین دلیل سید هاشم را دنبال این قضیه می‌فرستند. من که رسیدم، سید هاشم گفتند عجله کن که آقا رفتند.

ایشان یک متر جلوتر از من راه افتادند. سر پیچ کوچی که رسیدیم، ناگهان صدای انفجار مهیبی آمد. ما اول تصور کردیم کپسول گاز ترکید. گرد و غبار که خوابید، من دیدم سید هاشم با عبا و ریش سوخته برگشتند و تکه تکه‌های گوشت روی لباسشان است. با سید هاشم سریع به خانه برگشتیم و پنج شش دقیقه‌ای هم گریخ شدم و افتادم. بعد که آمدم دیدم تمام اعضای بدن حاج آقا و ۹ نفر همراهشان تکه تکه این طرف و آن طرف افتاده است. حالت عجیبی بود، طوری که من مات و مبهوت نشستم و قدرت حرکت نداشتم. بعد از جا بلند شدم و دنبال جنازه آقا گشتم. کنج دیوار که رسیدم و خاک‌ها را زدم کنار، شال سبز آقا و انگشتر عقیق

نامه‌هایی می‌فرستادند که ما دست آقا می‌دادیم. گاهی حتی به ائمه توهین می‌کردند. بعد هم قرار شد نامه‌ها را کنترل کنیم، چون قلب آقا ناراحت می‌شد. شهید دستغیب می‌گفتند مجاهدین خلق از کمونیست‌ها هم بدترند و هیچ چیز را قبول ندارند. کمونیست می‌گوید من خدا را قبول ندارم، ولی اینها در لوی اسلام و خدا و پیغمبر (ص) ضربه می‌زنند و زن و بچه شیر خوار را ترور می‌کنند که نمونه‌های زیادی را شاهد بودیم. حتی سه چهار بار در خانه ما نارنجک انداختند، در خیابان قصد ترور مرا داشتند که خدا نخواست.

#### برای سپاه چه جایگاهی را قائل بودند؟

سپاه یک ارگان مردمی بود و بچه‌ها اغلب برای شغل نیامده بودند. خیلی‌ها کاسب بودند، مغازه داشتند، تریلی داشتند، تجارتخانه داشتند و همه را از سال ۵۶، ۵۷ رها کردند و همه مال خود را روی انقلاب گذاشتند و خرج تظاهرات کردند. ورودی‌های سال‌های اول انقلاب برای شغل نیامدند و همه‌شان شغل و پول داشتند و صرفاً برای خدمت آمدند. شهید دستغیب علاقه شدیدی به اینها داشتند و حتی بارها خود من از زبان‌شان شنیدم که می‌گفتند من قربان شما پاسدارها بروم. حزب‌الله را خیلی دوست داشتند و همیشه می‌گفتند ما فقط یک حزب داریم، آن هم حزب‌الله است.

#### یادی از کمک‌ها و پشتیبانی‌های شهید دستغیب از جبهه‌ها هم بکنید.

ایشان در خطبه‌های نماز جمعه همواره تاکید می‌کردند کسانی که می‌توانند به جبهه بروند و آنها را که نمی‌توانند هر چه که در توانشان هست، کمک کنند. عده‌ای از بازاری‌ها را می‌شناختم و دنبال آنها می‌فرستادند و از آنها پول می‌گرفتند. کسی که می‌آمد و می‌گفت از جبهه آمده‌ام، او را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند و می‌گفتند من خاک پای شما هم نیستم. چون نشان بالا بود، فرزندانشان مانع می‌شدند که ایشان خط اول جبهه بروند. تا خط دوم می‌رفتند. یک بار هم تا خط اول رفتند، ولی دیگران مانع می‌شدند. در آن سفر من همراهشان نبودم. در سفر قبل بودم که سردار رودکی دستور دادند ایشان را برگردانیم و گفتند که جان آقا در خطر است. آقا بسیار هم ناراحت شدند، ولی چاره نبود و اجازه نمی‌دادند ایشان از خط دوم جلو بروند. یک بار هم در نزدیکی ایشان خمپاره منفجر شده بود.

#### در فرصت‌های تنهایی و خلوت ایشان نکاتی را بیان کنید.

نماز شبشان که ترک نمی‌شد. خیلی کم می‌خوابیدند و همیشه هم ذکر لا اله الا الله العلی‌العظیم روی لبشان بود و راز و نیازهای عجیبی داشتند. چند روز قبل از شهادتشان قدم می‌زدند و ذکر لا حول و لا قوة الا بالله العلی‌العظیم را تکرار می‌کردند و حالت عجیبی داشتند. همه مانده بودیم که این چه حالتی است؟ شب‌ها خواب نداشتند و دائماً قدم می‌زدند و این ذکر را تکرار می‌کردند. برداشت خود من این بود که به آقا الهام شده بود که شهادتشان نزدیک است. از همیشه مهربان‌تر بودند.

تقوای عجیبی داشتند و نمی‌خواستند حتی مورچه‌ای هم از دستشان ناراحت شود. من از روز اولی که رفتم ایشان صدا می‌زدند مشکین. من هم سعی نکردم این اشتباه آقا را تصحیح کنم تا یک روز یکی از دوستان ما به آقا گفت که اسم ایشان صحرانی است نه مشکین. آقا مرا خواستند و حلالیت طلبیدند و گفتند چرا حرفی نزدی؟ گفتم: «من ناراحت نمی‌شدم.» ابداً دلشان نمی‌خواست همسایه‌ها از ایشان ناراحت شوند و می‌گفتند به هیچ وجه با آنها برخورد نکنید، دل کسی را نمی‌شکستند، سر کسی داد نمی‌زدند. یادم هست که همیشه به حاکم شرع تذکر می‌دادند که چرا توی گوش مردم می‌زنید، چرا به متهمین توهین می‌کنید؟ همیشه می‌گفتند شما حق ندارید به کسی که دستگیر می‌کنید توهین کنید. باید محاکمه کنید و مطابق شرع مجازاتش کنید، ولی حق توهین کردن ندارید.



## • درآمد

ارتباط بی‌واسطه روحانیت مبارز با مردم و حضور دائمی در صحنه مبارزات، محبت عمیق و اعتماد بی‌شائبه‌ای را نسبت به آنان در دل مردم پدید می‌آورد. شهید دستغیب هم از این ویژگی به‌غایت برخوردار بود. در این گفتگوی صمیمانه از این ویژگی‌ها سخن رفته است.

■ «جایگاه مردمی شهید دستغیب» در گفت و شنود شاهد یاران با

خلیل (عطاءالله) جوانمردی

# مبلغ و پیرو ولایت فقیه بود...

را خالی کنند، درحالی که باید تعدادی می‌ماندند که جلسات بعدی را برگزار کنند.

**آیا قبل از انقلاب هم با شهید دستغیب برخوردی داشتید؟**  
فقط در مسجد می‌رفتم، ولی بعد از انقلاب چون به جبهه می‌رفتم، چند باری خدمت ایشان رفتم و پیغام‌هایی را که از جبهه داشتم به ایشان رساندم که مثلاً این کمبوندها را داریم و این مسائل را با امام و دیگران مطرح کنید. ایشان هم مطالبی را که می‌گفتم یادداشت می‌کردند و می‌گفتند پیگیری خواهند کرد.

**واکنش ایشان نسبت به خواسته‌های مردم چگونه بود؟**  
در کمال تواضع و خشوع، ایشان همواره مردم را پذیرا بودند و بسیار دلسوز جریاناتی بودند که در مملکت و مخصوصاً شیراز و استان فارس رخ می‌داد. ایشان شیراز و شیرازی‌ها را بسیار دوست می‌داشت.

**آیا راه‌پیمایی عاشورای سال ۵۷ را به یاد دارید؟**  
صحبت‌های ایشان را دقیقاً به یاد ندارم، ولی در آن راه‌پیمایی بودم. ایشان همیشه ما را به شرکت در راه‌پیمایی‌ها سفارش می‌کرد و خود ایشان هم تا جایی که توان داشت شرکت می‌کرد.

**آیا این راه‌پیمایی‌ها به درگیری با مأموران هم ختم می‌شد؟**  
آن موقع اکثراً جنگ و گریز بود، درگیری رو در رو صورت نمی‌گرفت، چون آنها همیشه از نظر نیرو و اسلحه، افضل بودند. آشنائی داشتیم که آن موقع راننده رئیس شهربانی بود. این می‌آمد و می‌گفت: «فلانی! حواس‌ت باشه، اسم تو هم آمده.» موتورسیکلت داشت و به جلسه ما هم می‌آمد. مأمور ساواک بود و اوایل انقلاب او را گرفتند و اعدامش کردند. می‌آمد خبر می‌داد که به فلانی بگو مراقب خودش باشه.

آن روزها صلوات که می‌فرستادیم، به جای عجل فرجه‌م، می‌گفتم اهلک پهلوی. در جلسه‌ای در خانه یکی از رفقا بودیم و پسر من جواد که آن روزها خیلی کوچک بود، بعد از صلوات با صدای بلند گفت: «و اهلک پهلوی». یک نفر بلند شد و گفت: «بچه چرا این حرف را زدی؟ کی یاد تو داده؟» و نزدیک بود درگیری شود که بلند شدیم و گفتیم: «بچه است و یک چیزی گفته. شما چرا جدی گرفتی؟» اینها اثرات صحبت‌های شهید دستغیب و امثال ایشان بود که روی مردم و

نمی‌دانم، ولی ما از طریق آقای مشکین‌فام که آن موقع درس طلبگی می‌خواندند با شهید دستغیب آشنا شدیم. بعد از آنکه به مسجد می‌رفتم، از ایشان رساله امام را طلب کردم که گویا از نجف برایشان می‌آمد. آقای مشکین‌فام از مریدان آقای دستغیب و فردی فعال و انقلابی و دنبال این برنامه‌ها بود. شاید سال ۴۴، ۴۵ بود که من رساله امام را از ایشان گرفتم و هنوز هم آن را به یادبود دارم.

**محبوبیت و جایگاه مردمی شهید دستغیب در میان مردم ناشی از چه عواملی بود؟**

ایشان در خط ولایت فقیه بود. نظر اصلی ایشان ترویج اسلام بود و با آنکه هنوز امام به عنوان ولی فقیه مطرح نشده بودند، ایشان را به عنوان اعلم معرفی می‌کرد و فرمانبرداری از امام را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داده بود و در صحبت‌ها و

ایشان خالصانه و برای خدا صحبت می‌کرد. حرف ایشان از دل برمی‌آمد و بر دل می‌نشست. یکی از خصوصیات شهید دستغیب برای خدا کار کردنش بود. قصدش تقرب به خدا بود. برای پست و مقام تلاش نمی‌کرد. فقط دلش برای اسلام می‌سوخت.

افکارش خط مشی امام را دنبال می‌کرد.  
**در سال ۵۶ شهید دستغیب با برگزاری جشن هنر شیراز مخالفت کردند. از آن رویداد خاطره‌ای دارید؟**

یکی دو جلسه در مسجد بودم که از طرف ساواک تهدید کردند و در آنجا ریختند. یکی دو مجلس را هم که شنیدم. یک بار هم که آنجا بودم و شهید دستغیب با جشن هنر مخالفت سرسختانه کردند و درگیری پیش آمد. ما هم جوانکی بودیم و در رفتم. ما هنوز پخته نبودیم که بایستیم و مقاومت کنیم و جو هم طوری نبود که بشود مقابله کرد. همه را می‌گرفتند و به زندان می‌بردند. آنها می‌خواستند با دستگیری افراد، زمینه

**اولین بار چگونه با شهید دستغیب آشنا شدید؟**  
ما از سال ۴۲ از امام شناخت داشتیم و در همان دوران کودکی و نوجوانی در جلساتی شرکت می‌کردیم و مرحوم حاج محمد بهمن‌پور رئیس جلسه بود. ایشان برای ما سخنرانی می‌کرد و مطالبی را می‌گفت و ما را با این مباحث آشنا می‌کرد. در مسئله تقلید هم نظر ایشان این بود که در خفا از امام تقلید کنیم و می‌گفت اعلم امام است. آن موقع‌ها در رساله‌ها اسم امام را نمی‌نوشتند. در بعضی از رساله‌ها هنگامی که از ایشان نظری را نقل می‌کردند، می‌نوشتند (خ) و بعدها دیگر فقط () می‌نوشتند و مردم می‌دانستند که این مسئله، فتوای امام است. ما کم و بیش به مسجد جمعه می‌رفتیم، ولی از زمانی که روزنامه اطلاعات به امام توهین کرد و ایشان را سید هندی خواند و علماً در این مورد موضع‌گیری کردند، ما از موضع سرسختانه شهید دستغیب خوشمان آمد و دیدیم ایشان طرفدار حق هست. در مسجد جمعه، شب‌های جمعه دعای کمیل بود و از مطالب و سخنرانی‌های ایشان و موضوعات عرفانی که می‌گفتند استفاده می‌کردیم، تا اوایل انقلاب که تاکید بر این بود که باید از فرامین علما تبعیت و حمایت کرد و ایشان تاکید فراوان بر فرامین امام داشتند که به طور خفا به دست ایشان می‌رسید.

در مسجد جمعه بچه‌هایی بودند که فعالانه دنبال این مسئله بودند و اعلامیه‌ها و نوارهایی را که مخفیانه از ترکیه و نجف می‌رسید، در این مسجد پخش می‌کردند. عکس امام هم ممنوع بود و گیر نمی‌آمد، ولی در این مسجد می‌آوردند و مخفیانه می‌فروختند. یادم هست یک عکس امام را که هنوز هم دارم، آن موقع به ۳ تومان که مزد ۳ روز یک کارگر بود، خریدم. صحبت‌های شهید دستغیب هم جنبه تبلیغی داشت، هم عرفانی، هم سیاسی.

**جلساتی که اشاره کردید وابسته به گروه و دسته خاصی بود؟**

مردمی بود. اگر هم گروهی و دسته‌ای آن را هدایت می‌کرد، ما آن موقع خیلی در این جریان‌ها نبودیم و وابسته به گروه و تشکل خاصی هم نبودیم. هر جا که برای دفاع از اسلام، جلسه‌ای تشکیل می‌شد، ما هم در آنجا حاضر می‌شدیم. آیا مسئول جلسه شما با شهید دستغیب ارتباطی داشتند؟





**شهید دستغیب بسیار تاکید داشت که پیرو خط امام باشید. حرف امام برای ایشان مستند بود و خود ایشان یکی از مریدهای خاص امام بود. بر اطاعت از امام و ولی فقیه خیلی تاکید و همواره مردم را به خداترسی و پشتوانه انقلاب بودن توصیه می کرد.**

جمعه شاید ۱۵۰، ۲۰۰ نفر از آقایان می آمدند و خانم ها هم که بودند. شهید دستغیب مریدان خاصی داشت. دعای کمیل را اغلب خود ایشان می خواند. گاهی هم آقای موریسی بود که هم مسئله می گفت و هم در بعضی از موارد کمک آقا بود، ولی در اکثر موارد آقا دعای کمیل را خود ایشان می خواند. ایشان خیلی از دعاها را از بر می خواند. شهید بخش های زیادی از دعای ابو حمزه را حفظ بود.

#### روز شهادت ایشان حضور داشتید؟

من در آستانه شاه چراغ بودم، چون جمعیت زیاد بود و جا نشد که داخل بروم و جلوی در ورودی، روی اسفالت و جایی که ماشین ها حرکت می کنند، نشسته بودم. همه منتظر آمدن شهید دستغیب بودند که ناگهان دیدیم در آخر صف سروصدائی شد. پرسیدیم چه خبر است؟ گفتند مثل اینکه در کوچه آقای دستغیب بمب گذاری کرده اند. بعد خبر آوردند که منافقین در کوچه گذر شهید دستغیب بمب گذاشته اند و معلوم نیست چه کسی به شهادت رسیده. تا بعد که آسید هاشم آمد و رفت پشت میکروفون و گفت: «انالله و انا الیه راجعون. مردم! آرام باشید که می خواهم خبری به شما بدهم.» و قضیه شهادت را تعریف کرد و گفت: «نظم را به هم نزنید. نماز برگزار می شود. من هم قرار بود همراه آقا بروم، اما مقداری در خانه برای وضو گرفتن معطل شدم.» ایشان در منزل بود که این اتفاق رخ داد و بلافاصله به مسجد آمد و در میکروفون اعلام کرد که منافقین بمب گذاری کرده اند.

**ویژگی های خطبه های نماز جمعه شهید دستغیب چه بود؟** ایشان بسیار تاکید داشت که پیرو خط امام باشید. حرف امام برای ایشان مستند بود و خود ایشان یکی از مریدهای خاص امام بود. بر اطاعت از امام و ولی فقیه خیلی تاکید می کرد. جنبه دیگر هم جنبه عرفانی و خداترسی بود و مردم را به خداترسی و پشتوانه انقلاب بودن توصیه می کردند. ■

#### سیاسی بالائی داشتند. از مخالفت های شهید دستغیب با بنی صدر در دوره ریاست جمهوری او مواردی را ذکر کنید.

از جبهه ها برای ایشان خبر می رسید که ارتش این طور می کند و به جبهه های سپاه مهمات نمی رسد. من کارم تدارکات بود. برگه ماموریتی هم داشتم که زمان نداشت و آقای محمدزاده که مسئول بسیج بود نوشته بود به مدت لازم. من دائما به جبهه می رفتم و می آمدم. مخصوصا در جبهه دو راهی شادگان که جاده ای بود که از یک طرف به آبادان و از طرف دیگر به خرمشهر و ماه شهر ختم می شد. جبهه های مسجد جامع آنجا بودند و زیر پل ها سنگر بسته بودند و عراقی ها ۲۰۰ متر آن طرف تر بودند. اینها سلاح نداشتند. یکی از سیاست های بنی صدر ملعون همین بود که به اینها سلاح نمی رساند. من با مرحوم برادر شهید دستغیب سفری به جبهه داشتیم و تدارکات را تحویل دادیم و دیداری با رزمندگان کردیم و سپاهیان گلایه اسلحه نداشتن و تدارکات را مطرح کردند.

#### موقعی که شما این مسائل را به شهید دستغیب می گفتید، چه واکنشی نشان می دادند؟

ایشان بسیار ناراحت می شدند و نکاتی را یادداشت می کردند تا اقدام کنند. البته در سخنرانی هایشان به این مطالب اشاره نمی کردند، چون مجرمانه بود و دشمن نباید از فرقی که در جبهه ها بین ارتش و سپاه وجود داشت، خبردار می شد.

#### مصادیقی از حمایت های شهید دستغیب از جبهه ها را بیان کنید

آن چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است؟ همه می دانند که ایشان نسبت به رزمندگان چه احساس و برخوردی داشت. ایشان پیرو خط امام بود و در همین مسئله هم رفتار امام را تکرار و رزمندگان را تشویق و حمایت می کرد. جبهه هایی که به جبهه می رفتند با ایشان در ارتباط بودند و گزارشات لازم را می دادند و ایشان دقیقا در جریان مسائل جبهه ها بود.

#### دعای کمیل های ایشان چه ویژگی هایی داشت که این قدر مشهور شد؟

صحبت های ایشان همیشه برای خدا بود و مردم را به خداترسی تشویق و در دل مردم اثر می کرد. در مسجد جمعه عده خاصی می آمدند. شب های

حتی بچه ها هم تاثیر گذاشته بودند. واکنش شهید دستغیب به این پسوندی که به کار می بردید چه بود؟

از واکنش شخص ایشان خبر دقیق ندارم، ولی بچه های مسجد که در تشکل خاصی بودند، با این مسئله موافق بودند و اگر می گفتیم، چیزی نمی گفتند، یعنی شاید جزو شعارهایشان هم بوده باشد.

#### جاذبه های شهید دستغیب برای جوان ها چه بود که در جلسات ایشان شرکت می کردند؟

ایشان خالصانه و برای خدا صحبت می کرد. حرف ایشان از دل برمی آمد و بر دل می نشست. یکی از خصوصیات شهید دستغیب برای خدا کار کردنش بود. قصدش تقرب به خدا بود. برای پست و مقام تلاش نمی کرد. فقط دلش برای اسلام می سوخت.

#### از رابطه جوانان با شهید دستغیب خاطره ای را به یاد دارید؟

گروهی از بچه ها بودند که الان هم تعدادی از آنها هستند و قبل از انقلاب و بعد از آن در تشکل هایی که با شهید دستغیب در ارتباط بودند، فعالیت داشتند. اکثریت اینها در جبهه بودند و ما با اینها زیاد رفت و آمد داشتیم و خاطره های زیادی در جبهه از اینها داریم. یادم هست در شوش در پادگان شهید دستغیب، همه بچه هایی که در مسجد جامع رفت و آمد داشتند، از جمله مرحوم فرزندی و رسول قائد شرفی بودند. ما به اتفاق آنها رفتیم و غنائمی را که از عراقی ها به جا مانده بود، آوردیم.

#### این جوان ها چقدر تابع سلوک عرفانی شهید دستغیب بودند؟

ایشان مرید و صددرصد تابع شهید بودند. اوایل انقلاب هم بسیاری از آنها دست اندرکار مسائل بودند و الان عکس و نامشان در بنیاد شهید هست.

#### رابطه شهید دستغیب با علمای شیراز چگونه بود؟

اگر بخواهیم از جنبه معاشرتی حساب کنیم، معمولا در هر دسته و گروهی اختلاف هست. مرحوم آیت الله شیرازی که یکی از علمای بزرگ زمان خود و در ردیف امام بود، ایده ای داشت و برادرش آسید صدرالدین با ایده ایشان مخالفت می کرد. این یک چیز کاملا طبیعی بود. الان هم اگر کسی نظر فرد دیگری را رد کند، امری طبیعی است. شهید در مجموع در میان علمای شیراز مقبولیت داشت، جز گروه اندکی که در زمینه عقاید عرفانی با ایشان موافق نبودند که ربطی به انقلاب و مسائل سیاسی نداشت.

#### پس از پیروزی انقلاب، گروه های مختلفی در میدان بودند. برخورد شهید دستغیب با اینها چگونه بود؟

سرسختانه با آنها مبارزه می کرد، مخصوصا با منافقین. خیلی از اینها بد می گفت. اینها از همان اوایل هدفدار بودند. علما هم مثل ما که نیستند. نگاهشان تیز است. قبل از ۳۰ خرداد سال ۶۰ هم که اینها در خیابان ها ریختند و شلوغ کردند، شهید دستغیب مثل خود امام در صحبت هایشان به اینها اشاراتی داشتند، هرچند صراحتا اسم نمی آوردند. شهید دستغیب دید







عللی نتوانستم در سخنرانی ایشان شرکت کنم، ولی بعدها نوار آن سخنرانی را به دست آوردم و گوش کردم و دیدم درباره اصلاحات ارضی و لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی صحبت کرده‌اند. ماموران ساواک هم در لباس‌های مختلف در مجلس ایشان حاضر می‌شدند. مخصوصاً سخنرانی‌های شب‌های جمعه ایشان نه تنها در شیراز که در ایران کم‌نظیر بود.

شهید دستغیب اهتمام عجیبی به تعمیر مساجد داشتند و من خودم شخصا برای این کار پول جمع می‌کردم. مسجد عتیق در آن زمانی که مخروبه بود، خوب در نظر من نیست، ولی عکسش را دیده‌ام که چه طور بوده. ایشان خودشان دست بالا زدند و مشغول تعمیر شدند. من خودم ندیدم، ولی از دوستان شنیدم که شهید دستغیب مثل یک کارگر کار می‌کردند و گل‌های پشت بام مسجد را در توبره‌ای می‌ریختند و روی بام می‌بردند.

بعدها که من با ایشان آشنا شدم، این مسئولیت را به من دادند که شب‌های جمعه برای تعمیر مسجد پول جمع کنم، مخصوصاً شب‌های احیا و قدر. در آن شب‌ها در مسجد از شدت جمعیت جای پا نبود. آقای بودند به نام عبدالحسین عدلو که خدا رحمتشان کند. اولین کسی که در شیراز اسم امام خمینی را آورد ایشان بود و آن هم در مجلس آیت‌الله دستغیب. شب جمع‌های بود و جمعیت هم فوق‌العاده زیاد بود. مقداری اعلامیه را از پشت بام مسجد پائین ریختند و ایشان هم گفتند برای سلامتی حضرت آیت‌الله خمینی صلوات. ساواک بسیار نسبت به مرحوم عدلو حساسیت داشت و چندین بار ایشان را دستگیر کرد. خود ایشان برای من تعریف می‌کردند که ایشان را می‌بردند و با کابل به کف پایشان می‌زدند و کف پا ورم می‌کرد و بعد می‌گفتند که بدو! عبدالحسین عدلو نجار بود. سرتپ پهلوان، رئیس شهربانی شیراز گفته بود این عبدالحسین عدلو را بیورید ببینم کیست؟ او را می‌بردند و پهلوان از ایشان می‌پرسد: «آخر تو چه می‌خواهی؟ بیا یک تاکسی بگیر و برو با آن کار کن.» بعد

■ ■ ■

**آقا در پیاده‌روی‌هایشان وقتی به چادرنشین‌ها می‌رسیدند، آنها برایشان پوستین پهن می‌کردند و آقا می‌نشستند و خیلی خودمانی برایشان صحبت می‌کردند و مسئله می‌گفتند و حرف‌هایشان را می‌شنیدند. پولدارهای شیراز از خدا می‌خواستند که آقا بروند منزلشان و بارها از ایشان دعوت می‌کردند، ولی آقا قبول نمی‌کردند، ولی به چادر عشایر می‌رفتند و می‌نشستند و با آنها بسیار خودمانی بودند.**

آقا در پیاده‌روی‌هایشان وقتی به چادرنشین‌ها می‌رسیدند، آنها برایشان پوستین پهن می‌کردند و آقا می‌نشستند و خیلی خودمانی برایشان صحبت می‌کردند و مسئله می‌گفتند و حرف‌هایشان را می‌شنیدند. پولدارهای شیراز از خدا می‌خواستند که آقا بروند منزلشان و بارها از ایشان دعوت می‌کردند، ولی آقا قبول نمی‌کردند، ولی به چادر عشایر می‌رفتند و می‌نشستند و با آنها بسیار خودمانی بودند.

**شما که با ایشان ملازمت داشتید، آیا ذکرهای خاصی می‌گفتند یا بر انجام اموری مداومت داشتند؟**

ذکر لاله‌الله زیاد می‌گفتند، صلوات زیاد می‌فرستادند. ذکر رکوع و سجودشان خیلی طولانی بود و من خودم می‌دیدم که سجاده ایشان از اشک چشمشان خیس می‌شد. وقتی می‌گفتند سبحان ربی الاعلی و بحمده، انگار که کوه و دشت و بیابان با ایشان تکرار می‌کردند. در طول راه‌پیمانی هم دائما این ذکرها را تکرار می‌کردند. در راه‌پیمانی از همه ما چابک‌تر بودند.

**در سخنرانی‌های شهید دستغیب چه نکاتی مطرح می‌شدند که موجب دستگیری ایشان می‌شد؟**

در سال ۴۲ هنوز امام دستگیر نشده بودند که شهید دستغیب سخنرانی داشتند. شب جمعه بود و متأسفانه آن شب من به

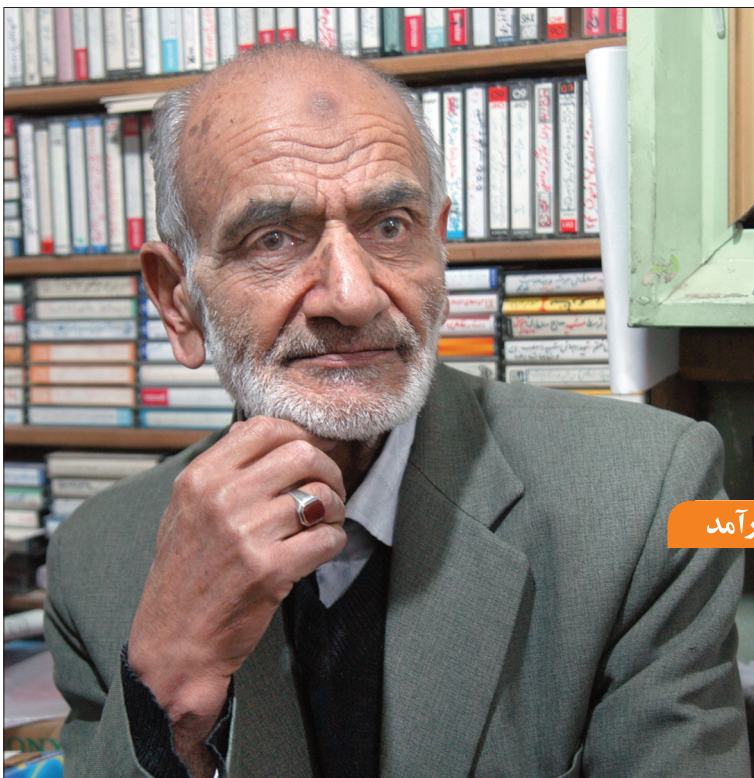
**در سال‌های قبل از شروع نهضت امام، آیا آیت‌الله دستغیب فعالیت‌های سیاسی داشتند؟**

قبل از سال ۱۳۴۲ که نهضت به رهبری امام شروع شد، شهید دستغیب از همان موقع در کارهای سیاسی و اجتماعی حضور داشتند و حوزه علمیه شیراز را راه‌اندازی کردند.

**آشنایی شما با ایشان از چه سالی و چگونه آغاز شد؟**

از سال ۳۵ و در نمازهای جماعت و دعای کمیل. ایشان به پیاده‌روی خیلی علاقه‌مند بودند و بیشتر اوقات صبح‌های زود بعد از نماز پیاده‌روی می‌کردند. من هم آن روزها یک تاکسی داشتم و با یک نفر شریک بودم و برای اینکه رانندگی را یاد بگیرم، صبح‌های زود پشت ماشین می‌نشستم و تمرین می‌کردم. یک روز صبح دیدم که آیت‌الله دستغیب دارند از زیر دروازه قرآن به طرف بالا می‌روند. سلام عرض کردم. جواب دادند. گفتم در خدمت باشم، گفتند می‌خواهم پیاده بروم. اصرار کردم و بالاخره قبول کردند. به ایشان گفتم اگر اجازه بدهید هر روز صبح بیایم با ماشین شما را ببرم خارج از شهر که هوای بهتری دارد و شما پیاده‌روی‌تان را انجام بدهید و در خدمتتان باشیم و ایشان قبول کردند.

یکی از رفقای ما مرحوم حاج محمد سودبخش در مسجد جامع فعالیت زیادی داشتند و با آیت‌الله دستغیب بسیار صمیمی بودند و بارها با هم به مکه و مدینه و حتی لبنان و سوریه هم رفته بودند. صبح‌ها همراه ایشان نان و پنیر و وسایل صبحانه را برمی‌داشتیم و به خارج شهر می‌رفتیم و شهید کم‌کم می‌کردند و چوب جمع می‌کردیم و آتش درست می‌کردیم و جای را به راه می‌انداختیم. آشنائی ما به این ترتیب شروع شد و سال‌های سال ادامه پیدا کرد. حتی هفته به هفته جانی می‌رفتیم به نام سی سخت، بالاتر از یاسوج. چشمه‌ای بود به نام چشمه میشی که بسیار باصفا و با طراوت بود. آب این چشمه به‌قداری خنک بود که حتی وقتی شهید دستغیب می‌خواستند وضو بگیرند، آب را برایشان گرم می‌کردیم. معمولا در ماه تیر که هوای شیراز خیلی گرم بود، به آنجای می‌رفتیم.



## قول و فعلشان یکی بود...

«سلوک معنوی شهید دستغیب» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمد رضا جلالی

● درآمد

سلوک معنوی و سیر آفاق عرفانی وجه غالب زندگی مردان خداست که بر سایر وجوه زندگی آنها سیطره دارد و اساسا قول و فعل آنها در پرتو چنین سلوکی معنا می‌شود. شهید دستغیب عمری در مراقبه و تادیب نفس بود و از همین روی سخش فطرت‌های پاک را نشانه می‌رفت. در این گفتگوی صمیمانه در بیان یکی از مریدان آن شهید به گوشه‌هایی از این مجاهدت‌ها اشاره شده است.



بیمارستان شهید چمران. چند نفر زخمی از جبهه آورده بودند که حالشان خوب نبود و چند نفری حتی رفتنی بودند و پدر بزرگم ناراحت شدند.» گفتیم: «هرحور خود آقا بگویند.» آقا نمازشان را که خواندند، مهاجرانی (وزیر سابق ارشاد) یک مقداری درباره مسائل سیاسی با آقا صحبت کرد و آقا فرمودند: «آقای مهاجرانی! امشب شب جمعه است و رفقا می‌خواهند دعای کمیل بشنوند. اگر کار دارید به سلامت، اگر ندارید بنشینید و گوش بدهید.» گفت: «کار دارم.» آقا هم گفتند: «به سلامت».

نوار را که گذاشتیم یادم رفته بود باطری ضبط را عوض کنم و صدا خوب نمی‌آمد. آقا گفتند: «این که صدای من نیست. محمدتقی! برو بردار ضبط را بیاور.» محمدتقی رفت و ضبط را آورد و نوار را گذاشتیم. ایشان همیشه اول دعای کمیل مقداری نصیحت و دعا داشت و بعد دعای کمیل را می‌خواند و آخرش هم باز مقداری موعظه می‌کرد. نوار رسید به جایی که امانتی نزد امیرالمؤمنین (ع) یا حضرت رسول (ص) بود و فرمودند باید این امانت را به اهلیش برسانم. ممکن است فردا نباشم. بعد شهید گفتند: «آقای محترم! به خودت نمی‌گویی که شاید امشب شب آخر عمرت باشد؟ شب آخر عمرت نه، فکر نمی‌کنی هفته دیگر این موقع ممکن است نباشی؟ نمی‌گویی شاید ماه صفر بعدی دیگر نباشی؟ انالله و انا الیه راجعون.» وقتی نوار تمام شد و خواستیم خداحافظی کنیم و بروم، شهید دست مرا محکم فشار دادند و گفتند: «خدا پدیرت را بیمارزد که این نوارها را ضبط کردی.» آن شب ایشان به قدری گریستند که حد و حساب نداشت. فردای آن شب هم شهید شدند.

#### و سخن آخر؟

ایشان عالم عامل بودند. خیلی دلشان می‌خواست در شیراز طلبه زیاد شود. همیشه روی منبر می‌گفتند: «ای شیرازی‌ها! شیراز طلبه کم دارد. همه‌اش نگویند بچه‌ام برو مهندس شود، برو دکتر شود. یکی را هم بفروشد طلبه شود. طلبه کم داریم. اصفهان و تهران و جاهای دیگر طلبه بیشتر از شیراز دارد».

پیش می‌آید که ما گاهی تعارفی می‌کنیم، درحالی که قلبا آن حرف را باور نداریم، ولی ایشان این‌طور نبود و فکر و حرفشان یکی بود. قول و فعلشان یکی بود. ■



درباره برگرداندن سال شمسی به شاهنشاهی بسیار مورد توجه امام قرار گرفت. شهید دستغیب در این سخنرانی با لحن تندی خطاب به شاه و استاندار صحبت کردند که: «شما که آخرش می‌میرید، این کارها چیست که می‌کنید؟» و خطاب به استاندار فارس، نصر گفتند: «چه عجب که آقای استاندار در مجلس ما پیدایش شده؟ رفیقی داشتیم در ترکیه می‌گفت در روز جمعه تمام سران دولتی، چه کشوری چه لشکری می‌آیند و در نماز جمعه شرکت می‌کنند. حالا استاندار شیراز آمده‌اند به مجلس ما، می‌ترسم حرفی بزنم و ایشان بدشان بیاید، ولی من وظیفه دارم بگویم.» بعد گفتند وضع مردم بد است. این قدر ظلم نکنید، به فکر مردم باشید، به فکر دین باشید.

**در سال ۴۲ هنگامی که شهید دستغیب از زندان آزاد شدند، استقبال باشکوهی از ایشان به عمل آمد. خاطراتی از آن روز را بیان کنید.**

ایشان در اصفهان دوستی داشتند به نام آقای شرکت که خیلی با ایشان صمیمی بودند و به اصفهان که می‌رفتند، در منزل ایشان اقامت می‌کردند. آقای شرکت هم عده‌ای از اقوامشان را دعوت می‌کردند و شهید دستغیب برایشان صحبت می‌کردند. آن دفعه هم من و چند تن از رفقا رفتیم به اصفهان و در خدمتشان بودیم و از آنجا تا مرودشت رفتیم. واقعا استقبال عجیبی از ایشان به عمل آمد، طوری که دستگاه حساب کار خودش را کرد و فهمید با چه کسی طرف است.

**آیا زندانی شدن‌ها و تبعید رفتن‌ها در لحن سخنرانی‌هایشان تاثیر داشت؟**

ابدا، ایشان می‌فرمودند اگر مرا از منبر منع کنند، روی زمین می‌نشینم و صحبت می‌کنم. اگر هم مرا گرفتند، می‌گویم من که منبر نرفتم.

**آیا شهید دستغیب در جریان ضبط سخنرانی‌هایشان توسط شما و دوستانتان و تکثیر آنها بودند و از این امر رضایت داشتند؟**

اوایل چندان راضی نبودند که ما بلندگو بگذاریم و ضبط کنیم. حتی در مسجد به آن بزرگی میکروفون نمی‌گذاشتند و می‌گفتند وقتی بلندگو باشد مردم با هم حرف می‌زنند و گوش نمی‌دهند، ولی وقتی جمعیت زیاد شد، بالاخره ایشان را راضی کردیم که از بلندگو صدایشان پخش شود. خود من ضبط صوت نداشتم. آقای به نام حاج اصغر ورامینی دستگاهی را به من داد و گفت اگر ممکن است دعای کمیل آقا را امشب برای من ضبط کن. اتفاقا تابستان هم بود و منبر را در حیاط گذاشته بودند. من قبل از اذان مغرب رفتم و دستگاه را گذاشتم. ایشان وقتی بالا رفتند، دستگاه را برداشتند. من خیلی ناراحت شدم، ولی هیچ نگفتم و دست هم برنداشتم تا آخرین شبی که فردایش ایشان شهید شدند، نوارشان را برداشتم و به منزلشان بردم، چون ایشان از عاشورای سال ۶۰ بنا به فرموده امام که فرموده بودند چون منافقین در کمین آقای دستغیب هستند، ایشان دیگر به مسجد نروند، به مسجد نمی‌آمدند.

من از ایشان خواستم اجازه بدهند از نوارهایی که از ایشان ضبط کرده بودم، استفاده کنم. شب جمعه آخر نوار را که سخنرانی ۱۷ صفر روی آن بود، برای ایشان به منزلشان بردم. قبلا خودم این نوار را گوش نکرده بودم. قبل از مغرب بود که رفتم. شهید محمدتقی، فرزند آسید هاشم وقتی برایم جای آورد، گفت: «فکر نمی‌کنم آقا امشب حال دعا خواندن یا گوش دادن به نوار را داشته باشند، چون عصر رفتیم

می‌پرسد: «چرا این قدر اسم آیت‌الله خمینی را می‌آوری؟» جواب می‌دهد: «ایشان مرجع من هستند و من از ایشان تقلید می‌کنم.» می‌پرسد: «چه می‌خواهی؟» می‌گوید: «اگر بگویم عصبانی می‌شوی.» پهلوان قول می‌دهد که عصبانی نشود و بالاخره آن قدر اصرار می‌کند که مرحوم عدلو می‌گوید: «می‌خواهم سر به تن شاه نباشد!» پهلوان هم چنان لگدی به پشت ایشان می‌زند که تا مدت‌ها گرفتار بود، ولی به روی خودش نمی‌آورد. حتی به ما هم نمی‌گفت. بعد از قولشان شنیدیم که هنوز هم عارضه ناشی از آن لگد را دارد.

**آیا ارتباطشان با شهید دستغیب نزدیک بود؟**

خیلی زیاد. آقا هرجا می‌رفتند، مرحوم عدلو در خدمتشان بود و همیشه قریه‌الی‌الله اسم امام را می‌برد. من حتی از برادر

**ایشان عالم عامل بودند. خیلی دلشان می‌خواست در شیراز طلبه زیاد شود. پیش می‌آید که ما گاهی تعارفی می‌کنیم، درحالی که قلبا آن حرف را باور نداریم، ولی ایشان این‌طور نبودند و فکر و حرفشان یکی بود. قول و فعلشان یکی بود.**

آقای حائری، شیخ صدرالدین شنیدم که یک بار آقای عدلو در مسجد کار می‌کرده. آقای حائری می‌پرسند: «آقای عدلو! چطور در اینجا اسم آیت‌الله خمینی را نمی‌آورید؟» جواب می‌دهد: «من همیشه اسم ایشان را قریه‌الی‌الله می‌برم، در اینجا قصد قربت نمی‌آید.» ایشان بارها و بارها به خاطر بردن نام امام زندانی شد و خانه‌اش محاصره بود.

**از ارتباط شهید دستغیب با امام خاطراتی دارید؟**

ارتباطشان بسیار نزدیک بود. حاج آقا سودبخش و شهید عبداللّهی همراه آقا به مکه و مدینه مشرف شده بودند و بعد به لبنان و از آنجا به عراق رفتند و شهید دستغیب در حوزه‌ای که امام درس می‌دادند، مثل شاگردی که در محضر معلمش بنشیند، نمی‌نشستند.

**ظاهرا شما به خاطر علاقه به تکثیر نوارهای سخنرانی شهید دستغیب تغییر شغل دادید. در این باره به نکاتی اشاره کنید.**

بله، من سخنرانی‌های ایشان را با یک ضبط کوچک ریلی ضبط می‌کردم و رفقا می‌آمدند و می‌گفتند از این نوار به ما هم بدهید. آن روزها دستگاه تکثیر یا کاست نبود. این خاطره هم جالب است. حضرت امام که در مدرسه فیضیه سخنرانی کردند، ما و چند تن از رفقا تصمیم گرفتیم به هر شکلی که هست این سخنرانی را بیاوریم روی نوار. آن موقع نوارهای ریل کوچک نبودند و ریل‌های بزرگ هم حلقه‌اش گیر نمی‌آمد. خودمان با مقوای کاموا حلقه درست و صحبت‌های امام را ضبط می‌کردیم و می‌گذاشتیم در جعبه شیرینی و برای افراد می‌فرستادیم. در مورد سخنرانی‌های شهید دستغیب هم چنین کاری را شروع کردیم. برای نوارهای ایشان هم متقاضی زیاد بود. قرار شد محلی را تعیین کنیم که مردم بتوانند مراجعه کنند و نوارها را بگیرند. بعد دیدیم که اگر فقط نوار سخنرانی‌های ایشان را بفروشیم، امور زندگی مان نمی‌چرخد و سخنرانی‌های آقای فلسفی و مرحوم کافی و دیگران را هم ضبط و تکثیر می‌کردیم.

بعد از فوت حاج آقا مصطفی، شهید دستغیب مجلس ختم و همین‌طور چهلم ایشان را گرفتند و سخنرانی‌های جالبی کردند و برای امام هم فرستادند. امام از سخنرانی‌های ایشان در همه مقاطع تجلیل می‌کردند، مخصوصا سخنرانی ایشان

بودم. این کمیته هم مورد حمایت آیت‌الله محلاتی بود و هم شهید دستغیب از آن پشتیبانی می‌کردند.

**برنامه کمیته هماهنگی چه بود؟**

آیت‌الله دستغیب شهردار وقت را که از زمان شاه بود و در دولت موقت هم به کارش ادامه داد، مورد حمایت قرار داد و آقای مجدالدین محلاتی از آقای حمزوی که از تهران آمده بود حمایت کرد. مجموعه‌ای که الان در اختیار بنیاد شهید هست، در اختیار ما بود و کمیته ما در اینجا متمرکز شد و آقای حمزوی را به آنجا آوردند و جایگزین کردند. کسان دیگری هم آمدند و متأسفانه تحت عنوان حمایت از ما، قالی بردند، فرش بردند، وسایل بردند. ما معترض بودیم، ولی متأسفانه توجه نشد. اینها نفرات خاصی را به صورت مسلح در خدمت خود گرفته بودند که پایه قدرتشان شد و بعدها هم موفقیت‌های دنیائی زیادی را به دست آوردند.

**از سخنرانی ایشان در مورد جشن هنر شیراز خاطره‌ای دارید؟**

من دانشجو بودم و نسبت به این مسئله حرکت و جنبشی را داشتیم. آیت‌الله محلاتی کسالت داشتند و به بوشهر رفته بودند. ما با پسرشان، آقا مجدالدین تماس گرفتیم و گفتیم مسئله جشن هنر شیراز خیلی نگران‌کننده است و ایشان باید حرکتی بکنند و حداقل بازار را تعطیل کنند. من چیز بیشتری به ذهنم نمی‌آید جز اینکه ما دانشجویان دنبال برنامه آیت‌الله محلاتی بودیم که فتوا بدهند. آقا مجدالدین گفت می‌روم بوشهر و فتوا را می‌گیرم که رفت و نشد.

**آیا شهید دستغیب قبل از پیروزی انقلاب با دانشگاهیان روابط حسنه‌ای داشتند؟**

به هرحال ما با ایشان بودیم. شهید دستغیب در طی دعای کمیلشان مطالب ضد نظام هم می‌گفتند.

از راه‌پیمایی‌های سال ۵ و ۵۷ خاطره‌ای را به یاد

**شهید دستغیب غیر از اینکه آهنگ دعا خواندنشان مخصوص خودشان بود و جذابیتی داشت، به مطالب اجتماعی و عدالت و مظلومیت و مخالفت با سیستم حاکم هم ورود داشتند که برای ما دانشجویان جالب بود.**

ایشان بشود و شد. آیت‌الله محلاتی تنها روحانی آن زمان بودند که خط‌مشی اجتماعی صریح و با آیت‌الله کاشانی در جریان نهضت نفت هماهنگی داشتند و در شیراز فتوا دادند و پشتیبانی کردند و از تمام مردم شیراز، غیر از توده‌ای‌ها حمایت کردند. مجموعه روحانیونی هم که با آیت‌الله محلاتی همراهی داشتند و همگام بودند، مشخص بود، ولیکن شهید دستغیب و مرحوم نجابت در برنامه حمایت از نهضت نفت نبودند.

**اشاره داشتید که بعدها مراودات شما با شهید دستغیب در مسجد عتیق بیشتر شد. این مراودات به چه شکل بود؟**

شهید دستغیب غیر از اینکه آهنگ دعا خواندنشان مخصوص خودشان بود و جذابیتی داشت، به مطالب اجتماعی و عدالت و مظلومیت و مخالفت با سیستم حاکم هم ورود داشتند که برای ما جالب بود، چون من مسئول انجمن اسلامی دانشجویان بودم.

**آیا ایشان در جریان فعالیت‌های انجمن هم بودند؟**  
ما بیشتر با آقای محلاتی ارتباط داشتیم و جلسات محرمانه‌ای را با ایشان برگزار می‌کردیم.

**از سال ۶۲ به بعد رابطه شهید دستغیب و آیت‌الله محلاتی چگونه بود؟**

بد نبود، ولی وقتی انقلاب به پیروزی رسید، ما یک کمیته هماهنگی داشتیم و من هم عضو این کمیته

**آیا در دوران دانشجویی با شهید دستغیب آشنائی داشتید؟**

ایشان امام جماعت مسجد جمعه بودند و با آهنگ خاصی که دعای کمیل را برگزار می‌کردند، من هم از مجلس ایشان استفاده می‌کردم. روحانی محترمی به نام آقای نجابت از دوستان نزدیک شهید دستغیب بودند که سبک خاصی هم داشتند و من در کازرون از اوضاع و احوالشان از نزدیک خبر داشتم. ایشان یارگیری‌های خاصی می‌کردند. من از سال‌های دوره دانش‌آموزی در جلسات دوشنبه شب مرحوم آیت‌الله محلاتی شرکت می‌کردم و با ایشان نزدیکی خاصی داشتم و متوجه شدم که وضعیت بعضی از آقایان نسبت به واقعیت تشیع، یک راه انحرافی و نوعی صوفی‌گری است.

در دوره دانشجویی چون امکانات مالی من خیلی ضعیف بود و نمی‌توانستم جائی را اداره کنم، به مدرسه علمیه قوام روی آورده و در آنجا حجره‌ای داشتم که همجوار با حجره آقای نجابت بود. ایشان از وقتی که از مدرسه وارد می‌شدند، سرشان زیر بود و چپ و راست را نگاه نمی‌کردند و اگر کسی هم سلام می‌کرد، به زور لبشان تکان می‌خورد. ایشان می‌رفتند به اتاقی و افراد و اشخاص خاصی هم می‌آمدند و به آن اتاق می‌رفتند. من خودم ندیدم، ولی شنیدم که اینها بنا بر «الله جمیل و یحب الجمال» آدم‌های جمیل را دوست می‌داشتند و یکی از آقایانی هم که الان خود را به عنوان مرجع معرفی کرده، همراه ایشان بود. فی‌الجملة آقای دستغیب، نه به شکل علنی، با اینها همراهی می‌کرد.

**آیا شما درباره این مباحث اعتراضی به شهید دستغیب داشتید؟**

به عنوان اینکه علناً وارد شویم خیر. من در عین حال باخبر شدم که آقای آسید هاشم قرار است داماد

## همواره از عدالت اجتماعی سخن می‌گفتند...

■ «شهید دستغیب و جریانات دانشجویی» در گفت و شنود شاهد

یاران با دکتر محمدحسن طاهری



• درآمد

جریانات دانشجویی به عنوان یکی از تاثیرگذارترین عوامل پیشبرد انقلاب همواره مورد توجه بوده و تعامل بین روحانیت و دانشجویان ثمرات ارزشمندی داشته است. دکتر طاهری از مبارزین باسابقه دانشجویی از این تعاملات سخن می‌گوید.



## دارید؟

ایشان شرکت می‌کردند. من چون جزو کمیته هماهنگی‌ها بودم، از نزدیک در جریان برنامه‌ریزی و هماهنگی این راه‌پیمایی‌ها بودم و شهید دستغیب و بقیه روحانیون حضور پیدا می‌کردند.

در واکنش به شهادت مرحوم آیت‌الله سید مصطفی خمینی ظاهراً مجلسی در شیراز گرفته شد. از آن روز خاطره‌ای دارید؟

بله، شهید آیت‌الله دستغیب چهلم ایشان را اعلام کرد و اتفاقاً جمعیت زیادی هم آمد. سخنران خود شهید بودند. ساواک ماشین آتش‌نشانی آورد و روی مردم آب پاشیدند و آنها را پراکنده کرد. مرحوم پدر من که در میان جمعیت بود، آب با فشار به صورت ایشان خورده بود که تا مدتی صورتشان متورم بود.

من در مجلس حضور داشتم و همراهان بازاری شهید دستغیب در آنجا بودند. یکی از آنها بعدها که منافع زیادی را هم به خود اختصاص داد، صحبت می‌کرد و گفت که آیت‌الله دستغیب را فرستادیم عمره. گفتیم شما مردم شیراز را از وجود ایشان محروم کردید. شهید به حج عمره و بعد هم کربلا رفتند و بعد هم خدمت امام شرفیاب شدند. شهید دستغیبی که برگشتند، با شهید دستغیب قبلی خیلی فرق داشتند و بسیار انقلابی و امامی‌تر شده بودند و می‌گفتند: «من اطاع‌الخمینی فقد اطاع‌الله»

از راه‌پیمایی عاشورای سال ۵۷ که شهید دستغیب سخنران بودند، چه خاطراتی دارید؟

ما برگزارکننده این راه‌پیمایی بودیم. تجمع ما از شاه‌چراغ بود. از آنجا شروع کردیم و تا چهار راه نمازی و شهرداری آمدیم و جمعیت را به سمت بیمارستان نمازی هدایت کردیم. شهید دستغیب نماز ظهر عاشورا را اقامه کردند. شعارها و برنامه‌ها را بچه‌های ما هدایت کردند.

شهید دستغیب خیلی به ما محبت داشتند و به هم نزدیک بودیم. عده‌ای از نزدیکان تند ایشان برخوردی با آقای استاندار کردند و ایشان دلخور شد و قهر کرد

**ایشان ابتدا نمازها را در محوطه شاه چراغ و بعد در مسجد وکیل برگزار می‌کردند. تمام صحن مسجد وکیل پر از جمعیت می‌شد و بعد می‌آمد تا خیابان‌های اطراف و می‌رفت تا فلکه شهرداری. ایشان در رکعت اول سوره جمعه و در رکعت دوم سوره منافقین را می‌خواند.**

و به مشهد رفت. ما خدمت شهید دستغیب رسیدیم که یک نفر از دوستان را برای استانداری معرفی کنند. مشاور آقای دستغیب، آقای موحد بودند. ایشان این مقام را نپذیرفت. من با شهید دستغیب تماس گرفتم و ایشان گفتند تو چرا خودت نمی‌پذیری؟ گفتم من به مصلحت نمی‌دانم. پرسیدند چرا؟ گفتم چون من خانه‌ام کمی بزرگ است و تندروها مرا به طاغوتی بودن متهم می‌کنند. گروه‌های شبهه مارکسیستی آن زمان خیلی علیه ما شعار می‌دادند. گفتم من نمی‌خواهم علیه انقلاب مطلبی گفته شود و نمی‌پذیرم. گفتند آقای دکتر مسعود خاتمی را معرفی کنید. ایشان مسئولیت سپاه را هم داشت و مناسب هم بود، ولی ایشان هم نپذیرفتند. بالاخره آقای حاج طغی که در آموزش و پرورش از نزدیکان دکتر پرورش بود، این مقام را پذیرفت. آقای ناطق نوری وزیر کشور بودند و ما با ایشان آشنائی داشتیم و اصرار کردیم که آقای حاج طغی استاندار شود و ایشان هم پذیرفتند.

سه تا حادثه با هم پیش آمد. یکی اینکه آیت‌الله دستغیب شهید شد، بنابراین برنامه‌ای که آقای موحد داشتند، اجرا نشد. تلاش کردند که یکی از بستگان شهید دستغیب سمت امامت جمعه را بپذیرد. آیت‌الله یزدی به شیراز آمدند و حدود یک هفته‌ای بودند و جلسه‌ای هم داشتیم. چون من آن موقع عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بودم. هنوز معلوم نشد که چه کسی امام جمعه باشد. آقای یزدی در

آن جمع اشاره کرد که به نظر من نمی‌آید که آقای حائری برای این برنامه مناسب باشند؟ بعضی از افراد موضع گرفتند. کسانی که در این برنامه‌ها خیلی فعالیت داشتند، بعضی از اصحاب مسجد قبا (مسجد آتشی‌ها) بودند.

حضور ذهن دارید استانداری که رفتند چه کسی بودند؟

آقای محمدنبی حبیبی بودند. مسجد آتشی‌ها برخورد درستی نداشتند و ایشان حق داشتند که بروند. در دوران فعالیت‌های انتخاباتی هم یادم هست که آقای حبیبی، جلال‌الدین فارسی را بردند خدمت شهید دستغیب.

از نماز جمعه‌های شهید دستغیب خاطراتی را به یاد دارید؟

ایشان ابتدا نمازها را در محوطه شاه چراغ و بعد در مسجد وکیل برگزار می‌کردند. تمام صحن مسجد وکیل پر از جمعیت می‌شد و بعد می‌آمد تا خیابان‌های اطراف و می‌رفت تا فلکه شهرداری. ایشان در رکعت اول سوره جمعه و در رکعت دوم سوره منافقین را می‌خواند.

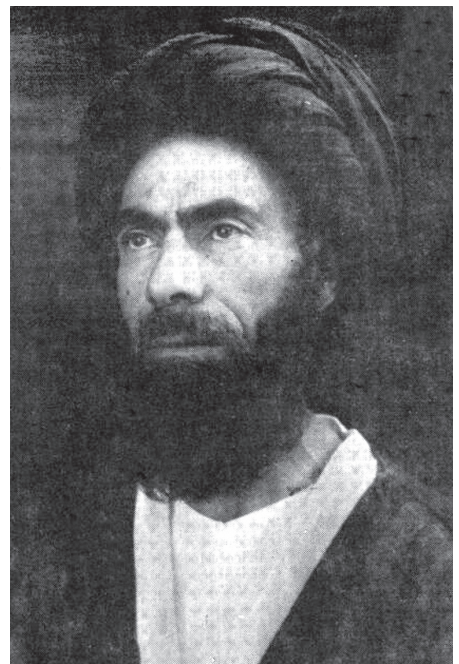
یک بار هم در خدمت آیت‌الله بهشتی که من میزبانان بودم، به نماز شهید دستغیب و بعد هم به منزلشان رفتیم. خدمت شهید بهشتی به منزل آیت‌الله محلاتی هم رفتیم و از راهنمایی‌های ایشان هم استفاده شد. آیت‌الله ربانی شیرازی هم حضور داشتند. گفتگوهای خاصی درباره مسائل شرعی و حقوقی بود. بعد خدمت شهید دستغیب رسیدیم و ناهار را خدمت ایشان بودیم و درباره اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان صحبت شد. محور گفتگو این بود که چگونه این اصل را در قانون اساسی بگنجانند.

یک جلسه هم در حضور بنی‌صدر تشکیل شد. پیش از فعالیت انتخاباتی بود. من هم در آن جلسه بودم. بنی‌صدر داشت با سیلش بازی می‌کرد. شهید دستغیب گفتند این حاج سید جوادی چرا این مطالب را عنوان می‌کند که خمینی‌ها و مذهبی‌ها انقلاب کردند و بهتر است که اینها بروند در حوزه و مسجد و مدرسه و اداره مملکت را به دانشگاهی‌ها بسپارند؟ بنی‌صدر گفت که این همان چیزی است که امریکایی‌ها می‌گویند، ولی بعدها این حرف تز خود او شد.

بعضی از اطرافیان تلاش داشتند که به شهید دستغیب القا کنند که بنی‌صدر دوستدار انقلاب و برای ریاست جمهوری فرد مناسبی است و به این ترتیب من غیر مستقیم شهید دستغیب را ترغیب کردند که ایشان بنی‌صدر را برای ریاست جمهوری تأیید کنند، درحالی که ما به اتفاق جلال‌الدین فارسی هم خدمت ایشان رسیدیم و لیکن پیدا بود که نشد.

در سال ۶۰ ملاقاتی بین شهید دستغیب و مقام معظم رهبری دیداری صورت گرفت، آیا شما حضور داشتید؟

اولین بار که ایشان به شیراز تشریف آوردند، من میزبانان بودم و ملاقاتی هم با آشیخ صدرالدین حائری داشتیم. در آن موقع آیت‌الله خامنه‌ای نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند. در خدمت ایشان به دیدار شهید دستغیب رفتیم و ناهار هم آنجا بودیم. بحث‌ها هم بیشتر ارتباط با جبهه و بیرون آمدن آبادان از حصر بود.





## • درآمد

پژوهشگر و نویسنده کتاب پرونده ۳۱۲ به دلیل روحیه محققانه و دقت نظر بالا با استناد به مدارک و شواهد باقیمانده از شهید دستغیب، نکات جالبی از زندگی سراسر مبارزه آن بزرگوار را مطرح می‌کند. این کتاب که با شیوه مستند داستانی نگاشته شده حاوی نکات جالبی است که معمولاً از دید افرادی که محققانه به جریانات اجتماعی نگاه نمی‌کنند، پنهان می‌ماند و برای پژوهشگران تاریخ انقلاب بسیار مفید تواند بود.

■ «شهید دستغیب در آئینه اسناد ساواک» در گفت و شنود

شاهد یاران با اکبر صحرائی

# امام لقب «مهدب نفوس» به ایشان دادند...

شروع کردم به ورق زدن و در ذهنم تکرار می‌کردم که خدایا! من این کار را چگونه شروع کنم؟ همین طور که کتاب را ورق می‌زدم، به سندی برخورددم که در آن نوشته بود فردی که ظاهراً جزو مریدان شهید بوده، در جلسه تدریس اخلاق شرکت داشته و او گزارش داده بود که ایشان در جلسه‌اش به کد ۱۹ دشنام داده است. چون در گزارش‌هایشان نمی‌توانستند اسم شاه را بنویسند، به کد ۱۹ اشاره می‌کردند. بعد نوشته بود به نیکسون هم این حرف‌ها را زده. دیدم زیر آن امضا کرده بود اتابکی که شما در کتاب، این اسم را می‌بینید. در یک آن، جرقه‌ای در ذهنم زد و سوژه شکل گرفت، به این شکل که شخصیتی را بسازم و اتابکی را زنده کنم که برود و در ساواک نفوذ کند. رستم و مستندات را پیدا و با اعضای خانواده شهید مصاحبه کردم. از وقتی که آن کتاب را گرفتم، یک سال گذشت که این کار تمام شد. جالب اینجاست که تحویل گرفتن این کتاب و اتمام آن هر دو در ماه رمضان بود. در شیراز متداول است که در ماه رمضان، موقع افطار و سحر، سخنرانی شهید دستغیب را می‌گذارند. اتمام این کار هم با اتمام سخنرانی ایشان بود که من این را هم از برکات معنوی این کار می‌دانستم. این نحوه شکل‌گیری کار بود.

در میان پژوهش‌های خود، آیا به نکاتی برخوردید که نشان بدهد چرا در سال‌های قبل از انقلاب که جاذبه‌های گوناگونی در جامعه برای جوانان وجود داشت، جمعیت‌های چندین هزار نفری پای منبر شهید دستغیب می‌آمدند که بخش اعظم آنها هم جوان بودند. به نظر شما علت این جذابیت چه بود؟

سؤال کلیدی و مهمی است. من در این کتاب به شناخت دومی از شهید دستغیب رسیدم که بیشتر از آنکه بخواهد روی خواننده تأثیر بگذارد، روی خود من تأثیر گذاشت و آن این بود که پای منبر ایشان، ۷۰ درصد جوان‌ها می‌آمدند، درحالی که آن روزها در سطح جامعه جذابیت‌های فراوانی برای جوان‌ها وجود داشت.

یک روز در همان ایامی که به فکر نوشتن کتاب بودم، در اتوبوس نشسته بودم و کتابی درباره شهید دستغیب در دستم

می‌دانستم مستند محض قطعاً خواننده خاص خودش را دارد، اما یک کار مستند داستانی می‌تواند افراد مختلف و حتی کسانی را هم که به داستان و رمان علاقه دارند، متوجه خود کند، لذا شرط گذاشتم که مرا آزاد بگذارید که از مستندات، یک کار داستانی فراهم کنم.

من تصور می‌کنم نگارش این کتاب هم از الهامات خود شهید دستغیب بود، چون من مردد مانده بودم که از کجا شروع کنم. مدت‌ها برای این کار رفت و آمد داشتم و یک روز حسابی خسته شدم و به خودم گفتم من که کار، زیاد دارم و کارم هم سنگین است. بروم و کار را تحویل کسی بدهم تا انجام بدهد. حس می‌کردم من برای این کار، کوچک هستم. به

من در کتابی که نوشته‌ام به شناخت دومی از شهید دستغیب رسیدم که بیشتر از آنکه بخواهد روی خواننده تأثیر بگذارد، روی خود من تأثیر گذاشت و آن این بود که پای منبر ایشان، ۷۰ درصد جوان‌ها می‌آمدند، درحالی که آن روزها در سطح جامعه جذابیت‌های فراوانی برای جوان‌ها وجود داشت.

طرف بنیاد شهید رستم که آن موقع عکاس در جای فعلی نبود. وقتی خواستم بروم، به خانمی که جزو پژوهشگرها هست برخورددم و به محض اینکه آمدم بگویم که اگر می‌شود من این کار را پس بدهم و این را به کس دیگری بدهید، ناگهان گفت: «آقای صحرائی! من یک کتاب درباره آقای دستغیب دارم. این را می‌خواهید؟» من دیدم کتاب قطوری است به نام «نفوس مطمئنه». ایشان گفت این را هم نگاهی بکنید. کتابی در حدود ۱۰۰۰ صفحه بود. وقتی ورق زدم دیدم اسناد ساواک است در مورد شهید دستغیب. من داشتم می‌رفتم کار را پس بدهم، ولی این کتاب را که ایشان به من داد، یک کمی منصرف شدم. این کتاب از رقیعی هم کمی بزرگ‌تر بود. کتاب را بردم خانه و

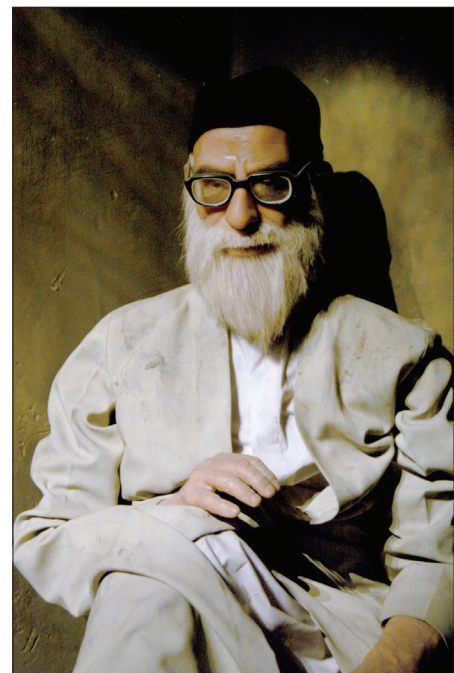
چه شد که به کار روی پرونده شهید دستغیب علاقه‌مند شدید و انگیزه نگارش این کتاب از کجا در ذهن شما کلید خورد؟

شاید سال‌ها بود که من مثل همه شیرازی‌ها آقای دستغیب را می‌شناختم و با دعای کمیل شب‌های جمعه ایشان در مسجد جامع و همچنین درس‌های اخلاق ایشان که در ماه رمضان در مسجد جامع عتیق شیراز و در شاهچراغ برگزار می‌شد، آشنا بودم. ایشان از تک روحانیونی بودند که چندین هزار نفر، پای منبر ایشان می‌نشستند و خصوصاً بحث‌های اخلاقی ایشان که امام به موجب آنها لقب «مهدب نفوس» را به ایشان دادند، مستمعین زیادی داشت. من فکر می‌کنم مثل هر شیرازی دیگری علاقه قلبی به شهید دستغیب داشتم. ایشان نورانیت خاصی داشتند و چهره‌شان در میان دیگران می‌درخشید. همه شیرازی‌ها به ایشان علاقه داشتند و در کوچه پسکوچه‌ها هم که رفت و آمد می‌کردند، مورد توجه همگان بودند.

یادم هست در همان روزهایی که شهید شدند، در مسیری از مسجد محل نزدیک شهادتشان که گمانم «گود عربون» بود، به طرف شاهچراغ می‌رفتم. سر راهشان اگر مثلاً میوه فروشی جعبه‌هایش را از حد خاصی جلوتر می‌آورد، با عصا اشاره می‌کردند و می‌گفتند که این حق الناس است و آن کاسب را متوجه اشتباه خودش می‌کردند. لذا فقط به عنوان امام جمعه، مسود علاقه و توجه مردم نبودند، بلکه این ارشادات را هم داشتند و لذا وقتی شهادت ایشان پیش آمد، خبرش مثل توپ توی شهر شیراز صدا کرد و برای همه و از جمله خود بنده مثل یک شوک بود. بعد از شهادت ایشان رستم و درباره‌شان تحقیق کردم و کتاب‌هایشان را خواندم.

با توجه به اینکه ۲۰ سال بود که دست به قلم شده بودم، بسیار علاقه‌مند شدم که از خصوصیات اخلاقی ایشان که به قول امام «مهدب نفوس» بود، یک کار تحقیقاتی خوبی به زبان نسل جدید ارائه کنم و لذا سبک داستان و رمان را انتخاب کردم. قبل از آن ۳ تا کار از من چاپ شده بود و این کتاب، اثر چهارم من بود. دوستان به من پیشنهاد دادند که کار به صورت مستند صورت بگیرد و من تأکید داشتم که مستند داستانی باشد، چون





بود. کنار دست من آقای ۵۰، ۶۰ ساله‌ای نشسته بود که تیپ خاصی داشت و به او نمی‌آمد که مذهبی باشد. از من پرسید کتاب درباره شهید دستغیب است؟ من با کمی تردید گفتم: «بله» گفتم: «خدا رحمتش کند. آن زمان‌ها موقعی که از مدرسه برمی‌گشتم، از جلوی مسجد جامع رد می‌شدم و گاهی وقت‌ها صدایش می‌آمد که توی دلم می‌نشست. گاهی هم می‌رفتم و پای منبرش می‌نشستم. یک روز ایشان درباره حرام بودن صدای زن صحبت کرد و حرف‌هایش آن قدر شیرین بود که توی قلبم نشست. حرف‌هایش آن قدر روی من اثر گذاشت که فردایش که از مدرسه می‌آمدم، دیدم دو چرخه‌ای سر کوچه آهنگ گذاشته بود و خواننده زنی داشت می‌خواند. یکدفعه رفتم جلو و گفتم: «آقا! این کار را نکن. این کار گناه است. صاحب مغازه یک پس گردنی زد به ما و گفت فضولی‌اش به تو نیامده بچه! برو رد کارت! من هنوز که یاد آن روز می‌افتم می‌گویم خدایا! من در راه تسوی یک پس کله‌ای خورده‌ام. هر

کسی را قبول نداشته باشم، ایشان را قبول دارم». من همین قصه را در کتاب آورده‌ام. می‌خواهم بگویم ایشان این قدر روی دیگران تأثیر می‌گذاشت و آن «نفوذ نفسی» که امام می‌گفتند به این دلیل بود که شهید دستغیب یک فرد عارف بود. همین الان هم کسی که معنویت خاصی داشته باشد، در شهر، روستا یا محله‌اش، همان حرفی را ممکن است بزند که دیگران هم می‌زنند، اما این حرف چون از دل او بر می‌آمد، تأثیر می‌کند. من فکر می‌کنم چون شهید دستغیب خودش را تزکیه کرده بود و چیزی به اسم نفسانیت در وجودش نبود و حقیقتاً معلم اخلاق بود، به این دلیل حرف‌هایش تأثیر عمیق بر مخاطب می‌گذاشت، لذا وقتی که در دعای کمیل یا منبرها و سخنرانی‌های ایشان شرکت می‌کردید، واقعا تحت تأثیر قرار می‌گرفتید، مگر اینکه انسان دلش مریض می‌بود که حرف‌های ایشان را بشنود و روی او تأثیر نگذارد. مهم‌ترین نکته در شخصیت ایشان این بود که اگر حرفی می‌زد، عمل می‌کرد. ما الان می‌خوانیم که در زمان جنگ، فرمانده جلو می‌افتاد و نیروها پشت سرش. الان می‌پرسیم که چرا جوانان ما مثل دوره جنگ نیستند؟ شاید یکی از پاسخ‌های این باشد که متولیان و مسئولان ما مثل آن موقع نیستند. من یک بار در مصاحبه‌ای در بحث ادبیات داستانی گفتم که اگر متولیان امور ما شیوه فرماندهان جنگ را در پیش بگیرند، قطعاً این نسل هم مثل همان نسل عمل می‌کند، چون آن روزها اگر فرمانده به

سربازانش می‌گفت برو روی مین، خودش هم می‌رفت. تأثیر شهید دستغیب روی جوانان هم به این علت بود که به کارهایی که می‌گفت عمل می‌کرد.

خاطرهای که در کتاب من آمده و در فیلم‌هایی هم که از شهید دستغیب گرفته‌اند، آمده، این است که وقتی ایشان را بعد از سال ۴۲ به زندان می‌برند، با فردی هم سلول می‌شود. این قصه را همان فرد تعریف کرده است. او می‌گوید نصف شب احساس کردم که دارد نماز و دعا می‌خواند و گریه می‌کند. سحر که شد، آمد بالای سرم که مرا برای نماز بیدار کند. من بیدار شدم و با تغییر گفتم که مارکسیست هستم. فردای آن روز هنگامی که از خواب بیدار شدم، حدود نیم ساعت از من عذرخواهی کرد که نمی‌دانسته که من مارکسیست هستم و اشتباه او را از خواب بیدار کرده. همین رفتار شهید دستغیب باعث شده بود که در فاصله هم سلول بودن، آن قدر روی این فرد تأثیر بگذارد که او دست از مارکسیسم بردارد.

در همین کتاب آمده شبی که می‌خواستند ایشان را ببرند که سر و صداها در شیراز بخوابد، وقتی ساواکی‌ها ایشان را به فرودگاه می‌برند که برای بردن به زندان قصر یا قزل قلعه تحویل بدهند، پسرشان اسید هاشم نقل می‌کنند وقتی آمدیم زمان نماز شد. ایشان اشاره می‌کند و دو تا ساواکی پیش می‌آیند. آقا می‌گوید که اجازه بدهید نماز بخوانیم. آنها با تغییر می‌گویند که هواپیما می‌خواهد بلند شود و وقت نیست و خلاصه اجازه نمی‌دهند که ناگهان از بلندگو اعلام می‌شود که آن پرواز نیم ساعت تأخیر دارد. آقا با نهایت آرامش به نماز می‌ایستند و جالب اینکه وقتی نمازشان تمام می‌شود، نیم ساعت تأخیر هم از بین می‌رود و هواپیما با ده دقیقه یک ربع تأخیر راه می‌افتد.

یک نفر تعریف می‌کرد که در روستا بودم و زنم حامله بود و خلاصه خیلی گرفتار بودم و گفتم بروم و از ایشان کمک بگیرم. ایشان به محله جنوب شیراز می‌آید و در خانه آقا را می‌زند. اوایل انقلاب بوده. پاسداری در را باز می‌کند و می‌پرسد چه کار دارید؟ می‌گوید من با خود آقا کار دارم. طرف می‌گوید که آقا خانه نیستند. این فرد تعریف می‌کند که من هیچ حرفی هم نزدم و برگشتم. شهید دستغیب به خانه برمی‌گردد و از پاسدار محافظ می‌پرسد کسی نیامد سراغ مرا بگیرد؟ پاسدار می‌گوید

چیزی به اسم نفسانیت در وجود ایشان نبود و حقیقتاً معلم اخلاق بود، به این دلیل حرف‌هایش تأثیر عمیق بر مخاطب می‌گذاشت، لذا وقتی که در دعای کمیل یا منبرها و سخنرانی‌های ایشان شرکت می‌کردید، واقعا تحت تأثیر قرار می‌گرفتید، مگر اینکه انسان دلش مریض می‌بود که حرف‌های ایشان را بشنود و روی او تأثیر نگذارد. مهم‌ترین نکته در شخصیت ایشان این بود که اگر حرفی می‌زد، عمل می‌کرد.

چرا! آمد، ولی حرفی نزد و برگشت. شهید مقداری پول به او می‌دهد و می‌گوید اگر او را دیدی یا برگشت، این پول را به او بده. پاسدار می‌گوید که من پستم را تحویل نفر بعد دادم و راه افتادم. در بازار اتفاقاً همان مرد را دیدم و گفتم که آقا برای شما امنیتی گذاشته. پول را به او دادم. مرد روستائی حیرت کرد و گفت من آمده بودم که از آقا همین مقدار پول را برای رفع نیازم بگیرم. آقا از کجا فهمید؟ سپس دست‌هایش را رو به آسمان بلند و شکر کرد و اشکش جاری شد.

مراتب عرفانی ایشان سبب شده بود که از درون افراد آگاه شوند؟

قطعا سیر و سلوک و زهد و تقوای ایشان در این امر تأثیر

فراوان داشته است. به نظر من ایشان به مدارجی رسیده بود که حضرت امام هم رسیده بود. ایشان رساله داشت و از نظر سنی با امام در یک مرتبه بود و در نجف هم محضر استادان بزرگی را درک کرده بود، اما خود را شاگرد محض امام می‌دانست، یعنی تسلیم نظر امام بود. شهید دستغیب قبل از آنکه یک مبارز باشد، به نظر من یک سالک بود، یک عارف بود. امام لقب «مهدب نفوس» را به هیچ کس نداده‌اند. این سلوک و عرفان ایشان بود که چنین لقبی را اقتضا می‌کرد و در طول تاریخ هم همیشه عرفا بیش از سیاستمداران بر مردم و جامعه‌شان تأثیر گذاشته‌اند.

آیا از دیدگاه شهید دستغیب نسبت به گروه‌ها که در اوایل انقلاب به دلیل فضای بسیار بازی که ایجاد شده بود، در همه جا فعال بودند، خاطره‌ای دارید؟

همان طور که اشاره کردم شهید دستغیب با اینکه از نظر سنی و تحصیلات فاصله چندانی با امام نداشت، اما تابع محض ایشان بود، بنابراین نگاه می‌کرد تا ببیند امام در این باره چه می‌گویند. من یادم هست هر حرفی که امام می‌زدند، ایشان تکرار می‌کرد. یکی دو هفته بعد از انقلاب فرهنگی، من پشت سر ایشان در نماز جمعه ایستاده بودم و درگیری گروه‌ها در دانشگاه‌ها پیش آمده بود. آن روزها شاید ۱۵۰ گروهک داشتیم که فعالیت می‌کردند، به‌طوری که دانشگاه‌ها گرفتار این مسائل شده بودند و گروه‌های مذهبی به‌شدت در تنگنا بودند و کسی جرئت نداشت فعالیت مذهبی کند. در دانشگاه درگیری شده بود و کار به آنجا کشیده بود که بچه‌های مذهبی را داشتند از دانشگاه بیرون می‌کردند. صبح جمعه بود. حدود ساعت ۱۱ محافظان آقا اشاره کردند که دانشگاه‌ها را دارند آتش می‌زنند. آقا داشت خطبه می‌خواند و وسط خطبه‌ها گفت که الان به من خبر رسیده که چنین وضعی پیش آمده. پیشنهاد من این است که امت نمازگذار بعد از نماز به طرف دانشگاه بروند و به داد بچه مسلمان‌ها برسند. بعد هم خطبه‌ها را کوتاه کرد و نماز تمام شد و جمعیت سیل آسا راه افتاد به طرف دانشکده ادبیات در چهار راه حافظیه. من خودم را به پل قدیمی دروازه اصفهان رساندم و از آن بالا نگاه کردم و دیدم جمعیت مثل امواج یک رود خروشان به حرکت در آمده است. وقتی رسیدیم دیدیم درگیری شده و چریک‌های فدائی و سازمان مجاهدین سرپندهائی با آرم سازمان‌هایشان بسته‌اند و با سنگ و چوب به جان بچه مذهبی‌ها افتاده‌اند. حتی گاهی من صدای گلوله هم می‌شنیدم و کف خیابان‌ها پر از سنگ و شیشه خورده شده بود. مردم ریختند و در ظرف ۲ ساعت همه جا را گرفتند و تحویل بچه مسلمان‌ها دادند. به اعتقاد من نجات دانشگاه شیراز آن روز فقط با همین یک جمله‌ای بود که شهید دستغیب خطاب به مردم گفتند.

آیا به عنوان یک پژوهشگر توانستید علل و ریشه‌های کینه شدید منافقین را که منجر به چنین ترور وحشیانه‌ای شد، بیابید؟

من درباره این موضوع زیاد فکر کرده‌ام. به اعتقاد من همان‌ها هم از شهید دستغیب کینه نداشتند. انسان هر قدر هم پلید باشد، هر قدر هم قلبش سیاه باشد، وقتی به نفس خود رجوع کند، می‌تواند حق و باطل را تشخیص بدهد. حدس من این است که کار از جای دیگری ردیف شده بود، یعنی واقعا تأثیر شهید دستغیب فقط در شیراز یا حتی در استان نبود، بلکه در تمام ایران تأثیر داشت. یادم هست آن زمان شهید دستغیب، شهید صدوقی، شهید اشرفی اصفهانی، شهید مدنی و آیت‌الله طاهری اصفهانی در ۵ استان بزرگ، بازوهای امام بودند. شهید دستغیب غیر از این موضوع، از قدیم در دل مردم فارس نفوذ داشت، یعنی مردم اعم از پیر و جوان به ایشان اعتماد داشتند. به اعتقاد من هدف این بود که این بازوهای امام را قطع کنند و انتخاب‌های دقیقی هم کردند.

بحث اینجا بود که کسی را باید برای این کار انتخاب می‌کردند





**به اعتقاد من حتی منافقین هم از شهید دستغیب کینه نداشتند. حدس من این است که کار از جای دیگری ردیف شده بود. هدف این بود که بازوهای اجرائی امام را قطع کنند و انتخاب‌های دقیقی هم کردند. ترور شهید دستغیب و نیز سایر شهدای محراب تلاش در جهت تنها کردن امام و تضعیف نظام بود، و گر نه کینه از شخص ایشان وجود نداشت.**

جوان‌ها داشت.

**آیا شهید شخصا در جبهه‌ها حضور داشتند؟**

یادم نمی‌آید، چون سنشان خیلی بالا بود، ولی یادم هست که آقا زاده‌های ایشان، خصوصا آسید هاشم و همین‌طور نوه ایشان که در جبهه شهید شد و یک نوه‌شان هم که با خودشان شهید شد، حضور فعال داشتند. هر کسی که با ایشان در ارتباط بود، از جنگ پشتیبانی می‌کرد و حتی می‌گفتند که آقایان دستغیب‌ها دارند لشکر فجر را اداره می‌کنند. مسجدهایی هم که داشتند، معمولا مرکز اصلی اعزام به جبهه نیروها و کمک‌های مردمی بود. یادم هست که حاج نبی رودکی به مساجد زنگ می‌زدند و می‌گفتند که نیرو اعزام کنید. افراد زمانی که در جبهه به آنها نیاز نبود می‌آمدند و به کارشان می‌رسیدند، ولی به محض اینکه خبر می‌آمد، می‌رفتند و جبهه‌ها را پر می‌کردند و لذا یک نوع رابطه ارگانیک بین جبهه‌ها و لشکرهای فجر و المهدی با مساجد شهید دستغیب وجود داشت.

**در زمانی که هنوز بسیج تشکیل نشده بود، بسیاری از گروه‌های مردمی ستادهایشان را در شیراز تشکیل می‌دادند. از نوع ارتباط شهید دستغیب با گروه‌هایی چون فدائیان اسلام یا چریک‌های جنگ‌های نامنظم شهید چمران و امثالهم سند و مدرکی به دست نیامورد؟**

یادم هست وقتی سلاواک را گرفتیم، اولین پرونده‌ای که دم دستان آمد، پرونده ۳۱۲ آقای دستغیب بود. فایل بسیار بزرگی بود. در شیراز در مساجد سپاه‌هایی تشکیل شده بود. هنوز بسیج و کمیته و این چیزها نبود. کمیته در جایی قرار گرفت که آقای دستغیب چندان ارتباطی با آن نداشت. کمیته در چند سال اول در شیراز وضعیت خاصی داشت و مقابل سپاه قرار گرفته بود. من خودم مدت زیادی در گزینش سپاه بودم و بچه‌هایی که در آنجا رد می‌شدند و چندان حال جبهه رفتن نداشتند، سر از کمیته‌ها در می‌آوردند و کارشان شهری و مانوری بود و به جبهه و جنگ چندان کاری نداشتند. در سپاه

به نظر من یکی از ویژگی‌های شهید دستغیب این بود که می‌توانست نیت و قلب افراد را بخواند. عرفا معمولا این‌طورند و ما این حالت را در بعضی از علمای شیراز داشتیم که با دیدن چهره طرف می‌توانستند بفهمند که آیا او غرضی دارد؟ آیا نیتش پاک هست یا نه؟ فکر می‌کنم شهید دستغیب با مطالعه آثار آنها و صحبت‌هایی که می‌کردند و همچنین این نیروی شناخت درونی متوجه انحرافات آنها از قبل از انقلاب شده بود. نهایتاً منافقین وقتی دیدند ترفندهایشان به نتیجه نمی‌رسد، شروع کردند به تهدید کردن و چندین بار با تلفن زنگ زدند که فلان جا نروید که ما شما را می‌کشیم که همین‌طور هم بود و در راهپیمایی‌ای که به مناسبت شهادت شهید بهشتی بود، اطرافیان می‌گویند که آقا اینجا در این تصمیم پابرجا هستند و نروید، ولی ایشان می‌گویند که من یک جان دارم و همان را در راه خدا می‌دهم. امام دستور داده‌اند که باید به این راهپیمایی برویم. ایشان به چهار راه زند که می‌رسد، گروهی از منافقین با نارنجک حمله می‌کنند که توسط محافظان و مامورین دستگیر می‌شوند.

**شیراز یکی از مهم‌ترین مراکز پشتیبانی جنگ محسوب می‌شد. نقش آیت‌الله دستغیب در کمک‌رسانی به جبهه‌های دفاع مقدس چه بود؟**

شهید دستغیب در ارتباط با جنگ کردستان گفته بود: «هیچ عبادتی بالاتر از خدمت در کردستان نیست». هنوز جنگ شروع نشده بود و ایشان همه را تشویق می‌کرد که بروند و فتنه کردستان را خاموش کنند. یادم هست که من در تاکسی نشسته بودم و وقتی امام پیام دادند که همگی به پاره برون، نوجوان‌ها، جوان‌ها با بیل و کلنگ و هرچه که به دستشان آمده بود، می‌خواستند به کردستان اعزام شوند. شهید دستغیب پیوسته در حال تشویق آنها بود تا شروع جنگ که چندان فاصله‌ای هم نبود. شما نماز جمعه‌ای را پیدانمی‌کنید که مطلب اصلی شهید دستغیب، بحث جبهه و جنگ نباشد. شاید یکی از دلایل اتهام ایشان از سوی منافقین این بود که از دفاع مقدس پشتیبانی می‌کرد و سخنانش تأثیر هم داشت، یعنی طوری بود که جوان‌ها در همان نماز جمعه در گروه‌های هزار نفری ثبت نام می‌کردند. اعزام‌ها گاهی از خود نماز جمعه انجام می‌شد. ایشان در همه مقاطع انقلاب حضور داشت. یادم هست وقتی ایشان در سال ۶۰ شهید شد، در جبهه و به‌خصوص در تیپ المهدی عزاداری و ماتم بود و این نبود جز تأثیری که ایشان برای اعزام به جبهه و جنگ روی

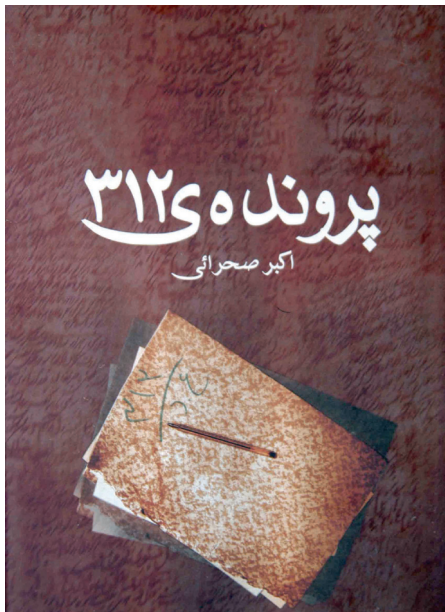
که شناخت دقیقی از شهید دستغیب نداشت و لذا دختر ۱۶ ساله‌ای را انتخاب کردند که تازه وارد فضای انقلابی شده بود و با صحبت و کتاب و فضا سازی و کوه پیمایی و کلاس‌های تئوریک که سازمان منافقین گذاشته بود، توجیهش کردند که اگر ایشان را بزنی، خدمت بزرگی به خلق قهرمان کرده‌ای! این دختر حتی شیرازی هم نبود و گمان می‌کنم از اهالی اطراف فیروزآباد بود و به احتمال قوی شهید دستغیب را هم درست نمی‌شناخت. اینها از خصوصیت مردمی بودن شهید دستغیب استفاده کردند و آن دختر به شکل یک زن باردار که می‌خواهد نامه‌ای را به شهید بدهد، جلو رفت. شهید همیشه از منزل پای پیاده به محل نماز جمعه می‌آمد و هر چه می‌گفتند با ماشین بروید، قبول نمی‌کرد. مردم هم به تدریج از خانه‌ها بیرون می‌آمدند و دنبالش راه می‌افتادند و همگی با هم برای نماز جمعه می‌رفتند. بعضی‌ها مشکل داشتند و نامه‌هایشان را می‌دادند. در حرکت با مردم صحبت و مشکلاتشان را حل می‌کرد و این دختر هم از همین خصوصیت شهید استفاده کرد.

شاید سران منافقین نسبت به ایشان کینه داشتند که قطعا هم داشتند، چون شهید دستغیب به شدت نسبت به آنها موضع می‌گرفت و از دوران زندان نسبت به آنها شناخت داشت، اما در کنار این قضیه فکر می‌کنم علت ترور ایشان این بود که فرامین امام را به تمامی در استان پیگیری می‌کرد و زند این بازو، به اعتقاد سازمان می‌توانست انقلاب را تضعیف کند. البته فقدان ایشان تأثیری هم گذاشت، اما در دراز مدت مطالعه کتاب‌های ایشان و شنیدن نوارهای شان تأثیرات مثبت فراوانی داشت. شهادت ایشان تا الان هم که کتاب‌های ایشان به چاپ‌های سی‌ام و چهلم رسیده، تأثیر خاص خودش را دارد. **اشاره کردید که شهید دستغیب شناخت زیادی از سازمان منافقین داشت. آیا شما به اسناد و مدارکی دست پیدا کرده‌اید که نشان بدهد شهید قبل از خروج اینها بر حاکمیت شناختی از سازمان داشته است؟**

کسانی که در زندان سیاسی قبل از انقلاب بودند، معمولا با گروه‌های سیاسی آشنائی داشتند زیرا در «مبارزه» با آنها نقطه اشتراک داشتند، اما شهید دستغیب عالم بودند و کتاب‌های آنها را خوانده و لذا با دید عالمانه خود به انحرافات آنها پی برده بودند. خود سازمان هم چندین بار ایشان را تهدید کرده بود که به فلان راهپیمایی یا سخنرانی نروید که شما را ترور خواهیم کرد. در سال ۵۸ سعید شاهسون که نماینده شیراز شد، از سران مجاهدین خلق در شیراز بود که بعد به خارج رفت و الان توأب است و علیه سازمان دارد صحبت می‌کند. او از کسانی بود که در کادر مرکزی بود و پیش شهید دستغیب می‌آمد و توضیح می‌داد که ما داریم این کارها را می‌کنیم. این همان کاری بود که با مرحوم آقای طالقانی و آقای منتظری و حتی با واسطه شهید بهشتی و آقای هاشمی رفسنجانی در مورد امام می‌کردند.







**به نظر من ارتباط امام و شهید دستغیب نه روز به روز که ساعت به ساعت بوده است. محوریت همه امور و جاری شدن افکار امام در سرتاسر فارس، از چشمه وجود شهید دستغیب بود. حتی بقیه علما هم پشت سر شهید دستغیب حرکت می کردند. بعد عرفانی وجود شهید دستغیب باعث شده بود که حتی عشایر فارس هم از فیروزآباد حرکت کنند و بیایند و جلوی نیروهای نظامی را بگیرند.**

باشم و این چیزها را بشنوم، این طور نبود. ارتباط شهید دستغیب با علمای طراز اول شیراز چگونه بود؟

شاید بعد از ۳۰ سال که از انقلاب گذشته، به دلیل اینکه انقلاب و نظام بیمه شده، بشود این حرف‌ها را زد. در شیراز از همان ابتدا بین علما اختلاف بود و دو تا تئوری وجود داشت. یک تئوری این بود که به قول شیرازی‌ها با شاه باید «کاکام جون» برخورد کرد و در عین حال حرف اصلاح را هم زد. در شیراز می گویند وقتی می خواهی کسی را چاقان کنی، اول بگو «کاکام جون» و بعد هر کاری خواستی بکنی. جالب است که اینها در انقلاب و در تظاهرات هم بودند، اما ساواک به اینها مراجعه می کرد که مردم را آرام کنید، اما وقتی از ساواک به شهید دستغیب زنگ می زدند، طبق اسناد ساواک، ایشان محکم پاسخ می داد که شما دارید برای طاغوت کار می کنید و ملاحظه نمی کرد و حرفش را می زد و به خاطر همین هم زندان می رفت. اگر دقت کنید ساواک دائما شهید دستغیب و اطرافیان ایشان را می گرفت، ولی بقیه علما را دعوت می کرد که تشریف بیاورید اینجا و صحبتی می کرد و کاری به آنها نداشت.

شهید دستغیب با قاطعیت و انسان شناسی و تفکری که از امام گرفته بود، عین خود امام می گفت نخیتر آقا! حکومت حقیقی این است و شما دارید ظلم می کنید و باید بروید. به همین دلیل جشن هنر شیراز که برگزار می شود، بسیاری از علمای شیراز اشاره ای به آن نمی کنند، ولی شهید دستغیب صراحتاً می گوید که این فساد است و اگر این جشن برگزار شود، من اعلام جهاد می کنم و یا مثلاً اعلامیه فوت آیت الله حکیم که، برادر یا خواهر زاده اش را و می دارد که در مسجد جامع با صدای بلند بخواند. در کل روحانیت شیراز چندان به این امور کاری نداشت و حتی آیت الله ربانی شیرازی چون رقم بودند، با آنکه شدیداً با شاه مبارزه می کرد، تاثیر مبارزاتی چندان در شیراز و فارس نداشت. این نحوه برخوردها از سوی آیت الله دستغیب و اطرافیانش با دیگر روحانیون باعث شد که بعد از پیروزی انقلاب هم این تفاوت برخورد وجود داشته باشد و این اختلافات متأسفانه تا الان هم هست. حتی در دوره جنگ هم وجود داشت و با شهادت ایشان تشدید شد. شهید دستغیب مثل امام در عین حال که قاطعیت به خرج می داد، سعی داشت اختلافات را به نوعی حل و فصل کند و بپوشاند و نگذارد عوارض آنها دامن جامعه را بگیرد.

**در پژوهش هایی که انجام دادید، از ارتباط شهید دستغیب و مقام معظم رهبری چه اسناد و مدارکی را به دست آوردید؟**

این ارتباط بسیار قوی بود. من عکسی از این دو بزرگوار در کنگره شهدا داشتم و همین طور در مسجد جامع که هر دو تکیه به سنگ مرمر آنجا داده اند. آقا وقتی می آمدند به مسجد جامع، پای منبر شهید دستغیب می نشستند. شهید دستغیب سی سالی از آقا بزرگ تر بودند و انسان حس می کند که آن احساس پدرانه را نسبت به آقا هم داشتند.

**به عنوان جوانی که هم در فعالیت های انقلابی سال ۵۷ شرکت داشتید و هم به عنوان پژوهشگری که بعدها با دقت**

کسانی جمع می شدند که روحیه شهادت طلبانه داشتند، ولی در کمیته این طور نبود و آدم های مسئله داری در آنجا پیدا شدند و دلیل انحلال کمیته ها هم همین بود.

یادم هست در ۲۲ بهمن که شهربانی تسخیر شد، اسناد ساواک و اسلحه ها را به منزل شهید دستغیب و مسجد جامع آوردند، یعنی آنجا مرکز پایگاه انقلاب شد. ساواکی ها را هم که دستگیر می کردند به آنجا می آوردند و همه می دانستند که خانه انقلاب، منزل شهید دستغیب است. البته بقیه روحانیون، از جمله آیت الله محلاتی و سایرین هم بودند، اما محور اصلی آقای دستغیب بود و همه مردم می آمدند و از آنجا می پرسیدند که چه باید بکنیم. کمیته های مردمی در اینجا تشکیل می شد. شهید دستغیب کمیته ها را زیر نظر داشت، حمایت مالی می کرد و همین کمیته ها بعدها تبدیل به سپاه شیراز شد و بعد در سایر شهرستان ها شکل گرفتند و ارتباطی تنگاتنگ و ریشه دار بین آنها پدید آمد. من می توانم بگویم که ذهنیت تشکیل اینها هم در ذهن خود شهید دستغیب شکل گرفت، یعنی در واقع ایشان «پدر معنوی» سپاه بود.

**اشاره جالبی به پرونده ۳۱۲ کردید. آیا یادتان هست وقتی این پرونده بیرون آمد چه نکته های خاصی در آن بود و آیا پرونده را به خود شهید هم نشان دادید و واکنش ایشان با دیدن پرونده شان چه بود؟**

خیلی جوان بودیم که وارد ساواک شدیم. خود من به طبقه دوم آنجا که حالا به بسیج تبدیل شده رفتم. همه نوع آدمی آمده بود. یکی دنبال جنازه می گشت، یکی دنبال دست و پای قطع شده می گشت، یکی دنبال وسایل شکنجه می گشت، یک عده می گفتند اینجا چاه است و جنازه ها را داخل آن ریخته اند. وقتی من وارد شدم، یک اتاق بایگانی پر از پرونده بود که معلوم بود پرونده سیاسی هاست و هر کس دنبال چیزی می گشت، آنجا یکی پرونده ای را بیرون کشید و داد زد: «آهای! پرونده آیت الله دستغیب هم پیدا شد!» از آنجا که فایل بزرگی بود، هر پوشه دست یکی افتاد. از آن چیز خاصی در ذهنم نیست، ولی بعدها که از اخوی سؤال کردم- ایشان در سال ۵۸ محافظ شهید دستغیب بود و اصلاً علت آمدنش به سپاه هم همین بود که مرید شهید دستغیب بود و می خواست از ایشان محافظت کند- و گفت مردم تک تک پرونده ها را می آوردند و بعضی ها را هم نمی آوردند. به تدریج این پرونده ها گردآوری و مدون شدند. چنین فضائی بود، ولی اینکه من خودم با شهید دستغیب



اسناد مربوط به شهید دستغیب را مطالعه کردید، جایگاه و نقش ایشان را در تظاهرات آن سال چگونه تحلیل می کنید؟

همان طور که امام در سرتاسر ایران نقش رهبری انقلاب را به عهده داشتند، می توان گفت که در استان فارس، محور انقلاب شهید دستغیب بود و به محض اینکه امام اعلامیه می دادند، ایشان مدیریت تکثیر و پخش آنها و تنظیم راهپیمائی ها را به عهده داشت. به نظر من ارتباط امام و شهید دستغیب نه روز به روز که ساعت به ساعت بوده است. محوریت همه امور و جاری شدن افکار امام در سرتاسر فارس، از چشمه وجود شهید دستغیب بود. حتی بقیه علما هم پشت سر شهید دستغیب حرکت می کردند. بعد عرفانی وجود شهید دستغیب باعث شده بود که حتی عشایر فارس هم از فیروزآباد حرکت کنند و بیایند و جلوی نیروهای نظامی را بگیرند. پیام های ایشان مثل مرشد و مرید و یک رهبر معنوی تاثیر می گذاشت. فارس واقعا کوچک شده انقلاب کل ایران بود.

**در اوایل انقلاب با حضرت امام وجود داشت و برخی می گفتند ایشان تند می روند و باید با شاه مدارا کرد و عده ای عقاید دیگری داشتند. آیا شما در اسناد و مدارک به موردی برخوردید که شهید دستغیب با امام زاویه دیدگاه داشته باشد؟ و اگر این گونه بوده میزان تبعیت ایشان از ولایت فقیه و نگاه ایشان به این بحث را چگونه یافتید؟**

سؤال کلیدی جالبی است، به خصوص اینکه الان دو باره بحث روز است. سن شهید دستغیب بسیار بالا بود و ایشان در نجف از محضر استادان مهمی استفاده کرده بود. بعد عرفانی شهید دستغیب به قدری قوی بود که من وقتی زندگی ایشان را از کودکی بررسی کردم، دیدم ایشان در جوانی از شیراز به اتفاق دو نفر دیگر برای استفاده از محضر اخلاق آیت الله انصاری به همدان رفته، در حالی که در آن موقع خودش مجتهد بود. بعد هم به طرف امام کشیده می شود و واقعا با امام مرید و مرشد بود، یعنی حتی به ذهنش هم خطور نمی کرد که در مسائل مختلف، حرفش با امام تفاوت داشته باشد، چه رسد به اینکه تفاوتی در حرف و رفتارش بیاید. اصطلاح «دوب در ولایت» که زمانی مطرح شد، در مورد شهید دستغیب کاملاً مصداق داشت. در میان اسناد، پیوسته به این مسئله برخوردم که شهید دستغیب حتی در فکرش هم با امام اختلاف نظر نداشت. در تمام سخنرانی ها و خطبه های نماز جمعه و سخنرانی های شب های جمعه ایشان، حتی به یک مورد بر نمی خورید که غیر از ولایت سخنی گفته باشد و طوری هم می گوید که کاملاً معلوم است از عمق دل و جان می گوید. ■

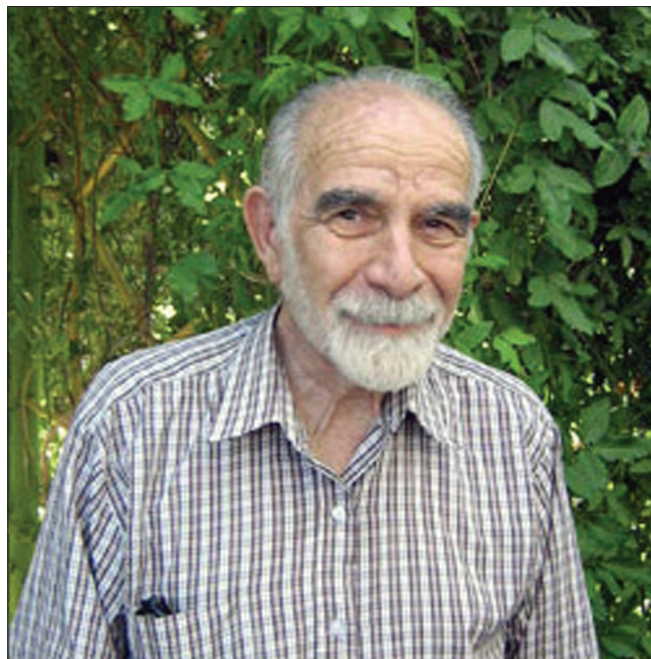
خیابان قرآن، می‌دیدمش. باغبان باغ مرحوم سید مرتضی کازرونی از ارادتمندانش بود. بعضی صبح‌ها صبحانه را در کنار جویبار این باغ صرف می‌کرد. چند شب مهتابی از ماه مبارک رمضان را فراموش نمی‌کنم که می‌فرمود: «سرگردش کوهستان را دارم». در خدمتش به کوهستان‌های بالای دروازه قرآن می‌رفتم. آنجا در یک سکوت ممتد، ساعت‌ها خاموش می‌ماند و خاطرات انزوای حضرت محمد(ص) در غار حرا برایم تازگی می‌یافت. وقتی نزدیک سحر بازمی‌گشتیم، عمامه را از سر بر می‌داشت و کفش‌ها را از پا می‌کند و برهنه پای تا دروازه اصفهان می‌خرامید و می‌فرمود: «بنده ام و میل دارم به شیوه بندگان راه بروم».

همو که عاشق کوه و باغ و طبیعت بود، بعد از انقلاب هر چه پافشاری کردند تا مسکن ایشان را به محل بهتری منتقل کنند، قبول نکرد، پس کوچه‌های پشت مدرسه خان، همان خانه قدیمی فرسوده، مسکنش بود. یاران پاسدار چندین بار گلایه کرده بودند که آقا ما این پشت بام‌ها را نمی‌توانیم کنترل کنیم، ولی او هرگز نخواست از میان کوخ‌نشینان مستضعف به جای دیگری برود.

از گرنش و خضوعی که در برابرش می‌نمودند، بیزار بود. مسیر مسجد تا منزلش، راه بازار حاجی بود که راهی تقریباً مستقیم است، ولی او راه پشت کوچه‌ها را که بسا طول راهش دو برابر بود، انتخاب می‌کرد و می‌گفت: «این دکاندارها که برمی‌خیزند و سلام می‌کنند و بسا پایین می‌آیند و دست می‌بوسند، مرا از حال خود به در می‌آورند».

از استماع نغمه‌های درون به غوغای بیرون نمی‌پرداخت:

اولیا را در درون بس نغمه‌هاست  
طلبان را ز آن حیات بی‌بهاست  
مطربان در درون دف می‌زنند  
بحرها در شورشان کف می‌زنند  
نشنود این نغمه‌ها را گوش حس



**هر وقت لب به سخن می‌گشود، جز از خدا در کلامش نبود؛ بوی جدش را می‌داد. نه تنها سخنش که حتی دیدارش، نه تنها کتاب‌هایش که حتی نوارهایش آدمی را برکنده می‌کرد. آرام می‌خرامید و نظر از خاک بر نمی‌داشت. خاکی بود و خاک‌نگر. از آن روز که دل بدو دادم، دیگری شدم. گویی آیت اسم «مقلب القلوب» بود.**

گم شدن اول قدم ز آن پس چه بود؟  
لاجرم دیگر قدم را کس نبود

گمشدگان بهترین پیدایانند و شهید گمنام خونش رنگین‌تر است. دست و پا دادن مهم نیست، سر دادن مهم است. هر کس را با سر می‌شناسند. آن را که سر داد با چه می‌شناسید؟ آفرین بر او که اگر امام جمعه نبود، اگر اطرافیان در گرداگرد او نبودند، جسد متلاشی‌اش هرگز نمی‌گفت من کیستم. تا خودش هم زنده بود، «من» نمی‌گفت.

اگر قبول کنیم که اسماء «تنزل من السماء» است، الحق که اسمش الهام آسمانی بر جان مادرش بود. حسین! بهتر از حسین برای او چه نامی شایسته بود؟ مگر جدش جز این سرنوشت را داشت؟ شیفته و دلداه حسین(ع) بود. هر شب منبرش با نام حسین(ع) پایان می‌یافت، اشکش با اشک مستمعین در هم می‌آمیخت. بارها در منزلش شرفیاب شده بودم، همان جا که همیشه می‌نشست، قابی بالای سرش بود که با خط درشت نوشته بود «یا حسین». این سرنوشت را با سنجیتی که با جدش داشت، هم او برایش ترسیم کرده بود.

مژده شهادت را سال‌ها پیش از استادش آیت‌الله حاج آقا جواد انصاری- قدس الله روحه- شنیده بود. انتظار آن را از سال‌ها پیش داشت. عاشق طبیعت بود. برنامه سال‌های

پیش از انقلاب وی چنین بود: بعد از تهجد و نماز صبح، ذکر و پیاده‌روی به سوی باغ‌های قصرالدشت می‌رفت. بعضی روزها هنوز آفتاب طلوع نکرده بود، در کنار آب رکنی، بالای

حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی(ص) می‌فرمایند:

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا بِقَلْبِهِ وَبِأَسْرِهِا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لِإِبَالِي عَلِيٍّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَيَّ عُسْرُ أَمِّ عَلِيٍّ يُسْرُ». (اصول کافی، ج ۳): بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت است، آن را در آغوش می‌کشد، از دل دوست می‌دارد، با تن‌اش به آن در می‌آمیزد، خود را برای انجام آن فارغ می‌سازد. هموست که باک ندارد دنیایش به سختی و یا آسانی بگذرد.

مصادیقی برای این حدیث چون او کمتر دیدم. عبادت وسیله لقاء الله است. مگر می‌شود کسی عاشق وسیله باشد و عاشق لقاء نباشد؟ پس چه بهتر که عاشق و شیفته حَقِّش بخوانم.

آنچه از ما شنیده‌ای هم ز خدا شنیده‌ای چون همه گفتگوی من هست ز گفتگوی او جام و سبوی او منم، غالیه بوی او منم سوی من آیت‌شوی جمله به رنگ و بوی او هر وقت لب به سخن می‌گشود، جز از خدا در کلامش نبود؛ بوی جدش را می‌داد. نه تنها سخنش که حتی دیدارش، نه تنها کتاب‌هایش که حتی نوارهایش آدمی را برکنده می‌کرد. آرام می‌خرامید و نظر از خاک بر نمی‌داشت. خاکی بود و خاک‌نگر. از آن روز که دل بدو دادم، دیگری شدم. گویی آیت اسم «مقلب القلوب» بود.

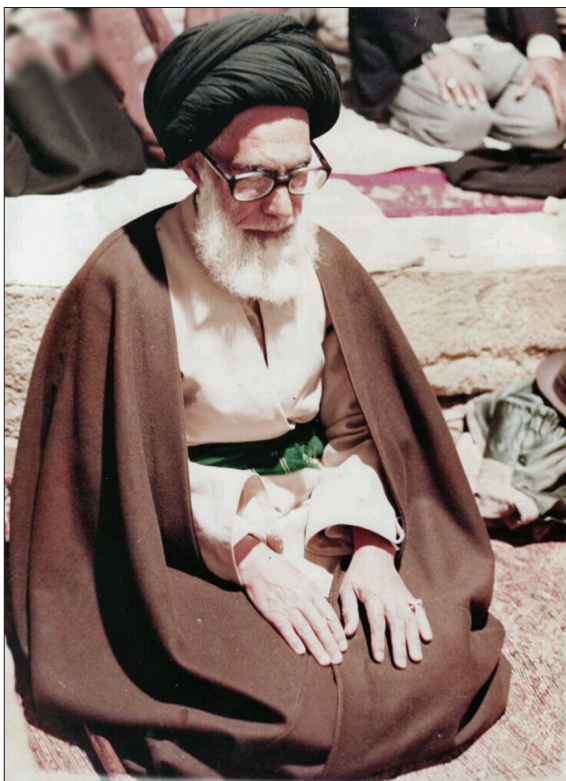
جوانی می‌گفت: «از خدا خبرم نبود. هرزه، لایبالی و غافل عمر می‌گذرانیدم. شبی به دنبال زنی بدکاره افتادم و با او وعده ملاقات گذاشتم. او می‌رفت و مرا به دنبال خود می‌خواند. اطراف آستان احمدی(حرم حضرت احمد بن موسی شاهچراغ) بودیم و مسجد جامع گذرگاه بود. زن وارد مسجد جامع شد تا از آنجا عبور کند. اکنون نماز عشاء پایان یافته بود و شهید دستغیب روی منبر بود. یادم نمی‌رود که می‌فرمود: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ: آیا خدا بنده‌اش را کافی نیست؟» پاهایم لرزیدند. نمی‌دانم در این سخن چه جذبه‌ای بود. من قرآن را زیاد شنیده بودم، ولی از دهان او نه. سر جایم می‌خکوب شدم. مسجد سنگفرش بود. روی سنگ‌ها نشستم. نمی‌دانم آن زن کجا رفت. حتماً مرا گم کرد. من نیز خود از کوی هرزگان، از کوی باده‌نوشان و از کوی زناکاران گم شدم.

سالکان پخته و مردان مرد  
چون فرورفتند در میدان درد

کریم محمود حقیقی

## عاشق و شیفته حق...





اگر توصیه او نبود من حتماً مرده بودم، او بر من حق حیات دارد.» گفتم: مانعی ندارد. با او به خدمت حضرتش رفتم، او دست بوسید و تشکر کرد و گفت: «آقا اگر به فریادم نرسیده بودید حتماً در زندان مرده بودم!» آقا فرمود: «یکی از یاران امام صادق (ع) سخت مریض سخت بود. شبی به امام خبر دادند که وی مرده است، صبحگاه برای تشییع جنازه به منزلش رفتند، دیدند مثل اینکه خبری نیست، وقتی در را باز کردند، بستگانش گفتند: آقا، به هوش آمده و حالش هم خوب است، تصور کردیم مرده است.» امام به بالینش نشستند و فرمودند: «تو بهتر می‌شوی، ولی تصور کن که مرگت واقعیت داشت، آنجا رفتی، در قبر التماس کردی که پروردگارا مرا به دنیا برگردان تا بقیه عمر به بندگی و عبادت تو پردازم و خدا دعایت را مستجاب کرد؛ این ایام را غنیمت بشمار.»

این قصه را شهید دستغیب (ره) تمام کرد و به آن طاغوتی چشم پر آب فرمود: «تو نیز» او بعد از این واقعه، واقعاً عوض شد، اکنون که این سطور را می‌نگارم او از دنیا رفته است، ولی آنچه برایم گفته‌اند، در این ایام کارش قضای نماز و قرائت قرآن و اذکار توبه بود. آنان که خاک را کیمیا کنند، بس کیمیای‌گری‌ها کرده‌اند. شهید دستغیب کارش کیمیای‌گری بود. بگذارید آنچه را نشنیده‌اید بنویسم، چه بسیار از این سخنان را شیرازیان می‌دانند. خرداد سال ۴۲ و سخنرانی تند امام خمینی و سخنرانی‌های شدید

شهید دستغیب حکومت را بی‌طاقت کرده بود. نیمه شبی به خانه ایشان ریختند و با کوفتن و زدن عده‌ای از یارانش، ایشان را جلب کردند و با یک هواپیمای ارتشی از شیراز بیرون بردند. با اطلاعی که آقای آیت الله انصاری راجع به شهادت ایشان در سنوات گذشته داده بودند، من آن شب خواب از چشمانم ربوده شده بود. قدم می‌زدم و به ستارگان آسمان می‌نگریستم و گاه چشمانم از اشک پر آب می‌شد.

اواخر شب لحظه‌ای به خواب رفتم. در رؤیا دیدم پشت منزل ایشان در کوچه منبری زده‌اند و سید جلیل‌القدری که او را نمی‌شناختم بر فراز منبر بود. انبوه مردمی هم در کوچه نشسته بودند. آن سید خطیب با آهنگی جانشوز اشعاری را می‌خواند. آن اشعار برایم تازگی داشت، جانم را می‌نواخت، با هیجانی

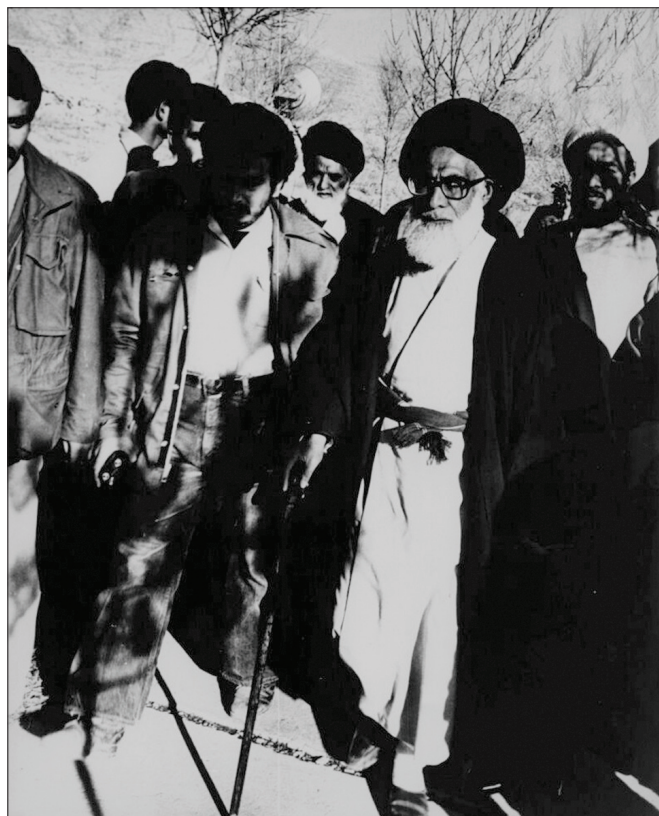
«اینجایی» نبود که «آنجایی» بود، ملکی نبود که «ملکوتی» بود، دعوت و ندای امام خمینی (ره) را از دیرباز لبیک گفته بود. هر دو از یک قماش بودند، قماش‌ی نه در بازار بزازان، قماش‌ی از تارهای حله‌های بهشتی، از پودهای حریر و استبرق ملکوتیان. بسیاری را یافتم که با کلامش آسمانی شدند، بهشتی شدند.

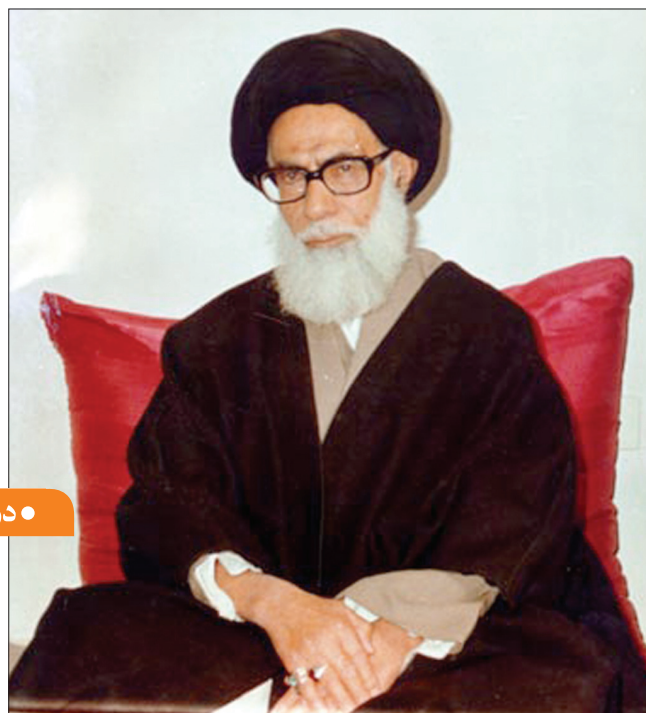
گوش حس زان نغمه‌ها باشد نجس «اینجایی» نبود که «آنجایی» بود، ملکی نبود که «ملکوتی» بود، دعوت و ندای امام خمینی (ره) را از دیرباز لبیک گفته بود. هر دو از یک قماش بودند، قماش‌ی نه در بازار بزازان، قماش‌ی از تارهای حله‌های بهشتی، از پودهای حریر و استبرق ملکوتیان. بسیاری را یافتم که با کلامش آسمانی شدند، بهشتی شدند. روزهای اوایل انقلاب بود. بستگان یکی از طاغوتیان در زندان به من خبر دادند که او در زندان سگته کرده و کسی هم به دادش نرسیده. بنده که بستگانش را خیلی ناراحت دیدم، خدمت شهید دستغیب (ره) رفتم و عرض کردم: «اگر او اعدامی است که بگذارید بمیرد، ولی اگر اعدامی نیست به یقین در زندان می‌میرد. دستور فرمایید او را به بیمارستان منتقل کنند.» ایشان دستور داد و او بعد از چندین روز که در سی. سی. یو بود به زندان باز گشت و بعد از مدتی هم از زندان آزاد شد. روزی مرا گفت: «خیلی دلم می‌خواهد خدمت آقای دستغیب برسم، چون

شدید از خواب برخاستم. بیتی از آن در خاطرم مانده بود. دیدم وزن شعر با مثنوی مولوی مطابقت دارد. همان ساعت به کشف‌الایات مثنوی مراجعه نمودم. عین آن اشعاری را که در رؤیا شنیده بودم، آنجا یافتم. برایم مسلم شد که این یک بشارت ملکوتی است و امیدم به بازگشت شهید دستغیب زیاد شد. نه تنها به سلامتی او، بلکه به احیاء ایده او، به فعالیت در آمدن خواسته‌هایش. می‌دانم که بسیار مایلید که بدانید آن ندای ملکوتی چه بود!

مصطفی را وعده داد الطاف حق  
گر بمیری تو نمیرد این سبق  
من کتاب و معجزت را رافعم  
بیش و کم کن را ز قرآن مانعم  
کس نتاند بیش و کم کردن در او  
تو به از من حافظی دیگر مجو  
رونقت را روز، روز افزون کنم  
نام تو بر زر و بر سکه زنم  
منبر و محراب سازم بهر تو  
در محبت قهر من شد قهر تو  
من مناره پرکنم آفاق را  
کور گردانم دو چشم عاق را  
چاکرانت شهرها گیرند و جاه  
دین تو گیرد ز ماهی تا به چاه  
هست قرآن مر تو را همچون عصا  
کفرها را در کشد چون اژدها  
تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای  
چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای

بعد از سال‌ها، طلوع خورشید انقلاب، تعبیر خواب را روشن نمود. این رؤیا را بازگو کردم تا جان عاشقان انقلاب را بنوازم و نزدیک بودن سپیده اشراق مهدوی را نزدیک دانند، ان شاء الله. ■





## • درآمد

تأثیر بزرگان دین بیش از آنچه که به سخندانی و فصاحت و بلاغت آنان ارتباط داشته باشد، منوط به عملکرد آنهاست، به خصوص هنگامی که سر و کار آنان با قشر فرهنگی جامعه می‌افتد باید از منش فرهنگی بهره‌مند باشند. در این گفتگو منش معلمان شهید دستغیب از نگاه یک معلم مبارز تبیین شده است.

■ «شهید دستغیب در قامت یک معلم» در گفت و شنود شاهد یاران با محمدرضا ابوالاحرار

# معلمی که به علم خود عمل می‌کرد...

که مال آقای سید ابوالحسن دستغیب بود گرفتم و دو باره کار تکثیر را شروع کردیم، تا حادثه ۱۵ خرداد پیش آمد.

**شما چگونه وارد مقوله ضبط صدا شدید؟**

آن وقت‌ها ضبط صوت ناشناخته بود. یکی از برادران من در دانشسرای کشاورزی تحصیل می‌کرد. آنجا یک ضبط صوت بود. یک روز نقشه کشیدیم بدون اینکه شهید دستغیب بفهمند، صدای ایشان را ضبط کنیم. این قبل از سال ۴۲ بود. دو ساعت مانده به غروب آمدیم و ضبط صوت را در منبر جاسازی کردیم و میکروفن آن را زیر آن تشکی که شهید دستغیب می‌نشستند، گذاشتیم. برادرم هم توی منبر نشست و بیرون نیامد. شهید دستغیب دعای کمیل را خواندند، ما هم ضبط صوت را جمع کردیم و آوردیم خانه. یک عده به ما اعتراض کردند که چرا شما بدون اجازه ایشان این کار را کردید؟ ما هم گفتیم که به ایشان می‌گوئیم و ایشان را راضی می‌کنیم.

بعد یک روز ایشان را دعوت کردیم و موضوع را برای ایشان گفتیم و ایشان گفتند که اشکالی ندارد. برای اولین بار بود که صدای خودشان را می‌شنیدند و حالت نشاطی به ایشان دست داده بود. بعد گفتند که اگر این نوار در جاهای بیهوده استفاده نشود، من راضی هستم و هیچ اشکالی ندارد. این انگیزه‌ای شد برای ضبط سخنرانی‌های ایشان. بعد هم دعای ابو حمزه را ضبط کردیم و بعد از آن هم آقای جلالی تشریف آوردند.

**نحوه جاسازی ضبط صوت در مسجد نو چگونه بود؟**

ضبط صوت را در یک ساک می‌گذاشتم و به یک فرد دیگری می‌دادم که آن را در شبستان می‌گذاشت. بعد هم یک سیم رابط را از بلندگوها به ضبط صوت وصل می‌کردیم. نوار هم که ضبط می‌شد، داخل جمعیت به یکی از آقایان می‌دادم و او هم می‌رفت و ساک را به یکی از دوستان می‌داد و به خانه ما می‌برد.

یک چیزی را که یادم رفت بگویم این بود که چند بلندگو در مسجد بودند که اگر جریان برق قطع می‌شد با باتری کار می‌کردند و ما هم باتری گذاشتیم. عصرهای پنج‌شنبه پهلوی یکی از آقایان به نام نیک اختر می‌رفتیم که دوست آقای عظیمی بود و باتری را از ایشان قرض می‌کردیم که اگر حیانا برق رفت، از باتری استفاده شود و بلندگوها روشن بماند تا مجلس

نوارهایی که از قم ارسال می‌شد، صحبت‌های حضرت امام (ره) بود و در مورد موضوع کاپیتولاسیون و جریان مدرسه فیضیه قم و موضوعات دیگر بود. یادم هست که شب‌های جمعه که صحبت‌ها انجام می‌شد، بنده و آقای سودبخش در محلی که پشت مسجد جامع بود، تا صبح نوارها را تکثیر می‌کردیم و صبح نوارها برای پخش کردن آماده بودند.

**در مورد نحوه دستگیریتان مطالبی را بیان کنید.**

یک روز عصر بنده به اتفاق آقای سودبخش ضبط صوتی را به منزل شهید دستغیب می‌بردیم تا یکی از نوارها را برای ایشان پخش کنیم. از آنجا گزارش شده بود که ابوالاحرار و سودبخش با یک ضبط صوت وارد منزل شهید دستغیب شده‌اند. بعد از

زمانی که شهید دستغیب آزاد شدند و به شیراز برگشتند، استقبالی که مردم کردند، از استقبال‌هایی بود که بعد از استقبال از امام (ره) فکر نمی‌کنم نظیری نداشته باشد. همه مردم شیراز به استقبال آقایان علما آمده بودند و شور و هیجانی خاصی داشتند.

آن شهربانی مرا احضار کرد. در آنجا از من پرسیدند چرا ضبط صوت دارید و برای چه نوار ضبط می‌کنید؟ من هم گفتم که علاقه به دعای کمیل آقای دستغیب دارم و آن صحبت‌ها را ضبط می‌کنم. خلاصه از آنجا ما را مرخص کردند. من مدیر دبیرستان شاپور (ابوذر فعلی) بودم. بعد از دو هفته یک ظهر داشتم می‌رفتم که یک نفر آمد دم منزل ما و گفت به ساواک بیایند. با شما کار دارند. وقتی که به ساواک رسیدم، از ما بازجویی کردند و قرار شد که ضبط صوت و هر چه نوار در خانه دارم، تحویل آنها بدهم. حدود ساعت ۱۰ شب آزاد شدم. بعد هم ضبط صوت را از من گرفتند. من هم ضبط صوت دیگری را

در مورد آشنایی‌تان با شهید دستغیب توضیح دهید.

بنده، حدود ۷ سال داشتم، یک روز صبح بود که به مسجد آمدم و من ایشان را نمی‌شناختم، آنجا ایشان اعلام کردند که می‌خواهیم نخله‌ها را از مسجد جمع و وضع را عوض کنیم. یادم هست که تمام مردم شیراز، صبح‌های جمعه می‌آمدند در مسجد کار می‌کردند. از تاجر گرفته تا مردم عادی. شهید دستغیب نخله‌ها را در عبایشان می‌ریختند و جابه‌جایی می‌کردند. همین عمل موجب تشویق مردم می‌شد. از همان جا من در عالم کودکی نسبت به ایشان ارادت پیدا کردم و تا زمانی که دیپلم گرفتم، مرتباً در خدمت ایشان بودم. صداقت، پاکی و تقوای ایشان جاذبه‌ای داشت که هر فردی را به خودش جذب می‌کرد. افراد زیادی بودند که یک مرتبه در دعای کمیل ایشان شرکت می‌کردند و همان یک دفعه باعث می‌شد که از کارهای گذشته دست بردارند و به راه مستقیم وارد شوند. ایشان یک حالت ملکوتی داشتند.

**نحوه برخورد شهید دستغیب با جوان‌هایی که تازه جذب مسجد می‌شدند چگونه بود؟**

نسبت به اینها خیلی مهربان بودند و خیلی گرم می‌گرفتند و احترام عجیبی به آنها می‌گذاشتند، به طوری که اینها جذب شهید دستغیب می‌شدند.

**در سال ۱۳۴۲، زمانی که شهید علیه دستگاه طاغوتی شروع به صحبت و افشاگری کردند، جنابعالی در این مسجد چه نقشی را داشتید؟**

من از زمان کودکی در این مسجد و از همان زمان با ایشان آشنا بودم، تا زمانی که برنامه مبارزات روحانیت به رهبری امام خمینی (ره) شروع شد. شب‌های جمعه، تمام روحانیون شیراز در مسجد جامع جمع می‌شدند و شهید دستغیب هم بعد از اینکه آقای سید ابوالحسن دستغیب دعای کمیل را قرائت می‌کردند، به عنوان سخنگوی جامعه روحانیت به منبر می‌رفتند و مطالبی را که در آن زمان موضوع روز بود، برای مردم بیان و بعضی از مطالب را افشاگری می‌کردند. بنده هم مطالب و سخنان ایشان را روی نوار ضبط و نوارهایی را که از قم به شیراز می‌آمد، تکثیر می‌کردم. بعد این نوارها به شهرهای دیگر فرستاده می‌شد.





می‌زنید، داد هم نزنیم؟» والدۀ سید هاشم دستغیب در حیاط بودند و گفتند: «چرا این جوان‌ها را می‌زنید؟» که یکی از همین باتوم‌ها روی بازوی ایشان زدند، به طوری که نقل می‌کنند که بعد از فوت ایشان، هنوز آثار آن روی بازویشان بوده است.

خلاصه آنها ما را به مسجد گنج آوردند و آن طور که نقل می‌کنند قرار بود که همه را به رگبار مسلسل بینند، ولی پشیمان شده بودند. از آنجا ما را به شهرستانی آوردند. در آنجا رئیس ساواک و شهرستانی و استاندار بودند. تا مرا وارد کردند، یکی‌شان پرسید: «احراری تو هستی؟» گفتم: «بله»، گفت: «تو خیلی ما را اذیت کردی. تو دبیر ریاضی هستی چي کار به دین داری؟» و خیلی توهین کرد.

بالاخره ما را به اتاقی بردند. صبح که خواستیم نماز بخوانیم به من گفتند که مگر نماز هم می‌خوانی؟ من آن مامور را کمی توجیه کردم، چون از مسئله کاملایی خبر بود. بعد باز پرس آمد و خیلی به من کمک و راهنمایی‌ام کرد که چگونه جواب‌ها را بدهم. بعد از چند روز، رفقای دیگر را هم گرفتند و به شهرستانی آوردند. دادگاه نظامی که تشکیل شد، دادستان برای بنده و چند نفر از آقایان مثل آقای فراوری تقاضای اعدام کرد. رئیس دادگاه با لحن مهربانی ما را نصیحت می‌کرد و می‌گفت که شما معلم هستید و باید به تدریس ادامه دهید. خلاصه بعد از چند جلسه، ما را به ساواک بردند. در آنجا سرهنگ سعیدی دو ساعت با ما حرف زد. می‌خواست من را بترساند تا حقایق را بگویم. یک کاغذ هم جلوی ما گذاشت و گفت که هر چه می‌دانی بنویس و من هم ۳، ۴ صفحه دروغ و راست برای آنها نوشتم. بعد از آن گفتند که فردا صبح باید با یک مامور به منزل آقای دستغیب بروی و نوارها را تحویل بدهی.

**پس از شهادت ایشان هر وقت که پایم را به مسجد جامع می‌گذارم و به این شبستان می‌آیم، تمامی آن خاطرات در ذهنم می‌آید، ولی غیر از تسلیم و رضا چاره دیگری نیست. غبطه می‌خورم به اینکه آن استفاده‌ای را که لازم بود از ایشان نکردم.**

فردا صبح که بلند شدم، یک نماز حضرت زهر(س) خواندم و گفتم که خدایا تا قبل از اینکه مامور بیاید و کاغذ را از من بگیرد، یکی از بچه‌های ما را بفروست تا آنها را در جریان بگذارم. باور کنید هنوز سجده نمازم تمام نشده بود که گفتند که احراری را دم در می‌خواهند. تا رفتم دیدم خواهرم است و به او گفتم که برو به آیت‌الله دستغیب بگوید که جریان از این قرار است. خلاصه بعد از آن به منزل شهید دستغیب رفتم. همه جریان از قبل پیش‌بینی شده بود و من یقین دارم که تمام آن برنامه‌ها، لطف خداوند بود. یک حالی در آن وقت داشتم که غبطه می‌خورم به آن حال. همان شب هم که به منزل شهید دستغیب می‌رفتم (شب ۱۶ خرداد) یک وصیت‌نامه نوشتم و به دوستم دادم، چون می‌دانستم که اگر مرا بگیرند اعدام می‌کنند.

**در باره حوادث بعد از ۱۶ خرداد خاطراتی را نقل کنید.**  
یادم هست زمانی که شهید دستغیب آزاد شدند و به شیراز

هم به هم نریزد.

**عکس‌العمل خانواده نسبت به کارهای شما چگونه بود؟**  
مادرم و خواهرم که به تبعیت از پدرم از مریدان سرسخت شهید دستغیب بودند و عکس‌العمل و حساسیت خاصی در این مورد نبود.

**به نظر شما به چه علت ساواک روی نوارها حساس شده بود؟**

چون اینها می‌خواستند این نوارها تکثیر نشود و به اصطلاح سانسور باشد و در شهرهای دیگر پخش نشود.

**آیا از انعکاس نوارها در شهرستان‌های دیگری مثل جهرم و فیروزآباد هم چیزی می‌شنیدید؟**

ما فقط خوشحال بودیم که این نوارها به جاهای دیگر می‌رسد. در پرونده شما نوشته شده که شما نوارها را به وسیله فردی به نام هاشم قاسمی به جاهای دیگر می‌فرستادید. این آقای قاسمی چه کسی بود؟

ایشان الان در سپاه هستند و نوارهای قم را ایشان می‌بردند.

**وقتی که شهید دستغیب با آن شور صحبت می‌کردند، شما چه حالتی داشتید؟**

یک حالت عجیبی داشتیم و زندگی برای ما مفهومی نداشت و زندگی را روی ضبط صحبت‌های ایشان گذاشته بودم. به خانواده هم گفته بودم که هر وقت امام خمینی(ره) را گرفتند، فردای آن روز هم مرا می‌گیرند.

**از ۱۵ خرداد چه خاطراتی دارید؟**

وقتی که خبر دستگیری حضرت امام(ره) منتشر شد، شهید دستغیب بعد از نماز مغرب و عشا فرمودند که فردا تعطیل عمومی است و به غیر از مغازه‌های ضروری، همه مغازه‌ها تعطیل و همه مردم در مسجد نو جمع شوند تا تصمیم‌گیری شود. ایشان مردم را مرتباً دعوت به آرامش می‌کردند و می‌گفتند کاری نکنید که فرصتی به دست مامورین بیفتد و بگویند که مردم اغتشاش طلب هستند. بعد از آن هم مرحوم ساجدی صحبت جالبی کردند. بعد از آن جمعیت همراه شهید دستغیب به منزلشان رفتند.

وقتی که به آنجا رسیدیم، در مسجد جلسه بود که در آن جلسه هم شرکت کردند. بعد از آن مردم برای محافظت ایشان در خانه و اطراف آن جمع شدند. در آن شب مسجد پر از مامورین ساواک بود، چون من آنها را می‌شناختم و بعداً هم در ساواک به من گفتند که تو به چه حقی مامورین ما را به مردم نشان می‌دادی؟ خلاصه از آنجا به منزل شهید دستغیب رفتم. حدود ساعت ۲ بود که مامورین در را شکستند و شروع به زدن مردم کردند. دنبال شهید دستغیب می‌گشتند که خوشبختانه نتوانستند شهید دستغیب را بگیرند. آن ماموران خیلی هتاک بودند و یادم است که یکی از بچه‌های کوچک شهید دستغیب را که ۱۰، ۱۲ ساله بود، از وسط رختخواب گرفتند و به وسط حیاط پرتاب کردند. خیلی عصبانی بودند و ما را به عنوان توده‌ای‌ها می‌شناختند. یادم هست که سرهنگ سعیدی در ساواک به من می‌گفت که آیت‌الله دستغیب که دعای کمیل و ابوحمزه می‌خواند، چه کارش به سیاست؟ و من به او گفتم که ایشان مجتهد است و آلت دست ما نیست و ما از ایشان تبعیت می‌کنیم و آیا ما می‌توانیم ایشان را این طوری تحریک کنیم؟

بعد که مرا بردند، رئیس کلانتری ۲ آمد و گفت: «احرار می‌داند آیت‌الله دستغیب کجاست؟» من خودم را معرفی کردم. آنها هم مرا گرفتند و به اتاقی بردند و در آنجا به من گفتند: «اگر بگویید که آقای دستغیب کجاست، هر پست و مقامی که بخواهی به تو می‌دهیم.» و قول می‌دهیم و از این حرف‌ها، من هم گفتم که نمی‌دانم کجاست؟ او هم اسلحه‌اش را روی شقیقه من گذاشت و گفت: «اگر نگویی شلیک می‌کنم.» بالاخره مرا پائین آوردند و شروع به زدن کردند. من هم بیشتر از آنچه که درد می‌گرفت، داد می‌زدم. تازگی نواری از حضرت امام(ره) رسیده بود که در آن می‌گفتند: «وقتی یک عده‌ای را می‌زدند و آنها داد می‌زدند، گفتند: چرا داد می‌زنی؟ گفتند: داریم ما را

برگشتند، استقبالی که مردم کردند، از استقبال‌هایی بود که بعد از استقبال از امام(ره) فکر نمی‌کنم نظیری نداشته باشد. همه مردم شیراز به استقبال آقایان علما آمده بودند و شور و هیجانی خاصی داشتند. یادم هست در همان شب‌ها که شهید دستغیب منبر می‌رفتند، یک روز عصر شایع شد که می‌خواهند شهید دستغیب را دستگیر کنند. آن شب سخنرانی شهید دستغیب از همه شب‌ها شدیدتر و تندتر بود. ایشان شهادت عجیبی داشتند و هیچ باکی از هیچ چیز نداشتند. شهادت ایشان زبانزد خاص و عام بود.

**دولت و ساواک تذکر داده بودند که علما در اعیاد مذهبی و سخنرانی‌ها، مسایل مذهبی را با مسائل سیاسی جمع نکنند. آیا از این مطالب خاطره یا مطلبی را در ذهن دارید؟**

بهترین خاطره من از شب عاشورای همان سال است. چون در مسجد جامع جای مردم نمی‌شد، مجلسی را در مسجد شهدا برگزار کردند و تمام صحن مسجد نو پر از جمعیت بود. نواری هم که آن شب ضبط شد خواست خدا بود، چون به محیط مسجد نو آشنایی نداشتیم. نوار صحبت‌های آن شب نیز الان موجود است.

**آیا زنان نیز در این فعالیت‌ها حضور داشتند؟**

بنده یادم هست که شبستان طرف چپ در مسجد جامع پر از خانم‌ها می‌شد و خیلی فعال بودند.

**نقش شما به عنوان یک معلم در تربیت دختران چگونه بود؟**

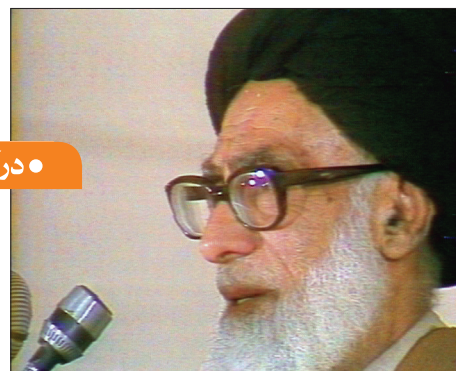
از جمله دبیرستان‌هایی که من در آن زمان تدریس می‌کردم، دبیرستان شاهدخت بود که الان در آن محل دبیرستان نرجس است. من احساس می‌کردم که دخترها خیلی تشنه حقیقت هستند و دنبال این بودند که اطلاعات مذهبی آنها زیاد شود، یک روز در ماه رمضان، آخر کلاس چند سؤال مطرح شد و اینها تا ساعت ۱ در کلاس ماندند بدون اینکه اظهار ناراحتی کنند. اولیاء آنها آمده بودند دنبالشان و ما توانسته بودیم که یک مقداری از لحاظ مطالب دینی و سیاسی را به اینها توجیه کنیم. مدیر کل وقت آموزش و پرورش مرا احضار کرد و گفت که گزارش‌هایی به من رسیده است که شما مطالب غیر درسی ریاضی در کلاس مطرح می‌کنید و من هم گفتم که آنها سؤال می‌کنند و من هم جوابشان را می‌دهم.

**بعد از شهادت شهید دستغیب بر شما چه گذشت؟**

باور کنید هر وقت که پایم را به مسجد جامع می‌گذارم و به این شبستان می‌آیم، تمام آن خاطرات در ذهنم می‌آید، ولی غیر از تسلیم و رضا چاره دیگری نیست. غبطه می‌خورم به اینکه آن استفاده‌ای را که لازم بود از ایشان نکردم. از بنده داغ‌تر آقای سودبخش بودند، چون ایشان همیشه و در تمام مسافرت‌ها نیز با ایشان بودند. ■

## • درآمد

همراهی شهید آیت‌الله دستغیب با نهضت امام از نخستین روزهای شکل‌گیری آن آغاز شد و به صورت پیروی محض از ولایت فقیه تا زمان شهادت و به‌رغم تمام مشکلات ادامه پیدا کرد. روحانیت مبارز فارس نیز در این مسیر بار و مددکار ایشان بودند که در این گفتگو شرح آن به اختصار آمده است.



■ «شهید دستغیب و روحانیت مبارز» در گفت و شنودی با حجه الاسلام والمسلمین محمدحسن شریعت

# از نخستین مبلغان مرجعیت امام بودند...

در مورد دستگیری امام خمینی در سال ۱۳۴۲ و بازتاب آن در شیراز چه خاطراتی دارید؟

تا قبل از قیام ۱۵ خرداد، تقریباً گروه فدائیان و حزب توده از هم پاشیده بود و تنها گروهی که می‌توان گفت هنوز کم و بیش فعالیت می‌کرد، جبهه ملی بود که آن هم در جریان ۱۵ خرداد به میدان نیامد، ولی در عین حال موضع منفی هم نداشت، بنابراین نهضت ۱۵ خرداد یک نهضت صد در صد ناب اسلامی و خودجوش بود که فقط برای دفاع از اسلام و حریم تشیع و حریم مرجعیت صورت گرفت.

در مورد مسئله دستگیری امام می‌توان گفت که بعد از تهران و قم، واکنش شیرازی‌ها از همه شهرهای ایران سریع‌تر و بهتر بود، به خاطر اینکه در شیراز از یک رهبری منسجم برخوردار بودیم. در شیراز به پیشنهاد پدرم آیت‌الله شیخ محمود شریعت اعلامیه‌ای تنظیم شد و همه روحانیون شهر آن را امضا کردند که آیت‌الله خمینی ایشان مرجع تقلید هستند. بعد به پیشنهاد مرحوم آیت‌الله نجابت قرار شد علمای دیگر فارس هم آن را امضا کنند، لذا هر کدام از دوستان مسئولیتی را به عهده گرفتیم. بنده هم به جهت شناختم از فسا و اصطهبانات به آنجا رفتم. علمای آنجا، آقای مؤمن و بحر العلوم و پیشوا امضا کردند.

امثال این حرکت‌ها در شیراز بسیار منحصر به فرد بود. جامعه روحانیت شیراز پنج‌شنبه صبح‌ها جلسه داشتند که در آنجا تصمیماتی گرفته و صحبت‌های آن شب جمعه توسط شهید دستغیب با مردم در میان گذاشته می‌شد. آقایان هم همکاری می‌کردند و پس از اقامه نماز جماعت در مساجد، به همراه مریدان اصحاب مسجد به طرف مسجد جامع حرکت می‌کردند. مرحوم پدرم هم در تمام امور از مسجد جامع حمایت می‌کرد و می‌گفت که باید تمام مجالس در مسجد جامع برپا شود.

نوارهای شب جمعه هم خیلی طالب داشت و به اصفهان و تهران و قم ارسال می‌شد. شاید بتوان گفت تنها سخنرانی‌های آتشینی که در حمایت از امام در سطح مملکت انجام می‌شد، سخنرانی‌های شهید دستغیب بود.

نکته‌ای را عرض می‌کنم درباره علاقه حضرت امام به شهید دستغیب. بنده در شهریور ۵۷ به نجف و منزل آقای سید کمال موسوی رفتم. ایشان از دوستان صمیمی مرحوم سید مصطفی خمینی بودند و امام هم به ایشان علاقه داشت. به همراه ایشان خدمت امام شرفیاب شدم و عرض کردم از رفقای آقای دستغیب در شیراز هستم. به مجرد این صحبت، ایشان با یک لطافت بسیار زیادی دست من را در دستشان گرفتند و مدتی احوال‌پرسی کردند، آن چنان که از شدت التفات و محبت امام، خود من هم متحیر ماندم و احساس کردم اینکه گفتم از رفقای شهید دستغیب هستم، موجب این همه التفات به بنده شد.

به هر حال سخنرانی‌های شهید دستغیب در شیراز باعث عکس‌العمل شدید مردم به دستگیری امام شد، لذا در روز ۱۵

خرداد که خبر دستگیری امام در شیراز پخش شد، همه به مسجد جامع آمدند و اجتماع کردند. نکته منفی در مورد ۱۵ خرداد، نداشتن برنامه‌ریزی و هماهنگی در بین مردم بود، لذا تصمیماتی که هم گرفته شد مقطعی و سلیقه‌ای بود.

همه می‌دانستند افرادی که در اطراف شهید دستغیب هستند، همه از دوستان و مریدان آیت‌الله نجابت هستند، چون ایشان با شهید دستغیب انس و الفت عجیبی داشتند و بسیاری از برنامه‌هایی که در مسجد جامع پیاده می‌شد، طراح آن آیت‌الله نجابت بودند. به هر حال بعد از صحبت‌ها قرار شد که اصحاب و دوستان مسجد، شهید دستغیب را تا خانه ببرند و آنجا نیز در اطراف خانه باشند. بنده نیز به همراه دوستان به همراه شهید دستغیب به سمت خانه ایشان حرکت کردیم و چون در آنجا جمعیت زیاد بود، عده‌ای به مسجد گنج رفتند و عده‌ای هم پشت در خانه شهید دستغیب ماندند. آیت‌الله نجابت هم سفارش کرده بودند که چوب‌هایی تهیه شود تا اگر درگیری ایجاد شد، مورد استفاده قرار گیرد.

بنده در اتفاقی به همراه سید احمد، فرزند شهید دستغیب که پزشک بود رفته بودیم و عده‌ای از دوستان هم مانند آقای سودبخش و احراری در اتاق شهید دستغیب بودند. حدود ساعت ۱ بعد از نیمه شب بود و داشتیم با دو سه نفر از دوستان و سید احمد صحبت می‌کردیم که صداهایی آمد. من از پنجره اتاق نگاه کردم و دیدم رنجرها یا همان گارد شاهنشاهی دارند

یک بار در نجف به دیدار امام رفتم و عرض کردم که از رفقای آقای دستغیب در شیراز هستم. به مجرد این صحبت، ایشان با یک لطافت بسیار زیادی دست من را در دستشان گرفتند و مدتی احوال‌پرسی کردند، آن چنان که از شدت التفات و محبت امام، خود من هم متحیر ماندم.

می‌آیند. آقای افراسیابی، داماد مرحوم آیت‌الله انصاری و زنه‌بردار و ورزشکار بود و شهید دستغیب را از روی پشت بام به خانه همسایه منتقل کرد. بنده هم از روی پشت بام به خانه همسایه رفتم. ظاهراً اینها با شلیک تیر، قفل در خانه شهید دستغیب را شکستند و آمدند تو و شروع کردند به زدن مردم، از جمله آقای افراسیابی، احراری، معدلی و آقای جباری که پدر شهید و الان در لباس روحانیت هستند.

وقتی به خانه برگشتم، دیدم که پدرم بیدارند. ایشان گفت که من هم آماده هستم. بعد از چند روز پدرم را هم دستگیر کردند.

مدتی در زندان کریم‌خان، همراه سید محمد مهدی دستغیب و آقای ساجدی و آقای موحّد در بند بودند. بنده هم چون احتمال این را می‌دادم که مرا دستگیر کنند - چون دستگاه پی برده بود که دوستان آیت‌الله نجابت در این جریان نقش مؤثری دارند - لذا با مشورت ایشان و به اتفاق خودشان از شیراز بیرون آمدم. چون بنده در اصطهبانات آشنا داشتم، به آنجا رفتم. شب را در منزل آقای حجت بودیم که بعدها نماینده مجلس از تبریز و اصطهبانات شدند. بعد هم به منزل آقای کشفی رفتم. بعد از آن به تبریز رفتم.

یکی دیگر از برنامه‌های جالب روحانیون بعد از ۱۵ خرداد، مهاجرت به تهران بود که علما در آنجا تصمیم گرفتند به شاه عبدالعظیم بروند و تحصن و اجتماع کنند. از جمله مرحوم آیت‌الله فال اسیری از تبریز به آنجا رفته بودند، لذا وقتی که ما در تبریز به منزل ایشان رفتیم، خانه نبودند و فرزند ایشان سید فخرالدین که یک دوره نماینده مجلس بودند، دو سه روز ما را در خانه نگه داشتند. از آنجا به کرمان رفتیم و یک هفته را در ماهان کرمان، مهمان آقای سید کمال موسوی بودیم و از آنجا از طریق کویر و زاهدان به مشهد رفتیم.

در هر حال در شیراز برنامه این بود که به رژیم فشار بیاورند و یک اعتصاب عمومی راه بیفتند. در صبح ۱۶ خرداد، تمام علمایی که با جریان نهضت همراه بودند، صبح به منزل ما آمدند و قرار شد که همگی به مسجد جامع بروند. ما هم مردم را دعوت کردیم که به مسجد جامع بیایند. مردم هم چند مغازه مشروب‌فروشی را آتش زدند. مسئله مهم همان‌طور که گفتم فقدان برنامه‌ریزی صحیح بود که نهضت در آن مقطع به نتیجه نرسید.

همان‌طور که می‌دانید امام بعد از تبعید کتاب ولایت فقیه را نوشتند که مردم بدانند که اگر حکومت پهلوی از بین رفت چه چیزی باید جای آن را بگیرد. امام ضرورت این مسئله را به‌درستی احساس کرده بودند که ضعف انقلاب ۱۵ خرداد چه بوده است.

شهید باهنر هم شاگردی بنده بودند. ایشان در سال ۴۲ در همدان منبر می‌رفتند و امری را که محرمانه و فقط در بین خواص بود، یعنی مسئله ولایت فقیه را در شب عاشورا یا تاسوعا در روی منبر گفته بودند و دستگاه عجیب تکان خورده بود، در نتیجه تمام نیروهای شهربانی برای دستگیری ایشان بسیج شده بودند، البته دوستان توانسته بودند ایشان را با لباس مبدل از دروازه شهر همدان خارج کنند.

مسئله ولایت فقیه منحصرراً در میان خواص و دوستان و آشنایان امام مطرح بود و هنوز به صورت یک کتاب یا رساله فقهی در نیامده بود. بعدها که امام به نجف رفتند، این موضوع را در خلال بحث بیع مطرح کردند. شاید قصد دستگاه از فرستادن امام از ترکیه به نجف این بود که چون در آن سال‌ها استادان بزرگی چون آیات عظام شاهرودی و حکیم و سید





که شاه به نجف زد، معلوم شد که شاه خوشش نمی‌آید که مرجعیت در قم به عنوان یک سد و دیوار محکم عمل کند، لذا به آیتالله حکیم تلگراف زد و تسلیت گفت. امام به آقای حکیم ارادت داشت و می‌دانست که شاهی می‌خواهد مرجعیت را از قم به نجف بکشاند. در عین حال دستگاه حدس می‌زد که در قم امام برای مرجعیت انتخاب خواهد شد. آقای شانه‌چی برای بنده تعریف می‌کرد که ما از طرف جبهه ملی مامور شدیم که به قم برویم و ببینیم کدامیک از آقایان برای مرجعیت صلاحیت

بهتری دارند. وقتی به قم رفتیم، چند نفر از آقایان معرفی شدند و ما هم پیش ایشان رفتیم و خودمان را معرفی کردیم و آنها هر کدام حتی چند جلد از رساله‌هایشان را هم به ما دادند. آخر کار هم گفتند فردی هست به نام حاج آقا روح‌الله که در حد مرجعیت است. وقتی پیش ایشان رفتیم و خودمان را معرفی کردیم، خیلی سرد برخورد کردند. بعد به ایشان گفتیم که مقداری از رساله‌هایتان را به ما بدهید. ایشان گفتند: «من در خانه رساله ندارم در بازار هست، اگر می‌خواهید تهیه کنید.» این آقا می‌گفت ما به تهران آمدیم و به کمیته نهضت گزارش دادیم و آنجا گفتیم: «اگر از ما می‌پرسید، ما حاج آقا روح‌الله خمینی را برای مرجعیت می‌پسندیم. ایشان خصوصیات یک مرجع شایسته را دارد.»

منظور اینکه روحیات متفاوت بود. در شیراز کسانی که با پدر ما انس و الفت داشتند و پیش ایشان درس می‌خواندند می‌گویند که پدر ما مواضع انقلابی داشتند و در جریان ۱۵ خرداد، آقایان را متقاعد می‌کردند که باید فلان موضع انتخاب شود. مردم حس می‌کردند که موضع‌گیری‌های شاه در برابر روحانیت، موضع‌گیری‌های رضاخانی بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد شاه می‌خواست بهانه‌هایی شبیه برنامه‌های پدرش را پیاده کند. شاه قصد داشت به نحوی روحانیت را کنترل کند. او بعد از شهریور ۱۳۲۰ قصد داشت کمی سیاست پدرش را تعدیل کند، به همین دلیل مسئله حجاب بعد از شهریور ۱۳۲۰ و مسئله روضه‌خوانی را تعدیل کرد.

بعضی فکر می‌کردند این شاه، همان شاه بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ است و می‌توان او را با نرمی و نصیحت آرام کرد، ولی بعد از جریان ۱۵ خرداد ۴۲، فهمیدند که شاه موجودی خبیث است و با مذهب، سر دشمنی و عداوت دارد. در شیراز به بهانه جلو کشیدن ساعت، اذان را حذف کردند، چون شاه در قبال فرقه ضاله تعهداتی داده بود و حذف سوگند به قرآن و سوگند به کتب آسمانی از آن جمله بود.

عرض می‌کردم که دوستان مرحوم آیتالله نجابت، هر کدام متعهد شدند در یکی از خیابان‌های شیراز بایستند و اذان بگویند و عده‌ای هم از آنها حفاظت کنند. بنده هم همراه آقای سید علی اصغر دستغیب بودم. ایشان آن موقع دانش‌آموز دبیرستان شاهپور سابق (ابوذر امروز) بود. ایشان در فلکه شهرداری شروع به اذان گفتن کرد و ما هم در چند قدمی مواظب ایشان بودیم. بعضی از آقایان که این خطر را در قبال اسلام از جانب شاه می‌دیدند، مواضع انقلابی و تند را اتخاذ

عبدالله طاهری شیرازی در حوزه نجف تدریس می‌کردند، دستگاه فکر می‌کرد که با رفتن امام به آنجا درس ایشان در قبال درس‌های دیگر گل نکند، در حالی که بالعکس شد و درس امام در نجف رونق گرفت و مصداق این آیه شد که: «یریدون لیطو نورالله بافواهم» و واقعا درسی شد که منهای مسائل سیاسی، درس قابل استفاده‌ای بود برای همه.

**شما کی بار دیگر به شیراز برگشتید؟**

بنده حدود یک ماه در مشهد بودم. بعد که به شیراز برگشتم، به خاطر دستگیری‌ها و برخوردهایی که با مردم شده بود، در یک حالت افسردگی در بین مردم پیدا بود و یک جو خفقانی به وجود آمده بود. پدرم نقل می‌کردند زمانی که با عده‌ای

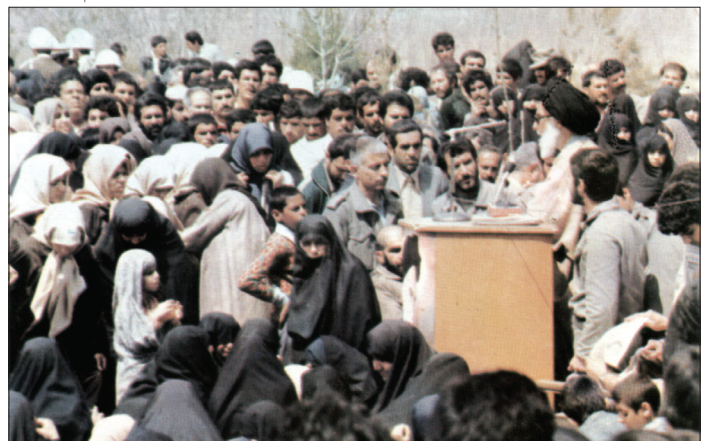
### شهید دستغیب از همان جوانی در خط سیر و سلوک بودند. من این را از زمانی که دانش‌آموز بودم می‌فهمیدم که ایشان غیر از سایر علما هستند و گرایش‌های خاصی دارند.

از دوستان در زندان ارگ کریم‌خانی بودند، صمیمیت خاصی بین افراد زندانی به وجود آمده بود و همه آنها بدون اظهار ناراحتی از دستگیری- چون اولین بار بود که اینها به خاطر اعمال انقلابی دستگیر می‌شدند، البته بعدها این دستگیری‌ها و زندان‌ها عادی شد- با هم رفیق شده بودند و نماز جماعت برپا می‌شد. حتی می‌گفتند که پاسبان‌ها هم وضو می‌گرفتند و با آنها نماز می‌خواندند. خلاصه اینکه یک رفاقت و صمیمیت خاصی در بین این افراد به وجود آمده بود.

**در مورد حرکت روحانیون در حمایت از انقلاب و امام نکاتی را ذکر کنید.**

روحانیت به‌تمامی حرکت امام را تایید و آن را یاری می‌کرد. در عین حال سلیقه‌ها متفاوت بود و عده‌ای محافظه‌کار بودند. در شیراز هم چنین بود. بعضی از روحانیون بودند دوست داشتند این نهضت بدون درگیری و با مسالمت به انجام برسد. اوایل چنین تصور می‌شد که روحانیت به عنوان یک اهرم بر رژیم فشار بیاورد که پا را از جاده شرع بیرون نگذارد، ولی با وضعیتی که در ۶ بهمن پیش آمد، همه ملتفت شدند که دستگاه برنامه ریشه‌ای برای طرد مذهب در پیش دارد. دولت در قبال آمریکائی‌ها برنامه‌هایی را می‌خواست پیاده کند که با مذهب در تضاد بود، لذا شاه می‌دید که روحانیت سد راه اوست و برای مبارزه با آن، فکرهایی کرده بود.

شاه تا زمانی که آیتالله بروجردی زنده بودند، نمی‌توانست کاری بکند و در کتابش به نام انقلاب سفید گفته بود که یک مقام غیرمسئول مرا از انجام این کار و می‌داشت که منظور او آقای بروجردی بود. با رحلت آقای بروجردی و تلگرافی



کردند، شبیه قضیه‌ای که در قبال سلمان رشدی رخ داد که تمام کشورهای مسلمان و تمام علما، فتوای امام را تایید کردند، در قبال ۱۵ خرداد هم تمام علما از حرکت امام تبعیت کردند.

**اگر خاطره‌ای از شهید مطهری هم دارید برای ما ذکر کنید.**

بنده چون دانشجوی شهید مطهری بودم، از نزدیک با ایشان آشنا بودم. ایشان به همراه یکی دیگر از دوستانشان که هر دو از شاگردان علامه طباطبائی بودند از طراحان تشکیل جامعه روحانیون بودند. این موضوع با توجه به پایتخت بودن تهران و سلائق مختلف روحانیون کار مشکلی بود، ولی خشت اول این بنا به دست مرحوم شهید مطهری گذاشته شد. یادم هست برای دومین بار یک گروه‌مایی در مسجد حاج سید عزیرالله برگزار و موضوع کاپیتولاسیون مطرح شد. من به اتفاق ایشان و سید محمد حسین تهرانی راه افتادیم و جلسه خیلی جالبی بود و لذا می‌بینم که شهید مطهری از اول نهضت در جریان شکل‌گیری این نهضت نقش داشته‌اند.

**در مورد آیت الله سید محمد حسین تهرانی و نقش ایشان در نهضت توضیح دهید.**

ایشان در مسجد قائم (عج) اقامه نماز می‌کردند و از کسانی بودند که یک تفکر صدردصد انقلابی داشتند و مخالف با هرگونه تجددگرایی بودند و انس و الفت خاصی با شهید مطهری داشتند. هر دو هم از شاگردان برجسته مرحوم علامه طباطبائی بودند. در اوایل نهضت ایشان خیلی فعال و نامه‌هایشان به خاطر آنچه که بر اسلام می‌گذشت، پر از سوز و گداز بود. ایشان نامه‌ها را به اطراف می‌فرستادند، مثلاً برای آیت‌الله میلانی نامه می‌نوشتند و آقای میلانی هم برای ایشان ارزش خاصی قائل بودند.

یک چیزی را که شاید کسی نداند این است که بعد از اینکه امام را دستگیر کردند و این احتمال می‌رفت که ممکن است به امام آسیب و لطمه کلی وارد شود، ایشان نقش زیادی در آوردن مراجع، از جمله آیت‌الله میلانی از مشهد به تهران داشتند. ایشان از نظر فکری هم سخت طرفدار ولایت فقیه بودند و بهترین مقاله‌ای هم که در زمینه ولایت فقیه از لحاظ علمی نوشته شده است، نوشته ایشان است.

یک بار هم نامه‌ای به من دادند که ببرم قم خدمت امام. وقتی خدمت امام رسیدم و نامه را به ایشان دادم، بعد از دو سه روز اطلاعاتی از ایشان دیدم و متوجه شدم که محتوای آن نامه در اطلاعیه امام منتشر شده است. آن مطلب، مسئله دخالت اسرائیل در ارتش ایران بود. اگر به صحیفه نور مراجعه کنید، آن اعلامیه را مشاهده می‌کنید. همچنین ایشان از اردنمندان آیت‌الله انصاری بودند، ولی ارتباط خیلی زیادی با شهید دستغیب و آیت‌الله نجابت نداشتند و موضع‌گیری‌های خاص خودش را داشتند.

**و سخن آخر؟**

شهید دستغیب از همان جوانی در خط سیر و سلوک بودند. من این را از زمانی که دانش‌آموز بودم می‌فهمیدم که ایشان غیر از سایر علما هستند و گرایش‌های خاصی دارند. ■



## درآمد

سلوک مشفقانه شهید دستغیب و روحیه مبارزاتی و به‌ویژه شجاعت کم‌نظیرشان در میان جوانان جاذبه گسترده‌ای را ایجاد کرده بود، بدان گونه که از دل و جان برای محافظت ایشان و نیز تکثیر نوارهای سخنرانی‌ها و تبلیغ آرای ایشان می‌کوشیدند. در این گفتگو مرحوم گل‌آرایش از فعالیت‌های فرزندان شهید خود در این زمینه سخن گفته است.

■ «شهید دستغیب و جوانان...» / مرحوم محمدرضا گل‌آرایش

# جوانان فدائی ایشان بودند...

بوده است؟ خلاصه رنج‌ها آمدند پشت در. سید محمد مهدی به دوستان دستور دادند که در کوچه را باز نکنند. کوماندوها به وسیله اسلحه قفل در را شکستند و وارد شدند. قبل از اینکه اینها وارد شوند، همشیره‌زاده بنده، آقای حاج علی حسینی، لگدی به زیر شکم سرهنگی زد و او داد می‌زد: «این را بگیرید که دارد مرا می‌کشد!» کوماندوها هم با سرنیزه دو زخم به او زدند و مجروحش کردند.

خلاصه کوماندوها در را باز و شروع به زدن مردم کردند. دو نفر را هم که از قبل شناسایی کرده بودند، بیشتر از دیگران می‌زدند که یکی آقای سودبخش بود و دیگری آقای ابوالاحرار. هر دو ر خون‌آلود کردند و به شدت زدند. یادم هست افسری را دیدم که او را می‌شناختم. پسر آقای حاج حبیب عطار بود که سر چهار راه زند، بغل گاراژ فولادی، مغازه عطاری داشت. دیدم داخل جمعیت است و دستور می‌دهد. آن شب آقای افراسیابی، آقای شریعت، مرحوم فرازدینی، آقای شکراللهی که الان دندانپزشک هستند و آقای افراسیابی بودند. ایشان شهید دستغیب را از روی شیروانی به خانه همسایه منتقل کرده بود. شهید دستغیب آن شب توانستند نجات پیدا کنند. تقریباً تا چند روز بعد از این جریان، در دهات اطراف شهر مامورین رفته و خانه‌های افراد متدین را که احتمال می‌دادند شهید دستغیب آنجا باشند، جستجو کرده بودند؛ درحالی که شهید دستغیب در خانه همسایه‌شان بودند!

خلاصه شهید دستغیب وقتی که دیده بودند که اهالی فارس و شیراز در زحمت هستند و ماموران دنبال ایشان هستند، خودشان را معرفی کردند. ما تا مدتی از ترس اینکه اینها برگردند، در خانه شهید نشسته بودیم و تکان نمی‌خوردیم. بعد از مدتی آمدند و

مسجد گنج پر از جمعیت بود و کوچه را هم فرش کردند و جمعیت در داخل کوچه نشستند. آقای ساجدی و آقای جزایری در مسجد گنج برای مردم صحبت کردند. داخل مسجد گنج پر از ساواکی بود و مردم آنهایی را که می‌شناختند، با اشاره به هم نشان می‌دادند. ما حدود ۲۰ نفر بودیم که از طرف مرحوم نجابت مامور شده بودیم که هر شب جمعه در مسجد جامع باشیم. بعد هم ایشان را به در منزلشان می‌رساندیم. آن شب مرحوم آیت‌الله نجابت به همه ما گفتند که شب را در خانه شهید دستغیب بمانید.

**مرحوم آیت‌الله نجابت جوانان را مامور کرده بودند که اطراف شهید دستغیب را محکم داشته باشند و از ایشان محافظت کنند. وقتی ایشان را به منزل می‌رساندیم و مطمئن می‌شدیم، آن وقت هر کس به خانه خودش می‌رفت. همه فدائی شهید دستغیب بودیم.**

اکثر جمعیت در طبقه دوم منزل شهید دستغیب بودند. عده‌ای هم پائین بودند. آقای رضائی و چند نفر از دوستانشان مسئول کشیک دادن در خیابان بودند. ساعت ۲ بعد از نیمه شب بود که ایشان اطلاع دادند که رنج‌ها با چند خودروی ریو آمده‌اند سر خیابان و دارند می‌آیند. ما آمدیم به بالکن طبقه دوم منزل شهید دستغیب و شروع کردیم به تکبیر گفتن. بعداً فهمیدیم صدای ما در آن شب، تقریباً نصف شهر را بیدار کرده بود و مردم پرسیده بودند آنجا چه خبر

اگر مطالب از خاطراتی از ۱۵ خرداد ۴۲ در شیراز دارید بیان فرمائید.

البته از قبل از ۱۵ خرداد ۴۲ هم، شهید دستغیب مبارزه داشتند و شب‌های جمعه را در مسجد جامع منبر می‌رفتند و اکثر علمای شیراز هم مومنین را ترغیب می‌کردند که به مسجد جامع بیایند. حتی بنده بسیاری از منافقین را می‌دیدم که در صحن و شبستان مسجد اجتماع می‌کردند. چند دفعه هم پلیس گاز اشک‌آور انداخت. یک دفعه هم نزدیک بود بنده بر اثر گاز اشک‌آور خفه بشوم. شب ۱۵ خرداد به علت خبر دستگیری حضرت امام (ره) حساسیت فوق‌العاده‌ای داشت و شهید دستغیب با حالتی فوق‌العاده و خیلی بی‌پرده صحبت می‌کردند. تقریباً همه علمای شهر آمده بودند. حتی مرحوم حاج آقا حدائق که سن ایشان نزدیک ۹۰ سال بود، در حالی که دو نفر زیر بغل ایشان را گرفته بودند، به مجلس آمدند. مرحوم سید محمود علوی که از علمای مسن شهر بودند و به علت کهولت سن، خانه‌نشین بودند، ایشان را هم با وسیله آوردند. همچنین سید محمد امام و آقای یقطین که از علمای مسن شهر بودند به خاطر خبر دستگیری امام (ره) همه آنها آمده بودند

و جمعیت هم فوق‌العاده زیاد بود. آن شب بنده به سفارش آیت‌الله نجابت ۴۰ عدد چاقوی ضامن‌دار از طریق آقای صالحی که یکی از رفقا بودند تهیه کردم و به دست رفقا رساندم که اگر مسئله‌ای پیش آمد بتوانند از شهید دستغیب حمایت کنند. شاید حدود ۱۰۰۰ یا ۱۵۰۰ نفر آمده بودند. شهید دستغیب وقتی می‌خواستند از آن طرف خیابان به این طرف بیایند، تقریباً ده دقیقه طول کشید. وقتی ایشان به در منزل رسیدند، آقای ساجدی گفتند که قرار است امشب در اینجا بیتوته و از شهید دستغیب محافظت کنیم.



داشتیم، مسئله را به من گفت. یک دفعه هم در قم پسر را دستگیر و شکنجه کردند. و اما در مورد تشکیلات، مرحوم آیت‌الله نجابت رفقاییشان را مامور کرده بودند که اطراف شهید دستغیب را محکم داشته باشید و با سلاح سرد، از جمله چوب و چاقو در شب‌های جمعه از ایشان محافظت کنید. وقتی هم ایشان را به منزل می‌رساندیم و مطمئن می‌شدیم، آن وقت رفقا هر کس به خانه خودش می‌رفت. این تشکیلات هم طوری بود که با جان و دل کار و از آیت‌الله نجابت تبعیت می‌کردیم بود و فدائی شهید دستغیب بودیم. تشکیلات خیلی مفصلی نبود، ولی به همین مقدار هم که بود، شاید از یک تیپ هم بیشتر از شهید دستغیب حفاظت می‌کردیم.

شب‌های جمعه که ایشان می‌خواستند به منبر بروند، صبح همان روز با آیت‌الله نجابت مشورت می‌کردند. آیت‌الله نجابت اهل معنا و سیر و سلوک و عارف کامل بودند و از خیلی از مسائل اطلاع دقیق داشتند. ایشان از زاویه دیگر مسائل را می‌دیدند. شاید اغراق نکرده باشم که جمله مشهور شهید دستغیب که: «من اطاع‌الخیمینی فقد اطاع‌الله» یک مقدار با مشورت یا با تذکر مرحوم آیت‌الله نجابت گفته شده باشد.

**بین روحانیت و افرادی که در حوالی شیراز قیام کرده بودند، چه ارتباطی وجود داشت؟**

ارتباط این افراد را با سایر آقایان اهل علم نمی‌دانم که چگونه بوده است، ولی آنچه را که در مورد آیت‌الله نجابت می‌دانم شعری را که ایشان سروده‌اند، از باب عرق و غیرت دینی آن افراد بوده است، چون می‌دیدند که طرفداری از اسلام و طرفداری از آیت‌الله دستغیب و از روحانیت می‌کنند و کمک به حال ایشان هستند، لذا همین باعث شده بود که برای آنها شعر بگویند، نه اینکه مثلاً قبلاً با ایشان آمد و شد داشته باشند. ایشان وقتی شنیدند که حبیب‌الله



مشروب‌فروشی‌ها را آتش زدند و ... در همین حین تیراندازی هم کرده بودند که یک تیر هم به شانه خلیل دستغیب، همشیره‌زاده شهید دستغیب خورده بود. مردم پیکر او را روی دست می‌بردند و موجب تهییج جمعیت شده بود. در همان وقت چند تا از آن جوانمردهای باغیرت، ماشین شهربانی را چپ کردند و آتش زدند و افراد مسلح آن را خلع سلاح کردند، من جمله افسری که نزدیک ما بود به نام عزلتی. بعد جمعیت شهید خلیل دستغیب را به مسجد جامع بردند. آقای ساجدی هم رفت منبر و مقداری مردم را تهییج کرد. آقای حاج اصغر عرب هم که مدیر کاروان حجاج بود و الان هم کتاب‌فروشی معرفت را دارد، مردم را خیلی تهییج کرد و شعارهای جدید را داد و مردم هم دنبال کردند.

**در مورد تشکیلاتتان و نحوه بردن اطلاعات به قم و بالعکس اگر می‌شود توضیحی بفرمائید.**

بنده هم خودم و هم پسرانم در این امر شرکت داشتند، پسر اولم شهید محمدتقی گل‌آرایش که شب‌ها اعلامیه امام (ره) را در خانه‌ها می‌انداخت و روی دیوارها شعار می‌نوشت. کوچه ما معروف بود به کوچه محمودی. ایشان رفته بود و نوشته بود: کوچه مرگ بر شاه. اعلامیه‌ها را هم در یک صندلی پنهان می‌کرد، طوری که کسی متوجه نشود. چند دفعه هم ایشان را گرفتند. یک نفر الان هست که بعد که با ما آشنا شد به من گفت که فلانی در آن موقع من یک دفعه گزارش پسر تو را دادم و او را گرفتند. او وقتی تحصیلاتش تمام شد رفت شد جزو ساواک. بعداً که فهمید محمدتقی پسر من است و من هم حق استادی بر گردنش

**شهید دستغیب امام شهر ما و استان فارس بودند و همه فارس از وجود ایشان بهره‌مند بودند و روی ایشان حساب می‌کردند، به گونه‌ای که دعای کمیل ایشان در تمام ایران معروف بود. خیلی‌ها از شهرهای دیگر ایران برای درک محضر و مجلس و دعای کمیل شهید دستغیب می‌آمدند.**

گفتند که بلند شوید و بیایید بیرون. اینها رفته‌اند. بعد بلند شدیم و رفتیم خانه خودمان. در همسایگی ما پدر دو شهید زندگی می‌کرد به نام سید عباس. صبح که ایشان ما را دید به من گفت که فلانی دیشب چه خبر بود؟ گفتم مربوط به منزل شهید دستغیب بود. پرسید: توانستند ایشان را بگیرند؟ گفتم: خدا را شکر نتوانستند.

این جریان گذشت و ما رفتیم طبق معمول ماموریتان را خدمت جناب آیت‌الله نجابت گزارش بدهیم که اتفاقاً همان شب، شهید دوم خانواده‌مان شهید حسنعلی گل‌آرایش متولد شد. خلاصه رفتیم خدمت آیت‌الله نجابت و گفتیم که این طور شده است. شب در مسجد تصمیم گرفته شد که فردا اعتصاب باشد و فردا هم اعتصاب شد و جمعیت ریختند در خیابان احمدی و فلکه احمدی و مسجد نو. در آن شب آیت‌الله نجابت فرمودند که شماها هم نمازهایتان را بخوانید و بلند شوید بروید دنبال کارهایتان و ماموریت‌هایتان و شرکت در تظاهرات.

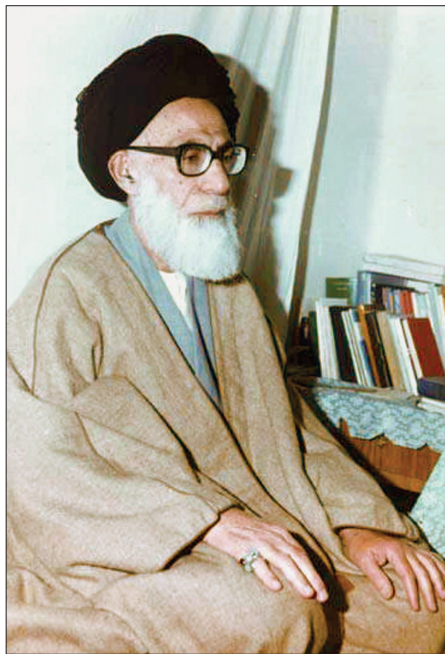
رفتیم و دیدیم که آقای سودبخش در صحن حضرت شاه چراغ به حالت بیهوشی افتاده است. گفتیم: یک مسلمان پیدا نمی‌شود که ایشان را برد به بیمارستان؟ گفتند: نمی‌گذارند و می‌ترسند که او را بکشند. بعد شنیدیم که ایشان را به یک جای پرتی برده بودند و بعد رفقاییشان ایشان را پیدا کرده بودند.

خلاصه در آن روز مردم به تظاهرات پرداختند و



چادر زدند و جوان‌ها با راهنمایی شهید دوم ما، حسنعلی گل‌آرایش فعالیت می‌کردند. مادرش هم دائما شور می‌زد که می‌ترسم آخرخودش را به کشتن بدهد. می‌گفتم نترس، خدا حافظشان است. بالاخره چندین مدت اینها شب‌ها کشیک دادند و از شهر محافظت کردند تا بعدا که کمیته و سپاه تشکیل شد. پسرانم ابتدا با کمیته همکاری می‌کردند، بعدا که سپاه تشکیل شد، جزو سپاه شدند و از افراد مؤثر سپاه هم بودند.

شهید اولمان محمدتقی گل‌آرایش که به او مسعود می‌گفتم، مسئول پذیرش سپاه بود. او جوانی مکتبی و اطلاعات دینی‌اش زیاد بود و پست پذیرش هم یک کسی را می‌خواهد که اطلاعات دینی‌اش قوی باشد تا بتواند افراد را بررسی کند و منافق‌ها نیابند خودشان را جا بزنند و وارد سپاه شوند. او حدود ۲۸ نفر شاگرد قرائتی هم داشت که می‌آمدند پیش او و قرآن می‌خواندند. این دو برادر پشت به پشت هم با جوان‌های سایر محله‌ها و مساجد فعالیت داشتند. ماشین‌هایی که از بیرون شهر می‌خواستند داخل



شوند، اینها نگهشان می‌داشتند و می‌گشتند که مبادا اسلحه‌ای داشته باشند. مدتی محافظت شهرها در همه‌جا در موقعی که امام(ره) می‌خواستند از پاریس تشریف بیاورند، با همین بچه‌ها بود.

از ایام ورود امام هم خاطراتی را نقل کنیم.

ما با آیت‌الله نجابت و ۱۲ نفر از شاگردان ایشان برای تحصن در دانشگاه تهران رفتیم و همان‌جا همه ما را معمم کردند و لباس روحانیت پوشاندند. آقای ناجی که سید است و آقای سید رضا دستغیب، همه جزو رفقای بودند که آنجا معمم شدند. البته سیاست ایجاب می‌کرد که آقایان روحانی زیاد باشند. بعد که امام(ره) تشریف آوردند ما همان روز در تهران بودیم. در بهشت زهرا هم که ایشان سخنرانی کردند بودیم. تا چند روز که در مدرسه علوی می‌رفتیم. یک بار من زیر دست و پا افتادم و خداوند عمر دوباره به من داد. ■

### شهید دستغیب را که تبعید کردند به مشهد، بعد که آزاد شدند و تشریف آوردند شیراز، استقبال عجیبی از ایشان شد، گاو و گوسفند جلوی ایشان کشتند، تا اکبر آباد جمعیت برای استقبال ایشان رفته بود. ایشان خیلی ضعیف و تکیده شده بودند.

#### خود کنید.

در مورد فرزندم خاطره‌ای دارم. روز اول که وارد قم شدیم، به ما اطلاع دادند که آقای سید علی محمد دستغیب را به یکی از دهات تبریز تبعید کرده‌اند. پسر من از شاگردان آقای سید علی محمد دستغیب و طلبه ایشان بود و به همراه چند تا از دوستانشان رفتند برای دیدن ایشان. در دروازه قم ماشین اینها را بازرسی کرده و عکس‌های امام(ره) را دیده بودند. ایشان را بازداشت می‌کنند و بعد هم به ما خبر می‌دهند که ایشان را دستگیر کرده‌اند. ما هم به همراه مادرش از شیراز حرکت کردیم و رفتیم قم. در روز ملاقات چیزی به ما نگفت. یکی از دوستانش به ما گفت که به این مسعود آقا بگوئید که خیلی سربه‌سر این مامور نگذار، چون دیروز خیلی اذیتش کردند. بعد ما در مورد آزادی ایشان به همراه آقای اسلامی نزد داماد آیت‌الله شیخ انصاری همدانی که استاد آقای نجابت بودند، رفتیم و ایشان گفتند که من در قم یک نفر را می‌شناسم. شما بروید پیش او تا کارتان را راه بیندازد. ایشان یکی از تجار قم بود و خیلی هم از ما استقبال کرد و منزلش را وثیقه گذاشت و مسعود را پس از ۸۷ روز آزاد کردیم.

شب به منزل آقای سید علی اکبر زهرایی که از فعالان آنجا بود رفتیم. ایشان شب‌ها در منزلش ۵۰، ۴۰ نوار از امام(ره) ضبط می‌کرد. سحر قبل از طلوع فجر، طلاب می‌آمدند و دو نوار می‌گرفتند و می‌بردند تکثیر می‌کردند. قبل از اینکه به منزل ایشان بیاییم، در راه که با مسعود و مادرش می‌آمدیم، قبل از بازار، تانک و ریو و سربازهایی ایستاده بودند و به خاطر قیافه مسعود او را گرفتند. ما گفتیم همین حالا او را از شهر بانی آزاد کرده‌ایم. در همین حین، جوان‌های حزب‌اللهی ریختند و با آجر شروع به زدن این سربازها کردند. خلاصه با یک زحمتی از دست این سربازها فرار کردیم و رفتیم منزل آقای زهرایی. مسعود در شب ۲۲ بهمن هم از فعالان بود و زحمت زیادی در تهیه کوکتل مولوتف و این چیزها کشید. مسعود و حسنعلی هر دو در خلع سلاح شهربانی‌ها خیلی زحمت کشیدند.

#### قبل از ورود امام و پیروزی انقلاب فرزندان شهید شما چه فعالیت‌هایی داشتند؟

بعد از پیروزی ۲۲ بهمن که پیروزی مسجل شد، صبح، جوان‌های غیرتمند، کلانتری‌ها را تخلیه کردند و سلاح‌هایشان را گرفتند. هوا سرد و زمستان بود. این جوان‌ها در محله‌ها چادر می‌زدند و بیتوته می‌کردند. در محله ما بازارچه‌ای است به نام بازارچه فیل. سر این بازارچه، محل وسیعی بود که در اینجا

شهبازی مشغول به فعالیت شده و علیه دولت و به طرفداری از روحانیت قیام کرده، برای تشویق و ترغیب او شعر گفتند. حتی طوری بود که برای تهیه سلاح به آنها کمک کردند، نه اینکه خودشان اسلحه داشته باشند، بلکه امکانات مالی را از هرجا که می‌توانستند فراهم کنند، مضایقه نمی‌کردند. افراد متمکن هم در اطراف ایشان بودند و مثلا اگر ایشان می‌گفت افراد پنج هزار تومان و ده هزار تومان پول بدهند تا در راه تقویت دین خرج شود، آنها می‌دادند و افتخار هم می‌کردند. ایشان هم پول را می‌دادند به افراد مطمئن که اسلحه تهیه کنند و بفرستند برای آقایان مبارز تا اینها هم تشویق و تأیید شوند و بدانند آقایان روحانی به آنها کمک می‌کنند.

#### آیا از افرادی که سلاح تهیه می‌کردند، کسی را به خاطر دارید؟

یک آقایی بود به اسم سید نورمحمد که اهل یاسوج بود یا کهگیلویه و بویراحمد و اطراف آن. او خیلی قوی‌النفس و سید نجیب و متین و بسیار دلیری بود. اصولا اهالی کهگیلویه و بویراحمدی آدم‌های دلیری هستند. این سید به وسیله مرحوم آیت‌الله نجابتی فشنگ و دیگر وسایل را می‌برد برای آقایانی که نهضت را در عشایر تقویت می‌کردند تا شاید کمکی برای آنها باشد و بدانند روحانیت با آنهاست و به مبارزه‌شان ادامه بدهند.

شهید دستغیب هم امام شهر ما و استان فارس بودند و همه فارس از وجود ایشان بهره‌مند بودند و روی ایشان حساب می‌کردند، به طوری که دعای کمیل ایشان در تمام ایران معروف بود. بنده خیلی‌ها را سراغ داشتم که از شهرهای دیگر ایران می‌آمدند برای درک محضر و مجلس و دعای کمیل شهید دستغیب. آقایان عاشیر به طریق اولی با ایشان ارتباط و حرف‌شنوی داشتند.

#### قبل از حادثه خرداد ۴۲، اعتصابات در مساجد شده بود که مساجد و نماز جماعت را تعطیل کردند. در مورد اقدامات علما و مردم انقلابی شیراز در مورد اینکه حادثه مدرسه فیضیه، خصوصا در مورد مسجد جامع تکرار نشود توضیح دهید.

در آن موقع هم یک عده بودند که از قیام و تظاهرات ترس داشتند و می‌گفتند که حفظ جان واجب است، در حالی که قیام و تظاهرات ایجاب می‌کند که انسان، خودش و مالش و فرزندش را در راه خدا صرف بکند و افتخار برای آنهایی است که جانشان را می‌دهند. در آن ایام علما برای حفظ جان مردم، اغلب مساجد را در شیراز بستند و اکثریت هم تبعیت کردند. حوزه‌های علمیه هم تعطیل بود.

#### از آزادی شهید دستغیب و برگشت ایشان به شیراز خاطره‌ای را نقل کنید.

شهید دستغیب را که تبعید کردند به مشهد و مدت‌ها ایشان در مشهد بودند، بعد که ایشان آزاد شدند و تشریف آوردند شیراز، استقبال عجیبی از ایشان شد، گاو و گوسفند جلوی ایشان کشتند، تا اکبرآباد جمعیت رفته بود برای استقبال ایشان، عکس آن موقع ایشان هم که در تبعید بودند ایشان خیلی ضعیف شده بودند که عکس ایشان هم خیلی تکیده و معلوم بود که ضعیف شده‌اند.

بی‌مناسبت نیست که یادی هم از فرزندان شهید



## درآمد

نقش شهید دستغیب در ترویج افکار امام و همراهی با ایشان از آغاز نهضت، برجسته‌ترین وجه زندگی مبارزاتی ایشان است که قصه آن از هر زبان که می‌شنویم نامکرر است. در این گفتگوی صمیمانه و ساده گوشه‌های جالبی از مبارزات ایشان و همراهی با علمای سایر شهرها که با درایت و هوشیاری بسیار همراه بود، آورده شده است.



■ «نقش شهید دستغیب در نهضت امام» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمد سودبخش

# شجاعانه نام امام را بر منبر می‌آوردند...

به بازار رفتم و به رفقا گفتم که هرچه فرش در بازار هست، امشب به مسجد جامع بیاورید، چون فرش نداشتیم. تا آن موقع، شهید دستغیب بلندگو و این چیزها را اجازه نمی‌دادند، چون صدای ایشان رسا بود و نیاز به بلندگو نداشت، ولی آن شب نیاز بود صدا داشته باشیم. ظهر بود و مشغول فرش کردن مسجد بودیم که آیت‌الله شهید دستغیب آمدند و گفتند: «امشب سخنرانی باید ضبط شود. بلندگو هم باید باشد.» گفتیم: «همه چیز را گفتید نمی‌خواهد. حالا همین امروز می‌گویید همراهش باید باشد؟» آن بزرگوار می‌دانستند که من این را از روی علاقه و محبت می‌گویم. دست ایشان را بوسیدم و ایشان محبت فرمودند و گفتند صدا باید ضبط شود، لذا دست به دامن رفقا از جمله آقای ابوالاحرار شدم، چون ایشان با ضبط و این کارها آشنایی داشتند. واقعا خدمات آن بزرگوار هم قابل ارزش است.

موقع غروب بود که سیل جمعیت رو به مسجد جامع آمدند و شبستان پر شد. شبستان آن طرف را هم به خانم‌ها دادیم. نماز خوانده شد. دعای کمیل هم به وسیله آید ابوالحسن، اخوی شهید دستغیب خوانده شد. آقای دستغیب به طرف منبر رفتند. آقای محلاتی که گوشه‌ای نزدیک منبر بودند، ایستادند و میکروفن را گرفتند. آقای دستغیب فرمودند: «همان طور که اطلاع دارید، سه ماه از پائیز و یک ماه و نیم هم از زمستان گذشته و قطره‌ای باران نیامده و مردم در مضیقه هستند. برای همین امشب آمده‌ایم دعای باران کنیم تا مردم از فشار و سختی بیرون بیایند.» از این جهت مجلس آن شب نامش مجلس دعای باران شد، چون وضعیت به قدری سخت بود که آقایان اصلا نمی‌توانستند بگویند می‌خواهیم مجلس بگیریم، آن هم مجلس افشاگری کارهای دولت! آیت‌الله دستغیب هم به منبر رفتند، مقداری صحبت‌های کردند و بحث را کشیدند به بحث سیاسی. از آن منبرهای گرم ایشان بود. آخر منبر هم گریز زدند به دعای باران و دعا کردند.

از قضا و از آنجا که خدا می‌خواست، مردم تا به منزل برسدند، ابری آمد و یکی دو روز باران مفصلی آمد و مردم حسابی خوشحال شدند. آقایان از این فرصت استفاده کردند و گفتند که این مجلس باید ادامه پیدا کند و تا ان‌شاءالله باران حسابی

را برای ایشان گفتم. فرمودند: «به بنده خبر ندهاند. پیش آقای محلاتی بروید و ببینید چه خبر است؟» منزل آقای محلاتی تا منزل آقای دستغیب یک کوچه بیشتر نبود. سریع به منزل ایشان رفتم. آقای که همیشه در منزل ایشان بود، آمد دم در. گفتم که از طرف آیت‌الله دستغیب پیغامی دارم و خود آقای محلاتی دم در آمدند. عرض کردم: «آیت‌الله شهید دستغیب سلام رسانده و پرسیده‌اند آیا امشب در مسجد خبری است؟» گفتم: «بله، سلام برسانید و بپرسید که من چند دقیقه بیایم پیش ایشان یا ایشان خودشان می‌آیند؟»

پیش آقای دستغیب برگشتم و پیغام را رساندم. ایشان عبا و عمامه را برداشتند و به منزل آقای محلاتی رفتم. آن دو بزرگوار تقریباً نیم ساعت به اتاق رفتند و با هم صحبت کردند

از سال ۳۲ به آن طرف، یعنی از سقوط مصدق طوری فشار بود که گفتن بعضی از مطالب خیلی مشکل بود، اما شهید دستغیب می‌گفتند و منبرها هر شب جمعه از جلسه قبل داغ‌تر می‌شد. از الطاف الهی هم این بود که هر شب جمعه یک بارانی می‌آمد و مردم به دعای باران مجلس شب جمعه اعتقاد پیدا کرده بودند، طوری که چترشان را محض احتیاط می‌آوردند!

و آمدند بیرون. شهید دستغیب گفتند: «برنامه‌ای بود از طرف آقای خمینی که باید مجالس بگیریم و برای مردم صحبت کنیم تا مردم تا حدودی با امور مملکت آشنا شوند. از این جهت آقای محلاتی امشب را انتخاب کردند و من به منبر می‌روم. شما هم شبستان را آماده کنید.» من گفتم: «شبستان را با این وضع چگونه درست کنم؟» گفتند: «من نمی‌دانم هرکاری می‌توانید بکنید.»

به سرعت به مسجد آمدم و همه را به نظافت واداشتم. بعد

## چگونه با شهید دستغیب آشنا شدید؟

از همان سال‌های اولی که حضرت آیت‌الله شهید دستغیب به مسجد جامع آمدند، به ایشان علاقه‌مند شدم. بعد معلم شدم و یکی دو سال در تهران بودم. بعد به شیراز آمدم و در حومه آنجا مشغول به تدریس بودم. روی محبتی که آیت‌الله شهید دستغیب نسبت به بنده داشتند، سالی یکی دو مرتبه سری به ما می‌زدند و محبت می‌کردند، تا سال ۳۸ که بنده به شیراز منتقل شدم و در کلاس ششم دبستان تدریس می‌کردم.

در طی کار، چند نفر از اصحاب مسجد جامع، از جمله آقای چینی فوت کرده بودند و آیت‌الله دستغیب امر فرمودند من مسئولیت تعمیرات مسجد جامع و حساب و کتاب را به عهده بگیرم و از همان سال در خدمتشان و تعمیر شبستان را شروع کردیم. قسمت‌های اولیه بنا تمام شده بود، ولی روکاری‌ها هنوز تمام نشده بود. شروع کردیم به تزئینات داخل و سقف.

پائیز سال ۴۱ پائیز گذشت و ماه اول زمستان آمد و باران اصلا نیامد. مردم خیلی در فشار و مضیقه بودند. تقریباً نیمه‌های بهمن بود که آقایان تصمیم گرفتند برای دعای باران بیرون رفتند. یک صبح پنجشنبه بود. زنی سیده همسایه منزل ما بود. از مسجد که برگشت، به ماگفت: «امشب که شب جمعه است، در مسجد جامع چه خبر است؟» گفتم: «خبری نیست. مثل همیشه مجلس دعای کمیل است.» برای دعای کمیل شب‌های جمعه، قسمت عمده شبستان مسجد از جمعیت پر می‌شد. با آن حال و احوالی که آیت‌الله شهید دستغیب داشتند، دعای کمیل دلچسپی خوانده می‌شد، از این رو علاقمند زیاد بود. بعد آن زن سیده گفت: «نه، در مسجد علمدار بودم. آقای شیخ محمدرضا حدائق، از طرف آقای محلاتی دعوت کرد که مردم از تمام مساجد، امشب به مسجد جامع بیایند.»

برای بنده یک قدری مشکل بود، چون مسئولیت آنجا به عهده بنده بود و می‌دانستم که پر از مصالح ساختمانی و ... بود. بناها هم کار می‌کردند و فرش هم آنجا نبود. بلافاصله به منزل آیت‌الله دستغیب رفتم. آن روزها رفت و آمد به منزل این بزرگوار، عادی بود. در که زدم، ایشان خودشان آمدند و پرسیدند: «صبح به این زودی این جا چه کار می‌کنی؟» جریان

آن بزرگوار در گوش بنده دعای خیر خواندند. واقعا محبت ایشان از یادم نمی‌رود.

آقایان دیگر هم نامه‌هایی دادند. آمدم تهران و به مسجد قائم (عج) رفتم. مشغول خواندن نماز بودم که آقای تهرانی آمدند و بنده را دیدند و اشاره کردند. رفتم خدمت ایشان. گفتند: «نمازتان را که خواندید، همراه من به منزل بیایید». نماز را خواندم و همراه ایشان به منزلشان رفتم. وقتی نوارهای شهید دستغیب به تهران می‌رسید، متقابلا نامه‌هایی برای ایشان نوشته و توسط آقای تهرانی جمع می‌شد و ما نامه‌ها را می‌آوردیم. آقای تهرانی فرمودند: «تعدادی نامه رسیده و اینها را باید ببرید برای آقای دستغیب» و نامه‌ها را آوردند و در زیر لباس بنده جاسازی کردند. فکر کردم اگر بخوام از قم به شیراز بروم، دروازه قم کنترل است و ترسیدم که اتفاقی برای نامه‌ها بیفتد، از این جهت از طرف ساوه خودم را به شیراز رساندم. من نامه‌ها را نخوانده بودم که بدانم چه نوشته بودند. آقای دستغیب مقداری صحبت کردند و احوال آقایان را پرسیدند. نظیر این مسافرت تا خرداد، سه مرتبه تکرار شد. اول هفته روز شنبه می‌رفتم به مشهد و با نامه‌ها برمی‌گشتم شیراز.

عرض می‌کردم که شب عاشورا قرار شد تمام وسایل مسجد نو، از فرش و صدا و ضبط و ... را خودمان تهیه کنیم. کار مشکل آنجا فقط صابرداری بود، چون ما با محل آشنا نبودیم. در مدت ضبط سخنرانی‌ها و تکثیر نوارها در مسجد جامع، هفته هفته می‌شد که ما یک خواب راحت نداشتیم و ماه به ماه می‌شد که در تشک نخوابیده بودیم. حال و وضع و شور دیگری بود. جوان بودیم و مثل حالا از کار نیفتاده بودیم. در مسجد نو برای اینکه با آقای ابوالاحرار ضبط را شروع کنیم، رفتیم گوشه‌ای را پیدا کردیم، ولی احتیاط را از دست ندادیم. باید سریع نوارها را با دو دستگاه ضبط می‌کردیم و بعد که نوار تمام می‌شد، نوار خالی دیگری را روی آنها می‌گذاشتیم که اگر یکی را گرفتند، یکی دیگر از دستان بیرون نرود.

در ایام محرم و مخصوصا شب عاشورا، دسته‌های سینه‌زنی و جمعیت فوق‌العاده زیادی می‌آمدند و مسجد نو به عرش چنین جمعیتی را به خود ندیده بود. یکی از رفقا به نام آقای میهن دوست بلندگو را به پشت خود گذاشته بود و روی نردبام ایستاده بود تا صدا درست پخش شود. آن شب آقای مصباحی منبر رفتند و منبر خیلی خوبی هم بود.

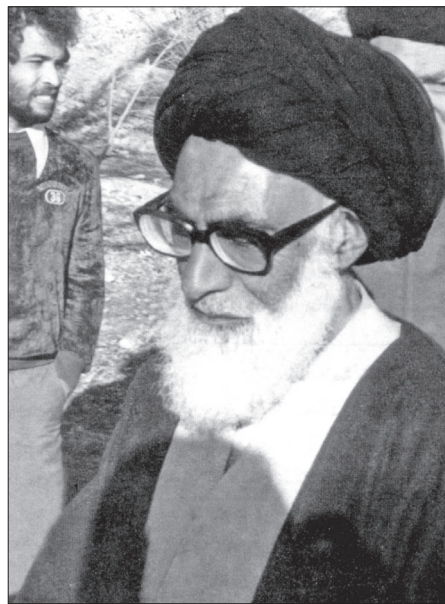
#### این حوادث چه تأثیری در نهضت امام خمینی داشت؟

از سال ۴۲ به بعد برنامه ساواک این بود که هر طور که شده نام امام را محو کند تا کسی ایشان را نشناسد. حتی روی رساله‌های آن بزرگوار هم اسم نمی‌نوشتند و آوردن اسم ایشان در واقع نوعی سانسور بود. بعد از سال ۴۲ فشار زیاده‌تر شد، به‌خصوص آقای عدلو که از همان اول از ارادتمندان آن بزرگوار بود، عقیده‌شان این بود که به هر نحوی که شده باید اسم آیت‌الله خمینی آورده شود، این بود که در شب‌های جمعه برنامه این بود که نام ایشان برده شود. اوایل طلب صلوات می‌کردند و بعضی موقع‌ها هم که خیلی وضعیت سخت می‌شد، برنامه‌ای را ترتیب دادیم، به این شکل که آقای عدلو وسط شبستان می‌ایستادند و بین دعا برای یک لحظه چراغ‌ها خاموش می‌شدند و ایشان برای حضرت امام طلب صلوات می‌کردند و مردم هم از آن صلوات‌های انقلابی می‌فرستادند و مامورین را به خشم می‌آوردند. تا چند مرتبه اول متوجه نشدند برنامه چیست، ولی بعد که متوجه شدند، دو سه مرتبه ایشان را گرفتند و بردند. از دوستانی که تا آخرین لحظه، کوچک‌ترین خللی در عقیده‌اش پیدا نشد، همین آقای عدلو بودند که طلب صلوات برای امام ورد زبانشان بود. حتی از دوستان و رفقا شنیدم که سرهنگ سلطانی رئیس ساواک با باتوم به سر ایشان زده و گفته بود: «آن قدر می‌زنم تا محبت خمینی از سرت بیرون برود». ایشان نسبت به آقا استقامت می‌کردند. امیدواریم که در آخرت اجر آن را ببرند. ■

**برنامه ساواک این بود که هر طور که شده نام امام را محو کند تا کسی ایشان را نشناسد. حتی روی رساله‌های آن بزرگوار هم اسم نمی‌نوشتند و آوردن اسم ایشان در واقع نوعی سانسور بود. برنامه‌ای را ترتیب دادیم، به این شکل که بین دعا برای یک لحظه چراغ‌ها خاموش می‌شدند و برای حضرت امام طلب صلوات می‌کردیم و مردم هم از آن صلوات‌های انقلابی می‌فرستادند و مامورین را به خشم می‌آوردند.**

از شیراز از آقای دستغیب برایتان دارم. ایشان نمی‌گذاشتند کسی دست ایشان را ببوسد و مصافحه کند. گفتند: «خیلی خوب شب بیا خانه ما». آخر شب بود. ما رفتم حرم و زیارت. ساعت از ۱۰ هم گذشته بود که رفتم منزل ایشان. تا در زدم، خادم آمد و به اتاق طبقه بالا رفتیم. تا رفتم، آقای میلانی هم تشریف آوردند. سلام و احوال‌پرسی کردیم و از اوضاع شیراز پرسیدند. بعد فرمودند: «از قم چه خبر؟» جریان قم را گفتم. ایشان دست کردند در بغلشان و چند برگه اعلامیه را در آوردند که بخوانند. چشمشان خسته بود. ایشان یکی از پرکارترین مراجع و از صبح تا شب مشغول کار بودند. اعلامیه‌ها را به دست بنده دادند که بخوانم ببینم آقا چه گفته‌اند. بنده دیدم اعلامیه مربوط به امام خمینی و کشتار فیضیه قم است. بنده می‌خواندم و آن بزرگوار اشک می‌ریختند. خود من هم خیلی ناراحت بودم، حال دیگری پیدا کرده بودم و صدایم گرفته بود. خیلی ناراحت‌کننده بود. اعلامیه که تمام شد، ایشان یک مقداری در مورد آن صحبت کردند و پرسیدند: «تا کی مشهد هستید؟» گفتم: «اگر اجازه بدهید دو روز مشهد می‌مانم. شب جمعه هم باید خود را به شیراز برسانم». فرمودند: «وقتی خواستید بروید، بیایید جواب نامه را بگیرید».

بعد رفتم زیارت و به یکی دو نفر دیگر از آقایان هم سری زدم. آیت‌الله میلانی تا ساعت ۱۱ صبح برای ملاقات عمومی به اتاقشان نمی‌آمدند. در که زدم به خادم گفتم که فلان کس هستم. او مرا راهنمایی کرد و به اتاق کوچکی کنار کتابخانه ایشان رفتم. ایشان نامه‌ای را مهر کردند و به بنده دادند. خیلی هم سفارش نامه را کردند. وقتی بلند شدم خداحافظی کنم،



بباید که شد مجلس باران.

شب جمعه دیگر، جمعیت فوق‌العاده زیادی آمد و مجبور شدیم حتی شبستان‌های قدیمی مسجد را هم فرش کنیم. عده‌ای هم در حیاط نشستند. آیت‌الله دستغیب هم منبر رفتند و منبرهایشان خیلی داغ بود. شاید بشود نوارهای آن روزها را گیر آورد که برای آن روزها واقعا منبرهای داغی بود. بعد از مدت‌ها، یعنی از سال ۳۲ به آن طرف، یعنی از سقوط مصدق طوری فشار بود که گفتن بعضی از مطالب خیلی مشکل بود، اما ایشان می‌گفتند و منبرها هر شب جمعه از جلسه قبل داغ‌تر می‌شد. از الطاف الهی هم این بود که هر شب جمعه یک بارانی می‌آمد و مردم به دعای باران مجلس شب جمعه اعتقاد پیدا کرده بودند، طوری که چترشان را محض احتیاط می‌آوردند. این وضع و مجلس ادامه داشت تا شب شنبه اول فروردین. صحبت‌های آقای دستغیب به وسیله آقای ابوالاحرار ضبط می‌شد. اعلامیه‌هایی هم از قم می‌آمد و ما به وسیله آقای صحرائیان، یک ماشین تحریر، از یکی از بانک‌ها به عنوان امانت گرفتیم و در شبستان پنهان کردیم و اعلامیه‌های امام را تایپ و تکثیر می‌کردیم. الان روزش هم آدم یک کمی می‌ترسد، ولی انگار آن موقع نقل ترس و این حرف‌ها نبود. می‌رفتیم و تا صبح مشغول تکثیر اعلامیه‌ها می‌شدیم.

اول یا دوم فروردین بود که آقای دستغیب گفتند: «نامه‌هایی دارم که می‌خواهم بفرستم، قم و تهران و مشهد» که گفتم: «بنده می‌برم». نامه قم برای آقا مصطفی خمینی بود، نامه تهران برای آقای تهرانی که مسجد قائم تهران نماز می‌خواندند و نامه مشهد برای حضرت آیت‌الله میلانی. یکی دو تا نامه دیگر هم برای دیگر آقایان در مشهد بود. وقتی به قم رسیدم، قسمتی از شب گذشته بود. رفتم که به حرم بروم، دیدم در حرم بسته است. رفتم مسافرخانه‌ای پیدا کنم، هیچ مسافرخانه‌ای گیر نیامد. همین طور که سرگردان بودم، پیرمردی به من گفت که چه شده؟ گفتم: «دنبال مسافرخانه می‌گردم و مسافر هستم. در حرم هم که بسته است». گفت: «امروز از طرف دستگاه و نظام به حوزه علمیه فیضیه حمله کردند و زدند و کشتند و خراب کردند و تعدادی از طلبه‌ها را هم زخمی کردند. مردم هم از ترس به حرم رفته و در را بسته‌اند و مسافرخانه هم کسی راه را نمی‌دهند. اگر می‌خواهی امشب به منزل ما بیا».

چهاره‌ای نبود. به منزل آن بنده خدا رفتم و در زیر زمین آن خانه که مرطوب هم بود، روی تختی به هر شکلی که بود سر کردم. صبح که شد، به طرف منزل امام رفتم. آمد و رفت در کوچه زیاد بود، اما در منزل خبری نبود. خادم منزل آقا مرا می‌شناخت. پرسید: «چیزی برای آقا داری؟» گفتم: «بله، نامه است برای حاج آقا مصطفی خمینی». برای اینکه مزاحم حاج آقا مصطفی نشوم، نامه را به خادم دادم که به ایشان برساند. بعد رفتم که ماشین تهیه کنم و به تهران بروم. روی پل یک عده را دیدم که یک بقچه دستشان بود و پیژامه به پا داشتند. اینها هر ماشینی را که می‌دیدند سوار می‌شدند و می‌رفتند و سوال نمی‌کردند که کجا می‌خواهی بروی. بنده پرسیدم: «اینها که هستند که سوال نمی‌کنند و فقط سوار ماشین می‌شدند و می‌روند؟» گفتند: «اینها طلبه‌ها هستند. همه از ترس و وحشت از لباس بیرون آمده‌اند و دارند از قم بیرون می‌روند. هر جا که باشد می‌روند».

به هر زحمتی بود، ماشینی گرفتم و بعد به تهران رفتم. تهران به بازار و بعد هم به مسجد قائم (عج) خدمت آقای تهرانی رفتم و جریان را گفتم. پرسیدند: «کجا می‌خواهی بروی؟» گفتم: «به مشهد می‌روم. یکی دو روز هم می‌خواهم زیارت کنم». به مشهد، خدمت آقای میلانی رفتم. ایشان در مسجد گوهرشاد درس می‌دادند. داشتند می‌رفتند برای کلاس که رفتم پیش ایشان و سلام کردم و عرض کردم که نامه‌ای





## • درآمد

بی‌تردید نقش جوانان در نهضت اسلامی از بالاترین ارزش‌ها برخوردار است و نسل جوان موتور محرکه این انقلاب بوده و خواهد بود، لذا عالمان دین، جذب و هدایت آنان را سرلوحه کار خویش قرار داده بودند و با زبانی ملاطفت‌آمیز و سرشار از امید و حرکت، موجبات آگاهی و تشریک مساعی آنان را در انقلاب عظیم اسلامی فراهم آوردند. این گفتگو شرح این جاذبه‌ها و تلاش‌ها با لحنی صمیمانه و صادقانه است.

«شهید دستغیب و جوانان» در گفت و شنود شاهد یاران با  
حجت الاسلام والمسلمین مهدی معتمدی

# بامحبت همه ما را جذب کردند...

می‌کردند و من هم تحت تاثیر قرار گرفته بودم. ایشان حتی روی نوافل هم خیلی تاکید داشتند. دبیرستانی‌ها به این جلسات رو آورده بودند. یک عده شرکت می‌کردند و علاوه بر آن، افراد دیگر را که مستعد بودند، تحت تاثیر قرار می‌دادند. عده‌ای نمی‌توانستند شرکت کنند، اما نسبت به دین و نمازشان خیلی مقید بودند و توسط برادران برای آنها پیغام می‌فرستادند. کلاس هشتم بودیم و در ماه رجب، حداقل هفت هشت ده نفر بودند که ده هزار قل هوالله را خواندند که برای جوان ۱۴ ساله، آن هم در آن دوره و زمان خیلی کار بزرگی بود. کلاس‌های دیگر هم بودند. گروه‌های دیگر هم برای خودشان محفلی و انجمنی داشتند. آنها در عالم خودشان کار می‌کردند، ما در عالم خودمان. آنها سعی می‌کردند ما را جذب کنند، ما هم سعی می‌کردیم آنها را جذب کنیم. آن زمان آن چیزی که برای ما مطرح بود و میخ آن محکم برای ما کوبیده شده بود، خداوند تبارک و تعالی بود. هیچ بازی نبود. برای بنده روشن شده بود که درویش‌بازی‌ها و یا هو کردن‌ها درست نیست.

خدا رحمت کند حضرت امام را. می‌گفتند: «این عنب و انگورها را درست کنید، همه‌اش یکی است.» رضوان خدا به حضرت امام که خیلی دقت داشتند. تفسیر سوره حمدشان را اگر صد مرتبه هم بشنوم، باز کم است. تاکید هم رویش نیست. نکنید این کار را. این سفره پر خیر و برکتی را که خدا پهن کرده، نیاید عده‌ای را محروم کنید. همه سر این سفره بنشینید. بگذارید هر کسی با ظرفیت خودش بهره‌مند شود. عرض می‌کردم که از ابتدا این میخ محکم کوبیده شد. طبیعی است، سن و سالی که از انسان می‌گذرد، پخته‌تر خواهد شد، تجربه بیشتری را اندوخته خواهد کرد، لذا ما واقعا سعی می‌کردیم دیگران را تحت تاثیر

سیگار هم رویش بود، در جلسه شرکت کردم. اتفاقا مرحوم آیت‌الله نجابت هم آمده بودند. ما که ایشان را نمی‌شناختیم، گفتیم لابد آخوندی آمده، شیخی هم آمده. خود آقای حقیقی صحبت کردند و آیت‌الله نجابت صحبت نمی‌کردند. جلسه که تمام شد، آمدیم پائین و خواستیم متفرق شویم که بعضی‌ها پرسیدند: «می‌دانید آن فرد چه کسی بود؟» گفتیم: «چه کسی بود؟» گفتند: «درویش بود.» و فلان و فلان.. گفتیم: «اگر این طور باشد که چهارچوب خانه آقای حقیقی را از بیخ و بن می‌کنند.» راه افتادم این طرف و آن

در مورد ۱۵ خرداد بگویم که مردم از همان موقع می‌دانستند که حساب اسلام است. همان موقع هم کاملا مشخص بود که حرف مردم چیست. کاملا معلوم بود که ما با رژیم درگیریم، در سستیزیم، نه با مردم و مردم با هم هستند، ولی شیشه مغازه‌ها هم می‌شکست و همه می‌دانستیم که از ناحیه خود سواوک و همان اوباش‌هایی است که می‌خواهند خلق الله را بیدانم کنند.

طرف که بفهم قضیه از چه قرار است. یک دبیر ریاضی در دبیرستان داشتیم. رفتیم سراغش که چنین صحبت‌هایی می‌کنند. جلسه تعطیل شد و خود من هم چیزی دستگیرم نشد.

کلاس هشتم که بودم، باز به جلسه‌ای که آقای حقیقی تشکیل دادند، رفتم، اما به آن صورت باز نبود. تقریب ۱۵۰۱ نفری شرکت می‌کردند. جلسه صبح‌های جمعه قبل از طلوع آفتاب برگزار می‌شد و مرحوم آیت‌الله نجابت هم می‌آمدند و صحبت

از جو فرهنگی قبل از انقلاب در مدارس و دانشگاه‌ها و جریانات مختلف سیاسی که در آن زمان در جامعه مبارزاتی ایران مطرح بودند، تصویری را برای ما ارائه بدهید.

من از کلاس هفتم دبیرستان به دبیرستان شاپور (ابوذر فعلی) می‌رفتم. از آنجا که کبوتر با کبوتر، باز با باز/ کند همجنس با همجنس پرواز، من هم در آن کلاس ۴۰ نفری به دنبال کسی می‌گشتم که دیدگاه‌هایم به دیدگاه‌های او نزدیک‌تر و هم‌سنگ‌تر باشیم. آقای کریم حقیقی دبیر ما بودند و با صحبت‌های شیوایشان ما را تحت تاثیر قرار داده بودند. در سر کلاس ایشان نفس هیچ یک از ما در نمی‌آمد و تحت تاثیر حرف‌های ایشان قرار می‌گرفتم و مجذوب صحبت‌های ایشان می‌شدیم. در پایان سال، ایشان پیشنهاد جلسه هفتگی را دادند، بحث نماز شب را مطرح کردند و بچه‌ها هم به نماز شب و انجام مستحبات رو آورده بودند. بدیهی است کسی که به مستحبات رو آورد، واجب را انجام می‌دهد و کسی که مکروه را ترک کرد، حرام را به طریق اولی ترک می‌کند، لذا ایشان بر انجام مستحبات و ترک مکروهات تاکید می‌کردند، بچه‌ها هنوز به سن بلوغ نرسیده بودند و فطرت‌های پاک و آماده‌شان تحت تاثیر قرار می‌گرفتند. ایشان بعد از کلاس با ما راه می‌افتادند و صحبت می‌کردند. یادم هست در کوچه نوبهار، بعد از دبیرستان محمدرضا شاه که دخترانه بود، داشتیم می‌رفتیم که ایشان گفت: «فلانی! دوست داری دستت را بگذارم در دست یکی از اولیاء خدا؟» من جوان ۱۴ ساله معلوم است که با شنیدن چنین صحبتی چه حالی شدم.

اتاق منزل ایشان همیشه از دانش‌آموزان سال اول و دوم و سوم پر بود و من هم شرکت کردم. یادم هست بار اول با یک پیراهن آستین کوتاه که عکس

دنبال عیش و نوش خیلی بهتر است. رفتم و روز به روز هم اوضاعم تیره و تارتر شد و حسابی چوب خوردم، تا نهایتاً یک ماه قبل با حضرت رضاع) قول و قرار گذاشتم و آمدم که بروم در خانه‌شان. خیلی با هم صحبت کردیم و صحبت روحانیت پیش آمد. گفتم: «حاج آقا! خیلی راحت صحبت می‌کنید.» گفتم: «از برکت حضرت است.» دو تا بچه گل داشت. به او گفتم: «قدر اینها را بدان. اینها نعمت هستند. که خدا به تو داده است.»

همه انسان‌ها طالب صداقت هستند، طالب اخلاص هستند، طالب محبت هستند. شما هر کسی را پیدا کنید، در دانشگاه، در صدا و سیما، در پزشکی، در مهندسی، طالب محبت است، طالب صداقت است. خلق‌الله دارند از حقه و کلک رنج می‌برند. حالا بیایم و این را یک کاریش بکنیم، وگرنه، چرا این جوان، آخوند را که می‌بیند چپ‌چپ نگاه می‌کند؟ چون برداشتش چیز دیگری است، ولی اگر محبت در کار باشد، صداقت در کار باشد، طرف با کله می‌آید.

من واقعا خارج از همه مسائل، مسئله محبت و صداقت را توصیه می‌کنم. همان زمان هم این مسئله برای جوان‌ها مطرح بود، جوان‌ها فطرت سالم و لقمه حلال داشتند، مخصوصاً آقای حقیقی از افراد سؤال می‌کردند پدرت چه کاره است؟ این سؤال به خاطر این بود که بدانند لقمه‌ای که خورده‌ای چگونه بوده؟ از خود من هم سؤال کردند، زیرا لقمه اثر می‌کند. فطرتی که پاک باشد و لقمه‌ای که حلال باشد، راحت تحت تأثیر پند قرار می‌گیرد. ما باید کار بنیادی و اساسی و ریشه‌ای داشته باشیم.

#### خاطرات خود را از شب ۱۶ خرداد بیان فرمائید؟

واقعا یکی از شب‌های فراموش نشدنی، پر خاطره و جالب و ماندنی برای بنده همین شب ۱۶ خرداد است، البته من متوجه دستگیری حضرت امام نشده بودم. در کارگاه عرقیات یکی از دوستان، نماز مغرب و عشا را خواندم. بعد از نماز رفتم خدمت حضرت آیت‌الله نجابت. موقعی که خدمتشان رسیدم دیدم تنها نشسته‌اند. یک قالیچه کوچک پهن بود و قوری و استکان چای بغل دستشان بود. صحبتی نکردند، بعد از یکی دو دقیقه گفتم که حال آقای میلانی چطور است؟ ایشان دست بنده را گرفتند و گفتند برو به مسجد جمعه، امشب هوا (میلی میلی) است. هر جا رفقا هستند، تو هم آنجا باش. به سرعت از پشت



یعنی حضرت ولی عصر(عج)، محبت یعنی این، هر جا محبت در کار باشد، همه چیز را آب می‌کند. متأسفانه همین حالا هم ما داریم غفلت می‌کنیم. در برخورد با تهاجم فرهنگی، با همین مسئله محبت می‌توانیم آن را حل کنیم، من همین تابستان رفته بودم مشهد. یا دو تا از بنده زاده‌ها رفته بودیم حمام. دیدیم خیلی شلوغ است، گفتیم که چاره نیست باید در نوبت بنشینیم. یک طرف من صف و طرف دیگرم خالی بود. دیدم که یک آقای خیلی شیک و سمانتی‌مانتال، با دو تا پسر وارد شد و پهلوی ما نشست. ما هم در عالم خودمان بودیم. بلند شد که آب بدهد به بچه‌هایش و برایشان شکلات هم خرید. دیدم آدم زنده‌ای است! شلوار چه طوری و پیراهن چه طوری به تن داشت، اما آدم زنده‌ای بود. می‌خواست یواش یواش سر صحبت را با ما باز کند. پرسید: «حاج آقا! توبه غسل خاصی را دارد؟» گفتم: «همان غسل معمولی است، منتهی نیتش فرق می‌کند.» بعد گفتم: «غسل توبه به تنهائی خیلی اثر ندارد. آدم باید حقه بازی را بگذارد کنار و خیلی راحت و صاف و ساده بگوید غلط کردم. درگاه خدا جایی است که ۲۴ ساعته درش باز است، نه وقت قبلی می‌خواهد، نه منت سر کسی می‌گذارند، نه اوقات تلخی می‌کنند. هر وقت خواستی بسم‌الله. خیلی راحت می‌توانی حرفت را بزنی.» حس کردم باز دلش می‌خواهد با ما صحبت بکند. گفتم: «حاج آقا! شما کی مشرف شده‌اید؟» گفتم: «دو سه روزی است از شیراز آمده‌ام.» گفتم: «من هم امروز از تهران آمده‌ام. چهل سالم هست و از ژاپن آمده‌ام.»

صحبت‌مان گل انداخت و مانوس شدیم. گفتم: «قضیه این است که با خودم درگیری داشتم که بروم دنبال عیش و نوش یا وضع موجود را حفظ کنم. مدتی در درون خودم درگیر بودم و گفتم که بروم

در جریان ۱۶ خرداد پسر همشیره شهید دستغیب هم شهید شد و این حادثه شور و هیجان بیشتری به حرکت داد. یادم هست مردم در خیابان هرچه گل بود، کردند و روی جنازه انداختند. ما جوان بودیم و صفر کیلومتر و کار تشکیلاتی نکرده بودیم. به عشق خدا و پیغمبر حرکت کرده و فقط به برخوردی که با حضرت امام شده بود، فکر می‌کردیم و اعتراض‌مان هم همین بود.

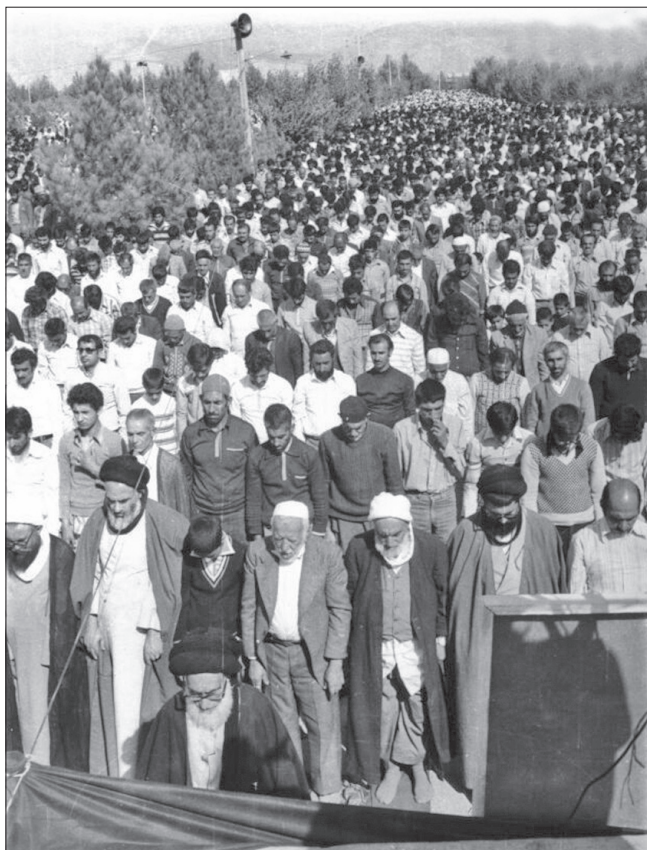
قرار بدهیم. آنها هم سعی می‌کردند ما را تحت تأثیر قرار بدهند، لذا ما تعدادی را آوردیم طرف خودمان و عده‌ای هم در رفتند، لذا از همان دبیرستان، عده‌ای چپی شدند، عده‌ای نهضت آزادی شدند. خدا رحمت کند مرحوم شهید مشکین فام را. از همین جلسه ما بیرون آمد. با من هم خیلی رفیق بود. به ویژگی‌های این شهید بزرگوار هم اشاره‌ای داشته باشید.

مهندس بود و فوق‌العاده خاکی. بنده در سال ۴۵ رفتم گناوه و ایشان آمد دنبال همان جریان بردن هواپیما. من خبر نداشتم. آمده بود که بروم آبادان. آمد منزل ما. او هم از همان دبیرستان و جلسات بیرون آمد و تحت تأثیر امام قرار گرفت. آن بزرگوار واقعا دیندار بود و به نفس بزرگواری خورده بود. منظورم این است که کلام حضرت امام اثر خودش را گذاشته بود، منتهی اینها خیلی می‌آمدند خدمت آیت‌الله نجابت و شهید دستغیب برای مبارزه مسلحانه. آن بزرگواران می‌دانستند که از نظر امام، مبارزه مسلحانه نه صحیح است، نه مصلحت و می‌گفتند با جان کار بکنید بهتر از اسلحه است، یعنی بیایید و نیروها را جذب کنید.

من بارها گفته‌ام ما عرضه نداشتیم که جوان‌ها را جذب بکنیم و این منافق‌ها با باطل خودشان رفتند کار کردند روی جوان‌ها. اصل شیرینی و حلاوت پیش ماست، اصل محبت پیش ماست. رحمت و رضوان خدا به مرحوم آیت‌الله نجابت. ایشان محبت را محور کار قرار می‌دادند، یعنی اسلام، یعنی رسول اکرم(ص)







طرف اینها که داشتند از سر کوچه وارد می‌شدند، پرت کردند. همان موقع حاج علی آقا تیر خورد و تقریباً روی سینه بنده افتاد. شده بود سپر بالای ما! به دفعه دیدیم که اینها هجوم بردند داخل مسجد گنج. حالا ما دیگر از داخل خانه اصلاً و ابداً خبر نداشتیم. در مسجد، همه‌مان را ته شبستان جمع کردند که دست‌ها بالا. بنده و خود حاج علی آقا، ته مسجد چسبیده بودیم به دیوار. رنجرها با بی‌سیم و تشکیلات مرتب و هیکل‌های هولناکی ریخته بودند. شهربانی هم حضور داشت و راهنمایی می‌کرد. رنجرها باکی نداشتند و مردم را از پشت بام‌ها هم می‌انداختند.

یادم هست طلبه‌ای بود که من او را نمی‌شناختم و مرا رها نمی‌کرد. دائماً به آنها می‌گفت که تو را به حضرت عباس(ع) نزنید و آنها هم به خودش و هم به مقدسات توهین می‌کردند. من زنجیر همراه بودم و در این فکر بودم که به یک نحوی این بنده خدا را از

خودم دور بکنم که اگر اعلامیه‌ای و چیزی همراهان باشد، گیر نیفتیم. تقریباً نزدیک طلوع فجر بود که ما دیدیم که این رنجرها غیشان زد. معلوم نبود چند نفر را گرفته و برده بودند. ما آدمیم توی کوچه و دیدیم جلوی منزل شهید دستغیب شلوغ است و توی خانه هم قیامت است. اگر من اشتباه نکنم، آقای اسدی بود که سرش را به این طرف و آن طرف می‌کوبید و فریاد

### من واقعا خارج از همه مسائل، مسئله محبت و صداقت را توصیه می‌کنم. همان زمان هم این مسئله برای جوان‌ها مطرح بود، جوان‌ها فطرت سالم و لقمه حلال داشتند.

می‌زد: «ای وای! آقایمان را بردند، بی‌عمامه بردند، بی‌نعلین بردند و...»

در خانه هم منظره عجیبی بود. شیشه‌ها را شکسته بودند. ابتدا فکر کردیم شهید دستغیب را گرفته‌اند و بعد متوجه شدیم که ایشان را از پشت بام به خانه‌های همسایه انتقال داده‌اند. آقای افراسیابی و اینها بالا بودند، چون ما خبر نداشتیم و از آن طرف هم سن و سال ما اقتضا می‌کرد که در خانه دلوپس ما نشوند. باید می‌رفتم و سری به خانه می‌زدم که نگران قضیه ما نباشند، لذا حرکت کردم و به خانه رفتم. هنوز آفتاب نروده بود. جریان را گفتم و برگشتم که به طرف مسجد نو بروم و برنامه صبح را دنبال کنم. موقعی که رسیدم دیدم جمعیت بیرون مسجد هستند. مردم آمده بودند

میدان، رفتم مسجد. موقعی که وارد مسجد شدم دیدم که مرحوم آقای ساجدی بالای منبر است. روشنایی هم خیلی کم بود. ۱۵ خرداد بود و بیرون هم جمعیت نشسته بود. از نحوه نشستنشان معلوم بود که حال عادی ندارند. ایشان فرمودند: «با توجه به اینکه نمی‌شود اطمینانی به حرکات هیئت حاکم و دست‌اندرکاران آنها داشت و خبر دستگیری آیت‌الله خمینی را داده‌اند، ممکن است که چنین اتفاقی در شیراز هم بیفتد، لذا تصمیم بر این شده که مومنین امشب در منزل آقایان بیتوته و از آنان محافظت کنند. بناسبت که همه فردا در مسجد شهدا جمع شوند و تکلیفشان را با دولت در مورد دستگیری حضرت آقا روشن کنند؛ یا متحصن شوند، یا تلگراف بزنند. به هر حال برنامه این است، لذا ما می‌خواهیم برویم منزل آیت‌الله دستغیب و یک عده‌ای هم به منزل آقای محلاتی بروند.»

به این ترتیب بود که جمعیت حرکت کرد و رفتیم. موقعی که وارد خیابان اسکندری شدیم، خدا رحمت کند آقای جواد زارع، داماد آیت‌الله نجات را. او از پشت محله، تعدادی چماق تدارک دیده بود و طلب صلوات برای سلامتی آیت‌الله‌العظمی خمینی کرد که خیلی قیمتی بود و خیلی جرئت و شهامت می‌خواست. من هرگز این طلب صلوات را فراموش نمی‌کنم. واقعا پای جان در میان بود، نه فقط الفاظی که گفته شود. خلق‌الله هم دنبال بهانه می‌گشتند که صلوات را بفرستند، لذا صلوات با فریاد بلندی گفته شد و رفتیم مسجد گنج که همه در آنجا مجتمع بودند. آقازاده سید نورالدین، (سید محی‌الدین) منبر بودند و صحبت کردند و داشت دیر وقت می‌شد. وقتی آمدند پائین، شهید دستغیب به منزل رفتند. اصحاب مسجد و دوستانشان هم دنبال ایشان رفتند. عده‌ای در کوچه و عده‌ای در مسجد گنج ماندند. ما توی کوچه بودیم. هر کسی آنجا با دوست و رفیق خودش، دو تایی، سه تایی، چهار تایی، حالی و هوایی داشت. ما خبر از داخل خانه نداشتیم. در مسجد هم بازاری، کارمند، فرهنگی، نوجوان، هر کس با هم سن و سال خودش و با رفیقش مشغول صحبت بود یا نماز می‌خواند.

این پیش‌بینی‌ها را کرده و در راه‌هایی که به خیابان منتهی می‌شدند، نیرو گذاشته بودند که اگر اتفاقی افتاد، بیایند خبر بدهند و اینها زودتر خودشان را جمع و جور بکنند. نیمه‌های شب بود و خلق‌الله از این سر تا آن سر کوچه و جلوی در منزل شهید دستغیب نشسته و چرت می‌زدند یا دراز کشیده و خوابیده بودند. آن طرف هم مسجد گنج بود. من و حاج علی آقای حسینی، جلوی در منزل بودیم. بقیه خوابیده بودند. البته دقیقاً خاطرم نیست، ساعت ۱۲ بود یا ۱ که یکی دو نفر آمدند ببینند اوضاع و احوال چه طور است. عبوری رد شدند. تقریباً ساعت ۲ بود که صدای ماشین‌های ریو آمد. سریع همه را مطلع کردیم. تا ما آدمیم افراد جلوی منزل را بلند کنیم، سر پیچ کوچه، تقریباً همان جایی که بعدها شهید دستغیب را شهید کردند، برای ایجاد رعب و ترس یک شلیک هوایی شد. بعد فرمانده‌شان آمد. حاج علی آقا حسینی دست کرد وسط پای طرف و او را زمین زد.

در منزل شهید دستغیب از داخل قفل بود. در این فاصله، درهای اتاق بالا باز شد و یک چیزهایی به

به خیابان لطفعلی‌خان. عده‌ای هم به طرف خیابان طالقانی و بانک ملی رفته، مغازه رنگریزی بهایی‌ها را آتش زده و همه چراغ‌ها را خرد کرده بودند. همراه آنها حرکت کردم. جمعیت الی ماشاءالله بود!

در مورد ۱۵ خرداد بگویم که مردم از همان موقع می‌دانستند که حساب، حساب اسلام است. مدرسه گمانم «ناموس» و مدرسه دخترانه «مه‌آیین» سر راهمان بود و موقع امتحانات هم بود. دخترهایی که جادر نداشتند، می‌خریدند، چون جرئت بیرون آمدن بدون حجاب را به هیچ وجه نداشتند، یعنی از همان موقع مردم فهمیدند قضیه چیست. عده‌ای تمام مشروب فروشی‌ها و سینماهای سر راه را خرد کردند. آدمیم به خیابان توحید (داریوش سابق)، همان موقع هم کاملاً مشخص بود که حرف مردم چیست. مسیحی‌ها را می‌شناختیم، مسلمان‌ها را می‌شناختیم. کسی کاری به تابلوی نئون مغازه مسیحی‌ها نداشت. کاملاً معلوم بود که ما با رژیم درگیریم، در سستیزیم، نه با مردم و مردم با هم هستند، ولی این اتفاق‌ها هم می‌افتاد و همه می‌دانستیم که از ناحیه خود ساواک و همان اوباش‌هایی است که می‌خواهند خلق‌الله را بدنام کنند.

در آن جریان متأسفانه پسر همشیره شهید دستغیب هم شهید شد و این حادثه شور و هیجان بیشتری به حرکت داد. یادم هست مردم در خیابان هرچه گل بود، کردند و روی جنازه انداختند و رفتیم به طرف ستاد. ناگفته نماند که دو نفر کفن‌پوش هم داشتیم. رسیدیم سر کوچه نوبهار، طرف خیابان خیام به سینمای تابستانی مترو. جوان بودیم و صفر کیلومتر و کار تشکیلاتی نکرده بودیم. خلق‌الله و حزب‌الله بودند. نهضت آزادی یا گروه‌های دیگر، سابقه کار تشکیلاتی



دادند و ما را روانه ساواک کردند. آمدیم ساواک. معاون ساواک بود که مرا خواست و احوال پرسید و گفت: «شما جوان‌ها چرا؟ شما تحصیل کرده‌ها چرا؟ ما که برای آمریکا و شوروی کار نمی‌کنیم. تعصب برای دین و وطن است.» به فاطمه زهرا (س) قسم می‌خوردم، به وجدان قسم می‌خوردم. بعد می‌گفت که از بیت خود شهید دستغیب گزارش شده که شما ماشین‌نویسی می‌کردی و ماشین تحریر داری. گفتم که ما که ارتباط دیرینه با مرحوم آیت‌الله دستغیب داریم و پدر بزرگ ما ارادت داشته، آقا زاده ایشان هم‌کلاس ماست، پسر هم‌شیره ایشان مبصر کلاس ماست. ما دائماً با هم در ارتباطیم و درس می‌خوانیم،

**زمانی همه چیز در مسجد او یک عالم خاطره بود، نه خطی و نه خطوطی مطرح بود، نه وزارت، نه صدور تی. خدا به تمام معنا مطرح بود. خدا رحمت کند آیت‌الله شهید دستغیب را. اینها بزرگوار بودند. صاحب اخلاص و صدق و تواضع بودند. واقعا انقلاب چیزهای گران‌بهای را از دست داد.**

رفیق هستیم و بیرون می‌رویم. در مورد ارتباط من با آقای نجابت خیلی مصر بودند و از من پرسیدند: «شما منزل ایشان نمی‌روید؟» گفتم: «کدام نجابت؟ یک نجابت هست که چاپخانه دارد و او را گرفته‌اند.» گفت: «همان آقای نجابت که جوان‌ها به جلسه قرآن و درس او می‌روند.» خلاصه هی پبله کردند و ما هم طفره رفتیم. بعد گفتند: «یکی از داخل خانه خود آیت‌الله دستغیب گفته‌اند که این کارها را می‌کردی.» گفتم: «آقا! بسم الله. ما همین جا هستیم

داشتند، ولی ما به عشق خدا و پیغمبر حرکت کرده و فقط به برخوردی که با حضرت امام شده بود، فکر می‌کردیم و اعتراض‌مان هم همین بود.

برنامه این شد که برویم استانداری. بعد گفتیم برویم شاه‌چراغ یا مخابرات و تحصن کنیم، ولی برگشتن همان و یورش نظامی‌ها با ماشین‌های ریبو از طرف ستاد آمدن همان! خلق‌الله این طرف ایستادند و آنها در آن طرف، در عرض خیابان صف کشیدند. انگار کل جمعیت شیراز، اعم از زن و مرد بیرون آمده بودند. من هم موقع دویدن یک کمی لنگی می‌زدم. آمدیم چهار راه زند و توحید و جمعیت در همه اطراف، خیابان سعدی، طرف بانک ملی پراکنده شد. بعد آمدیم خیابان توحید و قآنی. جمعیت هم زیاد بود. بنده خودم با عده زیادی آمدیم طرف زیر طاق که یک کوچه بن‌بست است و با چند نفر به داخل یک خانه رفتیم. اگر ما را می‌گرفتند می‌فهمیدند سرخ کجاست؟ با کی می‌رویم، با کی می‌آئیم؟

بعد آمدیم مسجد. همه در آنجا به خاطر اتفاقاتی که پیش آمده بود، به سر و سینه می‌زدند. رژیم آنجا را تبدیل به پادگان کرده، روی پشت بام آنجا و شاه‌چراغ و جلوی محوطه آنجا تانک گذاشته بود. سربازان زیادی هم در آنجا مستقر شده بودند. بعضی اوقات کسی برای خواندن نماز مغرب و عشا هم جرئت نمی‌کرد به مسجد بیاید و می‌آمدیم بغل شبستان که چند تا زیلو انداخته بودند و نماز مغرب و عشا را در آنجا می‌خواندیم.

دیگر همه تشکیلات به هم خورده بود و رژیم توانست به این ترتیب همه را پراکنده کند. آقایان که اهل شکستن و این کارها نبودند. یک حرف حسابی با دولت و با رژیم داشتند که چرا با مرجع شیعیان این طور برخورد می‌کنید؟ می‌خواستند یک راه منطقی و صحیحی پیدا کنند، لذا خلق‌الله را به خیابان‌ها کشاندند. خیلی‌ها گفتند که اینها شکستند، ولی هر مسلمانی می‌دانست که این کارها کار مسلمان و معتقد نیست که به مردم عادی صدمه بزند، لذا ماموران رژیم برای بدنام کردن مردم، این کارها را کردند.

**از دستگیری امام چه صحبت‌هایی می‌شد؟**  
بنده خودم در منزل، مدتی نامه‌ها و اطلاعیه‌ها و پیام‌های دریافتی از قم را تایپ می‌کردم. بعد از مدتی فکر کردم بهتر است اینها را به منزل شهید دستغیب منتقل کنیم که مدتی آنجا بود. بعد از آرام شدن اوضاع پیغام دادند که در تعقیب من هستند. آیت‌الله نجابت فرموده بودند به فلانی بگوئید برود بوشهر. البته پیغام ایشان دیر به دست من رسید. رفته بودم در خیابان وصال گوشت بخرم. با دوچرخه هم بودم. یک نفر از من پرسید: «منزل مهدی معتمدی کجاست؟» گفتم: «شما را خواسته‌اند.» گفتم: «صبر کن گوشت را بدهم منزل، بعد برویم.»

چون منتظرشان بودم، کلیه اسناد و مدارک را در یک چمدان ریخته و داده بودم از منزل بیرون ببرند که اگر برای جستجو آمدند، چیزی نباشد. ماشین تحریر هم که نبود. اهل خانه را خبر کردم. آنها یک مامور هم سر کوچه گذاشته بودند، اما دیدند که راحت و آسوده همراهشان راه افتادم. آمدیم شهربانی. در آنجا بازجویی مختصری کردند و پاکی را به دست ماموری

و شما بیاورید. اگر ثابت شد، ما را نگه دارید. در آنجا گاراژی به اندازه پارک کردن یک ماشین بود که مرا در آنجا نگه داشتند. ۱۲،۱۰ تا سرباز بودند که با آنها خیلی گرم گرفتم. یک استواری بود که می‌گفت اگر من مشروب نخورم، شب خوابم نمی‌برد. کارش می‌زدی، خونس در نمی‌آمد که با این سربازها گرم گرفته بودم و شوخی و رفاقت می‌کردم. سنم هم خیلی با آنها تفاوت نداشت و اینها دورم را گرفته بودند. خلاصه یک شب مرا آنجا نگه داشتند. هم اصرار می‌کردم آن کسی را که گفته من تایپ می‌کردم، بیاورید. کسی از منزل ما هم برای نجاتم مراجعه نکرد و آنها می‌گفتند مگر از زیر بوته به عمل آمدی که کسی نیامده احوال تو را بپرسد؟ نزدیک غروب بود که مرا آزاد کردند و من هم با دوچرخه برگشتم. البته فاصله زیادی هم نبود و ساواک تا خیابان وصال نزدیک بود.

**بعد از دستگیری امام و علمای سایر کشور و استان فارس، عده‌ای از علما به عنوان علمای مهاجرین به قم و تهران رفتند و برای آزادی امام و علمای دستگیر شده تلاش‌هایی کردند. پس از بازگشت، استقبال مردم از آن علما چگونه بود؟**

من برای استقبال با دوچرخه رفتم. تقریباً اکثر مردم همین کار را می‌کردند، چون ماشینی مثل الان نبود. نماز مغرب و عشا در شاه‌چراغ به امامت آیت‌الله دستغیب برگزار شد. مرحوم شیخ ابوالحسن حدائق بودند و سایر آقایان هم بودند. از جمله آقایانی که به تهران رفته بودند، آقای سید محمد امام بودند که آدم شوخی بودند. یعنی می‌خواهم عرض کنم که صفا و عشق بود و آقایان برای خودشان عالمی داشتند یک حرکت همه جانبه و همه بعدی بود.

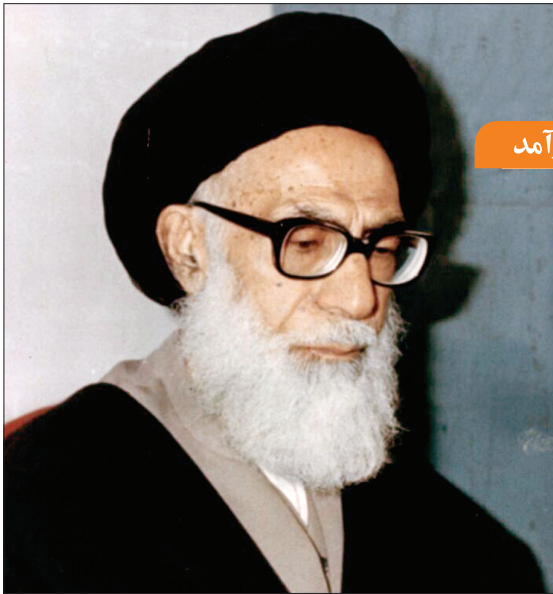
**شما به مروءت هم رفتید؟**

بله، با آقای سید جعفر عباس‌زادگان رفاقت داشتیم و با ایشان رفت و آمد داشتیم و در جریان استقبال با ایشان بودیم، البته نه به عنوان برنامه‌ریز، بلکه به عنوان شرکت کننده رفته بودیم. من با دوچرخه زیاد بیرون می‌رفتم. گاهی تا شهر «پیر» هم با دوچرخه پسر شهید دستغیب، سید احمد، دو پشته بیرون می‌رفتم. جوانی بود و هزار شور و اشتیاق! این مسافت را هم به خاطر عشق و علاقه با هم پا می‌زدیم.

نکته دیگری هم یاد آمد. دفعه دومی که شهید دستغیب را گرفته بودند، آقایان جمع شده بودند در منزل آیت‌الله محلاتی. من هم آنجا بودم و آقایان در اتاق بالا بودند. ما هم در حیاط بودیم، چون سن و سالمان اقتضا می‌کرد همان جا باشیم. رفقا و دوستان بودند و خیلی فشار می‌آوردند که آقایان باید در قبال این دستگیری کاری را بکنند. ساواکی‌ها هم در لباس‌های مختلف می‌آمدند. یکیشان هم بود که از صبح تا ظهر چندین بار قیافه عوض کرد. یک بار انگشتر عقیق دست می‌کرد، تسبیح دست می‌گرفت، گاهی با کلاه‌نمدی می‌آمد.

یک زمانی بود که همه چیز در این مسجد یک عالم خاطره بود، نه خطی و نه خطوطی مطرح بود، نه وزارت، نه صدور تی. خدا به تمام معنا مطرح بود. خدا رحمت کند آیت‌الله شهید دستغیب را. اینها بزرگوار بودند. صاحب اخلاص و صدق و تواضع بودند. واقعا انقلاب چیزهای گران‌بهای را از دست داد. ■





## • درآمد

شیوه مردمی و سلوک عارفانه شهید دستغیب پیوندی ناگسستنی را بین ایشان و مردم عادی ایجاد کرده بود، به گونه‌ای که در مراقبت از ایشان از جان و مال خود نیز دریغ نمی‌کردند و از همین روی دسترسی رژیم به ایشان چندان آسان نبود. در این گفتگو شرح جالبی از این پیوندها آمده است.

■ **شهید دستغیب و نهضت امام» در گفت و شنودی با علی اصغر ذاکری خوب**

# مثل امام به زبان مردم حرف می‌زدند...

خویش را اعلام کنند، از این جهت امام خمینی یک صحبتی را در جمع خصوصی کرده بودند که دستور می‌دهم تمام اینها را به قتل برسانند، از این جهت شاه خیلی ترسیده بود. همین طور از اعلامیه‌ای که امام خمینی در مورد اسرائیل داده بودند. این اولین اعلامیه بود. فاصله سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ بود که خودم اعلامیه را به شیراز و در هیئت الزهرا بردم که یکی از آن را خواندند. به آقای سید ابوالحسن دستغیب نیز دادم و ایشان نیز خواندند و تبدیل به نوار شد. نوار را بردم به دروازه اصفهان، روی سادگی و جوانی خودم، گفتم این نوار را تکثیر کنید که آنها هم گفتند ما از تهران دستور می‌گیریم و نوار را هم دیگر به من ندادند. وقتی به آقای سید ابوالحسن دستغیب گفتم، ایشان به من گفت که شما باید به من می‌گفتی و بعد نوار را می‌بردی. بعد می‌خواستند ایشان را دستگیر کنند که رفتند به بحرین و ما تا بوشهر با ایشان بودیم.

ماه محرم و صفر بود. جلساتی در مسجد جمعه، زیر نظر آقای محلاتی تشکیل می‌شدند و ما هم می‌گفتم که هر کس در خط امام است باید بیاید و هر کس که نان امام زمان (عج) را می‌خورد، باید به انقلاب خدمت کند. اگر هم که نوکر شاه هستید که مشخص است چه کاره‌اید و آمار می‌دادیم که در شیراز چه کسانی طرفدار شاه هستند و چه کسانی نیستند و چه کسانی هم بی‌طرف هستند. در جلسات شب‌های جمعه که شهید دستغیب به منبر می‌رفتند این مطالب را می‌گفتند که: «ای شاه! خاک بر دهانت، خاک بر سرت، توچه می‌دانی، تو چه می‌فهمی؟» این طوری صحبت می‌کردند که خیلی از جوان‌ها داغ می‌شدند، فدائی می‌شدند و ایشان نیز می‌گفتند: «شما بچه مسلمانید، اگر پدران‌تان هم معصیت‌کار باشند، یا علی که گفته‌اند.» و با همین لفظ خیلی ساده و خوب حرف می‌زدند که این خودش هنر است. آیت‌الله دستغیب و امام خمینی مطالب را طوری بیان می‌کردند که آن بی‌سواد روستایی هم می‌فهمید که ایشان چه می‌گویند. در هر حال، بعد از جریان فیضیه، قرار شد شعبان با طرفدارانش به شیراز بیایند. ما این جریان را به آقای دستغیب اطلاع دادیم و پرسیدیم چه کار باید بکنیم؟ ایشان گفتند که جوان‌های زرنگ و فهمیده را به کارد و کیسه‌های آهک مجهز کنید و در مسجد مقابله کنید، ولو اینکه خونریزی شود، برای اسلام است.

ما شب‌ها جلسات مخفیانه‌ای را در چاه مرتضی (علی) می‌گرفتیم و لاستیک آتش می‌زدیم که علامتی بود برای بچه‌ها که بدانند جلسه کجاست، چون قبل از آن نمی‌گفتم که کجاست، می‌گفتم هر وقت این نشانه را دیدید، بیایید آنجا. تا صبح جلسه داشتیم و به اینها خط می‌دادیم که باید با سرباز و افسر و ساواکی و ... که خواستند به مسجد حمله کنند، چه باید کرد. شعبان بی‌مخ که شهید دستغیب به او می‌گفتند شعبان مخی! بهمن‌پور که بعد از انقلاب اعدام شد، آنجا بود و به ما

مسلمان هستید باید در خط اسلام و انقلاب و امام باشید و اگر هم مسلمان نیستید، پس وضع شما طور دیگری است. اصولاً در جلسه ما صحبت می‌شد که روحانیون طبق دستور امام به ۳ دسته تقسیم می‌شوند. ۱- روحانیونی که ترس از مبارزه و زندان و شکنجه و تبعید ندارند. ۲- روحانیونی که طرفدار شاه و ساواکی بودند. ۳- یک دسته هم بی‌طرف بودند، نه بد می‌گفتند و نه علیه کسی صحبت می‌کردند. ما مشورت‌هایی هم با آقای بهاء‌الدینی محلاتی و با شهید دستغیب داشتیم. ارتباط ما با آقای سید علی اصغر دستغیب، آقای مصباح و آقای ربانی شیرازی به صورت مخفیانه بود. با بچه‌ها هم صحبت می‌کردیم که اگر ما را گرفتند و زدند و شکنجه کردند، در مورد آقایان صحبت نشود.

**بعد از حادثه فیضیه قم، شایعه آمدن شعبان بی‌مخ و طرفدارانشان به شیراز به وجود آمد. چه عکس‌العمل‌هایی در مورد این تهدیدات انجام می‌شد؟**

ما در تهران بودیم و در بازار که شنیدیم آیت‌الله سعیدی شهید شده‌اند و جنازه ایشان را به قم آورده‌اند و از پسرشان تعهد گرفته‌اند که شما چیزی به آقایان روحانیون نگوئید تا ما جسد را به شما تحویل بدهیم. ایشان قبول و حتی امضا کرد، ولی وقتی جسد را در قم تحویل گرفت، موضوع را به جامعه

**در جلسات شب‌های جمعه که شهید دستغیب به منبر می‌رفتند این مطالب را می‌گفتند که: «ای شاه! خاک بر دهانت، خاک بر سرت، توچه می‌دانی، توچه می‌فهمی؟» این طوری صحبت می‌کردند که خیلی از جوان‌ها داغ می‌شدند، فدائی می‌شدند و ایشان نیز می‌گفتند: «شما بچه مسلمانید، اگر پدران‌تان هم معصیت‌کار باشند، یا علی که گفته‌اند.» و با همین لفظ خیلی ساده و خوب حرف می‌زدند که این خودش هنر است.**

روحانیت مبارز قم اطلاع داد. آنها هم دستور دادند که همه به قبرستان قم بریزند و در آنجا جسد را باز کردند و نگاه کردند. در آن حوادث دو نفر از پاسبان‌ها کشته شد و رئیس شهربانی مجروح شد. ما هم در شیراز ختم گرفتیم و بسیاری از جوانان به مسجد آمدند. واعظی که سخنرانی کرد، دستگیر شد و حتی در جلوی مسجد، پدران بچه‌های کوچکی را که دستشان در دست پدرشان بود، دستگیر می‌کردند و به شهربانی می‌بردند. در مورد انجمن ایالتی و ولایتی که آقای دستغیب صحبت کردند، بحث این بود که باید بهائیت آزاد شود و اینها موجودیت

**ضمن معرفی خودتان، نحوه آشنایی‌تان را با شهید آیت‌الله دستغیب بیان فرمائید.**

از همان کودکی همسایه مسجد جمعه بودیم، منزلمان در محله حمام قاضی بود و با شهید آیت‌الله دستغیب حشر و نشر داشتیم و زیاد خدمتشان می‌رسیدیم. حتی می‌توان گفت از دوستان نزدیک خانواده‌شان بودیم، مبادلات سیاسی و فکری داشتیم و به قم و برای امام از طرف ایشان پیغام و نوارهای سخنرانی‌شان را می‌بردیم و از آنجا هم نوارهای امام را به شیراز می‌آوردیم و تکثیر و پخش می‌کردیم. از این جهت یکی از خالصان ایشان بودیم و ایشان هم به ما خیلی محبت می‌کردند. ما جلسات زیرزمینی داشتیم و اخبار را از روحانیت می‌گرفتیم و در خط آنها کار می‌کردیم. منبرهای ایشان بسیار جالب بودند. یادم هست ثریا و فرح که به شیراز می‌آمدند، ایشان روی منبر در مسجد جامع صحبت می‌کردند که اینها می‌خواهند مسلمان‌ها را فریب بدهند. موقعی که به شاه‌چراغ می‌آیند، یک چادر کرایه‌ای می‌اندازند روی سرشان. می‌خواهند ما را گول بزنند. این آگاهی از همان کودکی در ما ایجاد شد و اگر هم ما مبارزه‌ای می‌کردیم، از ایشان بود و در خدمت ایشان بودیم.

**با توجه به حساسیت ساواک، در مورد نحوه توزیع و انتشار اعلامیه‌ها و نوارها توضیح بیشتری بدهید.**

در مسجد صدای آیت‌الله دستغیب را ضبط می‌کردیم و بعد در منزل خودمان، همراه با آقای جلالی، آقای سودبخش و دیگران، نوارها را تکثیر می‌کردیم و وسط آنها را با چوب خراطی می‌بردیم، دو طرفش را مقوا می‌زدیم و آن را وسط نان سنگک می‌گذاشتیم و در مسجد به هر که اعتماد داشتیم، می‌دادیم و می‌گفتم این سخنرانی آقای دستغیب یا امام است، مواظب باشید که گیر نیفتید. اگر هم گیر افتادید، نگوئید که ما به شما داده‌ایم و بگوئید که انداخته‌اند در منزلمان. این الفبای مبارزه امام بود. حتی خانواده‌هایمان هم خبر نداشتند که ما فعالیت زیرزمینی داریم. با همه آقایان در فسا، جهرم، بهبهان، کازرون و ... ارتباط و تبادل نوار و اعلامیه داشتیم و اینها را مثلاً وسط کارهای تریکو تولیدی‌مان به قم و از آنجا به تهران می‌بردیم و بسته‌بندی و بارنامه می‌کردیم. معمولاً ۲۰، ۳۰ صندوق و کارتن می‌شد. اینها را مثلاً در منزل بستگان دور در گل‌کوب، خیابان آستانه، خیابان قآنی دور نگه می‌داشتیم و آنها را به صورت مخفیانه توزیع می‌کردیم. ساواک تا ۶۵ سال موفق به شناسایی ما نشد.

**چه اقدامات دیگری در جلسات مخفیانه انجام می‌دادید؟**  
مثلاً عکس امام خمینی را به تعداد مسجدها، تکثیر و پخش می‌کردیم. حتی در بعضی از مساجد عکس امام را هم می‌زدیم. متولی آنجا می‌گفت که زدن عکس در مسجد برای من دردرس می‌شود و ما تلفنی با اوصحبت می‌کردیم که اگر



می‌شدند. از این جهت ما آگاه بودیم. بعد از ظهر بود که جهانگیر تفضلی از رادیو اعلام کرد که امام دستگیر شده‌اند. همان عصر خدمت شهید دستغیب رسیدیم و از ایشان خواستیم منبر بروند. تابستان بود و ایشان در حیاط مسجد جامع منبر رفتند. بعد از منبر گفتند به مسجد نو برویم. ماموران ساواک در آنجا بودند. مرحوم آقای ساجدی در آنجا در مورد بی‌حجابی فرزندان شاه صحبت کردند و گفتند: «ساواکی‌ها کلاً ۳۰ هزار نفر بیشتر نیستند، ولی شما مردم ایران ۳۰ میلیون نفر هستید. اینها را بکشید. خون اینها دیه ندارد، چون علیه اسلام هستند.» ما تشنه این جور برنامه‌ها بودیم و می‌خواستیم برخورد شدیدی با اینها داشته باشیم.

فردای آن روز قرار بود مردم در تمام ایران یکپارچه پادگان‌ها را بگیرند، یعنی همان کاری را که در ۲۲ بهمن ۵۷ انجام شد، قرار بود در سال ۴۲ انجام بدهیم، ولی متأسفانه جریان درز کرد و ساواک متوجه موضوع شد و همان شب تمام علمای شهرستان‌ها، مخصوصاً شیراز را گرفتند. سرگرد گلشنی، عمومی خانم بنده که خیلی آدم متدینی است، موضوع را به شهید دستغیب اطلاع داد و شهید دستغیب منبر رفتند. بعد هم

گرفت و ما را تحویل ساواک داد که چه طوری اینها به آن جلسه نفوذ کرده‌اند.

#### در مورد دکتر نهانوندی و اعلامیه‌ای که چاپ کرده بود توضیح دهید.

تمام دانشگاه شیراز زیر نظر دکتر نهانوندی بود. او از طریق دربار هم معرفی شده بود و یکی از مهره‌های شاه بود. او اعلامیه‌ای را چاپ و در دانشگاه پخش و در آن علناً به چهارده معصوم (ع) توهین کرده بود. یکی از این اعلامیه‌ها را خدمت آقای دستغیب بردیم و ایشان فرمودند: «هر کس که دکتر نهانوندی را بکشد، من ضامن بهشت برای او می‌شوم.» عده زیادی از مسجد، خصوصاً دانشجویان و انداختیمش در یک دانشگاه و او را گرفتیم و حسابی زدیم و انداختیمش در یک اتاق. بعد رنج‌های شاه با هلیکوپتر ریختند و درها را بستند و دکتر نهانوندی را همان شب به تهران بردند. بعد هم شد وزیر دربار شاه و یک پست مهم هم در تهران به خاطر این کارش به او دادند. ما در مطالبان شاه را متهم کردیم و گفتیم چون دکتر نهانوندی معلم ولیعهد است و بهائی است، پس خود شاه هم بهائی است. این مطلب رسید به گوش ساواک و ما را خواستند که: «شما چطوری می‌گوئید شاه بهائی است؟» گفتیم: «به خاطر اینکه دکتر نهانوندی چنین اعلامیه‌ای را چاپ کرده است. اگر نیست، پس چرا جلوی آن را نگرفت؟ این که می‌گوید من قرآن چاپ می‌کنم و... اینکه دعوی اسلام‌پناهی دارد، کارش با این مطلب نمی‌خواند.» آنها متوجه شدند و به ما می‌گفتند: «می‌دانیم که شما می‌دانید، ولی در مجالس و پشت بلندگو نگوئید. اگر بگوئید، شما را با ماشین زیر می‌گیریم و می‌کشیم.» و ما این حرف‌ها را تهدید کردند. ما هم می‌گفتیم: «منطق به ما می‌گوید که زیر بار این جور حرف‌ها نرویم. اگر منطقی بگوئید قبول می‌کنیم، ولی حرف غیرمنطقی در مغز ما فرو نمی‌رود.» گفتند: «روحانیت شما را شستشوی مغزی داده است.» حتی به ما وعده دادند که: «تاکسی به شما می‌دهیم، خط تلفن به شما می‌دهیم، ولی شما به منزل آقای دستغیب نروید.» گفتیم: «ما آزادیم و مامور شما نیستیم و حضرت محمد (ص) ما را از یوغ سلطنت و شاه‌بازی آزاد کرده‌اند.»

#### خبر دستگیری امام در ۱۵ خرداد ۴۲ چگونه به شیراز رسید و عکس‌العمل مردم چه بود؟

ما آن موقع‌ها جلسه‌ای داشتیم و در آن جلسه هم قسم شدیم که مطالبی را که می‌شنیدیم، به کسی نگوئیم مگر به جز به اهل آن. در آن جلسه مطرح شد که شاه طرف ۶ روز می‌خواهد از مردم رای بگیرد و ما مسئول هستیم بین مردم تبلیغ کنیم که رای ندهند و این خلاف قانون اساسی است، چون ماده اول قانون اساسی ایران می‌گوید که ۵ نفر از علمای طراز اول باید بر قوانین مملکت نظارت کنند و کسی در آن زمان نظارت نمی‌کرد. امام هم که نظارت می‌کردند، به آن مصیبت‌ها گرفتار

گفت: «دارو دسته‌تان را بردارید و از مسجد بروید بیرون.» گفتیم: «اختیار مسجد که دست ما نیست. مردم دین دارند و برای دینشان مبارزه می‌کنند.»

شهید دستغیب نیز گفتند: «اگر شعبان مخی می‌خواهد بیاید، ما منتظرش هستیم.» بهمن‌پور، در کوچه بی‌سیم زد که «در مسجد دانشجویان و جوان‌ها بسیار زیاد هستند و مثل اینکه برای مقابله مجهز هستند. ممکن است عده‌ای از ساواکی‌ها و مامورین باشند.» شعبان بی‌مخ هم از ترسش اصلاً از خانه سبزی فروش که اسمش جاوید بود و به او می‌گفتند ابول سبزی فروش یا ابول جاوید، بیرون نیامد! یک برخوردی هم با او داشتیم و مغازه‌اش را هم مصادره کردیم.

روزی که شعبان آمد، حدود ۳۰۰ تا ماشین به استقبالش رفتند و او را از فرودگاه با احترام بردند منزل ابول جاوید در کوچه تلفن‌خانه، سه راه مدبر. یک خانه ۳ طبقه بود. شعبان ۳ روز میهمان او بود. روز دوشنبه از فرودگاه آمد و می‌خواست شب جمعه با دار و ستاهش به مسجد جامع بریزد که دید سبیلی از جوان‌های پرشور آمده‌اند. شهید دستغیب هم که فرمودند: «بیاوند ما را اگر وسط روغن داغ بیندازد. گوشت از استخوانمان جدا بشود، ما زیر بار شما نمی‌رویم و حکومت شما را قبول نداریم.» امام خمینی از سخنرانی‌های ایشان بسیار خوششان می‌آمد.

#### در مورد این جاوید سبزی فروش بیشتر توضیح بدهید.

این فرد یکی از دوستان علم بود و در دروازه اصفهان تشکیلات و گاراژ داشت. او لات‌های چاقو به دستی داشت و در زمان سید نورالدین هم با قضیه حجاب مقابله‌هایی کرده بود. افراد بانفوذی بودند که همیشه عده‌ای از افراد لابی‌لای و لات را در اطراف خود نگه می‌داشتند. علم در آن زمان، وزیر دربار بود و می‌خواست به متدینین ضربه بزند و از طریق این اوباش وارد می‌شد. یا مثلاً می‌رفتند در باشگاه‌ها مدال می‌زدند به سینه ورزشکارها و برایشان حقوق تعیین می‌کردند. ما این چیزها را می‌دانستیم، چون خودمان هم به باشگاه می‌رفتیم و می‌دیدیم که جوانان ورزشکار را به نفع شاه می‌خرند. ما در روزی که تاج‌گذاری شاه بود، شیش چادر تخت‌جمشید را آتش زدیم و کسی هم بحمدلله دستگیر نشد. بعد هم به تهران و به جلسه‌ای که باشگاهی‌ها آمدند و مقابل شاه به خاک افتادند، رفتیم و تمام اینها را دیدیم. کارت ورود هم تهیه کرده بودیم و در شهربانی، نادر سلطانی آنها را از ما

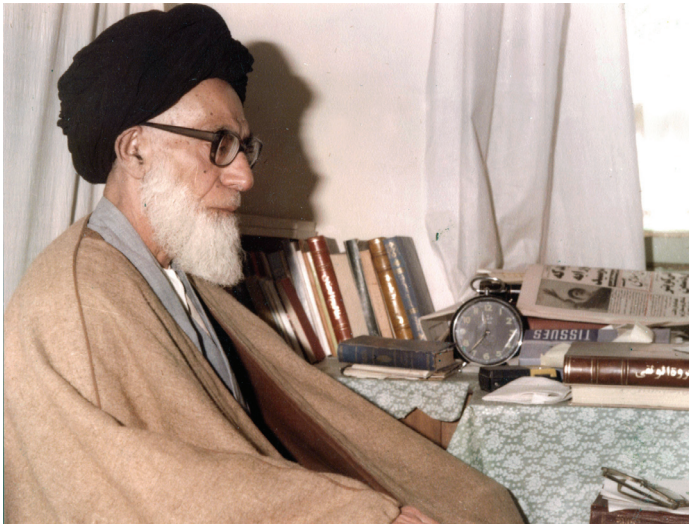


**تمام دانشگاه شیراز زیر نظر دکتر نهانوندی بود. او یکی از مهره‌های شاه بود. اعلامیه‌ای را که در آن علناً به ۱۴ معصوم توهین کرده بود، چاپ و در دانشگاه پخش کرد. یکی از این اعلامیه‌ها را خدمت آقای دستغیب بردیم و ایشان فرمودند: «هر کس که دکتر نهانوندی را بکشد، من ضامن بهشت برای او می‌شوم.»**

به مسجد نو رفتیم. سرهنگ بلائی رئیس حکومت نظامی شیراز بود. شیراز از نظر رژیم، منطقه جنگی محسوب می‌شد، چون قضیه قیام عشایر پیش آمده بود و ۶ نفر از آنها را هم اعدام کردند. در زندان، بعضی از آنها را دیدیم که می‌گفتند که ما زمین‌هایمان پر از نفت است، چرا به دولت بدهیم؟ به اینها تهمت زدند که فارس را به هم ریخته‌اند. طاهری، حیات، داوودی و شهبازی از این جمله بودند.

من با دو برادر دیگر به اسم حاج اکبر و حسین ذاکری، در خانه جلسه‌ای را تشکیل دادیم و در این مطلب هم قسم شدیم که در گروه‌های ۳ نفری به ساواکی‌ها ضربه بزنیم، ولو اینکه کشته بشویم. آقای حاج خسندیان که جلوی مسجد نو را فرش کردند، فقط افرادی را که می‌شناختند به درون خانه شهید دستغیب می‌فرستادند. حتی دو برادر مرا نیز راه ندادند و اینها در مسجد گنج دستگیر شدند، ولی من به اتفاق آقای





اینها هم دق دلیشان را سر مردم در می آوردند و بسا ته تفنگ به سر مردم می زدند. وقتی که هوا روشن شد، به آن خانم گفتم: «این انگشتر عقیق من علامت باشد. هر کسی که آمد دنبالش، لباس های مرا بدهید تا بیاورد». بعد با یک زیرشلواری و زیرپیراهنی، یک کاسه گرفتم و دستم و آمدم بیرون به سرباز دهم در گفتم: «اجازه بدهید بروم آش بگیرم و بیایم». گفت: «کی هستی؟» گفتم: «خمیرگیر هستم و باید بروم نانوائی خمیر درست کنم». گفت: «زود برو». خیلی خوشحال شدم.

اگر دستگیر می شدم، حتماً اعدام می شدم، چون سوابق قبلی داشتم. می دانستم اگر شهید دستغیب را هم بگیرند، اعدام می کنند. صبح مطمئن شدم ایشان را توانسته اند بگیرند و خیلی خوشحال شدم. پای برهنه رفتم منزلان. مادرم ناراحت برادرانمان بود. گفتم آنها در مسجد گنج هستند. به برادرانمان گفته بودند که یا باید بپرید پائین یا اینکه شما را با تیر می زنیم و مسلح کرده بودند که آنها را با تیر بزنند و اینها پریده بودند پائین. بعدها سرهنگ بدادی که رئیس حکومت نظامی شیراز و به شهید دستغیب علاقه مند بود، به ما در دادگاه گفت که شهید دستغیب در مسجد نو، مطالبی را گفتند که حتی توی گوش

این کلاه دو گوش های ترک و عشایر رفت، دیگه چه رسد به شهری ها، برای همین حرف های ایشان به دل من چسبید. این فرد اهل نماز و روزه نبود و ما به او اطمینان نمی کردیم و فکر می کردیم می خواهد از ما حرف بکشد. وقتی هم که با احترام می خواستند ما را سوار ماشینشان کنند، سوار نمی شدیم و می گفتم: «ما به شلوار آبی و شلوار زرد اطمینان نمی کنیم». که منظورمان شهربانی و ارتش بود. بعد فهمیدیم که شهید دستغیب به منزل آقای سبحانی منتقل شده اند. سه روز در

آنجا بودند و بعد خودشان تلفن زدند که بیایید مرا ببرید. آنها هم آمدند و ایشان را بردند و دو ماه ایشان را ندیدیم. زمان بازگشت ایشان، چون اتوبوس خصوصی بود و عمومی نبود، به آنها پول استخدام دادیم و گفتیم بیایید اکبرآباد و مردم را برسانید برای پیشواز آقای دستغیب و بعد هم برگردانید به مسجد جامع. پول زیادی هم دادیم. بعدها به شهید دستغیب گفتم که من این قدر پول خرج شما کردم، این را پای خمس از من قبول کنید که ایشان نیز قبول کردند و خیلی از ما تشکر کردند. وقتی ایشان به مسجد جامع وارد شدند، به منبر رفتند و گفتند که من در روز قیامت در نزد میزان عدل الهی و مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی بن ابیطالب (ع) و جدم امام حسین (ع) از شما تقاص می گیرم و انتقام می کشم که به خانم و بچه های من حمله کردید. آنها با تفنگ به پهلوی خانم ایشان زده بودند و سر آقا زاده ایشان را شکسته بودند.

خلاصه اینکه در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ خیلی مواظب بودیم

سودبخش و ابوالاحرار و دیگر دوستان وارد خانه شدیم. آقای شقایقان هم بود. شهید صحبتی کردند و بعد گفتند که من می خواهم استراحت کنم و رفتند. شیخی به نام شیخ حسینی رضایی در آنجا بود که طلبه نجف بود و خیلی درس خوانده و فهمیده بود. ایشان روی صندلی نشست و سخنرانی کرد تا مردم خوابشان نبرد. می گفت: «امشب شب عاشورا است و شما طر فدار امام حسین (ع) هستید. فرقی نمی کند. اگر امشب آقای دستغیب را ببرند، ایشان را می کشند. باید با هر چه دارید مقابله کنید».

مردم باور داشتند که حمله می شود. ما هم از سر شب می دانستیم که حمله خواهد شد، از این جهت بیدار بودیم. حدود ۱/۵ بعداز نصف شب حمله شد. من گوش می دادم ببینم سربازها چه می گویند. اینها با تفنگ به سر مردم می زدند و می گفتند: «سه شب است به خاطر شما نخوابیده ایم. به ما گفته اند دستغیب شیراز را گرفته، بروید و شیراز را نجات بدهید». معنی حرفشان این بود که آقای دستغیب فارس را از زیر دست دولت شاهنشاهی بیرون آورده است و حالا ما نیرویی هستیم که آمده ایم که فارس را بگیریم.

بالاخره آنها شهید دستغیب و آقای محلاتی، آنها و ۵ نفر دیگر را دستگیر کردند و بردند و آقا حدود دو ماه در میان ما نبودند، مخصوصاً ماه های محرم و صفر بدون ایشان به ما خیلی سخت گذشت و ما خیلی ناراحت بودیم. آن شب در خانه شهید دستغیب را با تیر زدند و در باز شد. آقایان پشت در بودند و در را باز نمی کردند. من و آقای ابوالاحرار در راهرو، هر چه را که به دستمان می رسید، پرت می کردیم به طرف سرهنگ بدادی که سرش مو نداشت و سرگرد ایروانی، جنایتکاری که بچه خودش را کشت و به خانمش گفت که بچه از پشت بام افتاده است، بچه اش را زیر گرفته بود. این قدر نامرد بود. این شخص همراه ساواکی ها وارد منزل شد. ما دیدیم دارند می ریزند و آقای سودبخش خودش را از بالای پله ها پرت کرد روی یکی از این رنجرها. یک دفعه دیدیم چهار سرنیزه رفت توی شکم ایشان و زخمی شد. بعد هم آمدند بالا و همه را دستگیر کردند.

من بیرون را نمی دیدم و نفهمیدم آقای دستغیب را چه طور بردند منزل آقای سبحانی، ولی می دانستیم که ایشان را برده اند. من به دو سه نفر گفتم که برویم پشت بام و از آنجا مقابله کنیم. به آنجا رفتیم و از آنجا با سنگ و آجر به اینها زدیم و کله آن افسر تاس شکست و او به رنجرها گفت به پشت بام بروید و اینها را بگیرید. ما خاطر جمع شده بودیم که آقای دستغیب رفته اند. یکی از بچه ها می خواست بپرد در کوچه که به او گفتم که سربازها در کوچه ایستاده اند، ولی گوش به حرف من نداد و به محض اینکه در کوچه پرید، سربازها او را گرفتند. ما دو نفر بودیم که یکی به یک خانه و من هم به خانه دیگری که بغل خانه شهید دستغیب بود فرار کردیم. تا پریدم در خانه بغلی، یک خانمی بود که به ما گفت: «خدا اجرت بدهد»، ولی شوهرش گفت: «چرا به منزل ما آمده ای؟» گفتم: «آقای عزیز! دارند مردم را می کشند. مگر صدای گلوله را نمی شنوی؟ چرا اعتراض می کنی؟» گفت: «یا باید بیرون بروی یا تو را تحویل می دهم». گوش به حرفش ندادم، کتم را در آوردم، انگشترم را هم گذاشتم روی تاقچه. بچه ها یک کمی ترسیدند. گفتم: «ترسید، من پسر خاله تان هستم، عمومی شما هستم. نترسید، بیرون دارند مردم را می زنند و تیراندازی می شود. من از این جهت به شما پنهانده شده ام. چیزی نگویید». یکی از بچه ها پسر ۱۶ ساله باغبانی بود و به پدرش اعتراض کرد. پدر شاطر نانوائی و خمیرگیر بود. گفت: «باید بیرون بروی». همین طور که بحثمان بود، ماموران در کوچه را زدند. در اینجا خانم زرنگی کرد و تا اینها وارد شدند، زودی آمد و اشاره کرد و به من گفت: «برادر ناراحت نباش. همین جا باش تا ببینیم چه طور می شود». سرگرد ایروانی با یک عده از ساواکی ها ریختند در خانه و تمام خانه و انبار را گشتند. می شنیدم که سربازها بد می گفتند، چون واقعا بی خوابی کشیده بودند و

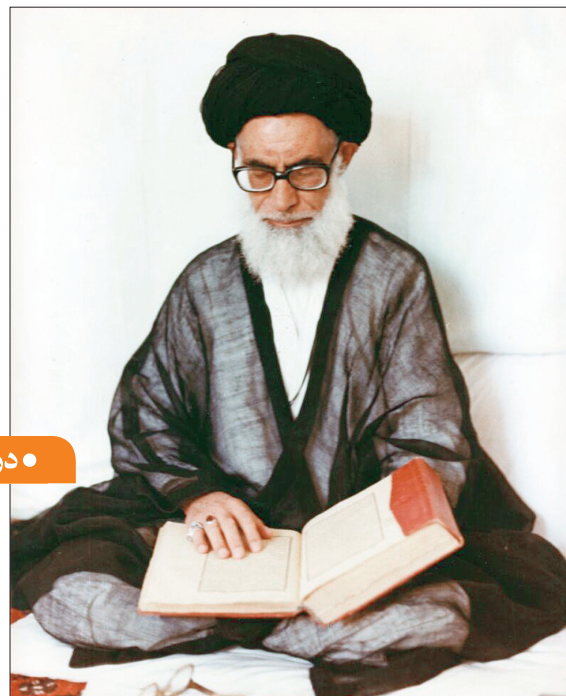
گرفتار ساواک نشویم و به بچه ها گفتیم که اگر در آنجا کتک بخورید و شکنجه ببینید، پرونده تان نازک می ماند، ولی اگر صحبت کنید پرونده تان به ۸۰ برگ هم می رسد! از جمله کارهایمان یکی هم این بود که عکس امام را شب قتل ها در مساجد بزنیم و می آمدیم در مساجد، درها را می بستیم و عکس ها را می زدیم، طوری که حتی خادم ها هم نمی فهمیدند و صبح مامورین می آمدند و خادم ها را می گرفتند و می بردند، با اینکه آنها کارهای نبودند و اطلاع هم نداشتند که چه کسانی عکس ها را زده اند یا مثلاً موقعی که در چهارراه حافظیه پارچه زدند که مقدم شاه و فرح را به شیراز گرامی می داریم، شب بسا عده ای آنجا رفتیم. یک نفر به عنوان یک غریب تهرانی با پلیس محل صحبت کرد، یکی رفت در چادر ژاندارمری و او را سرگرم کرد و دو تانمان از ستون بالا رفتیم و آن پارچه را با چاقو بریدیم.

#### در مورد جلسات مخفی تان پیشتر توضیح دهید.

ما اگر کسی را که می شناختیم که مورد اطمینان است، او را برای گرفتن نوار و اعلامیه به قم معرفی می کردیم. اگر کسی توسط ساواک شناخته می شد، دیگر به او ماموریت داده نمی شد. من تا می آمدم توی ترمینال و سر پل، مامورها می ریختند و ساک مرا می گشتند و مرا به کلاتری شماره ۶ می بردند، یا مامورها می آمدند و با دوربین جلوی منزلان فیلمبرداری می کردند و ما را زیر نظر داشتند. مثلاً اگر تاجری از تهران به منزل ما می آمد، فردای آن روز دستگیر می شد که چرا ایشان به خانه ما آمده است. چهار تا پلیس با موتورسیکلت همیشه پشت سر من بودند که مثلاً اگر من با شما در خیابان احوال پرسی می کردم و می رفتم، همین که می رفتم، می ریختند و شما را می گرفتند و می بردند اطلاعات شهربانی و ساواک. ما هم به رفقا گفتیم با ما تماس نگیرید. من شناخته شده هستم. حدود ۴،۳ نفر بودیم که دو تا مامور جلوی در خانه مان گذاشته بودند که هر که بیاید منزل ما، بروند خانه اش را پیدا کنند و گزارش بدهند. هر وقت فسا، بهبهان، کازرون و شهرهای دیگر می رفتیم، کارتن های ما را می گشتند، ما هم کار را دادیم تحویل یک کسی که او را نمی شناختند و به بچه ها هم می گفتیم که مواظب باشید رفتار تان مشکوک نباشد. اگر مامور پشت سرتان است، برنگردید نگاه کنید، چون مامورین کلاس دیده اند. وقتی که برگردید، شما را تعقیب و منزلتان را پیدا می کنند. کار به اندازهای سخت شده بود که اگر یک کسی می ترسید و اعلامیه را پاره می کرد و می ریخت در حلب رفتگرها، صبح می رفتند و اعلامیه را می چسبانده و سپور را می گرفتند. این قدر قافیه برای ما تنگ بود و ما باید در آن شرایط کار می کردیم. حتی در خانه هم نمی توانستیم مطالب را افشا کنیم. در مورد امام خمینی نامه هایی نوشتیم که ۲۰ خط شد و هر خط را یک نفر نوشت.

## رزم موفقیت شهید، مردمداری وی بود...

■ «شهید دستغیب و نهضت امام در فارس» در گفت و شنود  
با محمدرضا هاشمی



### ● درآمد

استان فارس تحت هدایت علمای بزرگ، یکی از کانون‌های مهم ترویج و تبلیغ افکار و اندیشه‌های امام بوده و به‌رغم سرمایه‌گذاری‌های گسترده رژیم ستمشاهی برای رواج ضد ارزش‌ها در آن دیار، به همت علما و پیروان آنها توانست نقش بی‌بدیلی را در نهضت امام ایفا کند. شهید دستغیب که از ابتدای نهضت امام در پی تثبیت و تبلیغ اندیشه و خط ایشان بود، در این میان از اعتبار و ارزش بالایی برخوردار است. این گفتگو شرح دلبستگی مردم فارس به روحانیت و تلاش‌های ارزشمند آنان است.

کسی به من انگ صوفی‌گری بچسباند، حلالش نمی‌کنم، ایشان به صوفی‌ها علاقه نداشت، حتی متصوفه را رد می‌کرد، ولی از نظر عرفان، عارف بود و از نظر اجتهاد هم بسیاری از علما از اجازه‌های متعدد اجتهاد ایشان اطلاع کامل دارند. ایشان تا زنده بودند، حاضر نبودند این مطلب را اعلام کنند. کتاب‌هایشان هم در سراسر ایران پخش شده است. ایشان هم مجتهد بود و هم جنبه عرفانی در ایشان قوی بود و همین جنبه عرفانی بود که مردم را جذب می‌کرد. عرفان خاک‌نشین می‌آورد. عرفان، خودخواهی، خودبینی، خودپسندی، خود محوری، همه اینها را کنار می‌زند. انسان اگر فانی نشود، به مرحله عرفانی نمی‌رسد و وقتی به مرحله عرفان رسید، به علمش و اسمش و نفوذش هیچ تکیه‌ای ندارد و فقط و فقط الله را می‌بیند، آن هم با چشم عرفانی نه چشم علمی. این از تقدیرات است که هر کس «من» خود را فدا کند، خدا هم محبتش را در دل دیگران قرار می‌دهد.

از وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ چه خاطراتی دارید؟

ما از نزدیک امام را دیدیم و شناختیم و از نزدیک با مراجع مانوس بودیم. خبر رسید که حضرت امام را دستگیر کرده‌اند و خیلی ناراحت شدیم. در قم خبر رسید که شیراز صامت و ساکت است. یک نفر سیدی بود عاشق امام به نام سید محمد ذکاوت که امام جماعت مسجد پشت مسجد نو بود. این بزرگوار علاقه شدیدی به حضرت امام داشت. شاید یک هفته از دستگیری امام گذشته بود که این سید در روز نیمه شعبان از طبقه دوم منزل پائین می‌افتد. مشغول تشییع جنازه بودیم و قرار بود ایشان را پشت مرقد مطهر سید امیر محمد بن موسی الکاظم(ع) دفن کنند. بعد از آن دوباره قرار شد که ایشان را در مرقد حضرت علی بن حمزه(ع) دفن کنند. عصر آن روز جلسه‌ای برای ایشان گرفته شد و آقای مصباحی منبر رفتند. در مجموع ۹ مجلس برای ایشان گرفته شد و در تمام این مجالس، در خلال منبرها، راجع به دستگیری حضرت امام صحبت شد. متن آن صحبت‌ها را بنده تنظیم می‌کردم. بعد از تمام شدن مجالس، نوار ۹ جلسه را گرفتم و قم و نزد

که هنوز می‌نشینند و نق می‌زنند و یک چیزهایی در باره این سید بزرگوار می‌گویند، اگر این سید اهل دنیا بود، بیایند و یک موردش را بگویند.

رابطه شهید دستغیب با امام را چگونه تحلیل می‌کنید؟ همان‌طور که شاعر گفته: کبوتر با کبوتر، باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز. اهل علم بالاخره با یک افرادی که هم عقیده‌شان باشند، مراوده دارند، و لیکن شهید دستغیب، عاشق امام بودند و رابطه‌شان نقل تبعیت از مرجع تقلید و این حرف‌ها نبود. در حضرت امام علاوه بر جنبه‌های علمی و ... جنبه عرفانی کولاک می‌کرد و شاید به مرحله فناء فی‌الله رسیده بودند. شهید دستغیب هم اقلاً به مرحله رضا رسیده بودند، این بود که هم شهید

بعد از شهادت ایشان، حضرت امام فرمودند که ایشان معلم اخلاق و مذهب نفوس بود، چون به غیر از پیشرفت اسلام و هدایت و ارشاد مردم یا تواضع و خضوع و مردمداری، چیز دیگری را بنده در این سید بزرگوار مشاهده نکردم، در نتیجه جوان‌ها مجذوب می‌شدند.

دستغیب علاقه زیادی به امام داشتند و حضرت امام هم بی‌نهایت به ایشان علاقه‌مند بودند و هر وقت هم که ما در قم خدمت ایشان می‌رسیدیم، بی‌نهایت از شهید دستغیب احوال می‌گرفتند و سلام می‌رساندند و معلوم بود که علاقه و عشق زیادی نسبت به آیت‌الله شهید دستغیب داشتند. آیا در مورد حرف‌هایی که در مورد شهید دستغیب می‌گفتند که ایشان صوفی بوده، توضیحاتی دارید؟ بنده خودم در اتاق در بسته از خود ایشان در این مورد سؤال کردم. بارها هم ایشان بر روی منبر فرمودند که هر

در مورد شهادت شهید دستغیب و اینکه چه طور جوانانی که همه چیز برای آنها فراهم بود، دنیا را داشته‌اند و انواع شهادت، چه طور شد که ایشان عاشق شهید دستغیب بودند و چه طور شد که ایشان عاشق تربیت می‌کرد، با این همه پول و تبلیغات و قدرت و رادیو و تلویزیون، چه رمزی در این داستان وجود دارد؟

در رابطه با اهل علم، عالم باید اول عالم باشد، بعدش باید صاحب خلوص باشد و اگر معرفت در کار نباشد، یک گوشه کار لنگ است. ممکن است که یک کسی عالم باشد، اما عامل نباشد، حرفش تأثیر نمی‌کند. ممکن است عامل باشد، اما اهل ریا باشد. اگر فردی عالم و عامل و خالص و عارف شد و معنی خضوع و خشوع و مردمداری را فهمید و مراحل آن را طی کرد، آن وقت است که حرفش موثر واقع می‌شود.

بهترین دلیل و منطقی ما این است که بعد از شهادت ایشان، حضرت امام فرمودند که ایشان معلم اخلاق و مذهب نفوس بود، چون به غیر از پیشرفت اسلام و هدایت و ارشاد مردم یا تواضع و خضوع و مردمداری، چیز دیگری را بنده در این سید بزرگوار مشاهده نکردم، در نتیجه جوان‌ها مجذوب می‌شدند، در حالی که اکثر فرمایشات ایشان راجع به قیامت بود. یک بار عرض کرده بودند خدمت ایشان، که آقا چرا شما همه‌اش درباره یاس صحبت می‌کنید و مردم را از دنیا زده می‌کنید و همه‌اش درباره قیامت صحبت می‌کنید؟ ایشان فرموده بودند که مگر کسی به فکر قیامت هست؟

برنامه مبارزاتی ایشان، همان قضیه مسجد جامع بود که به صورت خرابه درآمد بود. وقتی ایشان از نجف اشرف به شیراز تشریف می‌آوردند، شروع به بازسازی مسجد می‌کنند و تا الان که مسجد به این شکل در آمده است، به کمک پول‌هایی بوده که دوستان و مریدان ایشان کمک کرده‌اند. خلاصه اینکه تمام خصلت‌هایی را که بنده ذکر کردم، تمام آنها را در وجود این سید بزرگوار مشاهده کردم. از دیگر موارد، اهل دنیا نبودن است، چون آخوند اگر اهل دنیا شد، گفته‌اند که: «فاحذرهم»، از او فرار کنید، بپرهیزید. آنهایی





اطمینان نداریم. سرهنگ اشرفی هم می‌گوید که یک خرده آب به من بدهید تا وضو بگیرم، چون من اهل نماز شب هستم. بعد از اینکه وضو می‌گیرد، همان مسیری را که آمده بود برمی‌گردد و حدود مسیر را معین می‌کند و از همان جا یک بازو کا می‌بندد و همه این افراد از زن و مرد و دختر جوان و بچه شیرخواره را به گلوله می‌بندد و همه آنها را لت و پار می‌کند. خود شاه هم از این قضیه ناراحت شده بود. بعد از تهران ترفیع درجه می‌گیرد، ولی بعد از آن هم مورد غضب دستگاه قرار می‌گیرد.

از نکات دیگر که یادم هست در حدود سال‌های ۵۲،۵۱ در زندان انفرادی بودم. بعد از آن مرا به زندان عمومی بردند. دلیل آن هم همکاری با روحانیت و بردن نوار و چیزهایی بود که در خانه‌ام پیدا کرده بودند. جالب است که آن سیدی که مرا محاکمه کرد الان سرتیپی است به اسم آقای زیرجد که آن موقع سرهنگ بود. دلیل زندانی شدن من حمایت از رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی بود.

خاطره دیگری که یادم هست بعد از اینکه آقای رضوانی و ۴۰ نفر دیگر از افراد را در منزل ایشان دستگیر کردند، فردای آن روز به سراغ من آمدند و مرا هم گرفتند و به کلاتسری بردند و از آنجا به زندان عادل‌آباد فرستادند. در آنجا سرهنگی به نام سلطانی بود. برنامه‌های ما مثل برنامه‌های زندان ارگ کریم‌خانی بود. یک روز به اصطلاح دکتری آمد و شروع به بازجویی از ما کرد. اهل اصفهان و خیلی چموش بود. وقتی از من پرسید: «چرا تو را به اینجا آورده‌اند؟» گفتم: «چون شیر هستم و شیر را در قفس می‌اندازند».

در سال ۱۳۵۲ دو باره ما را به زندان فرستادند که در آنجا هم آقای عباس‌زادگان و رضوانی و احمدزاده و عده‌ای از دوستان بودند. تا اینکه آتش‌سوزی شد و عده‌ای از افراد را دستگیر کردند. بعد از آن مرا به بند قماربازها تبعید کردند. در آنجا مقداری کتاب را همراه خودم برده بودم. یادم هست که در کف زندان قمار می‌کردند. آنها به احترام ما قمار را کنار گذاشتند و گفتند می‌خواهیم از حالا نماز خوان بشویم. خبر آن به سلطانی رسید و او عصبانی شد و گفت: «چه کسی اجازه داده این را به آن قسمت بفرستید؟» و دوباره آمدند و مرا به قسمت قبلی بازگرداندند. به فردی به نام کرامت گفته بودند که مرا اذیت کند، ولی او چنان با من دوست شده بود که می‌رفت و آن چیزهایی را که در زندان ممنوع بود، گیر می‌آورد و برای من می‌آورد. ■

#### بین قیام عشایر و روحانیون در شیراز چه ارتباطاتی وجود داشت؟

بین عشایر و آقای محلاتی برنامه‌ریزی بسیار جالبی بود. اینها دستوراتی از آقای محلاتی می‌گرفتند و تمام کارهایشان زیر نظر آقای محلاتی بود. در یاسوج و آن طرف‌ها هم تا حدودی آقای ملک حسینی آنها را علیه حکومت بسیج می‌کرد. از ارتباط حبیب شهبازی با شهید دستغیب هیچ اطلاعی ندارم و همین را می‌دانم که حبیب شهبازی به واسطه ارتباط با روحانیت اعدام شد. از نکاتی که یادم هست اینکه یک بار به قم رفته بودم. آقای صدرالدین حائری در مسجد اعظم نشسته بودند. یک آقایی هم کنار ایشان نشسته بود. وقتی رفتم و سلام کردم، آقای حائری به آن آقا گفتند: «جناب سرهنگ! ایشان هم از افراد انقلابی هستند». من بعدا به ایشان گفتم: «این چه کاری

**اکثر فرمایشات ایشان راجع به قیامت بود. می‌پرسیدند: «آقا! چرا شما همه‌اش درباره قیامت و یاس صحبت می‌کنید. این طوری که مردم را از دنیا زده می‌کنید؟» ایشان می‌فرمودند: «مگر این روزها کسی به فکر قیامت هست و از آن حرف می‌زند؟»**

بود کردید؟» ایشان گفتند: «این آقا از افراد مطمئن است. خیالتان جمع باشد.» گفتم: «آقای دستغیب گفته است که این دولتی‌ها را نگوئید که خوب هستند.» آن آقا، سرهنگ اشرفی، معاون ژاندارمری فارس بود. چند نفر در لار به پاسگاه ژاندارمری حمله کرده و آنها را خلع سلاح کرده بودند و چند نفر از ژاندارمری هم دنبال آنها رفته، ولی نتوانسته بودند آنها را دستگیر کنند و مأموریت دستگیری آنها به سرهنگ اشرفی داده شده بود. وقتی سرهنگ اشرفی به لار می‌رود، چند نفر را بلد را پیدا می‌کند و به آن گروه نزدیک می‌شود، در آنجا یک قرآن می‌برد و به آنها می‌گوید که ما امان می‌دهیم و می‌خواهیم شما را به وطنتان برگردانیم. آنها اعتماد نمی‌کنند و می‌گویند ما به دستگاه

آقای شیخ یحیی انصاری که شاگرد امام و علامه طباطبائی و استاد سید احمد خمینی بود، بردم و به ایشان گفتم که این وضع شیراز است. چه شده است شما را؟ این بزرگوار ۳۰ نفر از استادان را جمع کرد و گفت که جواب ایشان را بدهید. وقتی که آنها نوارها را گوش دادند، هم قسم شدند که هر مجلسی که در قم از طرف مراجع و آیات عظام منعقد می‌شود، بعد از آن هر کدام از اینها منبر بروند و در مورد حضرت امام صحبت کنند. اول کسی که این سد را شکست، شیخ یحیی انصاری بود. در مجلسی که از طرف آیت‌الله مرعشی گرفته شده بود، وقتی که مجلس داشت تمام می‌شد از بلندگو اعلام کردند که یکی از روحانیون می‌خواهد صحبت کند. بعد شیخ یحیی انصاری روی منبر رفتند و بعد از یک خطبه مختصر فرمودند که ما خیال می‌کردیم که آقای خمینی ریشه‌دار نیست و کسی طرفدار ایشان نیست، اما الان فهمیدیم که ریشه‌دار است و من از گوشه این مدرسه فیضیه به دنیا و دولت ایران اعلام می‌کنم که ما یک میلی‌متر از خواسته‌های حضرت آقای خمینی عقب‌نشینی نمی‌کنیم. بعد از آن سد شکسته و تظاهرات خیابانی شروع شد. شب به مسجد اعظم رفتیم، یک طلبه جوان دارابی بلند شد و گفت برای سلامتی حضرت خمینی صلوات بفرستید که یک اهل علم توی گوش او زد و جلسه به هم خورد. سخنگوی آن جلسه هم آقای یاسینی بود که قرار بود در مورد دستگیری امام صحبت کند تا مردم بفهمند که نباید سکوت کنند. خلاصه وضع قم هم عوض شد و نوارها اثرش را کرد.

#### در شیراز چه کسانی دستگیر شدند؟

در آن حوادث حدود ۷۰ نفر دستگیر شدند از جمله مرحوم حجت‌الاسلام سید حسین ساجدی، آقای زبرجد، شیخ علی موحّد، آقای سودبخش، آقای ابوالاحرار، آقای رضوانی، آقایان نجابت که صاحب چاپخانه احمدی بودند و چند نفر دیگر. بعد از حدود ۴۰ روز من را هم احضار کردند. من در آن وقت شغل پناهی بود. صبح بود که با لباس شخصی آمدند و به شهربانی رفتیم. در آنجا سئوالاتی از ما کردند و شروع به ترساندن ما کردند. از آنجا ما را به ساواک بردند، در آنجا هم نتیجه‌ای نگرفتند و ما را به زندان، به قسمت سیاسی بردند. در آنجا یکی داشت می‌خواند. تا رسیدیم، بلندگو را قطع کردم. نهضت آزادی‌ها به من اعتراض کردند که چرا این کار را کردی؟ من هم گفتم اعصابم ضعیف است و نمی‌توانم این چیزها را گوش کنم. خلاصه در زندان ورزش می‌کردیم و لعنت به عمر و شمر می‌کردیم و آقای ساجدی هم همراه ما می‌دویدند، چون به ورزش علاقه داشتند. نمازها را هم با هم می‌خواندیم. عصرها هم بعد از ورزش، برنامه تلاوت قرآن بود. یک بنده خدایی بود که مأمورها با او درگیر شده و او را به یک سلول انفرادی فرستاده بودند که وضع خیلی بدی داشت. ما تصمیم گرفتیم به او کمک کنیم و میوه برایش می‌بردیم و خلاصه یک کمی به او می‌رسیدیم. کم‌کم او هم اهل نماز شد، ولی به دلیلی که نمی‌دانم، بعد از مدتی او را اعدام کردند.

قرار شد که هر روز ۴۰ نفر اذان بگویند و یادم است که موقع اذان که می‌شد، ۴۰ نفری با هم شروع به اذان گفتن می‌کردند. بعد از مدتی سرهنگی برای بازدید آمد. او به من گفت: «هرکاری داشته باشی، قول می‌دهم برایت انجام بدهم.» گفتم: «کار دارم، ولی نه با تو یا ارباب. با خلق شما کار دارم.» بعد از آن چند بار به دادگاه نظامی رفتم و در آنجا هم سئوال و جواب‌هایی از ما شد که مثلاً چرا شیراز را به خاک و خون کشیدید؟ به ما گزارش داده‌اند که اعلامیه آورده‌ای، به قم رفته‌ای و از این حرف‌ها. بعد از مدتی هم با قرار وثیقه من را آزاد کردند.



## • درآمد

قیام ۱۵ خرداد آغاز نهضت عظیم اسلامی به رهبری امام در شیراز نیز آثار ارزشمند خود را برجای نهاد و روحانیون مبارز آن خطه به شکلی جدی وارد میدان مقابله با رژیم شدند. در این میان نقش شهید آیت‌الله دستغیب از برجستگی خاصی برخوردار است. در این گفتگو از زبان کسی که خود از همان روزهای نخست در میدان مبارزه بوده، نکات جالبی از بازتاب این قیام در شیراز مطرح شده است.

■ نقش شهید دستغیب در نهضت امام در گفت و شنود  
شاهد یاران با محمد نعمتی

# انقلاب در شیراز به اوتکیه داشت...

رفتن‌ها عکس و فیلم تهیه و در بین مردم پخش می‌کردند و مردم هم فکر می‌کردند که او شاه شیعه است. صحبت‌های روحانیون مبارز باعث شد که مردم به حقایق تلخی در مورد شاه پی ببرند و از او و دستگاهش نفرت و انزجار پیدا کنند.

بعد از جریان لوایح شش‌گانه، روحانیون این موضوع را برای مردم شکافتند و آنان را از واقعیت این جریان آگاه کردند. بعد از آن هم با سخنرانی امام در روز عاشورا، مردم کم و بیش آماده حرکت شدند. در شیراز هم بزرگان این شهر در حال آماده کردن مردم بودند. در مسجد جامع عتیق، شوری در مردم به وجود آمده بود. آن شب‌ها و روزها مسجد جامع تب عجیبی داشت. مردم به محضر شهید دستغیب می‌آمدند، سؤال می‌کردند و انتظار پاسخ داشتند. این انتظار بالاخره در صبح ۱۵ خرداد برای خیلی‌ها به نتیجه رسید، هر چند نتیجه دردناک بود.

صبح در حدود ساعت ۸، از جلوی مدرسه خان که عبور می‌کردم دیدم کم و بیش شلوغ است، یک شلوغی غیرعادی، در جلوی خانه شهید دستغیب خیلی شلوغ است و از حرف‌های مردم فهمیدم که آقایان را دستگیر کرده‌اند، اما موضوع هنوز کاملاً برای من روشن نشده بود. مدتی که گذشت فهمیدم آقای محلاتی و برادر و فرزند شهید دستغیب را گرفته و به تهران منتقل کرده‌اند، اما موفق به دستگیری شهید دستغیب نشده‌اند. بعد از مدتی مردم از طرف مدرسه آقا باباخان و دروازه سعدی به طرف چهار راه زند شروع به حرکت کردند. من هم همراه جمعیت به راه افتادم و تا فلکه

می‌کردند. در ضمن روحانیون، بیشتر اهل اطلاع بودند و اعلامیه‌هایی که از تهران و قم می‌آمد، ابتدا به دست آنها می‌رسید.

قبل از ۱۵ خرداد به خاطر سخنرانی‌های آتشین امام، انتظار حوادثی می‌رفت. ایشان به حق و بدون هیچ تردیدی یکی از نوادر انسان‌های نابغه در طول تاریخ اسلام است. بارزترین صفت این بزرگوار شجاعت بی‌نظیرشان بود که باعث شد تحرکی در تمام ارکان اجتماعی، به‌خصوص در بافت فکری

بدون هیچ تردیدی امام یکی از نوادر انسان‌های نابغه در طول تاریخ اسلام است. سخنان امام باعث تغییر در روش کار منبری‌ها و منبرهای ما تبدیل به سنگرهای آتش علیه دشمن شد. در اثر این خطابه‌ها، مردم که تا آن موقع کاری به سیاست نداشتند، چشم و گوششان باز شد.

مسلمانان بوجود آید. سخنان امام باعث تغییر در روش کار منبری‌ها و منبرهای ما تبدیل به سنگرهای آتش علیه دشمن شد. در اثر این خطابه‌ها، مردم که تا آن موقع کاری به سیاست نداشتند، چشم و گوششان باز شد و شاه که تا آن زمان توانسته بود به عنوان یک چهره محبوب در میان مردم جا باز کند، رسوا شد. او به اماکن مقدسه می‌رفت و از این

از بازتاب حوادث ۱۵ خرداد در شیراز چه خطراتی دارید؟

من در سال ۴۲ در چاپخانه کارگر بودم و ۱۹ سال داشتم. قصد داشتم که مغازه‌ای احداث کنم و مشغول کار کتاب‌فروشی و صحافی بشوم. این مغازه را اوایل خرداد ماه اجاره کردم. در روز ۱۵ خرداد، ۶ ماه بود که مغازه را گرفته بودم و مشغول تدارکات آن بودم و افتتاح مغازه ما، در واقع مصادف با جنبش ۱۵ خرداد شد. خوشبختانه مغازه و منزل بنده در مسیری قرار داشت که کانون انفجار ۱۵ خرداد شیراز بود. منزل ما پشت بازار حاجی بود، یعنی یک کوچه مانده به مسجد جامع عتیق که سنگر مبارزه شهید آیت‌الله دستغیب بود. مغازه ما یک کوچه پائین‌تر از منزل آقای محلاتی و مجاور منزل برادر ایشان و طبعاً مسیر عبور ما هم از جلوی مدرسه علمیه خان و از جلوی منزل شهید دستغیب و آقای محلاتی بود، یعنی تا به مغازه‌مان برسیم، در کانون مبارزات مردمی بودم و تمام آنها را می‌دیدم و می‌شنیدم و در بعضی از قسمت‌ها شریک و سهیم بودم.

در روز ۱۵ خرداد، شیراز مثل اکثر شهرهای ایران آستان حوادثی بود. متأسفانه در آن زمان رسانه‌های گروهی چندانی در اختیار مردم نبود. افراد کمی رادیو داشتند، روزنامه‌ها هم تیراژ زیادی نداشتند و همین رسانه‌ها هم در اختیار دستگاه بود و اخبار زیادی پخش نمی‌شد. بهترین وسیله نقل و انتقال اخبار خود مردم بودند و در راس مردم، روحانیون بودند که از منبرهایشان به عنوان سنگر در جهت مبارزه‌های عقیدتی و سیاسی و ... استفاده





صبح در حدود ساعت ۸، از جلوی مدرسه خان که عبور می‌کردم که دیدم کم و بیش شلوغ است، یک شلوغی غیرعادی، در جلوی خانه شهید دستغیب خیلی شلوغ است و از حرف‌های مردم فهمیدم که آقایان را دستگیر کرده‌اند، اما موضوع هنوز کاملاً برای من روشن نشده بود. مدتی که گذشت فهمیدم آقای محلاتی و برادر و فرزند شهید دستغیب را گرفته و به تهران منتقل کرده‌اند، اما موفق به دستگیری شهید دستغیب نشده‌اند.

بود، یعنی اینجا کسی که اعلامیه و عکس امام را می‌خواست نگه دارد، در حقیقت با جان خودش بازی می‌کرد. حروف چاپخانه‌ها هم شناخته بود و اطلاعات راحت می‌توانست تشخیص بدهد که کدام چاپخانه آن را چاپ کرده است. در تهران و قم گستردگی زیاد بود و دست دولت چندان به اینها نمی‌رسید.

از دلایل دیگر محدود بودن چاپ اعلامیه در شیراز این بود که دو سه چاپخانه در شیراز خودشان وابسته به رژیم و در واقع دستگاهی و حکومتی بودند که مشخص است که اعلامیه‌ای در این مورد چاپ نمی‌کردند. بنده خودم هم در چاپخانه احمدی کار می‌کردم و چاپخانه نجابتی هم حروفش شناخته شده بود و به محض چاپ، اطلاعات به سراغش می‌آمد. از مدیران قدیمی چاپخانه آقای الله ربی در چاپخانه نور، آقای مصطفوی، آقای فرهنگ، آقای مدرس مدیر چاپخانه مهرگان هستند که گمان نمی‌کنم هیچ کدامشان چیزی چاپ کرده باشند. دلیلش هم شناخته شده بودن حروف چاپخانه‌شان بود، مثلاً حروف چاپخانه احمدی قدیمی بود که به آن حروف پابلند می‌گفتند و عتیقه بود و به محض چاپ، حروف آن توسط اطلاعات شناسایی می‌شد. ■

برنامه‌ریزی تهران و قم را نداشت، اما بعضی از اعلامیه‌ها به شیراز می‌آمد و چاپ می‌شد. یادم هست اولین رساله‌ای که از امام به دستم رسید، به وسیله طلبه‌ای از قم بود که یک کیف را پر از رساله کرده و به شیراز آورده بود. این کار نیاز به شجاعت عجیبی داشت، چون در آن زمان جلوی اتوبوس‌ها را می‌گرفتند و آنها را بازرسی می‌کردند. اکثر عکس‌ها و اطلاعیه‌ها و رساله‌هایی که در شیراز به دست مردم می‌رسید، در تهران با قم چاپ می‌شد. مخصوصاً بازاری‌های تهران جسارت عجیبی داشتند، به طوری که گاهی اوقات عکس امام را در معابر عمومی یا در مغازه‌شان نصب می‌کردند، چون با همدیگر وحدت و انسجام خاصی داشتند و قدرت اقتصادی و مالی مملکت دستشان بود. دولت هم این را می‌دانست که در افتادن با بازار به معنای از بین رفتن اقتصاد مملکت است و لذا در تهران چندان حریف بازاری‌ها نمی‌شد، ولی در شیراز، فشاری که از لحاظ اعلامیه‌ها بر مردم می‌آمد، کمتر از فشاری نبود که در مرکز بر مردم



شهرداری و خیابان انوری و چهار راه شیر رفتیم. عده‌ای از ساواکی‌ها در بین مردم بودند. حضرت امام در سخنرانی‌هایشان بر چند نکته تاکید داشتند: اسرائیل، بهائیت، فساد اجتماعی و اشتباهات و تعمدات سیاسی دربار. مردم هم طبعاً از طریق روحانیت روی این مسائل حساس شده بودند، به همین خاطر در طول راه، مغازه‌های مشروب‌فروشی مورد حمله مردم قرار گرفتند. این مغازه‌ها در شهر زیاد بودند. بعد از جریان ۱۵ خرداد، دولت شاه اولین کاری که کرد، بازسازی این اماکن بود. مردم از چهار راه شیر به طرف سه راه احمدی حرکت کردند و اوج درگیری در آنجا بود. هنگامی که ما رسیدیم، مردم ماشین شهرانی را آتش و یک سرهنگ را کتک زده بودند. در این تظاهرات، زنان هم شرکت داشتند. درگیری‌هایی به صورت پراکنده به وجود آمد و پلیس علیه مردم خشونت زیادی را به خرج داد. این جنگ و گریز تا ساعت ۱۲ ظهر ادامه داشت، اما چون رهبران را گرفته بودند، مردم در بلا تکلیفی به سر می‌بردند. پلیس هم مردم را به پراکنده شدن دعوت می‌کرد. سرانجام جمعیت متفرق شدند.

همان شب رژیم دستور داد تمام مساجد شیراز را تعطیل کنند، چون خود رژیم فهمیده بود که بهترین مکانی که مردم می‌توانند دور هم جمع شوند، مساجد هستند. شب هم دولت اعلام حکومت نظامی کرد. بعد از مدتی فشار علما و مردم بر رژیم برای آزاد کردن علمای زندانی شروع شد تا اینکه این فشارها نتیجه داد و شهید دستغیب و آقای محلاتی و بقیه به شیراز بازگشتند و مبارزه را ادامه دادند.

**اشاره کردید که در چاپخانه کار می‌کردید. آیا عکس امام در آن زمان موجود بود و بین مردم پخش می‌شد؟**

در آن زمان عکس امام در شیراز پخش نمی‌شد. تا آنجا که من اطلاع دارم، این قضیه دو علت داشت: اول اینکه تجهیزات چاپخانه‌های شیراز در آن موقع قابل توجه نبود و دوم اینکه آن شیراز انسجام و



شهید دستغیب منبر رفتند. همه از دستگیری امام خیلی ناراحت بودند.

ما چند نفر از دوستان بودیم که به توصیه آیت‌الله نجابت به اسلحه سرد هم مجهز بودیم و شهید دستغیب را به منزل رساندیم. عده‌ای از ما رفتیم روی پشت بام و بقیه هم دم در ایستادیم. در کوچه هم فرش انداخته و مردم روی آن نشسته بودند. ماشین‌های ریو ارتشی پشت سر هم می‌آمدند. دو نفر رفتند که ببینند این ماشین‌ها برای چه آمده‌اند که آنها آن دو را دستگیر کردند و بردند. بعد از آن هم کوماندوها ریختند و زد و خورد شد و آقایان زخمی و مجروح شدند. تا کوماندوها وارد منزل شوند، حدوداً ۱۰ دقیقه‌ای طول کشید و در این فاصله شهید دستغیب به خانه‌های مجاور انتقال داده شدند.

بعد کوماندوها مردم را به مسجد گنج منتقل کردند. یادم هست مسلسل‌ها را رو به مردم گرفته بودند و می‌گفتند: «تا ۳ می‌شماریم و باید بگوئید شهید دستغیب را به کجا فرستادید؟» الحمدلله همه مردم دلیر بودند و حرفی نزدند، از جمله یک آقای قصابی بود که هیکل درشتی هم داشت. او را گرفتند و حسابی کتک زدند، چون می‌دانستند محافظ شهید دستغیب است. واقعاً هیچ کس هم نمی‌دانست شهید دستغیب کجاست. فقط یک نفر می‌دانست و آن هم آقای افراسیابی بود که شهید دستغیب را به خانه مجاور منتقل کرده بود. با روشن شدن هوا ماموران رفتند. من هم برای دیدار از زخمی‌ها به بیمارستان‌های سعدی و نمازی سری زدم و دیدم در آنجا مامور گذاشته‌اند. از جمله زخمی‌ها آقای مؤمن نسب بود که فکر کنم حدوداً ۴۰ روز طول کشید تا خوب شدند. در بیمارستان یکی از همان

**شهید دستغیب به منبر می‌رفتند و می‌گفتند: «مردم را از چه می‌ترسانید؟» ایشان به شعبان بی‌مخ می‌گفتند شعبان مخی! الحمدلله مردم هم زیاد می‌آمدند و حرف‌های قم از طریق قاصد ایشان، آقای جباری به شیراز و بالعکس وقایع شیراز به قم می‌رسید. شهید دستغیب خیلی دلیر و نترس بودند.**

کردیم. با مرحوم مزارویی هم که بچه مسجد جامع بود، برای رساندن چماق‌ها به دست مردم هماهنگ شده بود.

شهید دستغیب به منبر رفتند و گفتند: «مردم را از چه می‌ترسانید؟» ایشان به شعبان بی‌مخ می‌گفتند شعبان مخی! الحمدلله مردم هم زیاد می‌آمدند و حرف‌های قم از طریق قاصد ایشان، آقای جباری به شیراز و بالعکس وقایع شیراز به قم می‌رسید. شهید دستغیب خیلی دلیر و نترس بودند.

**محرم آن سال چگونه برگزار شد؟**

ما در آن ایام در مسجد جامع بودیم و شهید دستغیب هم خیلی از امام تجلیل می‌کردند و محبت امام را در میان دل مردم می‌انداختند. شهید دستغیب فقط برای خدا کار می‌کرد و سخن می‌گفت. نه اهل ریاست بود و نه دلبسته مقام.

**از ۱۶ خرداد و تهدید رژیم و حفاظت مردم از شهید دستغیب چه خاطره‌ای دارید؟**

در شب ۱۶ خرداد یک حالت آشفتگی و سراسیمگی در افرادی که به مسجد جامع آمده بودند، پیدا شد و نمی‌دانستند چه کار کنند. خدا رحمت کند آقای ساجدی را. ایشان از یاران شهید دستغیب بودند و به منبر رفتند و گفتند: «ما این مسئله را تحمل نمی‌کنیم و از هیچ چیز هم نمی‌ترسیم.» بعد هم

از بازتاب وقایع خرداد ۴۲ در شیراز و واکنش شهید دستغیب خاطراتی را نقل کنید.

در آن سال‌ها شهید دستغیب در شب‌های جمعه در مسجد عتیق سخنرانی داشتند و مرحوم آیت‌الله نجابت هم پشت پرده، برنامه‌ها را طراحی و هدایت می‌کردند و کسی هم از نقش ایشان آگاه نبود، ولی تقریباً هدایت همه امور به دست ایشان بود. ما هم به همراه چند نفر که آیت‌الله نجابت دستور داده بودند می‌رفتیم مسجد جامع و محافظت از شهید دستغیب را برعهده داشتیم.

در آن سال شهید دستغیب در منبرهایشان جریان ۱۵ خرداد را برای مردم به‌طور واضح و روشن توضیح دادند و مردم هم خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند. ایشان به مردم گفتند من به خاطر این بی‌حرمتی که به علمای قم شده است، از شما می‌خواهم که این سه کار را انجام دهید: اولاً ما قبلاً دست مجتهدین و مراجع تقلید را می‌بوسیدیم، از فردا می‌خواهیم دست طلبه‌ها را هم ببوسیم. ثانیاً از فردا، هر کس هر جا هست اذان بگوید. یکی از افرادی که با ما بود و الان از علمای شهر است، مامور شد جلوی شهرداری و دادگستری اذان بگوید. ایشان از مدرسه ۵ دقیقه مرخصی می‌گرفت و می‌آمد اذان می‌گفت. یکی از دوستان هم مامور شد در خیابان توحید اذان بگوید، چون در آن موقع آنجا خیابان لوکس شیراز بود. مورد سوم را هم یادم رفته است. اینها همه برای نگه داشتن مردم در صحنه بود.

شب‌های جمعه، هم شبستان و هم حیاط مسجد پر می‌شد. پلیس‌ها و افسرها برای ارعاب مردم شایع کردند که قرار است کوماندوها و شعبان بی‌مخ به شیراز بیایند. خدمت آیت‌الله نجابت رسیدیم و موضوع را مطرح کردیم. ایشان به دامادشان، جوادآقا زارعی که معلم بود و پدرشان باغ‌دار پشت محله بود، گفتند که برو ۳۰۰،۲۰۰ عدد چماق برای حفاظت از شهید دستغیب تهیه کند و آنها را به منزلی در پشت مسجد جامع که مال حاج ناجی، پدر ایشان بود منتقل

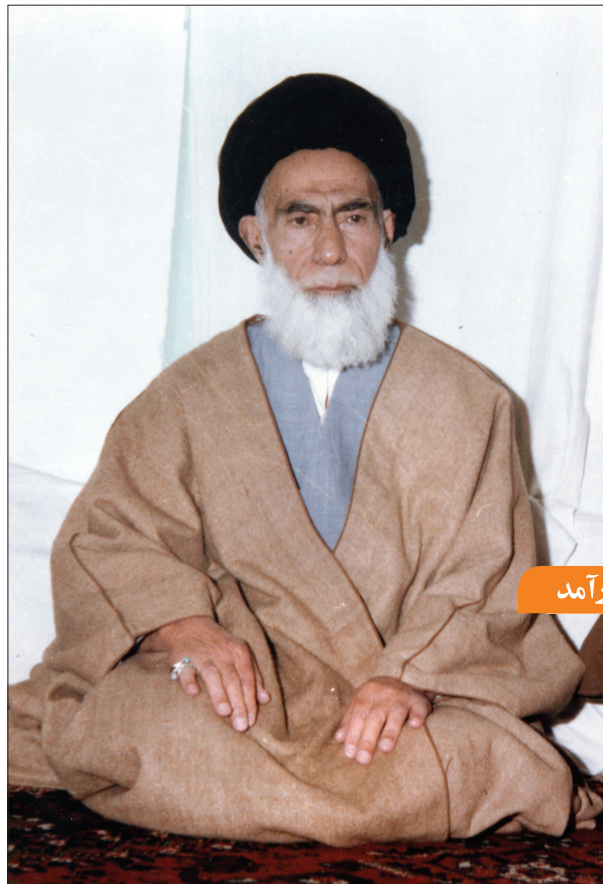
## گفتار و کردارش برای خدا بود...

«سلوک مبارزاتی شهید دستغیب» در گفت و شنود

شاهد یاران با محمد علی حسینی

• درآمد

شیوه‌های مردمی روحانیون مبارز رمز موفقیت همیشگی آنان در مقابله با استعمار و استکبار بوده است. شهید دستغیب نیز با در پیش گرفتن زندگی ساده و زاهدانه توانست تا اعماق دل مردم نفوذ کند تا جایی که برای محافظت از او از جان خویش نیز دریغ نکنند. این گفتگو شرح این فداکاری‌هاست.





**پس از آزادی از زندان گفتند: «در خدمت امام بودیم و ایشان گفتند که از زندان برایم بگو. یک مقداری که گفتم، امام شروع به گریه کردند. ایشان می‌خواستند رقت قلب و محبت امام را برسانند، نه اینکه از خودشان تعریف بکنند و بگویند که شکنجه شده‌ام.»**

نهضت امام یک جریان ایمانی مذهبی و فطری بود، از لحاظ کیفیت چیزی بود که در فطرت مردم بود و کسی نمی‌تواند آن را انکار کند. این کارها جزو دین مردم بود. من در یک مصاحبه در مورد جبهه و اینکه چرا به جبهه رفتم گفتم که اینها همه وظیفه شرعی است. راستی راستی هم آنهایی که می‌آمدند، این کار را وظیفه شرعی‌شان می‌دانستند، نه وظیفه سیاسی‌شان.

#### ارتباط قیام عشایر و قیام در شیراز چه بود؟

حبیب‌الله شهبازی برای آقای دستغیب نامه‌ای نوشتند و ایشان هم اعلامیه او را خواندند که نسبتاً یک جنبه مذهبی داشت. یادم هست که آیت‌الله نجابت هم که نامه‌شان را دیدند خیلی خوششان آمد و چند بیت هم برایش سرودند و از شجاعت و خوبی او تجلیل کردند. یک طلبه‌ای بود، جوان، خوش‌سیمای و با محبت به نام سید محمد که این می‌آمد و برای عشایر از شیراز، فشنگ تهیه می‌کرد. یک بار خودش تعریف می‌کرد که با ماشینی داشتیم می‌رفتیم و یک کیسه پر از فشنگ هم در جلوی ماشین بود. پلیس راه ماشین را نگه داشت. خود این طلبه تعریف می‌کرد و قسم می‌خورد که تمام مسافران و تمام ماشین را گشتند، ولی اصلاً حواسشان به آن کیسه پر از فشنگ در جلوی ماشین نبود و متوجه آن نشدند. جوان شجاع و با تربیتی بود. این فشنگ‌ها را هم خود مرحوم آیت‌الله نجابت تهیه می‌کردند و به ایشان می‌دادند.

#### و سخن آخر؟

کارهایی که برای خدا باشد برای همیشه زنده می‌ماند. ■

هم از حال رفتن و افتادن روی زمین. ما را به مسجد گنج منتقل کردند و از آنجا هم آقای سامی ما را بیمارستان رساند. بعد از اینکه ما را از بیمارستان به خانه منتقل کردند، چون مامورها دنبال من بودند، به من پیشنهاد کردند که در شیراز نمانم. من هم از شیراز به فسا رفتم. بعد از آن هم یک دفعه خود ماموران ساواک یک تظاهرات ساختگی ترتیب دادند و هدفشان بد جلوه دادن مردم بود. آنها شیشه‌ها و تابلوهای مغازه‌ها را شکستند.

#### در باره تشکیلات و کارهایی که انجام می‌دادید، توضیح بیشتری دهید.

ما با حدود ۱۷، ۱۸ نفر هر شب خدمت شهید دستغیب می‌رسیدیم و اعلامیه‌هایی را که از قم یا شهرستان‌های دیگر می‌آمد و به نظر ایشان می‌رسید و ایشان هم دستوراتی می‌دادند، می‌گرفتیم. ایشان با آیت‌الله نجابت هماهنگ بودند. ما حدوداً ۲۰ نفر بودیم و با حضرت آیت‌الله نجابت جلسات مخفیانه‌ای داشتیم. هر کس اطلاعاتی از هرجا داشت خدمت ایشان می‌آورد و ایشان هم دستوراتی می‌دادند، از قبیل چاپ اعلامیه که البته آن موقع چاپ اعلامیه نبود و یکی از رفقا اعلامیه‌ها را تایپ می‌کرد. این جلسات معمولاً در منزل خودشان که پشت میدان تره‌بار بود، تشکیل می‌شد و بعضی وقت‌ها تا ۱۲ و یک بعداز نصفه شب طول می‌کشید. ایشان می‌گفتند که «المجالس امانات»، یعنی کسی حق ندارد حتی در خانواده خودش یک کلام راجع به این چیزها حرف بزند، چون دلشان نمی‌خواست کسی ایشان را بشناسد و ما هم از فرمایش ایشان اطاعت می‌کردیم.

#### در مورد صحبت شهید دستغیب پس از آزادی‌شان در مسجد جامع توضیح دهید.

ایشان بعد از امام آزاد شد و از آنجا به قم و خدمت امام رفتند. وقتی هم که به شیراز آمدند، استقبال خیلی خوبی از ایشان شد، بعد به منبر رفتند و مردم هم خیلی شایق بودند که ببینند چطور شده؟ ایشان جریان را بازگو کردند و سپس گفتند: «در خدمت امام بودیم و ایشان گفتند که از زندان برایم بگو. یک مقداری که گفتم، امام شروع به گریه کردند. ایشان می‌خواستند رقت قلب و محبت امام را برسانند، نه اینکه از خودشان تعریف بکنند و بگویند که شکنجه شده‌ام.»

**در مورد ۱۵ خرداد ۴۲ آیا موضوع قابل بحث دیگری را دارید برای بیان کردن.**



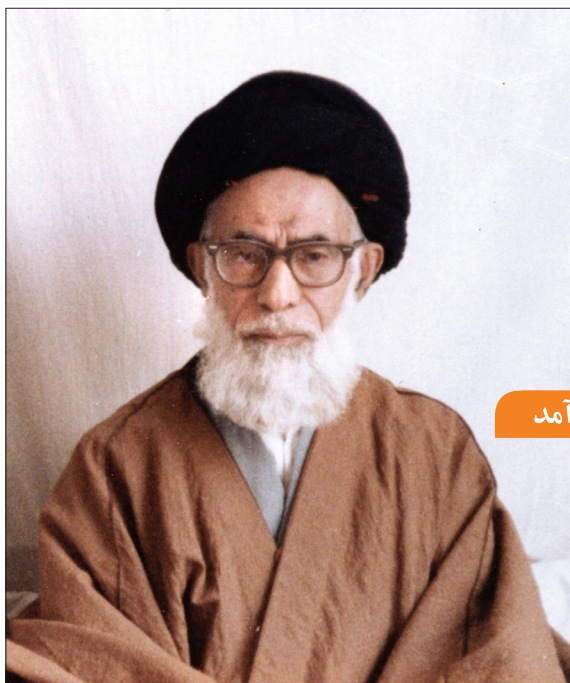
کوماندوها با دیدن ایشان که تیر به دستش خورده بود، گفته بود: «چرا اینها را به اینجا آورده‌اید؟ اینها را باید ببرید به پادگان و شکنجه بدهید!» کادر بیمارستان هم به ما گفتند که از دست این کوماندوها نمی‌دانیم چه کار کنیم و کار را برای ما سخت کرده‌اند.

این حرف‌های کوماندو برای ما یک شکنجه روحی بود. البته چند تا از دکترها همان جا آمدند و کمک کردند. خدا خیرشان بدهد. یک وقتی که خود من در بیمارستان بودم آمدند و گفتند: «باید مژدگانی بدهی، چون سرنیزه‌ای که به تو خورده، تا نزدیکی کبدت رفته و اگر دو سه میلی‌متر بیشتر رفته بود، موجب مرگ می‌شد.» الان هم بعد از ۳۰، ۲۰ سال هنوز جایش درد می‌کند. وقتی در بیمارستان بستری بودم، برادرم برایم لباس آورد و مخفیانه از بیمارستان به منزل آمدم. کسانی از قبیل دکتر نجابت می‌آمدند و پانسمان‌مان می‌کردند. در بیمارستان هم قبل از اینکه بازجوها بیایند، دکتر به ما می‌گفت خودتان را به بیهوشی بزنید و ما هم همین کار را می‌کردیم. آقای مؤمن‌نسب با اینکه حالش از ما بدتر بود، ما را دلداری و تسکین می‌داد که نکند از این کارت پشیمان شده باشی. ایمان بسیار قوی‌ای داشت. در شب حمله کوماندوها از عده‌ای که داخل منزل شهید دستغیب بودند، آقای ابوالاحراری و سودبخش از دسته ما نبودند، ولی بقیه بودند، شاید از ۱۵ نفر که در طبقه بالا با شهید دستغیب بودند، فقط همین دو نفر جزو دسته ما نبودند.

#### در مورد نحوه زخمی شدنشان توضیح دهید.

در آن شب چند کوماندوی هیکل‌مند و بزرگ با سرنیزه آمدند. سرهنگی هم جلوی اینها بود. تا وارد شدند، من آن افسر را بلند کردم و زدم زمین و زیر دست و پایم بود. بعد با سرنیزه به من زدند و من





## درآمد

نام و سیره روحانیت مبارز پیوسته با ساده‌زیستی و مردمی بودن قرین بوده و راز تعلق خاطر توده‌های مردم به آنان نیز همین است. شهید دستغیب نیز همواره در کنار مردم و یاور آنان بود و از همین روی یاد و نام او با جان تمام کسانی که محضرش را درک کرده‌اند، آمیخته است. در این گفتگو به گوشه‌هایی از این سلوک اشاره شده است.

«شهید دستغیب و نهضت امام» در گفت و شنودی با محمدعلی ناجی

# جز رضای خدا در نظرش نبود...

کسی هم نبود مردم را راهنمایی کند و طرح و نظر بدهد که چه کار کنند. حدود ساعت ۱۲/۵ ظهر بود که مردم کم‌کم متفرق شدند.

## نحوه پخش اعلامیه‌ها در شیراز چگونه بود؟

اعلامیه‌ها که به شیراز می‌رسید، تعدادی از آنها را به وسیله یک دستگاه فتوکپی، تکثیر و سپس به وسیله دوستان پخش می‌کردیم. در مرودشت و زرقان هم عده‌ای از دوستان همین کار را می‌کردند.

اعلامیه‌ها را چگونه از تهران یا قم به شیراز می‌آوردید؟

در آنجا مسئول تکثیر اعلامیه‌ها آقای ربانی بودند که خیلی شجاعانه عمل می‌کردند و چند دستگاه فتوکپی و دستگاه تایپ در منزل داشتند. وقتی که امام اعلامیه یا نواری می‌دادند، توسط آقای ربانی تکثیر و پخش می‌شد. من هم برای آوردن اعلامیه یا نوار خدمت ایشان می‌رفتم. یکی دو دفعه هم به‌طور مستقیم خدمت امام مشرف شدم. یک دفعه که رفتم صبح زود خدمت امام رسیدم و دیدم ایشان در حال قدم زدن و راه‌پیمایی صبح زود خود بودند و گفتم که از شیراز آمده‌ام و نوار شهید دستغیب را خدمت امام دادم و ایشان گفتند سلام مرا به آقای دستغیب برسانید. اوضاع آنجا چه طور است؟ من هم در باره جلسات و محافل شیراز و از سخنرانی‌های شهید دستغیب برایشان توضیح دادم. زمانی هم که امام در نجف بودند، یکی دو دفعه خدمت ایشان رسیدم و اعلامیه‌هایی را نیز از آنجا به شیراز آوردم. تشکیلات انقلاب تا قبل از ۱۵ خرداد ۴۲، چندان حساب شده و منظم نبود و با توجه به عنایت آقا امام زمان (عج) و اخلاص و حقیقت حرکت امام، موفقیت‌های بزرگی به دست آمد.

در آن موقع متوجه سیاست دولت نبودیم. ساعت حدود ۸/۵ صبح بود و جمعیت زیادی هم به مسجد آمده بودند. در این هنگام دیدم غریبه‌ای درداخل جمعیت شروع به حسین حسین گفتن کرد و جمعیت را تحریک کرد. مردم به خیابان ریختند و اولین کاری که کردند این بود که ماشین سرهنگ عراقی را آتش زدند. دیدیم چهره‌های ناشناسی در میان جمعیت هستند که خرابکاری می‌کنند، شاخه‌های درختان و تابلوهای مغازه‌ها را می‌شکنند و از این جور کارها می‌کنند.

بعد از حادثه فیضیه در شیراز شایع شد که شعبان بی‌مخ می‌خواهد بیاید و مردم مقداری وحشت‌زده شدند. شهید دستغیب در مسجد جامع رفتند منبر و گفتند: «این شعبان مخی کی هست که می‌خواهد بیاید شیراز؟ مگر جوان‌های ما مرده‌اند؟»

تا مردم به چهار راه زند برسند، هیچ پلیسی در کار نبود، ولی در اول خیابان داریوش سابق پلیس ایستاده بود و شروع به تیراندازی کرد. در این حادثه پسر خواهر شهید دستغیب و مرحوم خلیل سربی و ۶۰ نفر از بچه‌ها شهید شدند. جنازه‌ها را به مسجد جامع آوردند و تمام صحن شاه‌چراغ و صحن جامع پر از جمعیت شد. هلیکوپترها و هواپیماها هم در سطح خیلی پائینی حرکت می‌کردند تا مردم را بترسانند و

## نقش شهید دستغیب در حوادث پس از خرداد ۴۲ چه بود؟

در شب عاشورای آن سال یادم هست که تمام هیئت‌ها در مسجد نو اجتماع کردند. در پایان مجلس شهید دستغیب قصد داشتند به خانه بروند و دست‌های مرموزی در کار بود که ایشان را در همان شب به قتل برسانند. جمعیت زیادی تا جلوی منزل، ایشان را همراهی و روی دست، بلند کردند. فشار جمعیت بسیار زیاد بود و هر طور بود آن شب به خیر گذشت.

در روز ۱۴ خرداد، نظام شاهنشاهی با کمال بی‌حیایی و جسارت، دستگیری امام را اعلام کرد. من بلافاصله از منزل بیرون آمدم و به بیت شهید دستغیب و از آنجا به بیت آقای محلاتی رفتم و از این بزرگواران کسب تکلیف کردم. آنها گفتند مردم را در مساجد جمع کنید. من هم به بازار رفتم و پیغام ایشان را به مردم رساندم.

دستور این بود که غیر از نانوائی‌ها، تمام دکان‌ها ببندند. مردم به مسجد جامع و مسجد مولا و بقیه مساجد ریختند. آقای محلاتی بعد از نماز اعلام کردند که به خاطر دستگیری امام فردا همه مغازه‌ها تعطیلند. در مسجد جمعه هم آقای سید عبدالحسین دستغیب اعلام کردند که فردا تعطیل عمومی است و فردا همه صبح اول وقت در مسجد نو حضور پیدا کنند. برای جامعه روحانیت هم پیغام دادند که ساعت ۸ صبح همه در مسجد جامع حاضر شوند. من به خانه برگشتم، ولی تا صبح خوابم نبود. نماز صبح را خواندم و دنبال خادم مسجد نو رفتم که بیاید در را باز کند.

در مسجد را باز کردیم و مردم هم کم کم آمدند. ما



نجابت رفتن. آقای جباری هم آمد. خیلی کتک خورده بود. به آقای نجابت گفتیم که نتوانستند شهید دستغیب را دستگیر کنند. نزدیک ظهر بود که به منزل برگشتیم. روز بعد از آن مردم در مسجد جمعه اجتماع کردند. بنده هم رفتم دنبال آقای شریعت. آقای علم‌الهدی هم آمدند، ولی بعد از شهید دستغیب واقعا کسی نبود که مردم را راهنمایی کند. در آن روز عده‌ای از عناصر مشکوک قصد کشاندن مردم به خیابان‌ها و تخریب اموال

**بعضی‌ها هستند که مردم را به خودشان دعوت می‌کنند، ولی آیت‌الله نجابت و شهید دستغیب این گونه نبودند. از خصوصیات که ایشان داشتند این بود که مثل امام تمام کارهایشان برای خدا بود و هیچ نظر مادی نداشتند.**

عمومی را داشتند. در آن روز آقای خلیل سربی شهید شد.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید نکاتی را ذکر کنید. بعضی‌ها هستند که مردم را به خودشان دعوت می‌کنند، ولی آیت‌الله نجابت و شهید دستغیب این گونه نبودند. از خصوصیات که ایشان داشتند این بود که مثل امام تمام کارهایشان برای خدا بود و هیچ نظر مادی نداشتند. منزل شهید دستغیب یک هفته محاصره بود، ولی ایشان در منزل نبودند. بعد از یک هفته شهید دستغیب در مسجد جامع منبر رفتند و ساواکی‌ها واقعا وافتند که یک هفته منزل خالی را محاصره کرده بودند. این رندی شهید دستغیب را می‌رساند. من یادم است که عده‌ای از مخالفان شهید دستغیب نشریه‌های کاذبی علیه ایشان پخش می‌کردند. هرچه که مریدان و اطرافیان شهید دستغیب به ایشان بیشتر گرایش پیدا می‌کردند، می‌فهمیدند که این حرف‌ها دروغ است و می‌فهمیدند که نظر ایشان فقط رضای خداست. ■

بود؟

چون در آن موقع خفقان زیاد بود، بیشتر هیئت‌ها نظرشان این بود که همان سینه‌زنی و عزاداری خودشان را داشته باشند و کاری به چیزهای دیگر نداشته باشند. عده‌ای هم که در مسجد جامع و مسجد جمعه جمع می‌شدند، اوایل زیاد نبودند و بعدها بود که جمعیت بیشتری به مسجد جامع می‌آمدند.

در آن هنگام آن قدر خفقان و فشار رژیم زیاد بود که یادم است که وقتی می‌خواستم نوار امام را در منزل بگذاریم، چند نفر دم در کشیک می‌دادند و به سختی می‌شد نوارها را توزیع و تکثیر کرد. ما چند نفری که با هم بودیم، خدمت آیت‌الله نجابت می‌رسیدیم و ایشان می‌گفتند به مسجد جامع برویم. در شب ۱۵ خرداد هم که خبر دستگیری امام رسید، شهید دستغیب به منبر رفتند و گفتند: «من باورم نمی‌شود که مرجع تقلید شیعیان جهان را اینجا می‌گیرند و این قدر دستگاه هتاک شده باشد که

بخواهد ایشان را بگیرد». بعد از آن هم به مسجد گنج رفتند و در آنجا هم صحبت کردند.

بعد قرار شد ما در منزل شهید دستغیب بمانیم و از ایشان حفاظت کنیم. من با آقای حسینی دم در بودیم. شب حدود ساعت یک بود که گارد حمله کرد. ما بی اختیار خواستیم فرار کنیم. در حین فرار حاج آقای علی حسینی برگشت و دیگران هم جرئت پیدا کردند و برگشتند. آقای حسینی فرمانده اینها را مثل توپ بلند کرد و زد زمین و سرنیزه به پهلوی ایشان زدند. اولین کاری که این فرمانده اینها کرد، این بود که بلند شد و چند تا کشیده به سربازان زد که چرا گذاشتید این طور شود؟ شنیدم که آقای ابوالاحرار هم با چوب به اینها حمله کرده بود.

بعد از آن همه افراد را به مسجد گنج بردند و در آنجا گاردی‌ها، زخمی‌ها را جدا کردند و به بیمارستان

بردند که از آن جمله هم آقای حسینی بودند که حالشان خیلی وخیم بود. گاردی‌ها فقط دنبال شهید دستغیب می‌گشتند. همگی هم مست بودند و ناسزائی می‌گفتند که بنده از بازگویی آنها شرم دارم. آنها تمام منازل اطراف را گشتند، ولی منزلی را که شهید دستغیب در آن سکونت داشتند، نگشتند. مدتی گذشت و گاردی‌ها آنجا را ترک کردند. من بلافاصله به منزل آیت‌الله



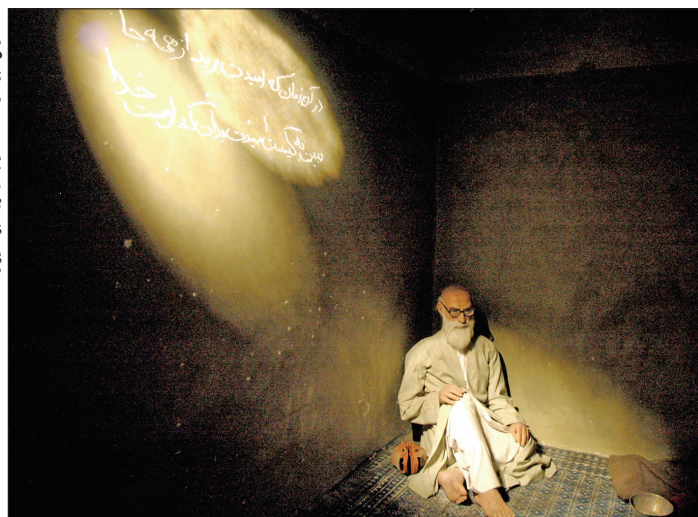
با توجه به حساسیت ساواک اعلامیه‌های آن زمان از چه طریقی به شیراز می‌رسید؟

فردی بود به نام آقای هاشمی که رابط بین شیراز و قم بود، از اینجا نوارهای شهید دستغیب را به قم می‌برد، چون امام نوارهای شهید دستغیب را خیلی دوست داشتند و می‌گفتند که هر هفته برای من نوارها را بیاورید. و اعلامیه‌های امام را از قم به شیراز می‌آورد و در اینجا پخش و تکثیر می‌شد، و موضوعات اعلامیه‌ها مربوط به لوايح ۶ گانه شاه بود که امام خیلی از آن برآشفته شدند و اعلامیه‌های تند می‌دادند. بعد که قضایای مدرسه فیضیه پیش آمد و بعد از آن امام روز به روز تندتر شدند. مسجد جمعه هم که اوآخر، همیشه در محاصره پلیس بود و هر روز دایره محاصره تنگ‌تر می‌شد، ولی مردم بیشتر می‌آمدند. حدیثی داریم که «الانسان حریص علی ما منع» هرچه که بیشتر منع می‌کردند، مسجد شلوغ‌تر می‌شد.

از شایعه آمدن شعبان جعفری به شیراز خاطراتی را نقل کنید.

بعد از حادثه فیضیه در شیراز شایع شد که شعبان بی‌مخ می‌خواهد بیاید و مردم مقداری وحشت‌زده شدند. یادم هست که شهید دستغیب در مسجد جامع رفتند منبر و گفتند: «این شعبان مخی کی هست که می‌خواهد بیاید شیراز؟ مگر جوان‌های ما مرده‌اند؟» بعد از حرف ایشان مردم عوض شدند، یادم هست که آیت‌الله نجابت به آقای سید علی اصغر گفتند که مقداری چوب تهیه کنید. من با سید علی اصغر رفتیم و مقداری چوب تهیه کردیم. حتی یادم هست که حسین آقای قصاب هم مقداری ساطور و چاقو آورد تا در موقع لزوم از آن استفاده شود.

در ایام محرم وضع عزاداری در شیراز چگونه





## معلمی به سوی روشنی‌ها...

حجت الاسلام علی تریان

مخلوقات خویش قرار داده و امانت عبودیت و بندگی را به او داده و او پذیرفته خداوند تاج کرامت بر سر این انسان خاکسای نهاده تا جایی که خلیفه وی در زمین و دل مومن عرش الرحمن می‌شود.

عرش کل عالم وجود تمام کهکشان‌ها، تمام کره‌ها، تمام جهان هستی، عرش خدا، یعنی محل سلطنت خدا، محل قدرت خداست، از آن جمله دل مؤمن «قلب المومن عرش الرحمن»

ای انسان توجه کن که تا کجا اوج گرفته‌ای و خودت هم نمی‌دانی. همین قدر بدان این قلب تو اگر سلیم شد، ان‌شاءالله غیر از خدا چیزی در او نباشد و از حب مال و جاه و مقام و ریاست و شهوات پاک بشود. همه‌اش خدا و آنچه خدائی است گردد. اگر دل سالم شد، می‌شود عرش الرحمن. از نشانه قلب سلیم این است که اگر نقصی به دنیایت رسید، دلت تکان نخورد و اگر به دینت رسید دلت شکسته شود و پژمرده و ناراحت و مضطرب شوی. خدا در قرآن می‌فرماید: «یا زیان‌تان بگویند سبحان الله، الحمد لله، وگرنه باطنان و باطن جمیع اشیا همه می‌گویند سبحان الله الحمد لله».

با این اوصاف که همه جهان خلقت خداوند را تسبیح می‌کنند، آیا سزاوار و شایسته نیست انسانی که از نطفه‌ای گندیده به وجود آمد و نه به نیازها و نه به دفع بدی و شر از خود قادر بود و نه علم داشت، نباید خداوند را تسبیح کند که با این همه به مقام اشرف مخلوقات هم نائل شده است.

ما عدم بودیم تقاضامان نبود

لطف حق ناگفته ما می‌شنود. (مولانا)

وقتی با به جهان هستی گذاریم چه کس مهر و محبت ما را در دل اطرافیان قرار داد و ... در حال سکران مرگ، در آن حال که در بستر افتاده‌ای، حالت طوری است که آنها که اطرافت نشسته‌اند می‌گویند: «آیا کسی هست به داد این بدبخت برسد؟»

مرض سخت است، حالت سکران است و «وطن انه الفراق»، ولی خود بدبختش می‌داند که نه دکتر به کار می‌خورد، نه کاری از دعا و توسل برمی‌آید. معلوم می‌شود همه‌اش کار خداوند بوده. آن حالی که ساعت مرگ آدمی از همه می‌برد، می‌بیند نه رفیق، نه پول به کارش نمی‌خورد. آیا به پول می‌شود خرید این بیچاره محض را؟ در آن حال که حس می‌کند از هیچ کس کاری برنمی‌آید، چطور متوجه به مبدایش می‌گردد؟ ای کاش آن حال، حالا پیدا شود و بفهمد

بزرگ کائنات که در میان جاذبه کمال مطلق، تسبیح گوین در حرکتند، عقب بمانیم. موجی از روح آدمی است که از همه جا راهی بارگاه خدا می‌شود. نه زمان مخصوصی دارد و نه به معبد خاصی نیازمند است. در هر حالی که دست به دعا بلند کرده یا چشمان خود را به طرف آسمان با شوق و با حالت انجذاب به عنایت خداوندی باز نموده‌اید، در حال ارتباط نیایشی با خدا هستید. بدانید که بارگاه خداوندی هرگز بسته نمی‌شود. لذا در هر لحظه‌ای از روشنائی‌های روز و یا تاریکی‌های شب، از روی سطح دریاها یا از دشت‌ها و هامون‌ها، از گوشه خانه یا در حال نوردیدن فضاها، در خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، پیروزی‌ها و یا شکست‌ها می‌توانید ارتباط نیایشی با خدا داشته باشید.

اما در بحث دعا، شهید آیت‌الله دستغیب می‌گویند:

«ای بشر! خودت را حساب کن، ببین مالک تو کیست؟ بگو همان کسی که از شکم مادر تا اینجا مرا آورده است، آن خدای بزرگی که اراده او در من حکمرواست نه خودم. من دلم می‌خواهد مثل همیشه موی سر و صورتم سیاه باشد، اما

**شهید آیت‌الله دستغیب در بحث دعا می‌گویند: «ای بشر! خودت را حساب کن، ببین مالک تو کیست؟ پادشاه من کسی است که بر من حکم می‌کند بدون اراده من و من نتوانم تخلف کنم. بشری را پیدا کن که توانسته باشد از حکومت خدا فرار کرده باشد.»**

موها سفید و دندان‌ها ریخته و قوا ضعیف می‌گردد. سلطان بر من آن کسی است که بدون میل من، بدون دلخواه من، آنچه بخواهد انجام می‌دهد. پادشاه من کسی است که بر من حکم می‌کند بدون اراده من و من نتوانم تخلف کنم. بشری را پیدا کن که توانسته باشد از حکومت خدا فرار کرده باشد. ولا یمنک الفرار من حکومتک «دعای کمیل» همه مخلوقات و مقهورند، مالکی نیست مگر خدا. قل اللهم مالک‌الملک: مالکیت برای خداست و بس. حال در این میان این مالک مطلق هستی انسان را اشرف

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی اشرف الانبیاء و المرسلین محمد و علی عترته الطیبین الطاهرین المعصومین و جسد قال الله تبارک و تعالی و اذا سالک عبادی عنی فانی تقریب احیب دعوه الذاع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیومنوا بی لعلهم یرشدون (بقره ۱۸۶) و هنگامی که بندگان من در باره من از تو سؤال کردند من به آنان نزدیکم و اجابت می‌کنم دعای کسی را که مرا بخواند، پس بندگان از من طلب اجابت کنند و به من ایمان آورند باشد که به مقام رشد نایل گردند.

و قال عظم شأنه: و قال ربکم ادعونی أستجب لکم ان الذین یرتکبون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین (غافر آیه ۶۰) گفت پروردگار شما مرا بخوانید شما را اجابت خواهم کرد. کسانی که از عبادت من تکبر ورزند، در حال ذلت و خواری داخل دوزخ خواهند شد.

و قال عز سلطانه: امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء (نمل ۶۲) آیا آن خداوند که مضطر را اجابت می‌کند و در آن هنگام که او را بخواند و ناگواری را از او برطرف می‌سازد بهتر است یا آن معبودهای ساختگی و دروغین که هیچ کاری از آنها بر نمی‌آید.

آن حالت روحی والا که میان انسان و معبود مهرناش رابطه انسی ایجاد نموده، او را در جاذبه لطف و عنایت پروردگار قرار می‌دهد نیایش نامیده می‌شود. اگر انسان بخواهد در طول زندگانی خود لحظاتی را از جدی‌ترین حالات روحی بهره‌مند شود و آن ابتهاج ملکوتی را در درون خود دریابد که فقط در موقع ارتباط با خدا ممکن است، باید لحظاتی را در حال دعا و نیایش به سر برد. اگر آرزوی آن را دارید که تمامی شئون حیاتی شما اصالتی به خود گرفته و قابل تفسیر و توجیه باشد، خود را از ارتباط نیایشی با خدا محروم نسازید. بیائید اشارت‌های پرمعنی و روشن که از شکوه خیره‌کننده جمال و جلال عالم هستی به ما خاک‌نشینان می‌رسد و ما را برای دمسازی با خود در نیایش به خداوند بزرگ دعوت می‌کند غفلت نورزیم.

از ثری تا به ثریا به عبادت او

همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود

آیا شایسته است که به جای شرکت در تکاپو در مسابقه موجودات این عالم، به دور خود طواف کنیم و به نیروهای عاداتی خویشستن مغرور شویم و گاهی هم به یک مقدار معلومات سطحی و فریبنده درباره فلسفه دعا و از کاروان





شروع کردند به حرف زدن و یادشان رفت. عقیده به یاری خدا فقط، ایمان می‌خواهد، شوخی نیست. استعانت، حقیقت می‌خواهد، نه زبان بازی. به مدد خدا یعنی نه خودم، نه دیگری، فقط او. از هیچ کس کاری نمی‌آید، مگر خدا. این را تا آدمی خوب نفهمد، کجا بهره می‌برد. محتاج به این است که صفاتی پیدا کند.

به برکت این ماه رمضان حجاب‌ها از پیش چشم دلش عقب بیروند، حجاب‌های ظلمانی خودبینی از بین بروند، کم‌کم نزدیک گردد به برکت روزهایش، به برکت سحرها و افطارها و ذکرهایش. در مناجات‌ها خدای را نزدیک می‌بیند و همه هستی‌ها را وامی‌نهد. تمام قدرت‌ها محو در قدرت او، قدرت تنها مال خداست، قدرت در مخلوق عاریه است. معنی بآه که واضح شد، «بسم» یعنی به نام الله، الرحمن، الرحیم. این سه اسم مبارک، اسم اعظمند.

در روایت است بسم الله الرحمن الرحیم به اسم اعظم نزدیک‌تر است از سیاهی چشم به سفیدی چشم، اعظم اسماء الهی، الله است، یعنی خدائی که تمام هستی‌ها از اوست، تحقق هر حادثه‌ای از اوست. هر چه کمال است از اوست، مخلوق به خودی خود هیچ چیز ندارد، چنان که اصل وجودش از خودش نیست، کمالاتش هم از خودش نیست من که یک مشت خاک بیش نیستم. جوان عزیز! مگر غیر از خاکی؟ باورت شود که یک مشت خاک هستی ان‌شاءالله. بعد از ۱۲۰ سال دیگر سر قبرت را بردارند در قبرت چیست؟ قبلاً خاک صحرا بودی، حال کاهو شد، علس شد، نخود و لوبیا شد.

ای همه هستی ز تو پیدا شده  
خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کائنات

ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

دل از غیر خدا بریده، بگو یا الله! آدمی خدا را به هستی مطلق و خود و همه را به نیستی مطلق بشناسد، آن وقت بگوید یا الله! روایتی دارد که از رسول خدا خواستند آقا! اسم اعظم را یاد ما دهید، فرمود: «قطع عن غیره و قل یا الله» دل از غیر خدا ببر و بگو یا الله تا بدانی غیر از خدا همه عاجزند. باورت نمی‌شود، یک سری به گورستان برو. مال پانصد سال قبل، صد سال قبل. دارالسلام از هزار سال قبل و از قبرستان‌های قدیم شیراز است. آن قدر کدخداهای و سرهنگ‌ها در آنجا خوابیده‌اند همه نوع و همه صنف. کسانی بودند که دعوی‌ها داشتند، قلدری‌ها می‌کردند، رفتند جای اصلی. پس الان که روی خاک هستی، گول نخور. تو هم به‌زودی به آنجا می‌روی. این همه من من نگو. تو ضعیف و ذلیل هستی، دل ببر از همه و بگو یا الله.

آنچه پس از اندکی مطالعه در مباحث ایشان و شناخت اندکی از اخلاق ایشان به دست می‌آید، این است که این شهید بزرگوار تمام هم و غمّش این بوده که به انسان بفهماند که به خودی خود چیزی نیست و هر چه هست و هر چه دارد از خداوند متعال است. او دعا کردن را نه در حد لقلقه زبان یا عادت، بلکه در حد فهم و درک با تمام وجود و در تمام شئون زندگی جاری کردن می‌داند. چنین انسانی که خود را دائماً در پیشگاه ذات اقدس الله می‌داند و دائم به این نکته توجه دارد که: «ای مردم! انتم الفقرا و الله غنی حمید. ای مردم! شما محتاج هستید و ذات اقدس الله از همه بی‌نیاز است» و دائماً در حال استمداد و یاری جستن از اوست، زندگی چنین انسانی در آگاهی دائم از دعا و نیایش با خدای متعال است.

این استاد بزرگ اخلاق رحمه‌الله علیه با تاسی از جد بزرگوار خود حضرت سید ساجدین استغاثه و یاری جستن از خداوند را در تمام حالات، ملکه خود کرده و به آثار گرانبهای به یاد خدا بودن به‌خوبی واقف بوده و سعی کرده



نگردد تیره آن دریا زمانی

ولی روشن شود کار جهانی

این شهید عزیز که رضوان خدا بر او باد، در تفسیر بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌گوید:

«یکی از معانی بآه در ربی استعانت است. بسم‌الله (استعین باسم‌الله) یعنی هرکاری که مسلمان می‌کند، وظیفه‌اش این است که بگوید: بسم‌الله الرحمن الرحیم، هر چه می‌خواهد بخواند، هر چند یک سطر شعر باشد. اگر حرف می‌زنی بگو بسم‌الله، یعنی اگر خدا کند من می‌توانم حرف بزنم، یا قلم در دست بگیرم، اگر مدد خدا نباشد نمی‌توانم حتی یک کلمه بنویسم. از خانه می‌خواهی بیرون بیایی، بگو بسم‌الله. تا پشت فرمان ماشین نشستی، بگو بسم‌الله. نه زبان خالی، بلکه ان‌شاءالله باش، یعنی به مدد خدا نه خودت. تکیه به خودت

**او به عنوان معلم اخلاق، پس از آنکه سعی می‌کند ما را از تاریکی‌های بیرون بکشد، همان گونه هم سعی می‌کند به سوی روشنایی‌ها رهنمون شود و پس از شناخت خداوند از ما می‌خواهد تا به ریسمان قرآن و اهل بیت چنگ بزنیم و به آنان متمسک شویم. دواي دردهای خود را در قرآن پیدا کنیم و با پرهیزگاری و وداع با محرّمات الهی و عجز و لابه به درگاه حضرت حق، خود را باز یابیم و به مقام والای انسانیت برسیم.**

را کنار بگذار. پس از آن که از او مدد خواستی، به مددش می‌آید. بسم‌الله یعنی به مدد خدا و او هم یاریت می‌کند.

**آثار بسم‌الله از روی حقیقت**

اگر کسی بآه بسم‌الله را از روی حقیقت و معرفت بگوید، اگر شنیدی روی آب رد می‌شود، باور کن که راست و درست است، هر چه هست در بآه بسم‌الله است، یعنی آدم خودش را در برابر جمیع امور نیازمند بداند. مثلاً می‌خواهم حرف بزنم، بسم‌الله بگویم، یعنی به کمک خدا. چه اشخاصی که

همه مشتی خاکند، همه عاجزند و ذلیل و همه «لایملک لنفسه نفعا و لا ضرا ولا موتا ولا حیوة و لا نشورا»، آن وقت خدا را به آن عظمت بشناسد و خود و همه را به حقارت، متوجه می‌شود که من با این حقارت در برابر عظمت خدا چه گناهایی که نکردم.

**حیات دل نیز از خداست**

حیات از خداست، حیات بدن و حیات دل، حیات بدن قوای است که سرتاسر بدن را گرفته، زبان حرف می‌زند، چشم می‌بیند. اینها آثار آن قوه است، هر چند حقیقتش مجهول است، ولی از آثارش پی به آن می‌بریم. حیات دل را نیز خدا می‌دهد و دل زنده می‌شود. وَ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا (سوره انعام آیه ۱۲۲)

نشانه‌اش این است که از ذکر خدا لذت می‌برد. وقتی می‌گوید یا الله روحش شاد می‌شود. اگر این طور شد، می‌شود زنده‌دل، می‌شود بنده خاص خدا که خدا برای او وعده‌ها داده است.

یکی از بزرگان می‌فرمود چند سال است غصه و حسرت من وقتی است که هنگام طلوع فجر مؤذن می‌گوید: الله اکبر! می‌فهمم وقت مناجات تمام شد. از بس از ذکر خدا لذت می‌برده است، این از حیات دل است.

قربان کسی که می‌داند خداوند اول و آخر است، ناظر است، حاضر است، ظاهر است و باطن است، مصی و مصیب است و هو معکم اینما کنتم و ... و همه امور به دست اوست و الی‌الله ترجع الامور و همه امور به او برمی‌گردد. اوست که شفا می‌بخشد، می‌میراند و زنده می‌کند. رزاق است و علیم است و حکیم. سجده بندگی بر خاک باید و از خدای بزرگ استمداد باید تا به قول شهید بزرگ، دل زنده گردد و توفیق بندگی و عبودیت حاصل آید. همان طور که امام زمان ما می‌فرمایند: «اللهم ارزقنا توفیق الطاعة». اگر انسان نادان بفهمد که به هر گناه و معصیتی تا چه حد در حق خود ظلم روا داشته است، شاید قالب تهی کند و چنان زنانه بچه‌مرد بر بیچارگی خود ضجه زند و از درگاه آن غافر متعال طلب عفو و رحمت کند. شهید چنین می‌گوید: «سبحانک لا اله الا انت انی كنت من الظالمین».

علی (ع) می‌فرماید: «نگاه به کوچکی گناهت نکن، نگاه کن به خدائی که مخالفت او را کردی. بی‌ادبی‌ها، بی‌حرمتی‌هایت را بشمار. آیا وقت آن نرسیده است که خودت را به حقارت بشناسی، خودت را اقل اقلین، از ذره پست‌تر بدانی، از خاک هم پست‌تر بدانی. یک ماه، دو ماه که می‌گذرد اگر سر گورت را بردارند از بوی گندت چه می‌گذرد بر کسانی که سر تابوت هستند؟ مگر روح عالی بشود. به زبان خودت اقرار بکن من با این حقارت چه کسی هستم که خدای عالم را معصیت کردم، امر عظیم پروردگارم را مخالفت کردم، ای کسی که واجبی از تو فوت شده، چقدر غافل؟

هر چه بترسی به مغفرت نزدیک‌تری. بدترین کس آن است که گناهش را کوچک می‌شمرد و می‌گوید من چه کار کرده‌ام؟ این گناه او را به دوزخ می‌برد. کسی که گناهش را کوچک بشمارد، این گناه آمرزیدنی نیست. گناهت را بزرگ دان. اگر گناهت را بزرگ دانستی، سربه زیر شدی، خدای را یاد کردی، کارت درست است. باید یاد خدا بر زیانت عادت شود و یاد خدا حکمات گردد، گناهی که از تو سر زد، پشت سرش استغفرالله بگویی. عبادتی اگر از تو سر زد، پشت سرش بگویی یا الله تو به فضل قبول کن. قربان آن مسلمانی که در تمام شئون یاد خدا باشد.

خدایا رحمت دریای عام است

و از آنجا قطره‌ای ما را تمام است

اگر آرایش خلق گنهکار

فرووشی در آن دریا بیکبار

■ شهید آیت‌الله دستغیب در کنار مرحوم آیت‌الله حاج میرزا حسنعلی نجابت.



متلاشی می‌شود و می‌میری، روح تو هم موت دارد. گناه پشت سر گناه اگر زیاد شد، یقین بدان آخرش سقوط و هلاکت است. همچنان که برای درمان بدنت خرج می‌کنی، برای انحرافات روحی هم عمل به واجبات لازم است. چنان که پرهیز در بیماری بدنت لازم است، برای بیماری روح هم پرهیز لازم است. روزه بگیر به این شرط که گناه هم نکنی. دوا بخور، اما پرهیز هم می‌خواهد. اگر پرهیز نکردی، هلاک می‌شوی.»

و عجباً در ادامه مطلب موردی را عنوان می‌کند که گوزن عاشق مار است و از گوشت مار لذت می‌برد، گاهی می‌شود که در تابستان، خصوصاً در هوای گرم می‌رود تا برسد به مار یا افقی. شروع به خوردن می‌کند. پس از خوردن مار، هوا گرم است و خود سم هم گرم است و به جانش آتش می‌زند. عطش فوق‌العاده است، اما می‌داند اگر آب بخورد، سم در بدنش پخش شده، او را متلاشی می‌کند. بیچاره گرفتار شده. از یک طرف عطش، تاب و توانش را ریزه و از طرف دیگر آب برای او کشنده است. از بیچارگی داد می‌زند، به واسطه فشاری که به خود می‌آورد، از چشمش اشک بیرون می‌آید و زیر دو تخم چشمش گود می‌شود، طوری که یک بند انگشت داخلش می‌رود. در آن حالت داد و فریاد می‌کند و از چشمانش آب می‌آید و این گودی را پر می‌کند. پس از چندی این اشک‌ها منجمد و براق می‌شوند و پادزهری است بسیار قیمتی که هر جا سم‌زدگی باشد و بگذارند، فوراً خوب می‌شود.

اشک انسان بیش از گوزن کار می‌کند

سپس این شهید بزرگوار می‌فرماید:

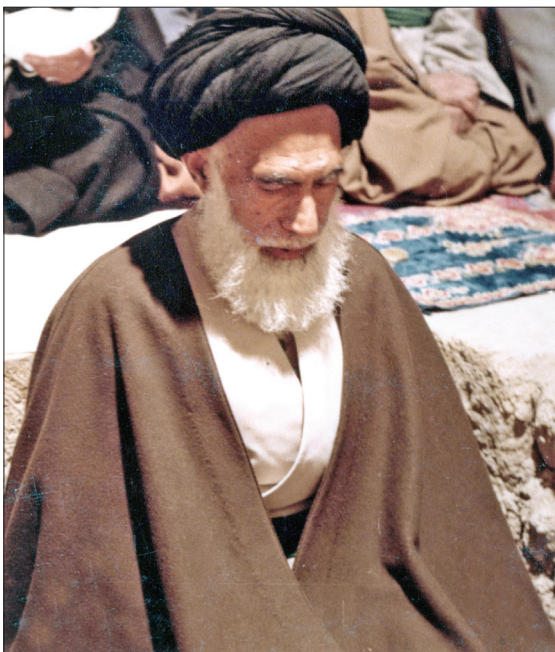
«اگر این جریان در روح من و تو بیاید، چنین اثری در عالم دارد. ای جوان! اگر گناه برایت پیش آمد، از طرفی فشار شهوت و از طرف دیگر سقوط از آدمیت و هلاک در جهنم، ای جوانی که می‌ترسی، می‌لرزی، می‌بینی یکجا فشار شهوت، یک جا راه جهنم، بگو یا الله! و پناه به خدا ببر، اگر در آن حال اشکت ریخت، قیمتی می‌شود. اگر در آن حال بیچارگی فشار گناه یکدفعه داد بزنی به حال زار خودت، دردت دوا می‌شود ولی اگر زورش به خودش نرسید، می‌شود عمر سعد. این بدبخت با اینکه می‌دانست کشتن حسین (ع) به جهنم رفتن است، ولی زورش به خودش نرسید. این بدبخت یک بار الله و خدایا تو به دادم برس نگفت، از دست نفسم به تو پناه می‌برم، نگفت و ... دعای حزین بعد از نماز شب خیلی خوب است خدا همه را موفق بدارد. آخرهای مفاتیح است. خدایا! به دادم برس، خدایا! سگ نفس به من حمله می‌کند و می‌خواهد مرا به گناه بکشاند. اگر این حصال در آدمی پیدا گردد، خدا هم یار و یاورش می‌شود و نخواهد گذاشت به گناه آلوده گردد.»

ایشان می‌فرمایند: «

پرهیز از گناه هم خیلی لازم است. ماه رمضان روزه بگیر، غیبت نکن، تهمت زن، نگاه به نامحرم نکن، اسراف در خوراک نکن، ورع داشته باش، یعنی خودداری از گناه، با داروئی که از طب الهی در روزه‌های رمضان است، علاجت می‌کند، روحانی می‌شوی، سالم می‌شوی، آنگاه لذت ذکر خدا را در می‌یابی، آن وقت یا من ذکره شرف‌الذکرین و لذت دعای ابوحمزه را می‌فهمی، خودت را می‌شناسی، کم کم می‌فهمی که عجب! من خیلی بی‌ادبم. آن قدر خدای کریم راهنمائی‌ام کرد، راه را نشانم داد، در بیچارگی‌ام گفت بیا در خانه من تا من خودم یاریت کنم، تا شیطان خواست تو را به معامله حرام وارد کند، زود استغاثه کن تا دستت را بگیرم. در هر طرحی همین طور، مثل یوسف تا گفت یا الله! خدا دلش را قوی داشت، حاکمش کرد بر هوای نفسش. آی زن و مرد مسلمان! گناه اگر پیش آمد بیا به لطف ما بچسب. بگو یا الله! یا معین! چه گناهی که پیش آمد و ما استغاثه نکردیم، بی‌ادبی کردیم. حالا باید چه کار کرد؟ باید سحرها دست گدائی دراز کرد الهی! خیلی بی‌ادبی‌ها کردم، خلاف وظیفه بندگی انجام دادم. بنده باید در حد درماندگی به مولای خویش استغاثه کند. الی من یدهب العبد لا الی مولا. رسول خدا (ص) فرمود: «بعد از هر نمازی، دست‌هایتان را به دعا بلند کنید. موقع اجابت دعاست، توبه کنید.» خداوند سه معامله با انسان‌ها می‌فرماید. اگر با او مشغول مناجات شدند، به آنها پاسخ می‌دهد، اگر او را خواندند لبیک می‌گوید، اگر حاجت خواستند مستجاب می‌فرماید. فحفظوا عنها بطول سجودکم. هر چه سجده را بیشتر طول بدهی، بارت سبک‌تر می‌شود. اگر گریان هم باشی، دیگر بهتر. هیچ حالتی مقرب‌تر از سجده نیست.

از حضرت صادق (ع) سؤال کردند: «آیا در حال رکوع و سجود دعا بخوانیم؟» حضرت فرمودند: نزدیک‌ترین حالات عبد به پروردگارش وقتی است که در سجده گریان است.» این شهید بزرگوار و معلم اخلاق به عنوان واسطه الهی دست ما را گرفته و با خدای و مولای خویش آشتی می‌دهد، آن هم مولایی که می‌فرماید ای بنده من! اگر شوق مرا نسبت به خود می‌دانستی، از شوق قالب تهی می‌کردی. زندگی چنین انسان وارسته‌ای همیشه دعا و نیایش و استغاثه به درگاه حق است.

روحش شاد راهش مستدام. ■



تا با کلماتی ساده و لحنی دلنشین که از سوی‌ای دل پاک او برخاسته است، دست تعالی انسان‌های مشتاق و کمال طلب را گرفته و به پیش برد. او با توجه به این حدیث که خداوند جل و علا به حضرت عیسی (ع) فرمود: «حتی نمک طعامت را هم از ما بخواه»، به ما می‌آموزد که از کوچک‌ترین مسائل تا بزرگ‌ترین مسائل زندگی خود را به خدا بسپاریم و از او مدد جوئیم. او که خلوت ذکر خدا را چشیده است، سعی و تلاشش بر این است که به ما انسان‌های خاکی بفهماند لذایذ واقعی ماورای این لذایذ حیوانی هستند و ذکر او برای انسان شرافت و عزت می‌آورد و تمام دردهای لاعلاج بشری در سایه ارتباط و انس با او التیام می‌یابد. او پس از اینکه ما را از خودبینی و خودخواهی و صفات رذیله دور می‌کند و با هستی مطلق پیوند می‌دهد، راه رسیدن به قرب و حضور او را به ما نشان می‌دهد.

سیره علمی و عملی او ارتباط دائم با دعا و نیایش با خداست. به مصداق آنکه: «خوشا آنان که دائم در نمازند»، او دائم در

**این شهید بزرگوار و معلم اخلاق به عنوان واسطه الهی دست ما را گرفته و با خدای و مولای خویش آشتی می‌دهد، آن هم مولایی که می‌فرماید ای بنده من! اگر شوق مرا نسبت به خود می‌دانستی، از شوق قالب تهی می‌کردی. زندگی چنین انسان وارسته‌ای همیشه دعا و نیایش و استغاثه به درگاه حق است.**

نماز و ارتباط با یگانه هستی است و همین ارتباط، حرف‌ها و اعمال و رفتار او را برای همگان که فطرت خدایی دارند دلنشین و روح‌نواز می‌کند.

او به عنوان معلم اخلاق، پس از آنکه سعی می‌کند ما را از تاریکی‌ها بیرون بکشد، همان گونه هم سعی می‌کند به سوی روشنایی‌ها رهنمون شود و پس از شناخت خداوند از ما می‌خواهد تا به ریسمان قرآن و اهل بیت چنگ بزنیم و به آنان متمسک شویم. دواي دردهای خود را در قرآن پیدا کنیم و با پرهیزگاری و وداع با محرّمات الهی و عجز و لایه به درگاه حضرت حق، خود را باز یابیم و به مقام والای انسانیت برسیم.

او در کتاب معانی از قرآن در این باره می‌گوید:

«همان طور که بدنت مریض می‌شود، روانت نیز مریض می‌شود. خدا همان طور که برای بدنت انواع داروها را قرار داده، برای روح هم در قرآن مجید راه را نشان داده است. اگر می‌خواهی شفا پیدا کنی، تمام این عبادات برای درد آدمی دواست.

ای انسان! چنان که بدنت موت دارد و اگر معالجه نکردی،





## بر قله علم و هدایت...

حجت الاسلام غلامرضا کتبیبه

سید محمد هاشم دستغیب می‌فرمایند: «خاندان دستغیب خاندانی اصیل و هشتصدساله هستند و نسل این شهید بزرگوار با ۳۰ واسطه به جناب زید شهید فرزند محترم امام سجاد(ع) می‌رسد».

پدر ایشان سید محمدتقی دستغیب از علمای شناخته شده عصر خود بودند. سید محمد تقی، فرزند سید هدایت‌الله دستغیب بودند. سید هدایت‌الله علاوه بر مرجعیت در زمان خود از شاگردان میرزای شیرازی اول و در جریان قیام تنباکو از فعالان و یاوران راستین مرحوم میرزا بوده است. مرحوم سید هدایت‌الله ده پسر داشت که همه روحانی و اهل علم بودند و برای هر کدام مسجدی را معین می‌کند، از جمله برای مرحوم سید محمدتقی، پدر شهید دستغیب، مسجد باقرخان را که جنب بازار حاجی است انتخاب می‌کند. بعد از مدت کوتاهی به خاطر استقبال مردم و کمی جا، مرحوم سید محمدتقی اقامه نماز را به مسجد طبالیون که کنار مسجد عتیق است منتقل می‌کند. در پانزده سالگی شهید آیت‌الله دستغیب، علاقمندان به این بیت شریف از ایشان که در سلک روحانیت درآمده بود درخواست می‌کنند که به جای پدر در آن مسجد اقامه جماعت کند.

بعدها شهید دستغیب مسجد جامع عتیق را که در کنار آن مسجد بود و در زمان عمرولیث صفاری (قرن سوم ه.ق) ساخته شده، بازسازی می‌کنند. این مسجد به مرور زمان مخروبه شده بود و قابل استفاده نبود به‌طوری که خود آن شهید بزرگوار نقل می‌کردند: «وقتی کریم‌خان زند می‌خواست برای تعمیر این مسجد اقدام کند، با دیدن آن همه خرابی منصرف شد و به جای آن مسجد وکیل را ساخت.» ایشان مدت چهار سال در این مسجد به ارشاد و هدایت مردم پرداخت. مردم چون اخلاص ایشان را دیدند، روز به روز بیشتر به گرد وجود ایشان جمع شدند.

به هر حال شهید دستغیب تحصیلات حوزوی خود را در محضر پدر شروع کردند و در سن نه سالگی به دست ایشان معمم شدند و در سن ۱۱ سالگی پدر بزرگوار خود را از دست دادند و از آن زمان سرپرستی سایر برادران و خواهران خود را به عهده گرفتند فرزند ایشان سید بهاءالدین دستغیب نقل می‌کند: «خود شهید برای من نقل می‌کردند که وقتی

مراتب علمی شهید آیت‌الله دستغیب

حضرت آیت‌الله نجابت شیرازی، رفیق سلوکی شهید دستغیب در مورد مراتب علمی ایشان می‌فرمایند: «حضرت آیت‌الله دستغیب قدس‌الله سره یکی از مفاخر عالم اسلام و مجتهد مسلم در جمیع علوم اسلامی، در صرف و نحو، معانی و بیان، حکمت، منطق، اصول و فقه، ایشان مجتهد بودند. یک وقت در محضر آقای قاضی (حضرت آیت‌الله العظمی سید علی قاضی(ره) استاد عرفان این دو بزرگوار و عارف والامقام)، سخن از ایشان به میان آمد. حضرت حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان‌الله علیه فرمودند: ایشان مجتهدند. شهادت به اجتهاد ایشان از طرف حاج میرزا علی آقا قاضی ۳۸ سال قبل عطا شد».

و در جای دیگری در مقام علمی ایشان می‌فرمایند: «آنچه من در ذهن دارم از سن سیزده سالی، آقای دستغیب مشغول مطالعه بحار و وسائل الشیعه و کافی و واف و من لایحضر بود. در منزل ایشان یک اتاق بسیار بزرگ بود پر از کتاب. خانه که می‌آمدند دائما مطالعه می‌کردند و حافظه بسیار خوبی هم داشتند.

**خلوصش به امام خمینی از تمام علمای شیراز بیشتر بود. ایمان به امام، نه اینکه نان و آبش داغ شود، بلکه تمام اصل علم ایشان را تابع قرار داده بود و گفت: «من اطاع‌الخمینی فقد اطاع‌الله». ایشان غنی طبع و غنی نفس و غنی دل بود. چند مرتبه فرمود دیگر از پول خوشش نمی‌آید: می‌گفت: تنها چیزی که دلم را خوش می‌کند، حرف خدا و خدمت به مومنین است.**

در علوم صرف و نحو و منطق بسیار ممتاز بودند و قهرا مطالعه کردن و فهمیدن روایات برایشان خیلی آسان بود. بنده بعید نمی‌دانم اگر ایشان بیست هزار حدیث از حفظ داشتند». فرزند گرامی آن شهید بزرگوار، حضرت آیت‌الله

یکی از خصوصیات شهید بزرگوار حضرت آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب که الحق می‌توان ایشان را سیدالشهداء انقلاب اسلامی ایران در خطه فارسی دانست، بعد علمی و فقهاتی ایشان است که هرچند در خاطرات بزرگان راجع به آن سخن گفته شده است، لکن هنوز جای تأمل و سرمشق گرفتن برای نسل جوان در آن بسیار است؛ خصوصا برای طلاب طالب حقیقت که خود را سرباز حضرت ولی عصر(عج) می‌دانند و اوقات خود را به بطالت و یا اشتغالات کاذب نمی‌گذرانند و همچنین برای دانشجویان و دانش‌آموزان علاقمند به شناخت سیره علمای ربانی و الگوگیری از آن بزرگان در زندگی.

**تقوا: شرط اساسی مرجعیت**

از امام صادق(ع) نقل شده است که: ان العلماء ورثة الانبياء... فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه، ان ینا اهل البيت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین (۱)

علماء در زمان ائمه اطهار واسطه بین امام و مردم بوده‌اند و از محضر امام(ع) فیض می‌برده‌اند و به مردم فیض می‌رساندند. در زمان غیبت نیز چنین است. علم به قرآن و سنت و تقوا و تزکیه آنها موجب شد که حضرت حجت‌بن‌الحسن العسکری مردم را به ایشان رجوع دهند.

و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا. آنچه مهم است و مورد نظر امام معصوم(ع) می‌باشد علم به کتاب است. هر کس به اندازه علمی که از کتاب دارد و آن هم از برکت تبعیت از قرآن و سنت نصیص شده، در نزد ایشان مقرب است و می‌تواند واسطه بین امام زمان(عج) و مردم بوده، راهنما و چراغ هدایت گردد. امیرالمؤمنین علی(ع) مردم را به سه دسته تقسیم کردند: الناس ثلاثة: عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاه و همج رعاء...

از جمله این علمای ربانی آیت‌الله شهید سید عبدالحسین دستغیب بود. این شهید بزرگوار می‌فرمود: «جامعه احتیاج به فقیه عادل دارد. اگر علم با تزکیه همراه نباشد، جهل است. تنها تزکیه است که علم را در مسیر اصلی خویش که نور است قرار می‌دهد. اگر تزکیه نباشد آن فرد عالم استدلالی خواهد بود نه عالم حقیقی».

آن زمان که ایشان اقدام به بازسازی آن کردند یک ساختمان مخروبه و تاریک بود که به همت ایشان بار دیگر رونق یافت و به همراه مدارس علمیه دیگر تحت اشراف ایشان، محل تربیت طلاب و شاگردان عالم و باتقوایی شد که تعداد قابل توجهی از این عزیزان نیز در میدان‌های نبرد حق و باطل به شهادت رسیدند. اکنون هم این مدارس به سرپرستی اخوی مکرم و فرزند گرامی ایشان پابرجاست و روز به روز از سطح علمی قابل قبول‌تری برخوردار می‌شود. لازم به ذکر است که نه تنها مدارس علمیه مذکور از آثار به جا مانده از ایشان است، بلکه مدارس علمیه ابوصالح (عج) و امام صادق (ع)، مکتب‌الاخلاص (خواهران)، بیت‌الزهرا (خواهران) را می‌توان از برکات وجودی آن شهید بزرگوار ذکر کرد، زیرا این دو بزرگوار هم قسمت عمده توفیقات خود را مرهون تربیت حضرت آیت‌الله شهید دستغیب، البته در کنار اساتید عرفان خود حضرت آیت‌الله‌العظمی انصاری و حضرت آیت‌الله نجابت می‌دانند.

**مراتب تقوا و مخالفت با نفس شهید آیت‌الله دستغیب**

از دیگر خصوصیات لازم برای مرجعیت، مخالفت با هوای نفس و نیز تقوای الهی است که به اعلی مرتبه در وجود شریف این شهید بزرگوار متحقق بوده است. حضرت آیت‌الله سید علی محمد دستغیب (حفظه‌الله تعالی) می‌فرمایند:

«ایشان در کتاب ارزشمند توحید که حاصل مباحثی است که اواخر عمر پر برکت خویش برای طلاب درس می‌دادند فرموده است: علم نور است، مراد نور قلب است نه صرف استدلال که مکرر عرض شد علم به مصطلحات حتی در علم توحید اگر دل خبردار نشود، آن نور نیست. حتی علم فقه که استفاده شده از کلمات اهل بیت (ع) و احکام حضرت قائم‌الانبياء (ص) است و به فرموده سید بحرالعلوم: فان علم الفقه فی العلوم / کالقمر البازغ فی النجوم. علم فقه وقتی نور می‌شود که با تهذیب نفس همراه باشد. اگر حجاب نفس همراه شد، دیگر نور نیست. نه اینکه کمبود در این علوم است، بلکه از نورانیتش بهره بردن مشروط به رفع حجاب است آن وقت می‌شود وارث پیامبران».

حضرت آیت‌الله نجابت در وصف مراتب عرفانی ایشان می‌فرمایند:

«من با شهید دستغیب از پانزده سالگی نهایت رفاقت داشتم. روز به روز سبب بری ایشان (درک پوشالی بودن اسباب و هرچه غیر خداوند است)، در او قوی‌تر می‌شد، یعنی غنی (درک اینکه به هیچ کس و هیچ چیز غیر از خداوند نیاز ندارد)، رفته بود در دلش. می‌فهمید آقایش (خداوند متعال) عزیزترین آقاست. خلوصش به امام خمینی از تمام علمای شیراز بیشتر بود. ایمان به امام، نه اینکه نان و آتش داغ شود، بلکه تمام اصل علم ایشان را تابع قرار داده بود و گفت: «من اطاع‌الخمينی فقد اطاع‌الله». ایشان غنی طبع و غنی نفس و غنی دل بود. چند مرتبه فرمود دیگر از پول خوشش نمی‌آید: می‌گفت: تنها چیزی که دلم را خوش می‌کند، حرف خدا و خدمت به مومنین است. ایشان از عنفوان جوانی تبعیت از

**او خطاب به یکی از نمایندگان مجلس از فارس فرمود: «پسر جان! باید باورت بیاید که حضرت امام نایب امام زمان (عج) است. تصور کن با امام زمان چگونه باید رفتار کرد، احترام به امام احترام به امام زمان (عج) است و احترام به امام زمان (عج) احترام به خداوند متعال است. می‌خواهی عزت پیدا کنی؟ عزت در تبعیت از امام است».**

مفاخر عالم اسلام بودند. ... تکیه ایشان بر یقین به وحدانیت خداوند و تبعیت از حضرت خاتم انبیاء (ص) و تبعیت از ائمه طاهرين بود. غایه‌الامر ایشان یقین کرده بودند که این مطلب به این بزرگی و این مطلب پراهمیت که غرض از خلقت، شناسایی خداوند علی‌اعلی است، بدون تبعیت از شخص اول عالم امکان حضرت محمدبن عبدالله (ص) و دوازده معصوم پاک (ع) و بدون تبعیت از مجتهد عادل متعهد جامع‌الشرایط میسر نمی‌شود، لهذا از اول طفولیت ایشان به تمام معنی رهبری حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای سید ابوالحسن اصفهانی را به جان و دل پذیرفته بودند. به علاوه استادی و تقلید از حضرت مستطاب آیت‌الله‌العظمی آقای حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان‌الله تعالی علیه را قبول نموده بودند و با ایشان کمال رفاقت و کمال و داد را داشتند».

و بالاخره پس از سال‌ها خوشه‌چینی از محضر بزرگان نجف اشرف که به‌راستی در آن روزها در مرتفع‌ترین مراتب از عرفان و علم و تقوی قرار داشتند، برای ادای تکلیف و هدایت و تهذیب بندگان خدا به شیراز برمی‌گردند.

آیت‌الله سید محمد مهدی دستغیب، اخوی مکرم شهید نقل می‌کنند: «حضرت آیت‌الله بهجت که در نجف اشرف همدرس شهید آیت‌الله دستغیب بوده‌اند، برای من نقل کردند: شب در عالم رویا دیدم آقای دستغیب هنگام ورود به شهر شیراز مورد استقبال جمعیت باشکوهی از مردم قرار که با پرچم‌ها در کنار دروازه قرآن جمع شده‌اند، قرار گرفته‌اند و علمای زیاد منتظر تشریف‌فرمایی ایشان هستند. فردا صبح خواب خود را برای مرحوم شیخ محمدکاظم که استاد هر دوی ما بودند، نقل کردم. ایشان به آقای دستغیب گفتند: هرچه زودتر به شیراز مراجعت کنید که مردم منتظر شما هستند».

شهید پس از ورود به شیراز در سال ۱۳۲۱ شمسی مسجد جامع عتیق را بازسازی کردند. ایشان همچنین پس از بازسازی مدرسه علمیه حکیم، بعد از گذشت مدت کوتاهی از پیروزی انقلاب اسلامی مدارس علمیه قوام، هاشمیه، آستانه و همچنین مدرسه‌ای دیگر را که بعدها به نام شهید دستغیب نامگذاری شد راه‌اندازی کردند. با شروع فعالیت‌های حوزوی تعداد طلاب را از ۲ نفر به ۲۵۰ نفر رسانیدند.

از فرزند ایشان نقل شده است که مدرسه علمیه حکیم

پدرم (مرحوم محمدتقی دستغیب) در قید حیات بود، مرتباً درس‌هایم را برایش می‌خواندم و مرور کردم و از او توضیح می‌خواستم و گاهی او را واقعا خسته می‌کردم. از شهید بزرگوار نقل شده است که گاهی برای درس گرفتن صبح بسیار زود به در خانه استادم می‌رفتم و برایشان صبحانه و نان و ... فراهم می‌کردم و خلاصه شاگردی‌ها می‌کردم تا به من درس بدهند. آری به قول سعدی (علیه الرحمه):

به خوردی بخور از بزرگان قفا

خدا در بزرگی بدادش صفا

این بود که بعدها به طلاب می‌گفت: «برای رسیدن به درجات عالی علمی دو چیز را فراموش نکنید: جد در تحصیل، سعی در تقوا» (۲)

دوره سطوح حوزه را نزد اساتیدی چون ملا احمد دارابی و میرزا علی‌اکبر ارسنجان‌ی در شیراز گذراندند. در سال ۱۳۱۴ به حوزه نجف وارد شدند و مرحله درس خارج (سطح عالی حوزه) را در محضر مرحوم شیخ محمد کاظم شیرازی، آقای ضیاء عراقی، سید ابوالحسن اصفهانی، میرزا عبدالهادی شیرازی و آیت‌الله خوئی به پایان رساندند، خصوصاً مرحوم آقای خوئی به ایشان عنایت خاصی داشتند و ایشان را در حد مرجعیت می‌دانستند. ایشان از افراد فوق و دیگر علما، هشت اجازه اجتهاد داشتند. مرحوم شیخ محمدکاظم شیرازی در اجازه اجتهاد ایشان نوشته بودند: «او از اخلاق ناشایستی پاک است و به هر اخلاق شایسته‌ای آراسته است». شهید مدت ۱۸ سال در نجف اشرف به تحصیل و تدریس اشتغال داشت.

**آثار علمی:**

شرح و حاشیه کفایه مرحوم آخوند خراسانی  
شرح و حاشیه مکاسب و رسائل مرحوم شیخ مرتضی انصاری

تقریرات دروس خارج مرحوم شیخ محمد کاظم  
حضرت آیت‌الله نجابت درباره مقام علمی شهید و علت رسیدن ایشان به مقامات معنوی می‌فرمایند:  
«حضرت آیت‌الله دستغیب قدس‌الله سره یکی از







عالم اسلام است، علاوه بر این موضوعات، شهید مقاماتی را که برای اولیاء متصور می‌شود، برای آقای خمینی قائل بودند. اساس مذهب جعفری به تبعیت از اولی الامر است مثل آقای خمینی.

به راستی که انسان از این همه تواضع در وجود این عالم بزرگوار شهید آیت‌الله دستغیب و مدح‌کننده ایشان حضرت آیت‌الله نجابت به شگفتی می‌افتد، نه از آن جهت که تجلیل آنها از امام را غلو بدانیم که در مقام امام هرچه گفته شود شایسته ایشان است، لکن از جهت آنکه این دو بزرگوار در برابر امام خمینی برای خود مقام و مرتبه‌ای قائل نبودند و این حاصل نمی‌شود مگر از مردان مرد این میدان که یک عمر با هوای نفس مبارزه کرده و سر تسلیم بر آستان معبود خویش سائیده‌اند.

#### تبعیت و تسلیم نسبت به علمای باتقوا

ایشان دائماً مواظب نفس خود بود که با مومنان سرکشی نکند تا چه رسد به علما، تا چه رسد به مراجع تقلید، عرض کردم از همان اول با حاج سید علیرضا و بعد با میرزا علی‌اکبر ارسنجان و بعد در نجف اشرف با آقا شیخ محمدکاظم شیرازی و بعد با حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان‌الله علیه که هم اول عالم نجف اشرف بودند و هم اول خدانشناس و با اول علمای مسلمین رفاقت داشت و تبعیت می‌کرد. اینها که می‌گویم مربوط به ۵۰ سال قبل (از شهادت ایشان) است.

#### شهید دستغیب و امام خمینی:

کسانی که از نزدیک یا از طریق صدا و سیما و با عکس‌هایی را که از حضور ایشان در محضر امام خمینی (ره) گرفته شده، دیده‌اند، تواضع این شهید بزرگوار را در برابر امام که مانند عبدی مطیع در برابر ایشان می‌نشستند و دست‌ها را بر زانو می‌گذاشتند مشاهده کرده و به عمق رابطه وجودی ایشان با امام پی برده‌اند و همچنین دفاع جانانه ایشان از امام و راه و افکار امام را می‌دانند تا آنجا که می‌فرمود: «بی عشق خمینی نتوان عاشق مهدی (عج) شد.» و خطاب به یکی از نمایندگان مجلس از فارس فرمودند: «پسر جان! باید باورت بیاید که حضرت امام نایب امام زمان (عج) است. تصور کن با امام زمان چگونه باید رفتار کرد، احترام به امام احترام به امام زمان (عج) است و احترام به امام زمان (عج) است»



**امام خمینی به پاس خدمات خالصانه ایشان به اسلام و انقلاب اسلامی تجلیل شایسته‌ای چه در زمان حیات و چه بعد از شهادت از ایشان به عمل آوردند و توصیفی را که در مورد فرد دیگری از طرف امام خمینی به کار برده نشده بود، یعنی «معلم اخلاق و مذهب نفوس» برای ایشان به کار بردند.**

#### تاثیر کلام شهید آیت‌الله دستغیب

استاد کریم محمود حقیقی فرموده‌اند:

«روزی جوانی به دنبال عمل شنیع و گناه بزرگی، برای رسیدن به مقصود از راهی می‌گذشت تا آنکه ناچار شد از صحن مسجد جامع که دو در دارد، عبور کند. در هنگام عبور ناگاه صوتی دلنشین و روحانی او را به خود جذب کرد و در پای آن سخنان نشست و به آن سخنان گوش جان سپرد و تحول و توبه و بازگشت به سوی خداوند متعال حاصل شد. روزهای بعد اگر دقت می‌کردید، آن جوان را در صفوف جماعت پشت سر شهید آیت‌الله دستغیب مشاهده می‌کردید.»

همچنین ایشان نقل می‌کنند که سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله العظمی شیخ محمد جواد انصاری مژده شهادت را به این شهید بزرگوار داده بودند.

#### شهید آیت‌الله دستغیب مطیع امر مولا

این شهید بزرگوار با تمام وجود تسلیم اوامر خداوند متعال و حضرت ختمی مرتبت (ص) و ائمه طاهرين (ع)، خصوصاً حضرت ولی عصر (عج) بودند و به همین خاطر اگر رنگ و بوئی از معشوق و معبود خود در هر فردی می‌یافتند، نهایت تواضع را نسبت به وی ابراز می‌کردند. حضرت آیت‌الله نجابت شیرازی در این باره می‌فرمایند:

«یقین ایشان موجب این شد که بفهمند ریشه حقیقی اسلام تبعیت از حضرت ولی الامر است و الان خداوند ما را متنعم فرموده به حضرت آیت‌الله العظمی

امام خمینی. خالص

و به تمام معنی مبلغ

آقای خمینی بودند و

این تبلیغ را موجب

ترقی خودشان

می‌دانستند عندالله

نه عندالناس. گرایش

ایشان نسبت به

حضرت امام خمینی

زائد بر مردم عادی

بود و ایشان را ولی

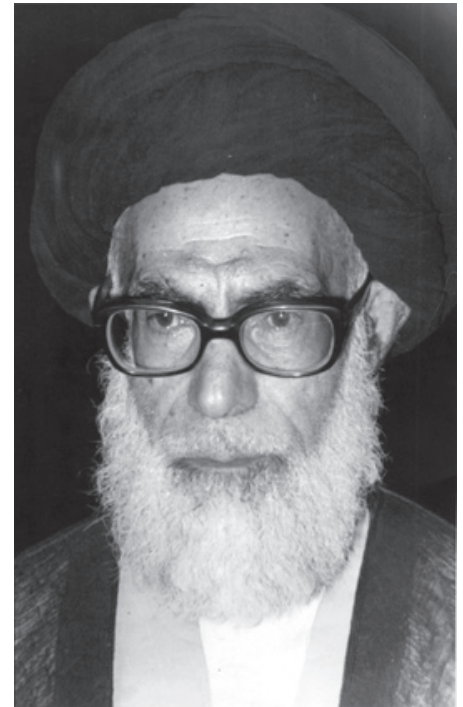
کامل می‌دانستند.

علاوه بر اجتهاد و

مرجع تقلید بودن

امام، علاوه از اینکه

مرد متنب درجه اول



نیکان شهر را سرلوحه زندگی خودشان قرار داده بودند آن روزها جناب حاج سید علیرضا بزرگ این شهر بود در تقوا و علم، لذا مصاحبت ایشان را دائماً وظیفه خود می‌دانست. آنچه از اهل علم متقی در شیراز بود، ایشان در خدمتش حاضر می‌شد؛ لهذا در یقین به خداوند در عصر خودش و در استان فارس منحصر بود و آثار این یقین بود که مردم با جان و دل ایشان را دوست می‌داشتند.

#### توکل بر خداوند

حضرت آیت‌الله نجابت درباره درجه توکل ایشان می‌فرمایند:

«اما جهت دیگری که در ایشان ممتاز بود و بیشتر در آن استوار شده و اهلیت پیدا کرده بود، توکل ایشان بر خداوند جلیل و متعال بود؛ یعنی روز به روز ایشان این معنی را کامل تر می‌فهمید که اسباب بالذات موثر نیستند. وسائل (اشخاص و اشیایی که خداوند رزق معنوی و مادی ما را به وسیله آنها می‌رساند)، محترمند، لکن بالذات موثر نیستند: لاحول و لا قوه الا بالله، لهذا ایشان کارهای خودش را چه دنیوی، چه اخروی به خداوند واگذار کرده بود؛ یعنی بنایش بر این بود که تمام وضع حیات مادی و معنوی را در اختیار خداوند بگذارد، لهذا فرمایشات ایشان تحقیقا در هر قلب پاک‌ی جایگزین بود، بلکه بعضی از قلوب ناپاک را هم پاک می‌کرد. همه کس می‌فهمیدند ایشان اهل الله شده‌اند.»

حضرت آیت‌الله سید علی اصغر دستغیب درباره دوری ایشان از مقام می‌فرمایند:

«قابل توجه آنکه با وجود مراتب و مقامات علمی و معنوی همراه، از حضور در مجامعی که کمترین شبهه مطرح شدن وی را داشت اجتناب می‌ورزید و از کسب شهرت به شدت برحذر بود و تنها در زمانی که احساس وظیفه و مسئولیت می‌فرمود، بالاخص در رابطه با امر به معروف و نهی از منکر از هیچ گونه تلاش دریغ نمی‌ورزید.»



گونه فقهی می‌توانند تقلید کند.  
در نهایت امام صادق (ع) می‌فرماید: «و ذالک لایکون الا بعض فقهاء الشیعه لاجمیعهم» و قطعاً اگر فقیه این گونه باشد، دیگر شائبه استبداد به رای و ظلم و انحراف در او نخواهد بود و به‌طور قطع همه این صفات شایسته در وجود شریف امام خمینی جمع بوده و اطاعت امثال ایشان در روایات ائمه اطهار (ع) بر ما واجب شده است. از جمله احمد بن اسحاق از امام هادی (ع) نقل می‌کند که فرمودند: «العمری ثقتی فما ادى الیک عنی فعنی یودی... فاسمع له و اطع: عمری (یکی از اصحاب امام هادی (ع) و امام حسن عسگری (ع) مورد وثوق من است، پس هر چه به تو ارائه دهد از طرف من است، پس حرف او را بشنو و از او اطاعت کن».

البته لازم به تذکر است که مراد از «من اطاع الخمینی فقد اطاع الله» این نیست که هر سخنی که امام بگویند یا فتوایی که بدهند، حکم واقعی خداوند است بلکه مراد آن است که دسترسی مجتهد به احکام شرعی از طریق قرآن، سنت، عقل و اجماع است و دسترسی ما به احکام از طریق فتوای مجتهد است. حال فتوای مجتهد یا مطابق با حکم خداوند است که به واقع دسترسی پیدا کرده است و یا بر آن منطبق نمی‌باشد که باز مجتهد در فتوای خود معذور است، زیرا نهایت تلاش خود را برای به دست آوردن حکم شرعی به کار برده است و مقلدین هم به دنبال آن حجت شرعی دارند و به تکلیف خود عمل کرده‌اند. «المصیب اجران و للمخطی اجر واحد». برای مجتهدی که به واقع دسترسی پیدا کند، دو اجر و ثواب است و برای آنکه به واقع نرسیده، ولی تلاش خود را کرده است یک اجر و ثواب و در هر دو حال کسی که از مجتهد پیروی کند از خداوند اطاعت کرده است، زیرا خدا توسط معصومین (ع) به ما دستور داده است که از فقیه جامع‌الشرائط پیروی کنیم.

به هر حال مهم‌ترین سند دفاع جانانه شهید آیت‌الله دستغیب از امام خمینی و راه و هدف ایشان به‌گونه‌ای بود که جان شریف خود را بر کف دست گرفت و با شوق لقاء پروردگار خویش به استقبال شهادت رفت؛ کما اینکه در طول عمر پر برکت خود نیز از مهم‌ترین استوانه‌های انقلاب اسلامی در سطح استان، بلکه کشور بود و به تعبیر مقام رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای از نخستین افرادی بود که پرچم مبارزه را بر دوش گرفت و در همه جا نام امام و دفاع از ایشان را شعار خود قرار داد. به همین خاطر بود که امام خمینی به پاس خدمات خالصانه ایشان به اسلام و انقلاب اسلامی تجلیل شایسته‌ای چه در زمان حیات و چه بعد از شهادت از ایشان به عمل آوردند و توصیفی را که در مورد فرد دیگری از طرف امام خمینی به کار برده نشده بود، یعنی «معلم اخلاق و مهذب نفوس» برای ایشان به کار بردند. ■

پاورقی:

۱. اصول کافی ج ۱ ص ۳۲
۲. مصاحبه آقای سید بهاء‌الدین دستغیب
۳. وسایل ج ۱۸ ص ۹۹



و دلیل بر این مطلب مقبوله عمر بن حفصه است که از امام صادق (ع) نقل می‌کند:

«... انظروا الی من کان منکن قد روی حدیثنا و نظر فی حالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما، فانی قد جعلته علیکم حاکما، فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه قانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حدالشکر بالله (۳) نظر کنید به آنکه از شما احادیث ما را نقل می‌کند و در حلال و حرام ما صاحب‌نظر است و احکام ما را می‌شناسد، پس به او به عنوان حکم (حاکم شرع) رضایت دهید که من او را برای شما حاکم قرار دادم. پس هنگامی که به حکم ما حکم کرد و از او پذیرفته نشد، به حکم خداوند استخفاف ورزیده شده و هر آنکه حکم او (فقیه) را رد کند، ما را رد کرده است و رد کننده بر ما رد بر خدا کرده



**مهم‌ترین سند دفاع جانانه شهید آیت‌الله دستغیب از امام خمینی و راه و هدف ایشان به‌گونه‌ای بود که جان شریف خود را بر کف دست گرفت و با شوق لقاء پروردگار خویش به استقبال شهادت رفت؛ کما اینکه در طول عمر پر برکت خود نیز از مهم‌ترین استوانه‌های انقلاب اسلامی در سطح استان، بلکه کشور بود.**

است و این در حد شرک به خداوند است. البته صرف فقه‌دست کافی نیست، بلکه باید آن شرایطی که امام صادق (ع) برای فقیه شایسته آنکه از او تقلید شود شمرده‌اند، در شخص جمع شده باشد، یعنی اینکه نفس خود را بتواند حفظ کند و به گناه و معصیت دچار نشود و حافظ دینش باشد و به عصبیت و قوم و طایفه و جناح‌گرایی دچار نشود و مخالفت با هوای نفس خود کند و تکالیف دنیای نداشته باشد و مطیع اوامر حضرت ولی عصر (عج) باشد. آنگاه است که «فللعوام ان یقلدوه» مردم از این

احترام به خداوند متعال است. می‌خواهی عزت پیدا کنی؟ عزت در تبعیت از امام است».

ایشان با اینکه سخنران متبحری بود و در برابر جمعیت‌های چند هزار نفری صحبت می‌کرد، وقتی خواست در حضور امام چند کلامی سخن بگوید، این گونه آغاز کرد: «در محضر امام مرا یارای سخن گفتن نیست، لذا بایستی مطالب لازم را خلاصه و فشرده عرض کنم» هنگامی که امام صحبت می‌کردند، صحبت‌های امام را یادداشت و در خطبه‌های جمعه و مجالس دیگر حول آن سخنرانی می‌کرد. در مجلس خبرگان اول از مدافعين سرسخت تثبیت موقعیت ولایت فقیه در قانون اساسی بود. در برابر بنی‌صدر بسیار محکم ایستاد و قاطعانه از امام خمینی (ره) دفاع کرد تا آنجا که در خطبه‌های نماز جمعه بر سر کسانی که در حقانیت امام خمینی تردید داشتند فریاد می‌کشید: «من اطاع الخمینی قد اطاع الله» یعنی «هر کس از خمینی اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است».

**مبانی فقهی شعار شهید آیت‌الله دستغیب**

بعضی بر این سخن ایشان خرد می‌گرفتند که فتاوی امام خمینی مگر حکم واقعی خداست که هر کس از آن اطاعت کند از خداوند اطاعت کرده باشد؟ اما در پاسخ باید گفت که این کلام کاملاً منطبق بر آیات قرآن کریم و روایات اهل بیت عصمت و طهارت و حکم عقل و اجماع است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» و می‌دانیم که مراد از اولی الامر، بنا بر روایات صحیح، ائمه معصومین (ع) می‌باشند. حال وقتی که این بزرگواران ما را به پیروی از مجتهد جامع‌الشرائط امر کرده‌اند، اگر از مجتهد پیروی کنیم در واقع از دستور امام معصوم اطاعت کرده‌ایم و اگر از اوامر ائمه معصومین (ع) اطاعت کنیم، از خداوند متعال اطاعت کرده‌ایم. آن هم اطاعت از مجتهدی مثل امام خمینی که هوای نفس را به کلی از بین برده و صد در صد مطیع امر مولای خویش است. به فرموده حضرت آیت‌الله نجابت، از نظر شهید آیت‌الله دستغیب، امام ولی کامل خداست و رد بر ایشان رد بر امام زمان (عج) است.



نموده اگر کسی منکری را ببیند و او را نهی نکند، گناه کبیره انجام داده است. در این مملکت اگر کسی نهی از منکر کند، مجرم است. از اول این هفته، از موقعی که روزنامه اطلاعات را به دستم دادند و این فجایع را دیدم، خدا می‌داند چقدر زجر کشیده و خون دل خورده‌ام. یک نفر به نام محمد رشید- به قول من نارشید- در روزنامه اطلاعات مطلب زننده و توهین آمیزی به مرجع تقلید ما آیت‌الله خمینی (صلوات مردم) که مرجع تقلید میلیون‌ها مسلمان شیعه در سراسر جهان است، نموده است، آن وقت توقع ندارند تعدادی مسلمان در قم اعتراض کنند؟ حال که عده‌ای اعتراض کرده‌اند، خون عده‌ای سید بیگانه ریخته شده است. در خاتمه هم برای سلامت خمینی صلوات فرستاده است.»

البته این رابطه دوسویه بود و بنیانگذار کبیر انقلاب بارها از علاقه خود به آن شهید بزرگوار یاد کرده بود. به عنوان نمونه هنگامی که نقار و اختلافی بین بعضی از علمای شیراز از جمله منسوبین آیت‌الله دستغیب بعد از شهادت آن شهید رخ داد، امام راحل در حکمی که برای آیت‌الله جنتی برای حل اختلاف بین علمای شیراز صادر فرمودند، با تصریح به این علاقه اشاره فرمودند: «اینجانب با علاقه‌ای که به مرحوم مجاهد عالی‌قدر، شهید معظم آقای دستغیب دارم و به خانواده محترم ایشان علاقه‌مندم، به حکم وظیفه از بیت ایشان تقاضا دارم همان طور که سیره مرحوم شهید دستغیب بود، در رفع این گونه غائله‌ها تلاش نمایند...» اما امام راحل (ره) علت این علاقه را نیز شرح داده بودند. ایشان در دیداری با برخی از ائمه جمعه در فاصله اندکی بعد از شهادت آیت‌الله دستغیب فرمودند: «آقای دستغیب را شاید شما آقایان کمتر بشناسید، لکن من می‌شناسم ایشان را. ایشان یک مرد وارسته به تمام معنا و معلم اخلاق، مرشد مردم و هرچه در صحبت‌هایش هست، معنویات و دعوت به

**شجاعت وی در حمایت از ولایت فقیه، سابقه در قیام ۱۵ خرداد داشت. او حتی در روزهای پرخفقان ۱۳۵۶، پس از سال‌ها سختی زندان و تبعید، دلیرانه در برابر توهین به امام ایستاد و در مسجد جامع شیراز چنان خروشید که ساواک را به لرزه آورد.**

شود. امیدوارم تمام دشمنان آرزو را به گور ببرند. انگلیس و آمریکا نیست و نا بود گردند.»

این جملات درمندان آن شهید را که هنوز تازگی و معنا دارد، در لابلای دیگر سخنانش نیز می‌توان جست. آنگاه که در خطبه‌های نمازجمعه فریاد می‌زد: «ولایت فقیه، ولایت علی است؛ ولایت امام و نایب امام است. در زمان حضور امام، ولایت از آن اوست و در زمان غیبت وی، ولی امر، امام است و در مقابل طاغوت زمان قرار گرفته است.» و با شهادت خطاب به فردی که در آن زمان در مقابل امام ایستاده بود، ادامه داد: «آقای بنی صدر هم رهبر تمام گروه‌های ضد اسلام شده است. خداوند! هرکس یار و کمک امام خمینی است، یارش باش و هرکس دشمن این امام و مخالف این امام و بی تفاوت به این امام است، خدایا به خودش واگذارش کن.»

این شجاعت وی در حمایت از ولایت، سابقه در قیام ۱۵ خرداد داشت که به تفصیل گذشت. او حتی در روزهای پرخفقان ۱۳۵۶، پس از سال‌ها سختی زندان و تبعید، دلیرانه در برابر توهین به امام ایستاد و در مسجد جامع شیراز چنان خروشید که ساواک را به لرزه آورد، سخنان وی در اسناد ساواک چنین منعکس شده است: «...اظهار

در سفری که برای تهیه این شماره شاهد یاران به شیراز داشتیم، اگرچه مجموعه‌ای نفیس از رشادت‌ها و مبارزات، اندیشه‌ها و سلوک آن شهید در مقابلمان قرار گرفت، اما یکی از اصلی‌ترین موارد مورد تاکید همگان، اطاعت‌پذیری ایشان از رهبری بود. جالب آنکه یکی از مصاحبه‌شوندگان به تابلویی که در اتاق نصب کرده بود، اشاره و تقاضای مکرر نمود که این سخنان شهید دستغیب در کنار مصاحبه‌ها درج گردد. سخنانی که چنین بود:

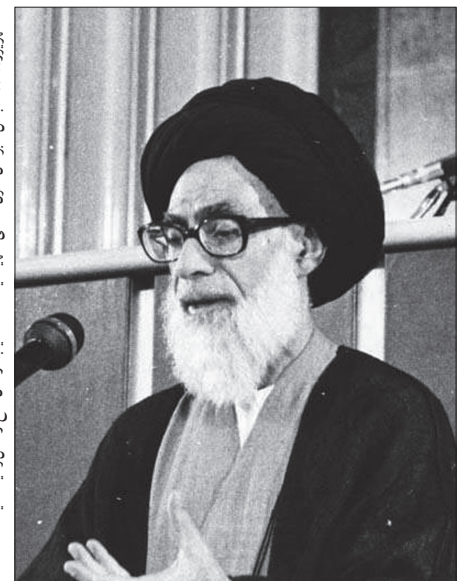
«کیست که این ناله مرا به گوش عمامه [به] سرهای ایران برساند؟ هر کسی می‌خواهی باش! خودت را می‌چند می‌دانی، مقدمات خوان می‌دانی، نمی‌دانم، هر چه خودت را می‌دانی، بر تو واجب است امروز تبعیت از یک نفر. تو حق نداری درمقابل رهبر حرفی بزنی، تماما باید تبعیت کنند. طبقات دیگر هم به این قسم. دانشجویان عزیز! آی دانشجویان! هوشتان باشد! گرگ‌ها بین شما و رهبر الهی جدائی نیندازند، شما را گروه گروه نکنند و شما را طعمه خودشان قرار ندهند. وسیله پیشرفت دشمن نشوید. هر عمامه‌سری که از رهبر مکرم فاصله بگیرد، لعنت خدا بر او باد. تمام عمامه‌سرها همه باید مطیع یک رهبر، نائب امام باشند. یکی هم بر دیگری هیچ تقدم ندارد. همه باید فرمان ببرند، همه باید اطاعت بکنند. حتی مکرر گفته‌ام که حسن و حسین (ع) یکی‌شان امام بود: حسن امام، حسین ماموم. هیچ وقت حسین تا حسن بود در عرض نبود. تابع بود. هر چه به او می‌گفتند، می‌گفت: «هرچه حسن بفرماید.» دو تا امام نمی‌شود، دو تا نائب امام هم غلط است، دو تا رهبر هم غلط است. وای به امتی که از رهبر الهی خود فاصله بگیرد، هلاک است، هلاک است، طعمه دشمن است، الان می‌دانید آمریکا در کمین است، انگلیس در کمین است، شوروی در کمین است. همه منتظرند که این ملت بی سرپرست

## آیت الله دستغیب و تصویب اصل ولایت فقیه...

حاشیه‌نگاری از مصاحبه‌های این شماره

محمد مهدی اسلامی





شهریور ۱۳۵۸، مجلس خبرگان قانون اساسی، شهید آیت‌الله دستغیب در حال دفاع از اصل ولایت فقیه.

است در همین قانون قید شود که هرگاه آن فقیهی که رهبر شده، انحرافی در او پیدا شد، از همان مجرائی که تثبیت شده از همان مجرا منعل می‌گردد. از چه مجرائی فقیه را تثبیت کردید در قانون؟ از مجرای اکثریت خلق، خلق، خبرگان را معین کردند و خبرگان هم این رهبر را معین کرده‌اند. اگر این رهبر منحرف شد، فوراً دو مرتبه اکثریت خلق، خبرگان را تأسیس می‌کنند و همان خبرگان عزلش می‌کنند و فقیه دیگری را سرجای او می‌نشانند. این چه خطری است که شما را به وحشت انداخته است که چطور خواهد شد؟ اینها موهومات است.»

با چنین اندیشه تابناکی، دور از انتظار نبود که رهبر کبیر انقلاب در رثای او چنین بنگارند: «مسجد و محراب و منبر شیراز نغمه ملکوتی این شهید راه اسلام را از یاد نمی‌برند. درس‌های انسان‌ساز ایشان که در قلب انسان‌های متعهد غوغا برپا می‌کرد، جاویدان است. دستغیب به دست غیب‌نشینان ملکوت سپرده شد و در آغوش رفیق اعلیٰ آرامید. او نمرده که زندگانی جاوید در جرگه پرده‌نشینان قدس و عاشقان لقاء الله یافت. از خدا بی‌خبرانی که همت بر قتل این رهبران فضیلت و رهروان به سوی محبوب گماشته‌اند، با فضیلت و حق‌طلبی مخالفند. اینان گمان می‌کنند با این حرکات غیرانسانی مذبوحانه در صف عاشقان شهادت و سوختگان در راه پیوستن به لقاء الله شکافی پیدا می‌شود. اینان طعم ایمان به غیب و عشق به محبوب را نچشیده و شب‌پرگانی هستند که از وصل آفتاب گریزانند؛ مردگانی هستند به صورت زندگان که با اعمال وحشیانه خود می‌خواهند سد راه حقیقت کنند و اسلام عزیز را به خیال فاسد خود به تباهی کشند. خداوند قادر، اسلام بزرگ را فرو فرستاده و حفظ و نگهداری آن را تضمین فرموده است. ■

۱. سند ساواک مورخ ۱۳۸۲/۱۰/۲۴.
۲. صحیفه امام، ج ۱۵، ص: ۴۲۵
۳. صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران- جلد دوم - انتشارات مجلس شورای اسلامی - صفحه ۱۱۵۸
۴. صحیفه امام، ج ۱۵، ص: ۴۳۳



این سخن در حالی گفته شد که مشهور بود ایشان سخنانی کاملاً متمایز از این بیان کرده است. برای احراز اطمینان، به اسناد مراجعه شد و حقیقت رخ نمود و پرده از مظلومیت آن شهید که برخی سعی دارند از نام او سوء استفاده و تفکرش را تحریف کنند، برداشته شد. شهید دستغیب در جلسه چهارم و سوم مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مورخ بیست و یکم مهرماه ۱۳۵۸ در ادامه بحث پیرامون اصل ۸۷، به عنوان اولین ناطق چنین سخن گفته بود: «اگر کسی اشکال کند چنانکه اشکال هم کرده‌اند و گفته‌اند که بلی، مثل امام خمینی کجا دیگر پیدا می‌شود، در دوره‌های قبل نبوده، ایشان نابغه بوده است و بعد از این هم دیگر مثل ایشان پیدا نخواهد شد، ممکن است یک فقیهی بعد از ایشان بیاید و چطور و چطور بشود، آن وقت ما دچار دیکتاتوری روحانیت خواهیم شد. تمام اینها شبهه‌های واهی است. البته بدانید و می‌دانید. جسارت نکنم، تذکر است. هرگاه اکثر خلق حاضر شدند به اطاعت از ولی امر و فقیه عادل، والله خدای تعالی مثل خمینی و بهتر از او برایشان پیدا خواهد کرد اما نسخ من آیه او ننسبها نأت بخیر منها او مثلاً» .. این حرف شیطان‌ی است که پس از آیت الله خمینی چه کار خواهیم کرد. همان کسی که آقای خمینی را به وجود آورد، بعد از ایشان بهتر از او یا مثل ایشان را در رأس مسلمین قرار خواهد داد. مسلمانان را حیران نمی‌گذارد، ولی شرطش حاضر بودن مسلمین مثل حال است. مادامی که خلق حاضرند اطاعت کنند از ولی امر، خدا ولی امر را برایشان مستقر خواهد داشت. این اولاً.

و ثانیاً بر فرض بگوئیم نعوذ بالله فقیهی که بعد می‌آید ممکن است منحرف شود، ممکن است دیکتاتوری کند، ممکن است حب ریاست داشته باشد، ممکن است فساد داشته باشد. اولاً این احتمال در ریاست جمهوری هم هست. هر مقامی را که شما فرماندهی کل قوا را به او بدهید، همین طور است، بلکه در او صد برابر است. چطور اگر بگویند فرماندهی کل قوا برای ریاست جمهور باشد، هیچ کس هیچ حرفی نمی‌زند، در حالی که صد برابر احتمال است که فساد کند و دیگر اینکه ممکن

خدا و دعوت به اسلام است.» پس بدیهی بود که این علاقه شهید به آن پیر فرزانه، فراتر از تمام ویژگی‌های ممتاز امام خمینی (ره)، متوجه جایگاه ولایت فقیه بوده است. با چنین حساسیتی البته سوالاتی نیز داشته‌ایم که برخی از آنها از برابر دیدگان خوانندگان محترم نشریه شاهد یاران گذشته است. اما دریغ می‌آید به یکی از حواشی این مصاحبه‌ها اشاره‌ای نکنم.

یکی از کسانی که در این راستا به سراغش رفتم، فردی بود که برخلاف تصور عموم، فرزند آن شهید نیست، گرچه از منسوبین اوست و بسیار ابراز نزدیکی به آن شهید می‌کند. ایشان ابراز تمایل کرد تکرار مکررات دیگران را نگوید، از ضرورت پرهیز از هوای نفس گفت، از اینکه آیت الله دستغیب برایش مهم نبود که به او مرجع بگویند یا نه، به دنبال رهایی از توهمات بود و

**با چنین اندیشه تابناکی، دور از انتظار نبود که رهبر کبیر انقلاب در رثای او چنین بنگارند: «مسجد و محراب و منبر شیراز نغمه ملکوتی این شهید راه اسلام را از یاد نمی‌برند. درس‌های انسان‌ساز ایشان که در قلب انسان‌های متعهد غوغا برپا می‌کرد، جاویدان است. دستغیب به دست غیب‌نشینان ملکوت سپرده شد و در آغوش رفیق اعلیٰ آرامید.**

... در میان سخنان حرف بدین نقطه رسید که برخی شبهه می‌کردند که اگر فردا امام خمینی نباشد، تصویب اصل ولایت فقیه ما را با مشکل مواجه می‌کند. از ایشان پرسیدیم که نظر آن شهید در این خصوص چیست. پاسخ او به فراخور مقتضای سیاسی امروز خودش، و نه واقعیت بود. عین پاسخ او چنین بود: «مهم همین است، ایشان گفت الان را شما نگاه کنید. الان کسی هست که دارد مردم را به توحید می‌خواند، مردم را به وحدانیت می‌خواند، حالا چون آینده این جور است، الان را ول بکنیم. خوب در آینده مردم هستند و یک کاری می‌کنند.»





## لمعاتی از منش عالم عامل...

نگاهی به سیره عملی شهید دستغیب

رسول ابراهیمی

سخت مریض شده و وضع زندگی من هم آن قدر وسعت نداشت که بتوانم مداوایش کنم. به هر زحمتی بود او را به درمانگاه بوشهر بردم. به من گفته شد باید هر چه زودتر بچه‌ام را برای جراحی به شیراز ببرم. به روستایم برگشتم و در فکر فرو رفتم که با این تنگدستی و فشار، از کجا هزینه سفر و درمان را تهیه کنم. شب هنگام به حضرت ولی عصر (عج) متوسل شدم. پس از گریه زیاد و ناله و التماس، امام زمان (عج) فرمودند: (۲) «فلانی! هیچ ناراحتی به خود راه نده. به شیراز برو. آنجا نماینده ما آقای دستغیب (با آن نشانه‌ها و علامات‌ی که می‌داد) حاجت تو را برآورده می‌کند».

بعد از شنیدن سخنان مرد روستایی به اتفاق هم به خانه آقا رفتیم و پس از اجازه به محضرشان مشرف شدیم. تا وارد اتاق شدیم، حضرت آقا بلند شدند و با سید روستایی احوال‌پرسی کردند و فرمودند: «بچه‌ات را هم آوردی؟ هیچ ناراحت نباش که خودم وجه بیمارستان و عمل جراحی فرزندت را فراهم می‌کنم». من از اینکه آقا بی‌مقدمه این طور با سید سخن گفت، یکه خوردم و مات و مبهوت شدم. (۳)

یک دهان خواهم به پهنای فلک  
تا بگویم وصف آن رشک ملک

باز گوشه‌ای از ویژگی‌های شهید را از زبان یکی از یاران قدیمی و صمیمی آن رادمرد بنگرید:

«هنگام دعا سیلاب اشک بر چهره او و عشق جاری بود، اما در مواقع عادی لبخند زیبایش چون گل برگ بهاری مصاحب خود را آرامش می‌داد. مراد بود، اما با مرید خود دوست و رفیق. آن قدر صفا داشت که بعضی اوقات دوستان و ارادتمندانش فراموش می‌کردند که او مراد آنان است و می‌پنداشتند که او رفیق چندین ساله و همسفر جهانگردشان است». (۴)

آن شهید بزرگوار عمر شریف و بابرکت خود را در راه اعتلای دین و انس با قرآن و روایات ائمه طاهرین و درس و بحث و مذاکره کردن گذراند و در یک

و مختصری به اندازه خوراک یک بچه دو سه ساله یا کمتر می‌خورد. به‌خصوص از خوردن گوشت پرهیز می‌کرد - ریاضت‌های شرعی مداوم - مجاهدات و ترک شهوات او را ضعیف و رنجور بار آورده بود، معده‌اش او را می‌آزرد، به قسمی که دیگر نمی‌توانست آن طور که مایل بود روزه بگیرد و ترک غذای حیوانی به‌خصوص گوشت بنماید». (۱) عجیب نیست اگر حضرت حجت (عج) مردم را به ایشان ارجاع دهند. در اینجا لازم است به حکایتی که یکی از دوستان شهید آیت‌الله دستغیب بیان کرده، بپردازم:

«روزی بیرون حجره در اتاق مدرسه علمیه حکیم که به دست توانا و همت والای آن بزرگمرد تجدید بنا گردید، نشسته بودم که سیدی بسیار موثر و مؤدب

در چشم مبارکش هر چیزی غیر از  
خدا کوچک می‌نمود و اگر چیزی در  
نفس شریفش گرامی و عزیز بود،  
فقط خدا بود و بس، چنانچه خودش  
در جایی فرمود: «قربان آن کسی  
که تنها آرزویش خدا باشد».

در حالی که دست دو بچه هفت هشت ساله را در دست‌هایش گرفته بود، وارد شد و سلام کرد. پاسخ سلامش را دادم. بعد از احوال‌پرسی معلوم شد از بوشهر آمده است. با همان لباس قدیمی روستایی و ملکی به پا گفت: «آمده‌ام که خدمت حضرت آیت‌الله دستغیب برسم». گفتم: «با ایشان چه کار دارید؟» اول کمی مکث کرد و جوابی نداد. پس از چند دقیقه، به او قول دادم که همراهش به منزل آقا می‌آیم. با اصرار زیاد بنده که چه کار با ایشان دارید، شروع به سخن کرد و گفت: «چند روزی است که یکی از فرزندانم

«دست جنایتکار آمریکا، شخصیتی ارزشمند را که یک مربی بزرگ و عالمی عامل و گناهش فقط تعهد به اسلام بود، از دست ملت ایران و اهالی محترم فارس گرفت و حوزه‌های علمیه و اهالی ایران را به سوگ نشاند» (امام خمینی).

سخن از رادمردی آزاده و عالمی وارسته و ربانی است. وقتی که این عالم بزرگ به دست منافقین کوردل آمریکایی به درجه رفیع شهادت نائل آمد این حدیث شریف نبوی مصداق پیدا کرد: «إذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمه لا یسدھا شیء» یعنی اینکه هرگاه عالمی دار فانی را وداع گوید، بر اسلام شکافی ایجاد شود که آن را هیچ چیز ترمیم نکند.

و امروز بعد از سالیان متمادی از شهادت این شهید بزرگوار، صدق قول رسول‌الله آشکار می‌شود و احساس نیاز به امثال این شهید بزرگوار و فقدان شهید آیت‌الله دستغیب کاملاً محسوس است. رحمت و رضوان خدا به آن عالم ربانی و عارف صمدانی که در اثر مجالست با قرآن و کلمات ائمه اطهار و بزرگان اهل معرفتی همچون حضرت آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی و حضرت آیت‌الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی، چنان شیفته معبود و معشوق خود شده بود که به مصداق روایت حضرت امیر(ع) که در خطبه همام فرمودند: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم»، در چشم مبارکش هر چیزی غیر از خدا کوچک می‌نمود و اگر چیزی در نفس شریفش گرامی و عزیز بود، فقط خدا بود و بس، چنانچه خودش در جایی فرمود: «قربان آن کسی که تنها آرزویش خدا باشد».

آن قدر مشغول خدمت به جان و روح خدایی خود بود که غافل از خود می‌شد، به‌طوری فرزند محترمشان در مورد ایشان گفت:

«خوراکش کمتر از یک چهارم نان خشکیده جوین بود که آن را آب می‌زد و با مقداری پیاز و نمک و گاهی مختصری پنیر و روغن زیتون را با نان جو می‌آمیخت





### «از عنفوان جوانی تبعیت از نیکان شهر را سرلوحه زندگی خود قرار داده بودند... در اثر این تبعیت و قوی شدن روح تقوا، دو چیز در ایشان فوق‌العاده شد؛ یکی یقین به خداوند تبارک و تعالی که در این مسئله بر معاصرین خود پیشی گرفت.»

حاضر به این امر نشد و تا واپسین روزهای عمر شریفش را در همان خانه محقر واقع در منطقه پائین شهر شیراز سپری کرد. همگامی با فقرا و مردمی بودن از یک طرف و زهد و بی‌اعتنایی به زخارف دنیوی از طرف دیگر را قریه‌الله به اثبات رسانید و تا روز آخر عمر شریفش که در راه اطاعت و نماز و عبادت پروردگارش به شهادت رسید، از کوچه همان خانه به طرف میعادگاه عشق‌بازی با پروردگارش یعنی نماز جمعه رفت و در تقرب به سوی پروردگارش، بهترین وسایل قرب حضرت رب‌العزّه را که همان احلی من العسل شهادت باشد، نوشید.

شهید محراب حضرت آیت‌الله دستغیب در هر عرصه و میدانی که وارد شد، به خاطر معنویت عظیم و عنایات خاصه پروردگار خوش درخشید. در صحنه مبارزه از کسی که پرچم حق به دست او بود، یعنی از رهبر فقید انقلاب، حضرت امام خمینی دفاع تام و تمام و با اعتقاد به منویات ایشان، عمل کرد.

ناگفته نماند که حضرت آیت‌الله نجابت در همیاری با شهید آیت‌الله دستغیب در مبارزات قبل از انقلاب و اقدامات پس از پیروزی، نقش بسیار ارزنده‌ای داشتند و مشاوره امین و پشتیبانی محکم برای ایشان بودند.

پی نوشت:

۱. با روش شهید آیت‌الله دستغیب: ۱۲.
۲. تردید است که امام زمان (عج) در خواب به ایشان فرموده است، و یا در بیداری.
۳. یادواره شهید آیت‌الله دستغیب از قول آقای شیخ عیسی علامی.
۴. گفتار حاج ابراهیم یقطین بساطی ■

شیرین بیان می‌فرمود و به مقتضای: «سخن که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند»، کلمات آن شهید بزرگوار در قلوب مستعد اهل ایمان و تقوا و ولایت جای می‌گرفت و این نشانه گفتار هر عالم عامل صاحب یقین و ربانی است. کلمات او از روح و جان صاحب یقینش سرچشمه می‌گرفت و اهل یقین بودن او امتیازی بزرگ برای او به حساب می‌آمد، کما اینکه جلیس باصفا و فهیم بامعرفت او، حضرت آیت‌الله نجابت شیرازی بر این نکته تأکید فراوانی دارد و می‌فرماید:

«از عنفوان جوانی تبعیت از نیکان شهر را سرلوحه زندگی خود قرار داده بودند... در اثر این تبعیت و قوی شدن روح تقوا، دو چیز در ایشان فوق‌العاده شد؛ یکی یقین به خداوند تبارک و تعالی که در این مسئله بر معاصرین خود پیشی گرفت. هر قدر درجه برای یقین قائل شویم، خدا ایشان را موفق به آن درجه کرده بود. این یقین همواره رو به افزایش بود، لهذا در هر مجلسی که بنده با ایشان ملاقات داشتم، بحث خدا و معرفت ائمه طاهریین (ع) بود. شاید بتوانم ادعا بکنم مجلسی با ایشان نداشتم الا آنکه راجع به یقین و خدا و معارف اهل بیت (ع) در آن سخن به میان آید.»

نکته قابل توجهی که در مورد آن شهید بزرگوار جلب نظر می‌کند، اهل عمل بودن آن بزرگوار است. وقتی کسی روش و زندگی و سلوکش را می‌دید، جلوه‌ای از نور ائمه طاهریین (ع) را در او می‌یافت و آیات و روایاتی که انسان در مورد اهل ایمان می‌دید و می‌شنید، در وجود شریف آن رادمرد الهی متبلور و متجلی بود. اگر حرف از زهد می‌زد، زاهدترین مردم زمان خودش بود. با وجودی که به عنوان امام جمعه و نماینده مرحوم حضرت آیت‌الله خمینی (ره) در استان مهمی مانند فارس و شهر شیراز شناخته می‌شد و قادر بود از همه امکانات مادی بهره‌افسی ببرد، به‌رغم اصراری که از جانب بعضی از مسئولین و دوستان شهید - بعضاً به دلایل امنیتی - برای تعویض منزل ایشان می‌شد، ایشان به هیچ عنوان

کلام این گوهر ارزشمند و موهبت الهی را با خدای خویش معامله نمود و از عمر خود بهره کامل برد. هیچ‌گاه عمر عزیزش به بطلالت و علم لاینفع نگذشت. ایشان می‌فرمود:

«به نظرم نمی‌آید که هرگز اوقات فراغتی داشته‌ام. همیشه یا مطالعه یا درس دادن یا نوشتن بوده‌ام. اوقات فراغتی نبود. الان هم مشغول هستم بحمدالله در نوشتن، درس دادن و مطالعه. خداوند ان شاءالله همه‌مان را موفق بدارد به انجام وظیفه به اینکه اوقاتمان به بطلالت نگذرد و از عمرمان بهره ببریم.»

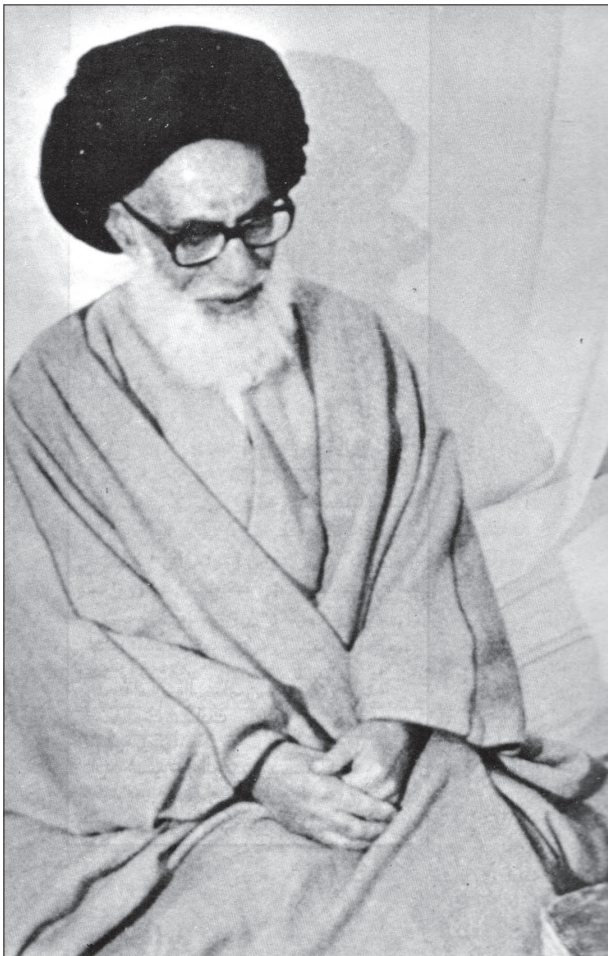
هر نفس ز انفاس عمرت گوهری است  
آن نفس سوی خدایت رهبری است

زمانی که در مورد روحانیت از ایشان سؤال می‌شود، جواب می‌دهند: «وظیفه روحانیت همان وظیفه پیغمبران است. روحانیت خلفای انبیاء و ائمه اطهار (ع) هستند؛ جانشینان آنها هستند. هم آنچه که آنان انجام دادند اینان باید همان را انجام بدهند. وظیفه انبیاء عبارت است از: تحکیم عقاید مسلمین، راهنمایی مسلمین، آگاه ساختن بشر تا خدای خودش را بشناسد، معاد را بشناسد و جامعه‌اش را متوجه کند به اینکه انسان غیر از حیوان است و بعد از مرگ حیات ابدی دارد. او باید اینجا خودش را تزکیه کند. اولین وظیفه روحانیت آموزش است. تعلیم و آگاه ساختن جامعه به معارف و آنچه که باید بفهمد و بشناسد. شناخت خدا، شناخت خود، شناخت راه سعادت. دومین وظیفه روحانی پرورش است، یعنی باید جامعه را تهذیب کند؛ مردمان را از رذائل اخلاقی باز دارد، از حرص و حسد و خودخواهی و خودپرستی، شهوت پرستی، دنبال مال و ثروت رفتن، دنبال مقام رفتن، همه چیزهایی که وسیله می‌شود که آدمی اسیر دشمن می‌شود، اسیر شیطان داخلی و خارجی می‌شود، الان هر قومی که اسیر شیطانی بزرگی چون آمریکاست، در اثر همین است که اینها مهذب نشده‌اند. باید روحانیون هر کشوری ملتشان، دولتشان را پرورش دهند که اسیر شهوات نباشند، اسیر مقام و مال و خوش گذرانی نباشند.»

آن شهید بزرگوار این مطالب را بسیار دلچسب و







## دوشنبه‌ای که می‌آید...

جهانگیر خسروشاهی

به اسلام و به پیشوایی یک روحانی کامل متحد شدند. شعار «الله اکبر» و «خمینی رهبر» همه‌گیر شد. با آزادی زندانیان سیاسی، شریف نیز آزاد و رها، دو باره زندگی نوینی را از سر گرفت. او دیگر سراغ سازمان و رفقای قدیمی‌اش نرفت. بی‌درنگ به مغازه کفاشی عموزاده‌اش رفت. مقداری پول داشت. آنها را به امانت نزد حسن، عموزاده‌اش، گذاشته بود. پول‌ها را گرفت و رفت و دیگر کسی او را ندید. باز هم به زندگی مخفی روی آورد، اما این بار برای خودش، بی‌آنکه احدی از جا و مکان و نحوه زندگی‌اش اطلاع داشته باشد. چنان تنها می‌زیست که گویی در خلای زندگی می‌کند. تصمیم گرفت اگر بتواند در آینده

روزنامه‌فروش شود. روحش را از هر انگیزه‌ای برای جاری شدن شور و شوق زندگی در آن خالی می‌دید. افسرده بود و خموده و مغموم و احساس می‌کرد به انتهای زندگی‌اش نزدیک می‌شود. روزنامه فروشی؟ تنها می‌توانست یک توهم باشد. از هنگامی که شریف در این محله کوچک از شهر شیراز ساکن شده بود، اغلب از خانه‌اش بیرون نمی‌آمد، مگر در

آرزوها و خاطرات، شریف را محاصره کرده بودند: دور و دراز، تکه تکه و دست نیافتنی، مثل ابرهایی که در آسمان حرکت می‌کنند. آرزوها و خاطراتی که مثل هر روز سال‌های عمر او، تجدید می‌شدند و دوباره فرو می‌نشستند. سرگردان بود. مثل تنها مسافر یک کشتی بزرگ بی‌ناخدا و گم شده در میان اقیانوسی بی‌کران. امروز برای اولین بار از خانه خارج شده و به باغ بزرگی در حاشیه خیابان آمده بود. باغی خزان‌زده، در ماه آخر فصل پائیز. می‌دانست که پیرمرد روحانی در این شهر زندگی می‌کند. شاید بی‌جهت نبود که دوست داشت سال‌های باقی‌مانده عمرش را در این شهر بماند. چند روزی که با پیرمرد روحانی هم‌بند بود، به یاد آورد. در میان همه خاطراتی که از پیرمرد داشت، همیشه یکی دلچسب‌تر از بقیه بود: قبله‌نما. قبله‌نما از نظر شریف، به قطب‌نمای کشتی می‌مانست، وسیله‌ای برای نجات از سرگردانی. یک بار شریف از پیرمرد روحانی پرسید:

«با خودتان قطب‌نما حمل می‌کنید؟!»

پیرمرد تبسم کرد و گفت:

«گاهی آدم جهات طبیعی را گم می‌کند. این وسیله آنجا به کار می‌آید. این فقط برای پیدا کردن جهات طبیعی است. اگر آدم جهات معنوی را گم کند، کار سخت است. در آنجا میزان و قطب‌نما چیز دیگری خواهد بود. آنجا ولایت به درد می‌خورد.»

شریف با جسارت پاسخ داد:

«من از این حرف‌ها سر در نمی‌آورم.»

اکنون شریف به ارزش حرف‌های پیرمرد پی می‌برد. چند روزی را که با او در یک سلول بود، احساس تنهایی نکرد. روحش مدام در حال تجدید قوای معنوی بود. گویی پیرمرد لحظه به لحظه بر یقین و اطمینانش افزوده می‌شد. نماز می‌خواند و قرآن دعا.

مدت‌ها پس از رفتن پیرمرد و چند ماه پس از اینکه شریف، آخرین برگه‌های پرونده را با توضیح در اختیار ساواک قرار داد، برخلاف قول رئیس و بازجو، از آزادی‌اش خبری نشد. دانست که فریب خورده است. دانست بی‌جهت، تمه اعتبار نداشته مبارزاتی‌اش را که فقط برای ترمیم روحی خودش موثر بود، از دست داده است. در آستانه ناامیدی کامل قرار گرفت. بیمار شد و در بستر افتاد.

دیگر حتی دکتری برای سرکشی در سلول او را باز نمی‌کرد. شریف تنها و منتظر برای آمدن مرگ، لحظه‌ها را می‌شمرد. بعدها بود که خبرهای بیرون زندان به گوشش رسید. در سراسر ایران انقلاب اسلامی آغاز شده بود. رژیم از مهار انقلاب ناتوان و عاجز مانده بود و امام خمینی، هدایت سفینه انقلاب را برعهده داشت. طولی نکشید که انقلاب به پیروزی رسید. مردم با عشق

مغازه بقالی انتهای کوچه خرید کرده بود. یک بار مغازه‌دار از او پرسید:

«غریبی؟»

شریف سرش را تکان داد و گفت:

«اسم شما چیه؟»

مغازه‌دار گفت:

«لهراسب.»

شریف گفت:

«یک بسته کبریت هم بی‌زحمت.»

مغازه‌دار گفت:

«چه کارهای؟»

شریف گفت:

«روزنامه فروش، خودت دست توی کار هست. فایده‌ای

ندارد. دارد؟»

مغازه‌دار گفت:

«تک و توکی می‌خرند. بد نیست.»

شریف نگاهش را از روزنامه‌ها گرفت و به چهره پیرمرد خیره شد. کنار تقویم دیواری، بالای صندوق صدقات، عکس پیرمردی روحانی در کنار عکس امام روی دیوار نصب شده بود. پرسید:

«آقای دستغیب الان چه کار می‌کنند؟»

رگ اشکی در چشم لهراسب شکست. گفت:

«آقا را نمی‌شناسی؟!»

شریف سرش را پائین انداخت. گفت:

«کم.»

مغازه‌دار گفت:

«یک شب برویم کمیل. از هر توضیحی بهتره.»

شریف گفت:

«باید نفس حقی داشته باشد؟!»

**اکنون شریف به ارزش حرف‌های پیرمرد پی می‌برد. چند روزی را که با او در یک سلول بود، احساس تنهایی نکرد. روحش مدام در حال تجدید قوای معنوی بود. گویی پیرمرد لحظه به لحظه بر یقین و اطمینانش افزوده می‌شد. نماز می‌خواند و قرآن دعا.**

موارد جزئی و ضروری. گاهی از تنهایی‌اش خارج می‌شد و تا سر کوچه می‌رفت، از مغازه خرت و پرتی می‌خرید و دوباره برمی‌گشت به خانه‌ای که ارث پدری‌اش بود و سقف آن سوراخ شده بود و گربه‌ها تمام زوایای آن را می‌شناختند. در همین خانه بود که شریف تنها، رو به روی پنجره می‌نشست و چشم به تاریکی شب می‌دوخت، به گلدان حسن یوسف خیره می‌شد و به گذشته می‌اندیشید. هرچه نگاه می‌کرد، تا قبل از دیدن لهراسب، آینده‌ای فراوی خودش نمی‌دید، به‌حدی که باورش نمی‌شد پس از این شب، سحری نیز در کار آمدن باشد. شریف بارها از





صاف آمد طرف من. سلام کرد. پاسخ دادم. پرسدم: اهل کجایی سید؟ گفت: بوشهر آقا! لباس هایش کهنه و تمیز بودند. لباس فرزندانش نیز. گفت: باید آقای دستغیب را ببینم. گفتم: من شما را به منزل ایشان می‌برم، البته اگر ایشان فرصت داشته باشند. آیا قبلاً وقت گرفته‌اید؟ گفت: تو فقط ما را به منزل ایشان ببر.

به طرف منزل آقای دستغیب حرکت کردیم. نمی‌دانستم چرا پذیرفتم که این سید را به منزل آقا ببرم، درحالی که نتیجه کارم را نمی‌دانستم چیست. به منزل آقا که رسیدیم، آقای دستغیب خودشان آمده بودند بیرون. تا سید را دیدند، با او مصافحه گرمی کردند و بعد از توجه خاص به ایشان که باعث تعجب من بود، گفتند: بچه را هم آورده‌ای؟ گفت: بله آقا. آقای دستغیب گفتند: وجه حاضر است، فرزندان را مداوا کن و بسته‌ای را به سید دادند.

من گنج شده بودم. از منزل آقای دستغیب بیرون آمدیم. سید را قسم دادم که جریان را برایم تعریف کند. سید گفت: یکی از فرزندانم سخت مریض شده بود. او را بردم دکتر. دکتر گفت باید به شیراز برده و فوراً عمل شود. هزینه عمل خیلی سنگین بود. مانده بودم فکری که چه کنم. امکان تهیه هزینه عمل مطلقاً برای ما مقدور نبود. از طرف حضرت حجت (عج) برای خانواده‌ام پیغام آوردند که به شیراز بروید. نماینده من آنجاست. با نشانه‌هایی که دادند، معلوم شد که آن فرد آقای دستغیب است. حتی به ما گفتند که چگونه به شیراز بروید و آمدن پیش شما در مدرسه هم، جزو راهنمایی‌هایی بود که ما شدیم. به خودم لرزیدم. دیگر نتوانستم بفهمم چه می‌گوید. جای میل بفرمائید. از این مسائل در زندگی آقای دستغیب فراوان است. بفرمائید.

وقتی لهراسب و شریف، از منزل شیخ عیسی بیرون آمدند، هوا رو به تاریکی رفته بود. شریف گفت:

«من می‌خواهم آقا را ببینم.»

شریف دل به دریا زد. گفت:

«شریف.»

لهراسب گفت:

«آقا شریف.»

حاج محمد با نگرانی حرفش را ادامه داد:

«چهارشنبه، یعنی همین امروز دفتر آقا خیلی شلوغ بود. داشتیم به کار مردم رسیدگی می‌کردیم. اذان ظهر شد. آقا برخاست و به طرف سجاده رفت. نماز شروع شد. بعضی به ایشان اقتدا کردند. من هم اقتدا کردم. بعضی دیگر باید جواب مردم را می‌دادند. آقا در رکعت سوم شروع به خواندن تشهد کرد و بلافاصله متوجه شد اشتباه کرده اند. برخاستند و پس از نماز و سجده سهو، با حالی پریشان و رنگ متغیر و ناراحت گفتند: چه خبر است اینجا؟ مگر موقع نماز نیست؟ آقا نماز عصر را خواند. من دست ایشان را بوسیدم و به اتفاق آقای عبداللہی از منزل بیرون آمدم. تا اینجا عادی است. یعنی نگرانی ندارد، اما عبداللہی حرفی زد که خیلی نگرانم کرد لهراسب.»

لهراسب گفت:

«عبداللہی چی گفت؟»

حاج محمد ادامه داد:

«عبداللہی گفت خدا به‌خیر بگذرانند. از وقتی با آقای دستغیب آشنا شده‌ام، ایشان هر بار در نماز اشتباه کرده‌اند، مصیبتی بزرگ پیش آمده.»

گفتم:

«به دلت بد نیار. ان‌شاءالله چیزی نیست.»

گفت:

«یک مرتبه سال ۱۳۴۲ بود. آقا در نماز اشتباه کردند، بعد از دو روز، خبر دستگیری امام به ما رسید. مرتبه دیگری که ایشان در نماز اشتباه کردند، بعد از دو روز، خبر فوت آیت‌الله حکیم رسید. و این بار خدا به‌خیر بگذرانند.»

شریف صبر کرد تا حاج محمد رفت. به لهراسب گفت: «من علاقه دارم درباره آقا بیشتر از این بدانم.» لهراسب با او قرار گذاشت بعدازظهر همان روز به خانه مردی بروند که او درباره آقای دستغیب مطالب بسیاری می‌دانست. بعدازظهر، در ساعت موعود، لهراسب شریف را به خانه‌ای ساده و باصفا برد: خانه شیخ عیسی. شریف روی زیرانداز مندرس و تمیزی نشست که در ایوان کوچک و بسیار صمیمی شیخ پهن شده بود. چای خوردند و شیخ ساده و بی‌تکلف سخن گفت:

«روز سردی بود.

خسته و گرفته

بیرون حجره

منتظر بودم. قرار

بود یکی از آقایان

برای مباحثه بیاید.

دیر کرده بود.

مدرسه خلوت و

در حجره‌ها بسته

بود. هرچند دقیقه،

طلبه‌ای با سرعت

برای کاری از صحن

مدرسه به طرفی

می‌رفت. چشمم

به در مدرسه بود.

ناگهان سیدی وارد

مدرسه شد. بسیار

مؤثر بود. دست دو

تا بچه هفت، هشت

ساله را گرفته بود.



**یک مرتبه سال ۱۳۴۲ بود. آقا در نماز اشتباه کردند، بعد از دو روز، خبر دستگیری امام به ما رسید. مرتبه دیگری که ایشان در نماز اشتباه کردند، بعد از دو روز، خبر فوت آیت‌الله حکیم رسید. و این بار خدا به‌خیر بگذرانند.**

لهراسب گفت:

«مرده را زنده می‌کند والله.»

شریف گفت:

«یعنی چه؟!»

لهراسب گفت:

«دل مرده را زنده می‌کند به علی. با یک صلوات.»

شریف گفت:

«خیالم راحت شد.»

لهراسب گفت:

«بیشتر به ما سر بزن. اینجا دوستان آقا می‌آیند و

می‌روند.»

شریف گفت:

«چشم.»

شریف دریافت که بار سنگینی از دوشش برداشته می‌شود. بدون خداحافظی به طرف منزل حرکت کرد.

عصر چهارشنبه‌ای بود که شریف دوباره به مغازه لهراسب رفت. در آنجا مردی نگران ایستاده بود و با لهراسب حرف می‌زد. شریف خواست برود. فکر کرد شاید صلاح نباشد حرف آن مرد و لهراسب را قطع کند. لهراسب او را صدا زد. گفت:

«بفرما داخل. ایشان یکی از نزدیکان آقای دستغیب هستند.»

شریف وارد مغازه شد و روی چهارپایه‌ای کنار دیوار نشست. لهراسب گفت:

«این برادر هم علاقه‌مند به آقا است. حاج محمد!»

و رو به شریف گفت:

«نگفتی اسمت چیست؟»



لهراسب گفت:

«ان شاء الله درست می‌شود.»

شریف از لهراسب جدا شد و به طرف منزل رفت. از آن پس دغدغه شریف این شد که روزی با همین مغازه‌دار به حضور پیرمرد روحانی بشتابد و به او آشنایی بدهد و بگوید که هم‌بندی او بوده است و تمام گذشته‌های خودش را روی دایره بریزد و از او چاره و درمان بخواهد. به پیرمرد روحانی بگوید که چگونه می‌تواند به «توبه» دست پیدا کند.

از آن پس شریف به مردم نزدیک می‌شد و درباره پیرمرد روحانی سؤال می‌کرد، نحوه سلوک او را می‌جست و هر بار دلبسته‌تر برای دیدار او خود را مهیا می‌کرد. برای زمان نامعلوم، با شادی و ترس و ابهام، روزگار می‌گذراند. وقتی شریف به خانه رسید، دو باره مقابل پنجره را به هر جای دیگری ترجیح داد. نشست و به زندگی‌اش فکر کرد. خود را شبیه به مردی یافت که لهراسب سرگذشت او را و نحوه تحول او را برای شریف تعریف کرد:

«این مرد که از مغازه بیرون رفت، نامش احمد صبوری از ایل خودمان است. الان نگهبان یکی از مراکز مخابراتی شهر است. قبلاً دزد بود. در گردنه‌های صعب‌العبور، غیر از دزدی به جرائم دیگری هم دست می‌زد. برحسب اتفاق، یک روز جمعه، خطبه‌های آقای دستغیب را شنید. شنیدن همان و قصه تمام، به حضور آقا رفت و سیر تا پیاز

**حرف‌های آقا و تاثیر نفیسه در یک آن زیر و رو شد. زندگی دوباره‌ای شروع کرد. از آقا راه و چاره را پرسید و توبه کرد. هنوز مراحل توبه‌اش ادامه دارد. خودش برای من گفت وقتی آقا داشت حرف می‌زد، انگار برای من یک نفر خطبه می‌خواند. به چشم دیدم که حرف‌هایش از دل بر می‌آید. حرف‌هایش از دل بر می‌آید.**

زندگی‌اش را گفت و گریه کرد. وجودش با حرف‌های آقا و تاثیر نفیسه در یک آن زیر و رو شد. زندگی دوباره‌ای شروع کرد. از آقا راه و چاره را پرسید و توبه کرد. هنوز مراحل توبه‌اش ادامه دارد. خودش برای من گفت وقتی آقا داشت حرف می‌زد، انگار برای من یک نفر خطبه می‌خواند. به چشم دیدم که حرف‌هایش از دل بر می‌آید. برای همین به دلم نشست. فقط همین.»

شریف احساس کرد مغازه سر کوچه برایش خوش‌یمن بوده است. به بهانه‌های مختلف و برای خرید به لهراسب سر می‌زد. آن روز را به یاد آورد که به وجد آمده بود. دهانش را نزدیک گوش لهراسب برد. گفت:

«من کمی هم با آقا آشنا هستم. اگر خدمت او برسم و نشانی بدهم، احتمالاً او مرا خواهد شناخت.»

لهراسب چهره در هم کشید، ولی چیزی نگفت. شاید به نظرش آمد که شریف بی‌جهت ادعای دوستی با آقا را دارد. شاید برای خوشامد او این حرف را زده است. چند لحظه گذشت. لهراسب خندید. گفت:

«قضیه را گفتم. جور می‌شود ان شاء الله.»

شریف به خانه برگشت. روز بعد، بی‌اراده و شتابان به مغازه لهراسب آمد. لهراسب تا شریف را دید گفت:

«وقت گرفتم آقا شریف!»

و شریف قلبش ریخت. گفت:

«کی؟»

لهراسب گفت:

«دوشنبه‌ای که می‌آید.»

شریف در اندیشه فرو رفت. با خودش عهد کرد در حضور آقا هرچه را که در چپته دارد بگوید و هرچه آقا گفت همان را عمل کند تا شاید جبرانی باشد بر آنچه در گذشته انجام داده است. لهراسب گفت:

«آقا شریف! فراموش نکنی. ساعت هشت صبح روز دوشنبه.»

شریف گفت:

«چشم»

لهراسب گفت:

«ببین آقا شریف! آقا مصاحبه کرده. می‌خواهی بخوانی؟» شریف احساس کرد چندان علاقه‌ای به خواندن مطلبی ندارد؛ اما قبول کرد متن را با خود ببرد، شاید آن را در منزل مطالعه کند.

لهراسب گفت:

«انگار حالت خوب نیست آقا شریف. برو استراحت کن.»

شریف از مغازه بیرون آمد. باران می‌بارید. بی‌توجه به باران راه افتاد. به انتهای خیابان رسید. راه را اشتباه آمده بود. برگشت. وارد کوچه هفت‌بند شد. از لباس‌هایش آب می‌چکید. خیس خیس وارد خانه شد. برای اولین بار، ریزش باران در خاطرش شادی و شغفی را ایجاد کرد. دلش هوای صبح را داشت، هوایی پرطراوت شبیه به موج‌های حوض بزرگ یک صحن وسیع در لحظاتی که مردم از آن وضو می‌گرفتند.

لباس‌هایش را که خیس شده بود، عوض کرد. شام مختصری خورد و رو به روی پنجره نشست. شب طولانی بیداری می‌طلبید. رادیو را روشن کرد. صدایی آشنا این عبارت را زمزمه می‌کرد:

«و برحمتک التی وسعت کل شیء.»

صدای پیرمرد روحانی بود. دعا می‌خواند. از اعماق قلب سوخته‌اش.

شریف بی‌دلیل دوست داشت صدای هم‌بندی‌اش را بشنود. نشست و رو به روی پنجره. دعا پایان گرفت.

تردیدش برای ملاقات کمتر شد. مصاحبه چاپ شده را برداشت و در میان خلصه و بیداری خطوط را از نظر گذراند. مقداری از مطلب را خواند، ولی احساس کرد حالش خوب نیست، تمام استخوان‌هایش خرد شده‌اند و سرش وزن بسیار زیادی پیدا کرده است.

درد، درد، درد. دو سه روز سرما خوردگی باعث شد نتواند از خانه بیرون بیاید. آفتاب روز سوم که از پنجره به داخل اتاق افتاد، احساس کرد می‌تواند از جایش بلند شود، برخاست. به پنجره نزدیک شد. صدای تلاوت قرآن می‌آمد. نیم خورده لیوان آب را در گلدان ریخت.

لباس پوشید و برای خرید مختصری از خانه بیرون زد.

کوچه هفت‌بند را پشت سر گذاشت. نزدیک مغازه لهراسب، در نگاه اول، پرچم‌های سیاه نصب شده بر سر در

مغازه، توجهش را جلب کرد. صدای

تلاوت قرآن به گوش می‌رسید. دستگیره در مغازه را چرخاند. در باز شد. بهتش زد. روی میزی شبیه به میز نانوائی‌ها، مجله و روزنامه ریخته بود. باد، در آنها می‌پیچید و به سرعت ورق می‌خوردند. صفحه یک روزنامه را به شیشه مغازه چسبانده بودند. چشمان شریف، روی خبر خشکید و برای لحظاتی نتوانست بفهمد چه اتفاقی افتاده است. متن خبر را خواند:

«سراسر ایران به سوگ شهادت عالم ربانی آیت‌الله دستغیب نشست.»

زانوهایش سست شدند و اشک در چشمانش حلقه زد. ادامه خبر را خواند:

«پیکر پاک آیت‌الله دستغیب، امروز در میان اندوه مردم شیراز، به خاک سپرده شد.»

تاریخ روزنامه را خواند:

«۱۳۶۰/۹/۲۱»

سوی چشمانش زیر پرده اشک محو می‌شد و باز می‌آمد. خبر دیگری را خواند:

«همزمان با شکست مفتضحانه ارتش آمریکایی صدام در غرب، مزدوران آمریکا در شیراز دست به جنایتی وحشیانه زدند.»

در پاهایش توانی نیافت تا باز هم بایستد. نشست. عرق صورتش را پاک کرد. هنوز نمی‌دانست چرا این همه منقلب شده است.

از خودش پرسید: راستی چرا؟ لهراسب از راه رسید. آرام کنار شریف نشست و گفت:

«کجا بودی این چند روز؟»

شریف گفت:

«حالم خوب نبود.»





شریف دیگر ندانست چه مقدار از زمان گذشت. تنها لحظه‌ای را احساس کرد که سیل جمعیت عزادار به موج درآمد. در میان مردم گم شد. زمان سپری گردید تا اینکه ناگهان خود را در ابتدای کوچه هفت‌بند دید. به طرف خانه رفت. نمی‌دانست شب به نیمه رسیده یا نه. چه فرقی می‌کرد؟ اولین بار بود که در دوره جدید زندگی‌اش تا این ساعت از شب بیرون مانده بود. برای او، شکستن قانون زندگی مخفی، تازگی داشت. نرمة باران زیبایی از دقایقی قبل شروع شده بود.

در را باز کرد و وارد خانه شد. از راهرو گذشت. به نظرش آمد که نور و پنجره، برایش تنها امید هستند. داخل اتاق شد. کلید برق را فشار داد. برق روشن نشد. دلش ریخت. با خود گفت: «این لامپ هم سوخته. مثل گذشته زندگی من.»

شریف صدایی را شنید. قبل از اینکه بتواند کوچک‌ترین اقدامی انجام دهد، دستی محکم دهانش را گرفت و بوی تند شامه‌اش را آزد. صدایی گفت: «به سازمان خیانت کردی شماره دو!»

شریف در واپسین لحظات، صدای شماره ۳۳ را شناخت. داروی بیهوشی، اثرش را آشکار کرد. بدن شریف، میان دست‌های شماره ۳۳ شل شد. شریف در خلعه‌ای لذت‌بخش، صدای عزت را شنید:

«شریف! کار سازمان جاسوسی برای خارجی‌هاست. من چون فهمیدم کشته شدم.»

شریف خودش را دید که روی سطحی بی‌رنگ و گسترده راه می‌رود. هیچ حس و جنبشی نداشت. دلش می‌خواست فریاد بزند و بگوید: یعنی من هم ممکن است مثل عزت بمیرم!

شماره ۳۳ به لاشه بیهوش شریف که روی تخت قرار داشت، تنها یک ضربه چاقو زد و بلافاصله آنجا را ترک کرد. در خانه باز مانده بود. باد می‌وزید و باران چون شلاق بر پنجره بسته اتاقی می‌زد که جسد شریف در آن قرار داشت.

الحمد لله والّا و اخرّا

نیز همچنان در تقسیم زقوم، کمک می‌کرد، فریاد زد: «قرار است دوباره تو را ببینم!»

بغض شریف، گریه شد. اشک آمد، داغ و سوزنده. شریف در ازدحام نگاه‌های معصوم مردم، دانست که عمری از این نگاه‌ها و صاحبان آنها بیگانه بوده است و محروم. دانست هیچ‌گاه در تصمیم‌گیری‌های او، نگاه‌هایی را که امروز می‌دید، سهمی نداشته‌اند. معجونی از شادی و ترس و ابهام، روحش را در بر گرفت. به دستغیب فکر کرد. او که توانسته بود ظرف مدت کوتاهی دید شریف را نسبت به دین و جهان هستی تا حدی تغییر دهد. آن

**وانت، نرسیده به اجتماع مردم ایستاد. شریف پیاده شد. نزدیک‌تر، دسته‌های عزادار، بال در بال هم گریه می‌کردند و بر سر و سینه می‌زدند. دست‌ها بود که آوار می‌شد روی سرها و سینه‌ها. شریف حال مردم را که دید، با خود اندیشید: آیا آنچه من درباره این عالم بزرگ، به عنوان پرونده شماره ۱۴ جمع‌آوری کردم، در شهادت او تاثیر نداشته است؟**

انسان بزرگ...

خود را در معرض تندبادی دید خانمان برانداز و بنیان‌کن. نشست، به‌سختی توانست به جلو نگاه کند. از اینکه در سال‌های گذشته در مقابل خود نور هدایتی نمی‌توانست ببیند، حسرت خورد و اشک ریخت. شریف به محل مراسم نزدیک‌تر شد. صدای بلندگو از اطراف به گوش می‌رسید. شریف شنید که سخنران مجلس گفت: «آیت‌الله دستغیب، برای جامع عتیق شیراز، سروی بود بی‌تعلق و همیشه سبز.»

شریف گریه کرد. سخنران مجلس گفت:

«نسب آن بزرگوار، با ۳۲ واسطه به امام چهارم (ع) می‌رسد.»

لهراسب گفت:

«معلوم است، رنگت پریده کاکو.»

شریف گفت:

«روزنامه داری؟»

لهراسب گفت:

«آره»

شریف گفت:

«یکی لطف کن.»

لهراسب گفت:

«می‌توانی ببری منزل؟»

شریف گفت:

«خیلی ممنون.»

فاصله مغازه تا خانه را در بی‌خودی طی کرد. عزت را دید که سایه به سایه‌اش می‌آید. رئیس را دید. در کافه‌ای میان جهنم، به تقسیم زقوم کمک می‌کرد. رئیس موظف بود که از هر جام، جرعه‌ای بنوشد و خلوص زقوم را تأیید کند. با هر جرعه‌ای که می‌نوشید، لب و دهانش ذوب می‌شد و استخوان‌هایش در مسیر زقوم، عریان و نمایان. بلافاصله گوشت و لب و پوست تازه می‌روید دهان نمایان می‌شد و جام بعد.

وقتی شریف به خود آمد. در خانه بود در خلعه‌ای دیگر، نشسته رو به پنجره. گل‌دان در آتش می‌سوخت. شریف به عبارات روزنامه خیره ماند.

«عالم ربانی، حضرت آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب، امام جمعه شیراز، ساعت یازده و چهل دقیقه دیروز، هنگامی که عازم محل برگزاری نماز جمعه بود...»

شریف احساس کرد آتش به طرف پنجره گسترش می‌یابد. برخاست. کنار پنجره ایستاد. از آتش اثری نبود. پنجره را باز کرد. نسیمی سرد، صورتش را نوازش داد. عزت نگران و مضطرب، در حیاط قدم می‌زد. گویی در انتظاری سخت، لحظه‌شماری می‌کرد. رئیس همچنان با فوج زقوم سرگردان بود. رو به روی پنجره نشست. نتوانست تحمل کند. برخاست. از در بیرون رفت. دوید. از کوچه هفت‌بند به خیابان وارد شد. یک وانت از آنجا رد می‌شد. یکی از سرنشینان وانت فریاد زد:

«نگه دار! نگه دار!»

وانت از سرعتش کاست. ایستاد. شریف بالای وانت پرید. پشت وانت پر بود از جماعت عزادار و نوحه‌خوان که بیشتر لباس سیاه به تن داشتند. وانت حرکت کرد. شریف خود را میان جماعت جا داد. از روزن، به در و دیوار نگاه کرد. تصاویر پیرمرد روحانی را دید که روی دیوار و در کنار مساجد نصب شده بود و پرچم‌ها را دید که از هر کوی و برزن شهر، آویخته بود.

وانت، نرسیده به اجتماع مردم ایستاد. شریف پیاده شد. نزدیک‌تر، دسته‌های عزادار، بال در بال هم گریه می‌کردند و بر سر و سینه می‌زدند. دست‌ها بود که آوار می‌شد روی سرها و سینه‌ها. شریف حال مردم را که دید، با خود اندیشید: آیا آنچه من درباره این عالم بزرگ، به عنوان پرونده شماره ۱۴ جمع‌آوری کردم، در شهادت او تاثیر نداشته است؟ و گریست. از یک پیرمرد سیاه‌پوش پرسید:

«آقا چطور شهید شد؟»

«با بمب. قطعه قطعه شد، در راه نماز جمعه.»

شریف از خودش پرسید:

«یعنی می‌شود همه این قضایا در خواب و خیال باشد؟» صدای ضرب دست‌ها بر سینه‌های زخمی پر از اندوه، او را به خود آورد. دانست آنچه می‌بیند، در خواب و خیال و وهم و رویا نیست و مصیبت واقع شده است. عزت را دید که همچنان مضطرب و بی‌قرار، نگران اوست. رئیس





## آن شال سبز...

علی اکبر عسگری

و به تخت چوبی اشاره کرد و به طرف باغچه رفت. عبداللہی روی تخت نشست و سید مشغول آب دادن باغچه شد و گفت:

«محمدآقا! اول از خبرا شروع کن.»

عبداللہی کاغذهایی را که دستش بود، پس و پیش کرد و اخبار رسیده را یک یک خواند: اوضاع شهر، استان، کشور و در آخر، خبرهای جبہ. سید برگشت و باز آبپاش را پر از آب کرد. عبداللہی خلاصه‌ای از چند نامه رسیده را خواند. سید جواب آنها را داد و او نوشت. درباره بعضی از کارهای دفتر هم صحبت کردند. بعد عبداللہی بلند شد که برود، اما این پا و آن پا می‌کرد و دو دل بود حرفش را بزند یا نه. سید زیرچشمی نگاهی به او انداخت.

«اگه حرفی هست، بگو.»

عبداللہی سر به زیر بود:

«راستش فقط یه موضوعیه که می‌خواستم بیشتر توی جریان باشین.»

سید آبپاش را زمین گذاشت و رو به او ایستاد. عبداللہی با شرم حرف می‌زد:

«آقا! حرفای نامربوطی که درباره شما می‌زنن، دیگه داره از حد می‌گذره.»

سپس سرش را بلند کرد و با عصبانیت ادامه داد:

«یه مشت آدم...»

سید دستش را بلند کرد یعنی که ادامه ندهد. عبداللہی لحظه‌ای سکوت کرد و سرش را زیر انداخت، اما داشت منفجر می‌شد. سرش را بلند کرد. صورتش سرخ شده بود. با بغض گفت:

«ولی آقا! ما مثل شما نمی‌تونیم تحمل کنیم. دیگه حیا رو خورده‌ان و آبرو رو قی کرده‌ان.»

لبخند همدلانه‌ای روی لب‌های سید نشست. به طرف دوستش رفت، دست او را گرفت و میان دستانش نوازش کرد. بعد نشاندش. عبداللہی قطره اشکی را که می‌رفت از گوشه چشمش سرازیر شود، پاک کرد. سید به طرف باغچه برگشت و به گل‌ها نگاه کرد و گفت:

«می‌دونی محمدآقا! من خیلی بیشتر از اونی که شما از این حرفا شنیدی، خبر دارم. چیز تازه‌ای هم نیست. از قبل از انقلاب، خیلی سال پیش، این حرفا بوده. هر روز یه جور تهمت و دروغ.»

«اما آقا، حالا دیگه توهین و جسارت می‌کنن.»

سید به تایید، سرش را تکان داد و گفت:

سعید گفت:

«ولی سازمان تو این مرحله، به خودمون واگذار کرده.»

سارا خاک روی پاچه شلوارش را تکاند و گفت:

«به نظر من باید کاری کنیم که مردم بهش بدین بشن.»

و در جواب نگاه دوستانش ادامه داد:

«با شایعه و خراب کردنش توی جامعه می‌شه این کار رو کرد.»

حامد، دستی به میان موهایش کشید و گفت:

«اما اون نفوذ زیادی میون مردم داره.»

«می‌دونم، به‌خصوص که دانشجویهای باسوادی هم دور و برش هستن، اما مخالف هم داره. با دامن زدن به این اختلاف و استفاده از مردم ناراضی می‌تونیم محبوبیتشو ضایع کنیم.»

لحظه‌ای همه ساکت بودند، تا این که سعید سری تکان داد و گفت:

«به نظرم توی این مرحله بهترین راه همینه. با زیر شاخه‌ها تون هماهنگ کنیم. من هم مرکزیت سازمان رو در جریان می‌ذارم.»

**سید به طرف باغچه برگشت و به گل‌ها نگاه کرد و گفت: «می‌دونی محمدآقا! من خیلی بیشتر از اونی که شما از این حرفا شنیدی، خبر دارم. چیز تازه‌ای هم نیست. از قبل از انقلاب، خیلی سال پیش، این حرفا بوده. هر روز یه جور تهمت و دروغ.»**

\*\*\*

سید ظرف فلزی آبپاش را داخل حوض کرده بود که از راهرو صدای یالله شنید. بلند گفت:

«بیا تو محمدآقا»

عبداللہی همان‌طور که می‌آمد، سلام کرد و جواب شنید. بعد گفت:

«انگار تنهایی حاج‌آقا.»

«آره بیا. بیا این جا روی تخت بشین.»

حامد، کاغذ بزرگ نشان «سازمان مجاهدین خلق» را روی دیوار گرفت و همان‌طور که پشتش به دوستانش بود، پرسید:

«صافه؟»

سارا، رو به نشان، کمی خودش را این ور و آن ور کرد و جواب داد:

«آره، خوبه.»

حامد، چهار گوشه نشان را با پونز به دیوار چسباند. بعد، چند قدم عقب آمد و خوب کارش را برانداز کرد:

«حالا شد.»

سعید که روی مبل تک نفره نشسته بود و روزنامه می‌خواند، گفت:

«باید یه فکر اساسی به حال این بابا بکنیم.»

و در جواب نگاه پرسشگر دوستانش، با پشت دست، روی عکسی که در روزنامه چاپ شده بود، زد. عکسی بود از شهید دستغیب در حال سخنرانی در نماز جمعه. و ادامه داد:

«بین چی گفته‌امن اطاع‌الخمینی، فقد اطاع‌الله.»

حامد آمد و درحالی که سرش را می‌خاراند، روی مبل بزرگ رو به روی او نشست:

«این یعنی چی؟»

سعید پوزخند زد:

«یعنی هرکس از خمینی اطاعت کنه، از خدا اطاعت کرده!»

حامد با تمسخر گفت:

«عجب؟»

سارا هم آمد و گوشه دیگر مبل، کنار حامد نشست: «از این آدم، این حرفا بعید نیست. توی مجلس خبرگان (۱)، یکی از مدافعین سرسخت ولایت فقیه بود.»

حامد، نگاهی به نیمرخ سارا کرد:

«پس بی‌خود نیست که تو گزارش زیر شاخه‌های من، همه به خرافاتی بودن و سادگی‌اش اشاره می‌کنن.»

سارا، پا روی پا انداخت و گفت:

«آشتباه نکن، ساده ممکنه باشه، اما ساده‌لوح و خرافاتی نیست. اتفاقا آدم باهوش و زیرکیه.»

سعید روزنامه را تا زد و روی میز گذاشت و گفت:

«خوب! به نظر شما، در موردش باید چه کار کنیم؟»

حامد جواب داد:

«هرچی نظر سازمان باشه؟»

«مسئله مهم بعدی، عملیات نظامیه. هدف، براندازی جمهوری‌به.»  
حامد یکی از جزوه‌ها را ورق زد و نگاهی به او انداخت و خندید.  
سعید حرفش را ادامه داد:

بمب‌گذاری، از بین بردن شخصیت‌های درجه یک استان، ترور طرفداران رژیم اعم از پاسدار و حزب‌اللهی و هر اقدام دیگه‌ای که زودتر رژیم رو ساقط کنه.»

سپس عینکش را روی صورتش جابه‌جا کرد و ادامه داد:

«توی بولتن، در این مورد هم مطالب کامل و دقیقی نوشته شده. لیستی از اولویت‌های ترور هم اون جا هست.»

سارا دست به سینه نشست و گفت:

«حتما دستغیب، اولین نفره.»

«درسته، اما برای اون باید برنامه ویژه داشته باشیم.»  
حامد که هنوز جزوه را ورق می‌زد، باز سرش را بلند کرد و مشتش را محکم به هم فشار داد و گفت:

«این یکی با من. کاری می‌کنم کارستون!»

سعید خندید و گفت:

نه، برای ترورها، تا جایی که ممکنه باید از کادرهای پائین با انگیزه بالا استفاده کنیم تا اگه گیر افتادن یا شهید شدن، مشکلی برای تشکیلات پیش نیاد.»

و رو به سارا کرد و گفت:

«تهیه طرح‌های ترور و بمب‌گذاری، با مجموعه توسست. چند کار ضربتی رو باید برای همین یکی دو روزه آماده کنیم تا ضرب شستی نشون بدیم.»

لیخند مطمئنی رو صورت سارا نشست و گفت:

«وقتی سازمان، اطلاعاتیه جنگ مسلحانه رو داد، می‌دونستم کار به این جا می‌کشه، برای همین، یه چیزایی آماده کرده‌ایم. می‌گم همونا رو نهایی کنن.»

سعید گفت:

«خوبه.»

و رو به حامد کرد و ادامه داد:

«زیرشاخه‌های تو هم باید طرح‌ها رو عملیاتی کنن، اون هم با کمترین تلفات و هزینه خودی.»

حامد فقط خندید و با شوق سرش را تکان داد. سعید جزوه‌ای را از روی میز برداشت و گفت:

«حالا بولتن رو مرور می‌کنیم تا اگه مشکلی بود، حل کنیم.»

سارا هم جزوه‌ای را برداشت. سعید، قاب عینکش را روی بینی بالا برد و مشغول خواندن اولین صفحه شد:

«به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران.»

\*\*\*

آیت‌الله دستغیب لحظه‌ای روی صندلی نشست و بعد بلند شد تا خطبه دوم را بخواند. حمد الهی، درود بر پیامبر و اهل بیتش، شروع سخنرانی بود. صلوات جمعیت نمازگزار که تمام شد، ادامه داد:

«عباد الله، اوصیکم بتقوی‌الله. بندگان خدا، سفارش می‌کنم شما و خودم را به تقوای الهی که بهترین توشه همه ماست در قیامت.»

و به روال معمول از حوادث روز جامعه سخن گفت تا به آخرین مسئله رسید:

«و اما یکی از مهم‌ترین مسائلی که این روزها جامعه ما با اون درگیره، همین ترور و بمب‌گذاری‌های کوچه



بود. به باغچه نگاه کرد. سید راست می‌گفت.

\*\*\*

زنگ در چند بار با علامتی که میان‌شان قرار گذاشته بودند، به صدا درآمد، حامد به طرف در بازکن رفت و گفت:

«سارا هم اومد.»

و در را باز کرد. سارا با عجله وارد شد:

«ببخشین دیر کردم، چند بار توی خیابونا گشتم تا مطمئن شم کس تعقیب نمی‌کنه.»

**گلی را که چیده بود، بوئید و به طرف مسئول دفترش برد: «من دعاشون می‌کنم که ان‌شاءالله هدایت بشن.» و گل را به او داد و به طرف باغچه برگشت: «از اینا گذشته. مردمون نباید دست کم گرفت. ما فقط باید به اونا خدمت کنیم، اونا خادم و منافق رو خوب تشخیص می‌دن. موقعشم که بشه، تکلیف‌شونو با همه روشن می‌کنن. اون وقته که رو سیاهی به زغال می‌مونه.»**

سعید، به صندلی‌های آن سوی میز اشاره کرد و گفت:

«زودتر بیان که خیلی کار داریم.»

آن دو هم نشستند. سعید، جزوه‌هایی را از کیفش در آورد و گفت:

«با اعلام جنگ مسلحانه از طرف سازمان، دستورالعمل ویژه‌ای رسیده که باید با دقت عملیاتی بشه. اول از همه، در مورد خونه‌های امن تیمی‌یه. همه زیرشاخه‌ها باید هوشیار باشن تا لو نرن. توی بولتن، هشدارای لازم اومده. همه باید بخونن و اجرا کنن.»

و چند جزوه را جلوی حامد و چند تای دیگر را جلوی گذاشت:

«گفتم که می‌دونم. گاهی هم خیلی دلم می‌گیره، اما باز هم وقتی خودمو با بزرگای دین مقایسه می‌کنم، می‌بینم هنوز برای من اتفاقی نیفتاده. ما کجا و مصیبت اونا کجا؟»

و دست دراز کرد به طرف یکی از گل‌ها:

«اگه قراره برای خدا همه چیزمونو قربونی کنیم، خوب، یکی‌شم آبرویه. سخته، اما در راه دین، همین سختی‌هاست که ارزش داره.»

گلی را که چیده بود، بوئید و به طرف مسئول دفترش برد:

«من دعاشون می‌کنم که ان‌شاءالله هدایت بشن.»

و گل را به او داد و به طرف باغچه برگشت:

«از اینا گذشته. مردمون نباید دست کم گرفت. ما فقط باید به اونا خدمت کنیم، اونا خادم و منافق رو خوب تشخیص می‌دن. موقعشم که بشه، تکلیف‌شونو با همه روشن می‌کنن. اون وقته که رو سیاهی به زغال می‌مونه.»

ته مانده آب‌پاش را داخل باغچه ریخت و به طرف حوض رفت و باز آن را آب کرد و برگشت:

«بعدشم این رو بدون که تهمت و توهین، کار آدم‌های ضعیف و ذلیل. کسانی که دست به این کارا می‌زنن، حرف حساب ندارن و به آخر خط رسیده‌اند. اگه منطق‌شون خریدار داشت، اونو می‌گفتن، اما نداره و فحش می‌دن.»

شاخه‌های خشک کوچکی را که کنده بود، به باغچه انداخت:

«امیدوارم زودتر متوجه اشتباهشون بشن، وگرنه تو گردابی که درست کرده‌ان، فرو می‌رن و از دست کسی هم کاری بر نمیاد.»

و آب‌پاش را داخل باغچه سرازیر کرد. لحظه‌ای به سکوت گذشت. کم‌کم چهره‌اش گل انداخت و شاد شد. با صدایی که آهنگ دیگری داشت، گفت:

«الحق که آدم از دیدن این باغچه سیر نمی‌شه.»

آرامش و اطمینان پیرمرد، عبدالحسین را هم آرام کرده





و بمب‌گذاری و کشتار کودکان بی‌گناه، خودشونو رسواتر و منفورتر می‌کنن و این ملت عزیز، منسجم‌تر می‌شه.» سپس نگاهی به جمعیت کرد و گفت:

«با ترور شخصیت‌ها، این حکومت ساقط نمی‌شه. اگه شخصیتی ترور شد، خود این ملت، یکی دیگه رو جاش می‌ذاره.»

و کاغذ کوچکی را که روی میز گذاشته بود، برداشت و در جیب بغل گذاشت. بعد صدایش را کمی پائین آورد و ادامه داد:

«پس بدونن که با ترور شخصیت‌ها، هیچ سستی‌ای در حکومت پیدا نمی‌شه. توبه کنن و دست از مقابله با ملت بردارن.»

آن‌گاه دستش را روی سینه‌اش گذاشت و با خواندن سوره «والعصر» سخنانش را تمام کرد.

\*\*\*

سارا با نوک قلم به نقشه دستی‌ای که روی میز گذاشته بود، اشاره کرد و گفت:

«این مسیریه که دستغیب هر هفته از اونجا به نماز جمعه می‌ره.»

سپس جایی در میانه مسیر را با دایره کوچکی علامت زد و ادامه داد:

«توی این حوالی، یکی از نیروها با نارنجک و قدری مواد انفجاری، به بهونه‌ای به اون نزدیک می‌شه و در موقع مناسب...»

دست‌هایش را از هم باز کرد:

«بمب! هرچی اون حوالیه، دود می‌شه می‌ره هوا.»

و با لبخند موزیانه‌ای ادامه داد:

«با این نقشه، دیگه کارش تمومه.»

سعید سرش را بلند کرد و گفت:

«عالیه، اما برای این کار، یه نیروی از جون گذشته لازمه. با شهادت حامد و از هم پاشیده شدن تیم‌های عملیاتی‌اش، کسی که بتونه این کارو بکنه، برامون نمونه.»

سارا، چشمت زبیرکانه‌ای زد و گفت:

«برای اون هم فکر کرده‌ام. توی نیروهام، یه دختر پرانگیزه باقی مونده که از پیشش برمیداد.»

«چند سالشه؟»

«حدود بیست.»

«تا حالا کار عملیاتی کرده؟»

«کم، این اولین کار بزرگشه.»

«و حتماً آخریش!»

سعید با لبخند این را گفت، سارا هم خندید و به صندلی‌اش تکیه داد. سعید گفت:

«ریسکه، اما چاره‌ای نیست.»

بعد بلند شد و به طرف پنجره رفت. پرده کرکره بسته بود. لای دو پرده آن را با انگشتانش کمی باز کرد تا بیرون را ببیند:

«من به دستور سازمان، همین امشب از کشور خارج می‌شم. ترتیب خارج شدن تو و کادر اصلیت داده شده. بعد از این عملیات، با این شماره...»

و خیابونه.»

لبخندی روی صورتش نقش بست و ادامه داد:

«به قول قدیمیا، یه دیوونه، سنگی توی چاه می‌ندازه که صد تا عاقل نمی‌تونن در بیارن. حالا یه مشت بچه، کارهایی می‌کنن که یه ملت رو به دردسر می‌ندازن. من قبلاً حرف‌هامو زده‌ام. امروز می‌خوام برای بار آخر، حجت‌مو تموم کنم.»

دستش را روی میز بلندی که تا جلوی سینه‌اش را گرفته بود، گذاشت:

«من اعلام می‌کنم که منافقین توجه کنن و به آغوش اسلام برگردن. این ملت کاری به شما نداشت، اما از اون زمانی که با تیغ موکت‌بری و سلاح، در مقابلشون قیام کردین، تصمیم گرفت به امر خدا، شما رو به سزای اعمالتون برسونه.»

جمعیت با شور شروع کرد به شعار دادن بر ضد منافقین. وقتی شعارها کمی آرام شد، سید ادامه داد:

«با این که اسناد جنایات شما منافقین در تاریخ ثبت شده، باز هم می‌گم دست بردارین و به دامن ملت برگردین.»

و صدایش را کمی بلندتر کرد:

«خدا در قرآن حکم منافقین رو خدا معین کرده. از روزی هم که اعلام جنگ با ملت اسلام دادین، این حکم قابل اجراست. ملت، وظیفه‌اش اینه که شما را پیدا کنه و تحویل دادگاه بده تا حکم خدا جاری بشه.»

باز جمعیت با شور بیشتری شعار دادند. لحظه‌ای بعد، سید دستش را بلند کرد تا مردم ساکت شوند. صدای شعارها که پائین آمد، باز حرفش را پی گرفت:

«تا پیش از ۳۰ خرداد، این ملت کاری با شما نداشت، چون اعلان جنگ نداده بودین، اما حالا که این کار رو کردین، تا آخرین نفر باید ان‌شاءالله حکم خدا براتون جاری بشه، مگه توبه کنین و تغییر حال بدین.»

کسی از میان جمعیت فریاد زد:

«تکبیر...»

صدای الله اکبر مردم در فضا پیچید. شعارهای مردم که فرو نشست، سید گفت: «حضرت امام بارها گفته‌ان، من هم این جا می‌گم. منافقین بدونن با ترور شخصیت‌ها



تکه کاغذی را که از جیب پیراهنش درآورد و به طرف او دراز کرد:

«... تماس می‌گیری و با رمزی که زیرش نوشته شده، خودتو معرفی می‌کنی. بقیه کارها با اوناست، اما تا کار انجام نشده، نباید تماس بگیری، چون اونا فقط با اعلام خبر کشته شدن دستغیب که به این تلفن جواب می‌دن.»

سارا نگاهی به کاغذ انداخت و سرش را تکان داد. سعید، در اتاق قدم زد و گفت:

«مجوز عبور شما، کشتن دستغیب. مواظب باش کار درست انجام بشه.»

«مطمئن باش.»

«این عملیات برای سازمان خیلی مهمه و باید هرچه زودتر انجام بشه؛ چون با پیروزی‌هایی که رژیم توی جبهه‌ها به دست آورده، روحیه گرفته. باید این روحیه را بشکنیم.»

بعد به طرف میز برگشت و برگه‌ای را از کیفش درآورد:

**سید سراسیمه از خواب پرید.  
همسرش هم بیدار شد و شوهر را  
که به آن حال دید، با عجله بلند  
شد و چراغ را روشن کرد و پرسید:  
«طوری شده آقا؟!» سید جوابی نداد.  
سینه‌اش را مالید و آهسته ذکر گفت:  
«لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»**

«این آخرین دستورات سازمانه.»

برگه را جلو سارا گذاشت و ادامه داد:

«بعد از این مسئول همه تشکیلات سازمان در این جا تویی. ارتباطت هم با سازمان، یه طرفه است؛ یعنی در صورت لزوم، فقط اوان که با تو تماس می‌گیرن.»

سارا نگاه معناداری به او کرد و پرسید:

«پس یعنی همه چیز تمومه؟»

«هیچی تموم نیست. مبارزه در خارج کشور ادامه پیدا می‌کنه. نیروهایی هم که می‌مونن، یا به‌مرور خارج می‌شن و به تشکیلات می‌پیوندن یا برای ماموریت‌های جدید، برنامه تازه‌ای بهشون ابلاغ می‌شه.»



**مقابلش ایستاد و دستش را با نامه  
به طرف پیرمرد دراز کرد. سید نامه  
را گرفت و لبخند زد. نگاه مهربانش،  
تمام وجود دختر را لرزاند. دختر به او  
خیره مانده و صورتش عرق کرده بود.  
به سختی دست زیر چادر برد و دزدکی  
ضامن نارنجکی را که در دست دیگرش  
بود، کشید.**

نگاه از آسمان بگیرد، باز شیر را باز کرد. شهابی در  
آسمان درخشید. لبخندی بر چهره‌اش نشست و  
مشغول ادامه و ضویش شد.

\*\*\*

قبل از ظهر بود. سید و محمد هاشم، برای رفتن به  
نماز جمعه از اتاق بیرون آمدند. پدر روی پله‌هایی که  
به حیاط خانه راه داشت، ایستاد و دست در جیبش  
کرد:

«یادم رفت در اتاق رو قفل کنم.»

و کلیدی را که بیرون آورده بود، به طرف پسرش  
گرفت:

«برو قفلش کن.»

محمد هاشم، کلید را گرفت و برگشت. سید هم از  
پله‌ها پائین رفت. در حیاط، همسرش را دید که با  
نگرانی کنار در ایستاده است. انگار منتظر بود که با  
شوهر خداحافظی کند. سید لبخند مهربانی به او زد  
تا شاید کمی از دلواپسی‌اش بکاهد و بی آنکه حرفی  
بزند، دست به سینه‌اش گذاشت و بعد به آسمان اشاره  
کرد. سید از راهرو به طرف در خانه رفت و در آستانه  
ایستاد. شال سبزی که به کمرش می‌بست، کمی شل  
شده بود. آن را تا نیمه باز کرد و دوباره محکم بست. به  
کوچه و به کسانی که منتظرش بودند، نگاهی انداخت.  
نوه‌اش محمدتقی، کنار محمد عبداللّهی ایستاده بود.  
پاسدارهای محافظ هم که از مدتی قبل بیشتر شده  
بودند، این سو و آن سو مراقبت می‌کردند. سید قدم به  
کوچه گذاشت و زیر لب با خودش زمزمه کرد:

«الله و انا الیه راجعون» (۴)

پاسداری که کنار در ایستاده بود، سرش را پیش آورد  
و گفت:

«آقا! الان ماشین می‌رسه.»

سید به کوچه اشاره کرد:

«نمی‌خواد. راهی نیست. پیاده می‌ریم.»

و راه افتاد. چند پاسدار، پا تند کردند که جلوتر  
بروند و مراقب باشند. بقیه پاسداران و همراهانش  
هم به دنبالش می‌آمدند. کمی که رفت، به پشت سر  
نگاه کرد. محمد هاشم، تازه از خانه بیرون آمده بود.  
پیرمرد، سرش را زیر انداخت و سرعتش را بیشتر  
کرد. به وسط کوچه رسیده بودند که متوجه دختری  
شد که می‌خواست برای دادن نامه به طرفش بیاید،  
اما یکی از محافظان نمی‌گذاشت. با صدایی که پاسدار  
بشنود، گفت:

«بذار بیاد.»

پاسدار، نگاهی به سید کرد و وقتی اشاره دست او  
را دید، راه را باز کرد. دختر به طرف او آمد. مقابلش  
ایستاد و دستش را با نامه به طرف پیرمرد دراز کرد.

سارا جوابی نداد. فقط لبخند تلخی روی لب‌هایش  
نشست و به دست‌هایش خیره شد.

\*\*\*

سید سراسیمه از خواب پرید. همسرش هم بیدار شد و  
شوهر را که به آن حال دید، با عجله بلند شد و چراغ  
را روشن کرد و پرسید:

«طوری شده آقا؟!»

سید جوابی نداد. سینه‌اش را مالید و آهسته ذکر گفت:

«لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» (۲)

زن پرسید:

«آقا! می‌خواهین براتون یه لیوان آب بیارم؟»

سید با سر جواب داد که نه. ذکرش قطع نمی‌شد.  
برخاست و به طرف پنجره رفت. زن با نگرانی  
گفت:

«آقا...»

سید کلامش را قطع کرد:

«چیزی نپرس و بخواب.»

سپس به چهره نگران همسر نگاهی کرد و لبخند زد:

«نترس! طوریم نیست.»

زن کمی آرام شد. سید به طرف در اتاق رفت و بی  
آنکه به او نگاه کند، گفت:

«فقط توی این چند روز نمی‌تونم باهات صحبت کنم.»

با اشاره حرف می‌زنم.»

«اما برای چی آقا؟»

سید چراغ را خاموش کرد. داشت از اتاق بیرون  
می‌رفت و گفت:

«بعدا می‌فهمی.»

آهنگ صدایش عجیب بود. زن دلشوره داشت. صدای  
پای شوهر را در حیاط شنید. می‌دانست که وقت نماز  
شب اوست و می‌رود که آماده شود.

\*\*\*

سید در تاریکی حیاط، کنار حوض نشست.  
می‌خواست وضو بگیرد. صورت ماه را در آب دید.  
دلش نیامد تصویر آن را به هم بریزد. به عکس ماه  
خیره ماند. خاطره‌ای دور در ذهنش جان گرفت. یاد  
روزی افتاد که پیش استاد عرفانش «آیت‌الله انصاری  
همدانی» رفته بود. آن روز فقط یک خواسته از استاد  
داشت:

«به من بگین چگونه می‌توان به «مقام فنا» (۳)  
رسید؟»

و اصرار زیادی هم کرد، ولی استاد طفره می‌رفت تا  
اینکه سرانجام، فقط یک جمله گفت، جمله‌ای که او  
را به سکوت و فکر فرو برد:

«شما به مقام فنا خواهید رسید، اما بعد از شهادت.»

نسیمی وزید و عکس ماه در آب لرزید. سید به یاد  
خاطره مشابهی افتاد، اما این بار، او استاد بود و طرف  
پرسش. مدتی قبل بود. طلبه‌ای جوان بعد از درس  
سؤال کرد:

«می‌شه بگین منظور امام که گفتن شهید نظر می‌کنه  
به وجه‌الله، چیه؟»

و او با لبخند جواب داد:

«این از اون چیزاییه که گفتنی نیست، فقط باید دید.»  
شیر آب را باز کرد. موجی در حوض پیدا شد و  
تصویر ماه به حرکت درآمد، انگار برای او سر تکان  
می‌داد. مشتکی از آب شیر به صورتش زد. خنکا و  
تازگی وجودش را پر کرد. سرش را بالا برد. ستاره‌ها  
می‌درخشیدند و ماه بیش از همه جلوه داشت. بی‌آنکه

سید نامه را گرفت و لبخند زد. نگاه مهربانش، تمام  
وجود دختر را لرزاند. دختر به او خیره مانده و  
صورتش عرق کرده بود. به سختی دست زیر چادر  
برد و دزدکی ضامن نارنجکی را که در دست دیگرش  
بود، کشید پاسداری خواست او را عقب بزند تا راه  
باز شود، اما دخترک در جایش خشک شده بود.  
ترس و لرز داشت زانوهای دختر را خم می‌کرد  
که یکباره زمین و زمان نعره کشید. طوفان انفجار،  
موج سوزان شعله‌های آتش، هجوم بی‌رحم دریدگی،  
ترکش سنگ‌ها، گردباد تاریکی و دود، زوزه شوم  
ویرانی و مرگ، خون، تکه پاره‌های تن، بوی تلخ  
باروت و سوختگی، باران سنگ‌ریزه... و عاقبت، قرار  
بی‌قراری، مکان: در بهت، زمان: گیج.

محمد هاشم، انگار از میان نیستی بیرون می‌آمد.  
سرگشته و منگ چند قدمی دوید. پاسدارانی که از  
سوی دیگر می‌آمدند، در هول و ولا بودند. سراسیمه  
از آنها پرسید:

«آقا! ندیدین آقا رو؟!»

یکی با تعجب و ترس جواب داد:

«هنوز نیومده بودن.»

محمد هاشم با عجله دوید. آتش و دود، در آخرین  
رمق‌هایشان دست و پا می‌زدند. گرد و خاک، همه جا  
را پوشانده بود. بوی تند خون، بوی گوشت سوخته،  
بوی باروت، بیش‌تر از پیش مشامش را سوزاند. آن  
زمین کجا بود؟ کربلا بود آیا؟ بدن‌های پاره پاره،  
تن‌های لهیده. هرکدام در گوشه‌ای افتاده بودند. آنان  
که بودند؟ یاران حسین آیا؟ قافله سالارشان کو؟ آن  
پیرمرد لاغر اندام و نحیف، آن سید آرام، در میان این  
همه یورش نامردمی، کجا افتاده بود؟ نشانی آیا از او  
می‌توانست بیاید؟

پاسداران، هر یک بر سر زنان و شیون‌کنان، به سوی  
پاره تنی می‌دویدند. پسر سرگرداند و یکباره نگاهش  
در گوشه‌ای خیره ماند. آهسته جلو رفت. بالای سر  
بدنی دریده شده و پوشیده از خاک ایستاد.

«آیا تو پدر منی؟»

صدای خودش بود یا صدایی از بیابان بلا؟ عاشورای  
بی‌زمان آیا از عمق تاریخ بیرون آمده بود؟ پشتش  
زیر باری سنگین‌تر از همه عالم داشت می‌شکست.  
پاهایش دیگر تاب ایستادگی نداشت. زانویش خم  
شد. نشست. دستی بر آن صورت هنوز گرم و  
ریش‌های سفید کشید. خاک و خل، هرچه بیشتر پس  
می‌رفت، آن چهره نورانی، بیشتر نمایان می‌شد. میانه  
پلک‌های نیمه باز را انگشت کشید. سرمه خاکی، کنار  
رفت. نگاه مهربان و آشنای پدر، رو به آسمان آبی،  
بی‌حرکت مانده بود. دیگر جای هیچ تردیدی نبود.  
خم شد و روی پدر را بوسید.

صدای آژیر آمبولانس‌ها می‌آمد. شیون و زاری،  
هر لحظه بیشتر می‌شد. مردم، از دور و نزدیک هجوم  
می‌آوردند. صدای مهیب انفجار، خبر شومی را جار  
زده بود و به‌زودی، همه شهر به دنبال امام جمعه خود  
می‌گشتند، امام جمعه‌ای که یک تکه از شال سبزش  
به شاخه درختی در آن نزدیکی چسبیده بود و مانند  
بیرقی عاشورایی، در نسیم نیم‌روزی، پرواز می‌کرد.

\*\*\*

سارا قوطی نوشابه را از داخل یخچال بیرون آورده  
بود که اخبار شروع شد. با عجله به طرف رادیو رفت  
و صدای آن را کمی بلندتر کرد. بعد روی مبل راحتی





گذاشت و به طرف تلفن رفت. از روی تکه کاغذی که سعید به او داده بود، شماره‌ای را گرفت. لحظاتی منتظر شد، اما کسی پاسخ نداد. گوشی به دست، انگشت دست دیگرش را روی دکمه قطع تماس گذاشت. گوینده هنوز داشت اطلاعیه را می‌خواند.

«ایا ما این بزرگان و علما و معلمان ارزشمند را برای جبران شکست آمریکا در منطقه و صدام آمریکایی در جبهه‌ها از دست می‌دهیم؟»

دوباره شماره را گرفت. یک گوش به گوشی و گوش دیگر به رادیو داشت:

«رحمت خداوند بر این مجاهدان عظیم‌الشان که شهادتشان پیروزی اسلام را بیمه می‌کند و ننگ و نفرت بر آمریکای جنایتکار و دست‌نشان‌دگان و هواداران آن.»

گوشی را به گوش دیگرش گذاشت. هنوز صدای بوق شنیده می‌شد و او منتظر بود، منتظر کسی که از آن سو گوشی را بردارد و جوابش را بدهد. خیابان، پر از جمعیت بود:

«فریاد یا محمد! کشتند امام جمعه را!»

دوازده هودج پوشیده در پرچم سرخ و سفید و سبز، بر فراز دست‌ها پیش می‌رفت. موج دست‌ها بود و آن آشیانه‌های پرواز که یکی‌شان با عمامه رویش، جلوه بیشتری داشت. نوحه‌ای از بلندگوهای دو سوی خیابان پخش شد و جمعیت هم کم‌کم با آن هم صدا شدند. دست‌ها بالا می‌رفت و روی سینه‌ها پائین می‌آمد. شور و نوا، فریاد شدند: فریادی که آسمان هم طاق شتندش را نداشت:

«دیده‌ها بارد/ سینه‌ها نالد/ دستغیب صد پاره شد/ دیگر نمی‌آید.»  
خرداد ۱۳۸۷

پانوش:

۱. مجلس خبرگان قانون اساسی: این مجلس در تابستان ۱۳۵۸ شمسی (یعنی حدود شش ماه بعد از پیروزی انقلاب) برای تهیه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با رای مردم تشکیل شد. در این مجلس، نمایندگان از همه استان‌های کشور حضور داشتند که آیت‌الله دستغیب، یکی از نمایندگان استان فارس بود. در آذر همان سال، قانونی که این مجلس آماده کرده بود، به رای ملت گذاشته شد و به تایید رسید.

۲. هیچ حرکت و نیرویی نیست مگر به وسیله خدای برتر و بزرگ.

۳. مقام فنا: مقام نیستی و نابودی، یکی از مقام‌های عالی عرفانی که در آن عارف الهی، خود و همه عالم را در ظهور خداوندی، نیست و هیچ می‌یابد.

یله شد. همان‌طور که حدس می‌زد، اولین خبر، مربوط به عملیات آنها بود:

«امروز، ۲۰ آذر ۱۳۶۰، آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب در مسیر حرکت به سوی نماز جمعه، در یک عملیات تروریستی، توسط منافقین به شهادت رسید.»

سارا با خوشحالی در قوطی را باز کرد. صدایی از قوطی بلند شد و قدری نوشابه با فشار گاز به سر و لباسش پاشید.

«آه، گندت بزنه.»

این را با عصبانیت گفت و چند دستمال کاغذی از جعبه آن بیرون کشید. گوشش به رادیو بود:

«به گزارش خبرنگار ما، در این حادثه، به جز امام جمعه شیراز، ۱۱ نفر دیگر به شهادت رسیده و ۹ نفر نیز مجروح شده‌اند. نوه و مسئول دفتر آیت‌الله دستغیب، جزو شهدا بوده‌اند. به گفته یک مقام آگاه، عامل ترور، دختری عضو گروهک منافقین بوده که برای انجام عمل شوم خود، از حداقل دو کیلوگرم مواد «تی‌ان‌تی» استفاده کرده است.»

گوینده می‌خواست اطلاعیه امام خمینی را بخواند. سارا به اتاق دیگر رفت و لباسش را عوض کرد. وقتی برگشت، هنوز اطلاعیه خوانده می‌شد:

«شما فرضاً «شهید بهشتی» (۵) را گناهکار بدانید. شهدای دیگر مثل «شهید مدنی» (۶) و شهید دستغیب را که جز تربیت محرومان و هدایت مردم گناهی نداشتند، با چه انگیزه‌ای شهید می‌کنید؟»

سارا پوزخندی زد و قوطی نوشابه را برداشت. همان‌طور که ایستاده بود، کمی از نوشابه را مزمه کرد. اطلاعیه ادامه داشت:

«امروز، روز جمعه و نماز و عبادت، دست جنایتکار آمریکا، شخصیتی ارزشمند و مربی بزرگ و عالم عاملی را که گناهش فقط تعهد به اسلام بود، از دست ملت ایران و اهالی محترم فارس گرفت و حوزه‌های

**دوازده هودج پوشیده در پرچم سرخ و سفید و سبز، بر فراز دست‌ها پیش می‌رفت. موج دست‌ها بود و آن آشیانه‌های پرواز که یکی‌شان با عمامه رویش، جلوه بیشتری داشت. نوحه‌ای از بلندگوهای دو سوی خیابان پخش شد و جمعیت هم کم‌کم با آن هم صدا شدند. دست‌ها بالا می‌رفت و روی سینه‌ها پائین می‌آمد.**

علمیه و اهالی ایران را به سوگ نشاند.»

سارا نوشابه را جرعه جرعه قورت داد و احساس غرور کرد.

«حضرت حجت‌الاسلام و المسلمین، شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب را که معلم اخلاق و مذهب نفس (۷) و متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود، با جمعی از همراهانش به شهادت رساندند و خدمت خود را به ابرقدرت و ابرجنایتکار زمان ایفا (۸) کردند.»

سارا با خنده تمسخرآمیزی، قوطی خالی را روی میز

۴. سوره بقره، بخشی از آیه ۱۵۶: «ما از خدائیم و ما نایم به سوی او بازگشت‌کننده»

۵. شهید بهشتی: بالاترین مقام قضایی وقت، در جمهوری اسلامی ایران. او از یاران امام خمینی و جزو مبارزان برجسته روحانی قبل از انقلاب بود. وی همچنین عضو شورای انقلاب از موسسین حزب جمهوری اسلامی و دبیرکل این حزب بود. او در هفتم تیر ۱۳۶۰ هجری شمسی، همراه ۷۲ تن دیگر، با یک بمب‌گذاری توسط منافقین به شهادت رسید.

۶. شهید مدنی: امام جمعه تبریز بود. او قبل از شهید دستغیب در سال ۱۳۶۰ شمسی، توسط منافقین در نماز جمعه به شهادت رسید.

۷. مهذب نفوس: پاک و پاکیزه‌کننده جان‌ها؛ لقبی برای معلمان اخلاق.

۸. ایفا: وفا کردن به پیمان و دوستی.

مآخذ:

۱. یادواره شهید دستغیب، محمد هاشم دستغیب، کانون تربیت، شیراز، آذر ۱۳۶۳
۲. نفس مطمئنه (پاران امام به روایت اسناد ساواک، کتاب دهم؛ شهید آیت‌الله عبدالحسین دستغیب)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، خرداد ۱۳۷۸
۳. شاهد عتیق (نگاهی به زندگی شهید آیت‌الله دستغیب)، علی نورآبادی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، پائیز ۱۳۸۳
۴. صحیفه امام، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره). ■

## صلوة الخاشعین

این کتاب پر ارج نخستین اثر شهید محراب آیت‌الله دستغیب است که اولین چاپ آن به صورت چاپ سنگی در ۴۵ سال قبل انجام گرفته است، در بحبوحه شور و شوق آن شهید به معنویات نوشته شده و همان طور که از نامش پیداست از آیه شریفه الهام گرفته که در سوره مؤمنون می‌فرماید: «قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون» هر آینه اهل ایمان رستگار شدند آنان که در نمازشان خاشع می‌باشند. سالیان دراز این کتاب نایاب بود و مشتاقان از دور و نزدیک به سراغش می‌آمدند، اما مقدر چنین بود که پس از شهادتش این کتاب کیمیا اثر، در اختیار علاقمندان قرار گیرد.

این کتاب از مقدمه و چهار مطلب و خاتمه تشکیل شده است. در مقدمه آن مختصری از اصول عقاید و بخشی از روایاتی که درباره فضیلت نماز رسیده است سخن می‌رود که نماز مقبول موجب خاموش کردن آتش‌های افروخته شده است و از هر صدقه و حج و عمره‌ای برتر است.

در مطلب اول در باره دلیل‌های لزوم حضور قلب و شرح معنی خشوع و خضوع بحث می‌کند و نماز را برای برپا داشتن یاد خدا می‌داند و می‌فهماند که چگونه نمازگذار با پروردگارش مناجات‌کننده است و جز به مقدار حضور قلب از نماز پذیرفته نیست.

در مطلب دوم مقصود از حضور قلب و چگونگی تحصیل آن را تشریح می‌نماید و پیدا شدن حضور قلب را در ایجاد مقتضی و برطرف کردن موانع می‌داند و مقتضیات آن را مهم دانستن نماز می‌شمارد که در نتیجه فهمیدن فناء دنیا و بقاء آخرت و یقین به لذت‌های معنوی می‌داند که نماز وسیله تحصیل آنهاست و خلاصه اساس غفلت را در دنیادوستی می‌داند که به زینت‌های واهی آن دل بسته و از یاد خدا بی‌خبر می‌سازد.

در مطلب سوم مانی افعال و اقوال نماز و مقدمات آن مورد بحث قرار می‌گیرد و برای طهارت معنوی که از

**کتاب پر ارج صلوة الخاشعین نخستین اثر شهید محراب آیت‌الله دستغیب است که اولین چاپ آن به صورت چاپ سنگی در ۴۵ سال قبل انجام گرفته است، در بحبوحه شور و شوق آن شهید به معنویات نوشته شده. سالیان دراز این کتاب نایاب بود و مشتاقان از دور و نزدیک به سراغش می‌آمدند، اما مقدر چنین بود که پس از شهادتش این کتاب کیمیا اثر، در اختیار علاقمندان قرار گیرد.**

مقدمات نماز مقبول است، پاک‌ی از کبر و فخر و هوی حقد و حسد و عداوت ستم و متابعت و میل به شهوات، حب دنیا و غفلت از یاد حق را شرط می‌داند، لباس تقوا را برای پوشش در حقیقت نماز لازم می‌داند و به جا آوردن نماز را در خانه محبوب مؤثرتر می‌بیند. آنگاه در افعال نماز از قیام و رکوع و سجود و جلوس و اقوال نماز از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود و تسبیحات و تشهد و سلام، کلمات نغز و جملاتی پر معنی را همراه با آیات و روایات بیان می‌فرماید.

در مطلب چهارم از شرائط و معانی باطنی نماز و موانع قبولی آن سخن می‌رود و برای تحصیل حضور قلب راهنمایی‌هایی از بزرگداشت حق و تنظیم او همراه با شناختن پستی نفس خود می‌نماید و لازمه این دو معرفت را خشوع معرفی می‌نماید. از خوف و رجاء در نماز سخن می‌گوید و از پیدا شدن عجب می‌ترساند و در آخر در باره حدیث مشهور معاذ برای پیشگیری از پیدا شدن موانع قبلی بحث می‌نماید.

خاتمه کتاب را بخشی از دستورات سیر و سلوک الی‌الله

تشکیل می‌دهد که چگونه فکر و اندیشه را باید کنترل نمود و اوقات شبانه روز را تقسیم کرد و در هر حال از توشه آخرت غفلت ننمود.

## داستان‌های شگفت

رغبتی که همگان به شنیدن سرگذشت دیگران دارند قابل انکار نیست، بخشی از سرگرمی‌های زندگی را همین موضوع تشکیل می‌دهد و فرصت‌طلبان از این احساس طبیعی نهایت بهره را برده و با ذکر داستان‌های جعلی و سرگذشت‌های مهیج دروغین جیب خود را پر می‌سازند. قرآن مجید و دیگر کتاب‌های آسمانی از این احساس طبیعی بشر استفاده مثبت فرموده و با ذکر داستان‌های حقیقی و سرگذشت خوبان و بدان نکات متعددی را یادآوری می‌فرمایند و بدیهی است که بیان حقایق در ضمن داستان رساتر و در دل بهتر جا می‌گیرد. بزرگان دین نیز این روش کتاب آسمانی را پیروی کردند و حقائق و معارف را در ضمن داستان‌ها و مثل‌ها بیان کردند تا گیراتر و به فهم و قبول نزدیک‌تر باشد.

در این دوره نیز شهید محراب حضرت آیت‌الله دستغیب بخشی از عمر پر برکت خود را به ثبت و نوشتن خاطراتی که از بزرگان دین و صاحبان تقوی و یقین داشتند صرف کردند و حاصل این رنج، کتاب پر ارج «داستان‌های شگفت» و به‌راستی و بدون اغراق کتابی است بی‌نظیر که از جنبه‌های متعدد برای اجتماع مفید است. این کتاب در چهارمین چاپ آن که کامل‌ترین چاپ‌هایش می‌باشد در ۱۴۸ داستان تنظیم شده و با نتیجه‌گیری‌های جالب آن، شهید از هر داستانی حقایق را با قلم رسا ضمیمه شیرینی داستان نموده است که برای هر پیر و جوان، عالم و عامی علاوه بر اینکه سرگرم‌کننده است، دانشی بر معلوماتش می‌افزاید و ایمانش را به غیب زیاده‌تر و امیدش را به پروردگارش قوی‌تر می‌سازد. من در این مقام هرچه بخواهم درباره این کتاب بنویسم بهتر از مقدمه مختصری که خود آن شهید در ابتدای این کتاب نوشته نمی‌بینم. به گفته یکی از دوستان این مقدمه به اندازه همه این کتاب

# جلوه‌های ماندگار دعوت به حق ...

معرفی و شرحی از آثار علمی شهید آیت‌الله دستغیب  
آیت‌الله سید محمد هاشم دستغیب

## • درآمد

معلم اخلاق و مذهب نفوس، شهید آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب (قدس سره‌الشریف) بیش و قبل از هر چیز در جامعه دینی ما مکانتی عرفانی دارد. او را به تقرب به خدا و دستگیری از بنده‌گان او می‌شناسند و آثار ماندگارارش که پس از سال‌ها هنوز مورد مراجعه مشتاقان عرفان اسلامی است، شاهی بر این مدعاست. آنچه در پی می‌آید معرفی جامعی است از این آثار ارجمند که توسط فرزند گرانمایه‌اش سید محمد هاشم دستغیب صورت گرفته است.







حال از پیچیدگی عبارت و غلاظت سخن خالی است و با بیانی رسا و شیوا مطالب را می‌رساند.

#### قلب سلیم

مستفاد از آیات و اخبار، برنامه پیغمبران در تزکیه و تعلیم خلاصه می‌شود که برای کمال انسانیت راه منحصر می‌باشد، تزکیه یعنی پاکسازی نیز قبل از تعلیم لازم است. وظیفه انبیاء پاک کردن مردم از رذائل اخلاقی و زشتی‌های نفس و به تعبیر دیگر مساعد کردن زمینه برای بارور شدن اعمال و اعتقادات است، بدیهی است اگر بهترین تخم‌ها را با آبیاری مرتب ولی در زمین نامساعد بکارند نه تنها نفعی ندارد بلکه خود آن تخم را نیز از کف داده‌اند، اینست که گفتیم برنامه پیغمبران پیش از تعلیم تزکیه است یعنی آمادگی نفس برای بارور شدن اعتقاد و عمل.

اگر بیماری‌های اندرون برطرف نگردد آنچه اسباب هدایت از جهت تعلیمی است نتیجه عکس دارد همانطوری که از آیات و اخبار بسیاری استفاده می‌گردد.

برنامه تزکیه انبیاء نیز در دو مرحله بیرون و اندرون دنبال می‌شود یعنی برای پاک شدن نفس و بارور شدن اعتقاد و عمل لازم است موانع و خار و خاشاک برطرف گردد موانعی که مربوط به اعضاء و قلب است یا به تعبیر صریح از گناهان بدنی و قلبی دور شود.

تزکیه نسبت به افعال همان ترک گناهان کبیره است و تا شخص از همه کبائر پرهیز نکند نباید انتظار داشته باشد اعمالش سودمند شود همانطور که در صریح قرآن است: «خداوند تنها از پرهیزکاران می‌پذیرد»

تزکیه نفس و پاکی اندرون را نیز شرط هدایت و سعادت

**شهید دستغیب بخشی از عمر پر برکت خود را به ثبت و نوشتن خاطراتی که از بزرگان دین و صاحبان تقوی و یقین داشتند صرف کردند و حاصل این رنج، کتاب پیر ارج «داستان‌های شگفت» و بهرآستنی و بدون اغراق کتابی است بی‌نظیر که از جنبه‌های متعدد برای اجتماع مفید است.**

دانسته و می‌فرماید: «کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ستم نپوشاندند برای ایشانست امنیت و ایشانند راه یافتگان» (سوره انعام ۶ آیه ۸۲)

اینجاست که شهید محراب آیت‌الله دستغیب پس از کتاب گناهان کبیره به فکر تکمیل آن در مرتبه دوم تقوی افتاد و به تعبیر خودش «قلب سلیم» کلاس دوم این راه است. این کتاب را در دو بخش عمده تنظیم کرده است، بخش اول در عقائد و بخش دوم در اخلاق، از آنچه باید نفس انسانی پاک باشد و به هرچه که بایستی آراسته شود با بیانی رسا و قلمی شیوا به رشته تحریر درآورده است.

#### قیام حسینی(ع)

قیام ابی‌عبدالله‌الحسین(ع) نقطه عطفی در تاریخ اسلام

ارزش دارد، البته برای اهلش.

«این ضعیف در مدت عمر خود داستان‌هایی از بندگان صالحین و صاحبان تقوی و یقین دیده و شنیده‌ام که هر یک از آنها شاهد صدقی است بر الطاف الهیه از پیروزی کرامات و استجابت دعوات و نیل به درجات و سعادت و دیدن آثار توسل به قرآن مجید و ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین. در این هنگام که سنین عمرم رو به آخر و از پنجاه و پنج گذشته و قاصدهای مرگ یعنی ضعف قوا و هجوم امراض مرا به قرب رحیل در جوار رب جلیل و ملاقات اجداد طاهرین و سایر مؤمنین بشارت می‌دهد، خواستم آنچه از آن داستان‌ها به خاطر دارم در این اوراق ثبت کنم به چند غرض:

۱- هرچند از عباد صالحین نیستم، لکن ایشان را دوست دارم و آرزو مندم که از آنها بگویم و از آنها بنویسم و از آنها بشنوم و آنها را ببینم، «گر از ایشان نیستی می‌گو از ایشان».

۲- چنانکه در حدیث رسیده نزد یاد خوبان، رحمت خدا نازل می‌شود. امید است نویسنده و خوانندگان عزیز مشمول این رحمت باشیم.

۳- چون هر یک از این داستان‌ها موجب تقویت ایمان به غیب و رغبت قلوب به عالم اعلی و توجه به حضرت آفریدگار است، آنها را ثبت کردم تا فرزندانم و سایر خوانندگان بهره‌مند شوند و خصوصاً در شذائات و مشکلات دچار یاس نشوند و دل به پروردگار قوی دارند و بدانند که دعا و توسل را آثاری است حتمی، چنانکه سعی در تحصیل مراتب تقوی و یقین را مقامات و درجاتی است که از حد ادراک بشر افزون است.

۴- شاید پس از من عزیزی از مطالعه آنها با پروردگار خویش آشنا شود و او را یاد کند و حال خوشی نصیبش گردد. خدا هم به فضل و رحمتش این روسیاه را یاد فرماید.

#### گناهان کبیره

راه رسیدن به درجات عالی و پذیرفته شدن عبادت و شرط رستگاری، تقواست و خداوند پرهیزگاران را دوست می‌دارد و بهشت جاویدان را برایشان آماده فرموده است، بلکه ارزش هر کس به اندازه تقوای او است. مرتبه نخستین تقوا انجام واجبات و ترک محرمات است و شخص مسلمان باید واجبات و محرماتش را بشناسد تا با رعایت آنها از هلاکت ابدی برهد و به رستگاری همیشگی برسد.

عمده واجبات که همان فروع دین باشد، در رساله‌های عملی موجود و مورد استفاده طالبین می‌باشد، ولی جهت دوم تقوی که پرهیز از گناه است، با اینکه به مراتب مهم‌تر و لازم‌تر است تا زمینه پذیرفته شدن واجبات فراهم گردد، آن طوری که شایسته است به واسطه ندانستن و نشناختن گناهان رعایت نمی‌شود و متأسفانه برای جبران این نقص بزرگ در اجتماع دینی ما قدم مثبت و شایان توجهی برداشته نشده است و تا چندی قبل کتاب به زبان فارسی در این باره مشاهده نشده است، لذا برای برطرف کردن این کمبود در سطح جامعه اسلامی، بزرگمرد عالم اسلام و افتخار جامعه روحانیت شهید محراب حضرت آیت‌الله دستغیب چندین سال به تألیف و تدوین این کتاب ارزنده همت گماشت و به‌حق شاهکار آثار خودش را تقدیم اجتماع نمود و راستی اثری بی‌نظیر و جامع را که عالم و عامی هرکس در هر حدی از معلومات است می‌تواند از آن استفاده نماید، از خود به جا گذاشت. به فرموده خودش کتاب «گناهان کبیره و قلب سلیم» حاصل عمر من است با اینکه از نظر علمی بسیار غنی است و از نظر مدرک چیزی فروگذار نشده است، در عین

می‌باشد که چون کوکب درخشانی فصل جدیدی در زندگی بشریت می‌گشاید، انقلابی که مبدأ و منشأ انقلابات دیگر و حرکتی شگرف که موجب تحرک بیشتر گروه‌ها و جنبشی فوق‌العاده که سبب بیداری توده‌ها و پیدایش افکار جدید و آزادپخواهی‌های حقیقی که در بندگی خدا خلاصه می‌شود، گردد.

با فریاد «مرگ با شرافت بهتر از زندگی ننگین است» و «اگر دین ندارید، در زندگی دنیائیان آزاد مرد باشید» روح حمیت و جوانمردی را در غافلان و بی‌خبران بیدار می‌کند و با ناله «خدا یا به خواست تو خوشنودم و برای فرمانت فرمانبردار، جز تو معبودی ندارم» راه بندگی را در رضا و تسلیم برای خدا می‌نمایاند و با مناجات «همه مردمان را به جملگی در راه دوستی تو رها نمودم و خانواده‌ام را برای دیدارت به اسارت دادم.

خداوندا اگر مرا در راه دوستیت پاره پاره کنی، دلم به غیر تو مایل نمی‌گردد» راه عشق‌بازی و محبت‌ورزی حقیقی را نشان می‌دهد.

زاده حسین و پیرو مکتبش که خون حسینی(ع) در اعماق وجودش می‌جوشید، حضرت آیت‌الله شهید عبدالحسین دستغیب در زمینه قیام جدش حسین علیه‌السلام سخنرانی‌های جالب و آموزنده‌ای دارد که تا این تاریخ تنظیم نشده و امید است بزودی این اثر نفیس هم در اختیار علاقمندان گذاشته شود و شکی نیست که چون سایر آثار معظم له مورد استقبال همگان قرار می‌گیرد.

#### سیدالشهداء

رواج مکتب اهل بیت و دوستی ایرانیان به این خانواده بحث‌های متعددی راجع به حضرت اباعبدالله‌الحسین(ع) را پیش آورد و مخصوصاً درباره قضیه کربلا مطرح می‌شود، آیا واقعه کربلا تقدیر خدائی بود؟ و آیا مقدرات مستلزم جبر است؟ پس حسین(ع) و یارانش مزدی ندارند و قاتلینشان نیز عقابی نباید داشته باشند چون جبر



کمین او هستند، با این ترتیب راستی که بیچاره‌وار نیاز به پناهندگی دارد تا با کمک نیروئی فوق ماده و طبیعت او را دستگیری نماید و از دشمن خارجی‌اش شیاطین انسی و جنی حفظ کند و در مبارزه با نفس و دشمن داخلی نیز او را یاری نماید. آن نیروی لایزال جز حول و قوه خدا چیست و آن یاور حقیقی جز حق کیست؟ لذا برای خداپرستان و اهل تقوی جز پناهندگی به درگاه خدا از شر شیطان راهی نیست.

این معنی «استعاذه» است که در جمله «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» خلاصه می‌شود، اما به زبان گفتن آسان ولی با حقیقت آنرا پیاده کردن مشکل است. اینجاست که شهید محراب آیت‌الله دستغیب با آن احاطه کم‌نظیری که به آیات و اخبار و کتاب‌های روایی داشت و با آن برداشت‌های صحیحی که از آیات و اخبار می‌کرد، در همین یک موضوع سسی مجلس سخنرانی فرمود و درباره حقیقت استعاذه، معنی و اهمیت آن، شرائط و ارکان آن صدها مطلب جالب و خواندنی و شنیدنی آموخت. با عنوان کردن آیات قرآن و استشهاد به آنها ارکان اساسی استعاذه را در پنج مطلب پرورانید، تذکر، توکل، اخلاص و تضرع، حقایق را با زبانی ساده و بیانی رسا که برای همه کس قابل درک باشد تذکر فرمود.

معاد

سخن از آخرت و مواقف آن بسیار رفته، اما سخنی شیرین‌تر از گفتار مرد آخرت شهید محراب آیت‌الله

**شهید در بحث نبوت در کتابی جامع با بیانی رسا و بسیار ساده، نخست از روی دلیل عقل ثابت می‌کند که بشر چون مدنی‌الطبع و خواهی نخواهی اجتماعی است، نیاز به مقرراتی دارد تا در موارد اصطکاک منافع، طبق آن مقررات عمل شود و از حیث معنویت نیز هر فردی نیاز به راهنما دارد تا بتواند به سعادت ابدیش برسد.**

دستغیب در این باره سراغ ندارم. یک ماه مبارک رمضان در این باره سخن گفت و خلاصه آن به صورت کتابی جالب به نام «معاد» آن به دست علاقمندان رسیده و هنوز مکرر به چاپ می‌رسد، حتی در سنگرهای مبارزین ما در جبهه‌ها نقش عمده و به‌سزائی ایفا می‌کند و به یاد لقاء حق آنان را در دفع دشمن بی‌باک می‌نماید. بحث‌های این کتاب از نخستین منزل که مرگ و حالت اختضار است شروع می‌شود، از کیفیت فیض روح و آسانی و سختی جان دادن، حضور اهل بیت هنگام نزع و از پرسش‌های قبر و فشار آن صحبت می‌کند. در فصل دوم از برزخ و عالم مثالی و وادی‌السلام و وادی بروهت، مظهر بهشت و

است؟ دیگر آنکه آیا حسین(ع) می‌دانست در این سفر کشته می‌شود یا نمی‌دانست؟ اگر می‌دانست چرا رفت و به دست خود، خودش را به هلاکت انداخت و اگر نمی‌دانست چگونه امام معصوم از چنین جریان مهمی بی‌اطلاع است و با علم امام و مقام امامت منافات دارد. از همه اینها گذشته هدف حسین(ع) از حرکت به سوی کربلا چه بود؟ آیا برای ریاست و تشکیل حکومت بود یا برای نهدی از منکر و یا به قول عوام برای شفاعت کردن از گنه‌کاران امت، خودش را به کشتن داد؟ دیگر آنکه چرا زن‌ها و بچه‌ها را با خودش آورد؟ کسی که می‌داند کشته می‌شود، چرا به خانواده‌اش زحمت سفر را تحمیل می‌کند؟ مصیبت و داغ مردان برای آنان کافی است، چرا مرارت اسارت به آن افزوده گردد؟

اینها و نظائرش بحث‌هایی است که در ایام عاشورا توسط آیت‌الله شهید دستغیب در سالیان پیش انجام گرفته و قسمت‌هایی از آن ثبت شده است. بیست مجلس از این سخنرانی‌ها به نام کتاب «سیدالشهداء» به چاپ رسیده است و با مطالعه این کتاب که به زبانی بسیار ساده و قابل فهم برای عموم بیان شده است، از مطالعه بسیاری از کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده، خواننده بی‌نیاز می‌شود.

همچنین در این کتاب شریف هدف عالی حسین(ع) را معرفی ایمان و حقیقت بندگی دانسته و شأن آقا را بالاتر از قیام به خاطر ریاست دنیوی و تشکیل حکومت به جهت مادی آن می‌داند. در این کتاب ثابت می‌کند که حسین(ع) می‌دانسته در سفر کربلا کشته می‌شود و وظیفه خطیرش اقتضای می‌کرده حرکت کند و دین اسلام را با کشته شدنش حفظ نماید و بدون اینکه خود را به هلاکت بیندازد، هدف حاصل نمی‌شد و بلکه اگر به کربلا نمی‌رفت، خود را به دست خودش به هلاکت همیشگی افکنده بود. بردن زن‌ها و بچه‌ها نیز ضروری بود تا جلوی تبلیغات سوء بعدی بنی‌امیه را بگیرد و آنان را مفتضح نماید و در حقیقت اسارت زن‌ها متمم قیام و شهادت ابی‌عبدالله(ع) بود تا نهالی را که نشاند، آبیاری کنند و بارور گرداند.

خطبه شعبانیه

در آخرین روزهای ماه شعبان، رسول خدا(ص) در خطبه نماز جمعه مطالب لازم و عام‌النفعی راجع به برنامه اسلامی ماه مبارک رمضان تذکر فرمود. نخست بزرگی این ماه عزیز را رساند که بهترین ماه‌هاست، شب‌هایش بهترین شب‌ها و روزهایش بهترین روزهاست. در این ماه شریف، خداوند بندگانش را به مهمانی دعوت فرموده است و پذیرائی‌های مناسب مقامش از آنان می‌فرماید؛ نفس‌هایشان تسبیح و خوابشان عبادت و اعمالشان پذیرفته و دعایشان مستجاب است، لذا پیغمبر(ص) مسلمانان را به دعا و نیت راست و دل پاک تشویق می‌فرماید تا از خدا بخواهند به روزه و خواندن قرآن در این ماه موفق گردند و مشمول رحمت‌های الهی گردند، مخصوصا در اوقات نمازهای واجب دست به دعا بردارند که بهترین ساعات است و خداوند در این ساعات نظر لطف به بندگانش داشته، مناجاتشان را پاسخ و دعایشان را مستجاب می‌فرماید. سپس به رعایت زیردستان سفارش می‌فرماید و مخصوصا افطار دادن را به مقدار توانائی هرکس تاکید می‌فرماید.

استعاذه

بشر ضعیف آفریده شده و با اقتضائات مادی و شهوانی که در نهادش نهفته است و اسباب غفلت و دوری از یاد خدا و آخرت از درون و بیرون برایش آماده شده است و دشمن بزرگش شیطان مرتباً خود و فرزندان و یارانش در

دوزخ برزخی و از حوض کوثر سخن می‌رود و به پاره‌ای شبهات پاسخ می‌دهد.

در فصل سوم قیامت را مطرح می‌سازد و برپائی آن را لازمه عدل خدا می‌داند و نمونه‌هایی از زنده کردن مرده‌ها را در این عالم، شاهد توانائی خدا می‌داند. آنگاه از فزع قیامت و کسانی که در ماندن بحث می‌کند، از نشانه‌های گناه بر چهره مجرمین و روز پنجاه هزار ساله و نامه اعمال سخن‌ها می‌گوید. آنگاه از میزان و سنجش اعمال، از حساب و تفکر و اخذ حقوق و سپس از صراط و عقبات هفتگانه آن و در آخر از شفاعت و اعراف بحث می‌کند. سپس به سراغ بهشت می‌رود و از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها، کاخ‌ها و کرسی‌ها و فرش‌ها و ظرف‌ها و همسران بهشتی و گل‌ها و عطرها، نغمه‌ها و لذت‌های روحانی آن یاد می‌کند. آنگاه از دوزخ و عذاب‌های مختلف آن، از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و لباس‌ها، روی سیاه و غل و زنجیر و موکلین جهنم و عذاب‌های روحی طاقت فرسایش خبر می‌دهد و به اشکال‌هایی که شده پاسخ کافی می‌دهد که خدای رحمان را با عذاب چه کار و عمر کوتاه چرا عذاب همیشگی به دنبال داشته باشد؟ خدایش او را غریق رحمت کند و با اجداد طاهرینش محشورش فرماید.

توحید

در آخرین ماه شعبان از عمر پربرت مرد خدا شهید محراب آیت‌الله دستغیب به دعوت صدا و سیما جمهوری اسلامی مرکز شیراز سلسله بحث‌های عام‌المنفعه را شروع کردند و ۳۴ جلسه آن به نام کتاب «توحید» چاپ و در اختیار علاقمندان گذاشته شد.

شهید عبارات نخستین خطبه نهج‌البلاغه را در معرفی خداوند مورد بحث قرار می‌دهد و با بیانی ساده مطالب مشکل را خیلی جالب پیاده می‌کند، خدا را همراه هر موجودی بدون حلول و اتحاد معرفی می‌کند و





برای آگاهی برداشتن حجاب را از چشم دل ضروری می‌شمارد، حرکات کمی و کیفی را نشانه محرک دانا و اصلاً آفرینش را برای پی بردن به علم و قدرت بی‌پایان خداوند می‌داند.

آیات خدا را تذکر می‌دهد، نر و ماده و دوستی همسر و خواب و آثار شگفت و کرات آسمانی با حرکات منظم و ابرهائی که مسخرند و بدن انسان و قدر تنهائی عجیبی را که در آن به کار رفته است، یادآور می‌شود. از تسبیح ملکوتی موجودات و نظر استقلالی و مرآت و مراتب یقین سخن می‌رود و امنیت را نتیجه ایمان می‌داند، نه دانش تنها و ثابت می‌کند که اگر در بندگی خالص شوید، چشمه‌های رحمت از دل‌هایتان جاری می‌شود.

در بحث توحید ذاتی ثابت می‌کند که تعدد در واجب‌الوجود محال است و حلول و اتحاد کفر آنگاه وحدت خالق را از وحدت خلق و ربط و ارتباط بین آفریده‌ها و هدف از آفرینش آنها را نشانه یکتائی آفریدگارشان می‌داند. از شرح صدر سخن می‌گوید و نشانه‌های آن را برمی‌شمارد و از اینکه هستی مطلق قابل تعدد نیست پرده برمی‌دارد و برای معیت خدا به موجودات به معیت روح به بدن تشبیه می‌کند و از احاطه نفس احاطه رب را می‌فهماند و معیت قیومیه را همان رحمت رحمانیه و رحیمیه خدا می‌داند و از روایتی جالب منتهای قرب بنده را به خدا به برکت ملازمت نوافل بیان می‌کند. در بحث توحید صفاتی، همه صفات را به علم و قدرت حق برمی‌گرداند و خدا را در صفات نیز بی‌مانند می‌داند، آنگاه کمالات تکوینی بلکه کسبی همه موجودات را نیز از خدا دانسته، لذا جز او را سزاوار حمد بالاستقلال نمی‌داند.

در بحث دیگر ولایت و اعتقاد به معاد را شرط توحید دانسته، برهان رب را مرتبه‌ای از عصمت برای مخلصین معرفی می‌کند و به مناسبت از مقام والای بندگی و مراتب توبه و به‌خصوص توبه خاص‌الخاص که از بسیاری از اشکالات پاسخ می‌دهد بحث می‌کند. در جلسات آخر حدیث عنوان بصری از حضرت صادق (ع) را مورد بحث قرار می‌دهد و اندرزهای حضرت را برای برطرف کردن مزاحم‌ها و موانع در راه خداشناسی و توحید برمی‌شمارد و ریاضت‌های شرعی را از زبان امامان (ع) بازگو می‌نماید.

همچنین فرمایش حضرت موسی بن جعفر (ع) را به هشام عنوان می‌کند که چگونه درازی آرزوها عقل را

ضایع می‌سازد و مانع تفکر در منع حق می‌شود و از تعبیر نهج البلاغه که هولناک‌ترین چیزها را پیروی هوی و درازی آرزو می‌داند که از حق باز می‌دارد و آخرت را به فراموشی می‌اندازد، یاد می‌کند و مضرات غفلت را برمی‌شمارد.

#### بهشت جاودان

**شرح و تفسیر سوره شریفه الرحمن**  
در ۲۵ سال قبل بحث تفسیر شهید آیت‌الله دستغیب به سوره الرحمن رسید و چندین ماه سخنان جالبی در شرح این سوره مبارک عنوان فرمود که به صورت کتاب زینده‌ای به نام فوق منتشر گردید. از صفت رحمانیه خداوند شروع می‌شود، رحمتی که همه را فرا گرفته است، همان رحمانی که قرآن را یاد داد و انسان را آفرید و بیان را به او یاد داد. آنگاه از نعمت نظم خورشید و ماه و جریان افلاک، آسمان برافراشته

و زمین گسترده و میوه‌ها و دانه‌ها و نعمت‌هایش سخن می‌فرماید و نزد یاد هر نعمتی جن و انس را مخاطب می‌فرماید که به کدامیک از نعمت‌های پروردگان تکذیب یا کافران می‌نمائید. از جمله نعمت‌هایی که در این سوره یاد فرموده است آفرینش انسان از خاک و آفرینش جن از آتش را برمی‌شمارد. از پروردگار دو مشرق و دو مغرب و از برخورد دو دریای شور و شیرین، با هم و از کشتی‌های کوه‌پیکر در دریاها سخن می‌رود. مردمان را آشنا می‌سازد که هر کس و هر چه بر زمین است از بین رفتن است و تنها وجه پروردگار پایدار می‌ماند. همه به او نیازمندند و از او درخواست می‌نمایند و اوست که همیشه عطاکننده است.

#### مظالم

زندگی فردی برای بشر میسر نیست و از وقتی که متولد

**شهید دستغیب چندین سال به تالیف و تدوین کتاب ارزنده «گناهان کبیره» همت گماشت و به حق شاهکار آثار خودش را تقدیم اجتماع نمود. به فرموده خودش کتاب «گناهان کبیره و قلب سلیم» حاصل عمر من است. با اینکه از نظر علمی بسیار غنی است و از نظر مدرک چیزی فروگذار نشده است، در عین حال از پیچیدگی عبارت و غلاظت سخن خالی است و با بیانی رسا و شیوا مطالب را می‌رساند.**

می‌شود در کانون خانواده با پدر و مادر، برادر و خواهر و سپس بستگان دیگر آشنایی پیدا می‌کند در مدرسه و سپس اجتماع با دیگر سر و کار دارد و خلاصه حق‌هایی بر دیگران پیدا می‌کند و دیگران نیز نسبت به او حقوقی خواهند داشت، اثر شخصی حقوق دیگران، از پدر و مادر و بستگان و سایر افراد از هم‌کلاسی‌ها، همسفری‌ها، هم‌صحبتی‌ها، همسایه‌ها، هم عقیده‌ها را بشناسد و از عهده اداء آن برآیند، تکلیف مهم الهی را انجام داده و موانع پیشرفت معنوی خودش را از میان برداشته است،

ولی اگر شناسد یا بشناسد، اما اعتناء ننماید. هرچند سایر جهاتش خوب باشد، مثلاً عباداتش کامل باشد او را سودمند نخواهد بود و تعبیری که در همین کتاب می‌خوانید چون پرنده‌ای که بال و پرش سالم است، ولی سنگ بزرگی به پایش بسته‌اند، می‌شود و خلاصه حقوق مانع اصلی در پیشرفت معنوی و نجات از موافق آخرتی است. اگر کسی آن را اداء کرد، این مانع را از پیش پای خودش برداشته است، وگرنه باید از حسناش به صاحبان حق بدهد یا اگر ندارد از گناهان آنها بردارد در آن روزی که بیچاره آدمی نیازمند به حسنه است و محتاج به شفاعت تا از گناهانش کم شود و بر حسناش افزوده گردد. کتابی که به این نام از شهید محراب آیت‌الله مجاهد سید عبدالحسین دستغیب می‌خوانید بحث‌های جالبی در این زمینه است که با همان بیان شیوا و رسا در ضمن داستان‌ها و روایات شیرین پرورانیده است.

#### نفس مطمئنه

شکی نیست که حقیقت و ذات آدمی عبارت از جان و نفس ناطقه اوست که غیر از بدنش می‌باشد و اعجوبه آفرینش است که هر کس آن را بشناسد، خدای خودش را نیز شناخته است و معرفه‌النفس همراه معرفه‌الرب بوده و در قرآن مجید سیرالنفس را یکی از راه‌های خداشناسی چون سیر آفاق دانسته است. برای تجرد نفس یعنی از عالم ماده نبودن و جسم نبودنش استدلال‌های متعدد شده است و آثار عجیب نفوس و تاثیر آن در عالم ماده را مورد بحث‌ها قرار داده‌اند.

پیشرفت حقیقی انسانی در تزکیه نفس و سیر کمالات آن می‌باشد. اگر آن را رها کند، شخص را به بدی وای می‌دارد و تعبیر قرآن اماره، یعنی بسیار وادارنده به بدی‌ها می‌گردد، ولی اگر با موعظه و اندرز با تفکر او را به بدی‌هایش آشنا سازند، خودش را ملامت می‌کند و به اصطلاح قرآن مجید لوامه می‌گردد. همان نفسی که ملهمه است خوبی و بدی‌هایش را پروردگارش به او الهام می‌فرماید، هرچند ثبات پیدا نکرده، گاهی رو به بدی می‌رود، ولی با تذکر و تنبیه باز می‌گردد تا وقتی که دیگر یک طرفی گردد و ثبات و قرار بیابد و تعبیر قرآن مجید مطمئن شود، آن وقت است که به سوی پروردگارش بازگشت می‌نماید، در حالی که از خدا خشنود است و خدا نیز از او خشنود می‌باشد و در جوار بندگان خاص خداوند یعنی محمد و آل محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین در می‌آید و در بهشت خاص خداوندی داخل می‌گردد. اینها بحث‌های جالبی است که توسط شهید محراب حضرت آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب رضوان‌الله علیه انجام گرفته و با بیانی بسیار ساده این قسم مطالب عالی را پیاده می‌نماید. از تشبیهاتی که بین نفس و رب می‌کند راه خداشناسی را می‌آموزد و با مثال‌های جالبی که می‌آورد و در ضمن روایت و داستان و معجزه تجرد نفس را می‌فهماند و به اصطلاح با یک تیر چند نشان می‌زند. مراتب نفس را از «اماره»‌ای تا لوامه بودن و مطمئنه شدن برمی‌شمارد و شرح می‌دهد و آنگاه تشویق می‌کند بکوشند تا به مقام اطمینان نفس برسند یا لاقلاً لوامه باشند و در امارگی نمانند.

#### بندگی: راز آفرینش

#### شرح خطبه فذکبه حضرت زهرا(س)

یکتاشناسی و یکتاپرستی که بخش نخستین این خطبه شریف را تشکیل می‌دهد به معرفی کارهای خدا اختصاص دارد جهان و جهانیان را بدوین سابقه و ماده قبلی آفرید بی‌آنکه نیازی به آفرینش آنها داشته باشد تنها برای نمایش حکمت و نشان دادن قدرت بود تا بشر به طوع و رغبت به چنین خدای دانا و توانا، مهریار و سپاسگزار رو بیاورد و



### در ایام فاطمیه (ع) حضرت آیت‌الله شهید دستغیب سخنرانی‌هایی به مناسبت آن ایام درباره حضرت زهرا (ع) نمودند که حاصل آنها به صورت کتاب مزبور، همچنین بندگی راز آفرینش را چاپ کرد. در این کتاب نخستین آیاتی از قرآن مجید که درباره عظمت شأن حضرت زهرا (ع) است مورد بحث قرار می‌گیرد.

احساس خستگی کند به حقایق آشنا می‌شود.

**اخلاق اسلامی**

شهید محراب آیت‌الله دستغیب به تهذیب طلاب علوم دینی علاقه خاصی داشت و هر پنجشنبه درس اخلاق ویژه طلاب را ادامه می‌داد و می‌فرمود باید علماء نمونه اخلاق اسلامی باشند تا اجتماع مهذب شود و بیش از گفته‌ها باید با کردار و اخلاق مردم را هدایت کنند.

پس از تاکید امام امت به وحدت دانشجو و روحانی، آن بزرگوار که سخت به معنویات امام اهتمام داشت از جوانان دانشجو خواست در جلسات مزبور که در مدرسه علمیه قوام تشکیل می‌شد شرکت نمایند و انبوه جوانان نیز این دعوت را پذیرفتند و سیزده مجلس از این سخنرانی‌ها ضبط گردید و آن شهید بنا داشت این بحث‌ها ادامه پیدا کند که دست جنایتکار منافقین او را پرپر کرد.

بحث‌های این کتاب از خودشناسی و هدف از آفرینش شروع می‌شود و به معرفی اخلاق انسانی و حیوانی می‌پردازد تا بتوان از خوی‌های زشت پرهیز کرد و به خوی‌های انسانی روی آورد. سپس درباره کبر و حرص و بخل و حب دنیا بحث‌ها می‌کند و خشم رحمانی و شیطانی را آشکار می‌سازد و حد وسط میان افراط و تفریط با بیانی رسا و شیوا پیاده می‌کند.

**آدابی از قرآن**

**شرح و تفسیر سوره شریفه حجرات**

لازمه ایمان به خدا و شناختن رسول، رعایت ادب و احترام کامل نسبت به نماینده خداوند یعنی محمد (ص) می‌باشد از این گذشته حفظ شخصیت او اساس بقاء و سیادت اجتماع اسلامی خواهد بود. در بخش نخستین این کتاب از آدابی که در معاشرت با پیغمبر (ص) است سخن می‌رود از پیشی گرفتن بر او و بلند کردن صدا و

دعوت فرستادگانش را پاسخ بگوید و از رحمت خودش بهشت و دوزخ را نیز معین فرمود بلکه مردمان کج نروند و به هلاکت نیفتند.

از آنجا که غرض از آفرینش بندگی خداست همانطور که صریح قرآن است که هر چه در آسمان‌ها و زمین است به خاطر انسان است و انسان را به خاطر بندگی خودش آفریده است و بدیهی است بندگی باید پس از شناسائی باشد تا معبودش را نشناسد، نه او را می‌پرستد. لذا، راز آفرینش در بندگی خدا خلاصه می‌شود که معرفت در ضمن آن افتاده است.

در این خطبه شریف با عباراتی فصیح این حقیقت را آشکار فرموده و با شرح جالب و بیان ساده برای عموم توسط شهید محراب آیت‌الله دستغیب تفهیم گردیده است بنابراین عنوانی بهتر از «بندگی راز آفرینش» برای این کتاب سراغ نداریم.

**ایمان**

اگر دین بر ایمان به خدا استوار است و حقیقتش عقد قلبی و گروهش دل می‌باشد آثار عجیبی که برای آنست عبارتست از صبر که خود بر اقسام مختلف می‌باشد صبر بر طاعت و معصیت و مصیبت.

و از آن جمله بیم و امید به خدا است تنها از خدا بترسد و به او امیدوار باشد از آثار ایمان دوستی خداست که خدا را از هر چه غیر او است بیشتر می‌خواهد تا کارش به آنجا می‌رسد که علاقه‌ای بغیر خدا ندارد و هر کس و هر چه را هم که دوست بدارد به خاطر خداست.

از آثار ایمان زهد است که حقیقتش عبارت از بی‌میلی به دنیا است و امر قبلی است.

از آثار ایمان خشوع برای حق و یاد او است و این معنی در دل نرم پیدا می‌شود نه در دل‌های سخت.

باید واضح شود که اسلام غیر از ایمانست ایمان خبردار شدن دل و باور داشتن آنچه زبان اقرار کرده است می‌باشد.

در این کتاب شریف این قسم مطالب و صدها مطلب جالب دیگر را از کسی می‌خوانید که مدارج ایمان را خودش طی کرده و این اثر نفیس را از خودش به یادگار گذاشت.

**عدل**

ستم از کسی سر می‌زند که کمبود داشته باشد تجاوز به مال یا جان یا ناموس دیگری می‌نماید تا دفع شهوت نماید یا خشم خودش را فرو نشانند یا بیش از حد انتقام بگیرد تا دلش خنک شود و در هر صورت کمبودی که در خود احساس می‌نماید جبران نماید.

اما همه این اسباب در خداوند تبارک و تعالی محال است غنی مطلق که به هیچوجه نیازی در او راه ندارد و همه کمبودها را باید عطای او جبران نماید چگونه از او ظلم سر می‌زند؟

بحث‌های متعددی در این موضوع پیش می‌آید از آن جمله جبر و تفویض و تعیین مقدرات و به اصطلاح قضا و قدر - لوح محفوظ و نظائر اینها - مثلاً چرا بعضی فقیر و گروهی غنی و بعضی مریض و فلج یا کور و کر و ناقص الخلقه و دیگران سالم باشند؟ از این مواردی که در سطح کوتاه و فکر ناقص منافات با عدل به نظر می‌آید.

آیت‌الله شهید دستغیب با آن توقیف خداوندی که با بیان ساده داشت این بحث‌ها را عنوان کرده و پاسخ‌های کافی به هر یک از این اشکالات داده است و راستی با مطالعه آثار ایشان در این بحث‌ها رفع اشکالات شده و موجب استحکام عقیده نیز می‌گردد و همانطور که سبک آن شهید است با ذکر داستان‌ها و مثال‌ها و شواهدی از روایات و آیات تنوع در مطالب را رعایت نموده بدون اینکه خواننده

خواندن او مانند دیگران و غیر آن بحث می‌کند. در بخش دیگر از پذیرفتن بدون تحقیق حرف فاسق منع می‌فرماید و راستی بسیاری از فتنه‌ها و نزاع‌ها در نتیجه پذیرفتن دروغ اشخاص فتنه‌انگیز است که از روی غرض‌های شخصی دو نفر یا بیشتر را به جان یکدیگر می‌اندازند.

در بخش دیگر از برادری ایمانی میان تابعین پیغمبر (ص) سخن می‌رود که همه را چون برگ‌های یک درخت و اعضای یک بدن می‌داند لذا در برابر ناراحتی یک فرد سایر افراد نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند پس اگر با مدارا و نصیحت چاره آشوبگر نشد باید با زورگو به منطق زور معامله کرد و پیش از دامنگیر شدن آشوب، آشوبگر را بر سر جایش نشاند البته با رعایت عدالت و تقوی و جنبه

خدائی و روحانیت در جنگ و صلح. آنگاه برای نگهداری یگانگی در اجتماع مسلمین، باید عوامل پراکندگی را جستجو کرد و از بین برد چیزهای عمده‌ای که دل‌ها را از یکدیگر می‌برد در گمان به یکدیگر بردن و در نتیجه تجسس و پی‌جوئی کردن، سپس مسخره نمودن و به لقب زشت و دشنام یکدیگر را دادن تا برسد به غیبت کردن و به یکدیگر فخر فروختن و نظائر آن یافت می‌شود.

در این سوره شریف برای پیشگیری از این امور دستور فرموده یکدیگر را مسخره نکنید چه بسا آنرا که مسخره می‌کنید از شما بهتر و کم‌عیب‌تر باشد و به لقب زشت یکدیگر را یاد نکنید و از پی‌جوئی کار دیگران نهی و گمان بد را گناه و غیبت کردن را مردار خواری می‌داند.

**سرای دیگر**

**شرح و تفسیر سوره شریفه واقعه**

عمده این کتاب گزارشات قیامت است که از همان نخستین آیه از وقوع «واقعه» و قضیه بزرگ که هیچگونه دروغی در آن نیست خبر می‌دهد که بالا برنده و پائین آورنده است چه افتاده‌هایی را که به درجات بالا و چه بزرگواری را که خوار می‌کند و از زلزله کوه خوردن خبر می‌دهد.

در چنین روزی مردمان به چند دسته تقسیم می‌شوند: خوبان و بدان و مقربین. خوبان دوستان علی (ع) می‌باشند، همان نیکوکارانی که نیکی‌هایشان بر بدی‌هایشان فزونی دارد. آنگاه سخن از پذیرائی‌های بهشتی از اصحاب یمین و سابقین می‌فرماید، از شراب جالبی که سردرد و بیهوشی ندارد، بلکه محبت و خواست می‌افزاید و از میوه‌ها و گوشت مرغ بهشتی و برخوردار از همسر مهربان و با وفا و زیبا بنام «حورالعین» سخن می‌رود. در برابرشان برای





## شهید محراب آیت‌الله دستغیب درباره خطبه حضرت زینب (ع) در مجلس یزید سخنرانی فرموده و آن را شرح و توضیح داد و خطبه‌اش را در شام کرامت او دانسته و شرافت زینب را به علم و عمل می‌رساند و از زهد زینب از سخاوت، حیا، مروت و غیرت و خلاصه از خصلت‌های دوازده‌گانه انبیاء در او برمی‌شمارد، شجاعتش را می‌ستاید و مجلس ابن زیادش را میدان نبرد همچون کربلا برایش بازگو می‌نماید.

اصحاب شمال، باد گرم و آب جوشان و آتش سیاه و شراره‌های کوه‌پیکر است از نیش مارها و عقرب‌ها به آب آتشین پناه می‌برند و از شدت تشنگی آن را چون شتر مبتلا به استقاء می‌آشامند و شکم‌ها را از آن آب جوشان پر می‌کنند.

در بخش دیگر استدلال‌های جالب و فطری برای مبدء و معاد می‌آورد. از نطفه‌ای که در رحم افکنده می‌شود آفریدن انسان را یادآور می‌گردد، آنگاه می‌فرماید شما که آفرینش نخستین را دیدید باید به معاد ایمان بیاورید آنگاه از زراعت و آب آشامیدنی و باران و درخت آتشزا و مطالب دیگر برای مبدء و معاد بحث می‌شود و در آخر از معارف قرآن سخن می‌رود. از گرمی بودن قرآن و گرم آن به تفصیل سخن می‌گوید. هر کس می‌تواند از بخشش قرآن بهره‌مند شود، اگر طالب معارف است یا خواهان شفای از بیماری جهل یا بدن یا روان با جوی ثوابت آخرت از این خوان گسترده الهی می‌تواند خواسته‌اش را بیابد.

این کتاب شریف که چون دیگر آثار شهید آیت‌الله دستغیب همراه به امثال‌های و داستان‌ها، اخبار و احادیث است به مضمون «سخن که از دل بر آید لاجرم بر دل نشیند» یقین برای افراد جویای حقیقت نافع است و جوانان سرخورده از مکتب‌های منحرف و کتاب‌های گمراه‌کننده را چراغ راه است.

### ۸۲ پرسش

در سال ۱۳۳۴ شمسی عبد صالح مرحوم محمد خالص که مردی وارسته و اهل مطالعه بود اشکالات متعددی که در اصول عقائد و مسائل فقهی و متفرقه داشت به صورت جزوه‌ای خدمت شهید آیت‌الله دستغیب تقدیم کرد و از ایشان در خواست نمود پاسخ سوالات را بنویسد.

هرچند پاسخ‌های ایشان مختصر و فشرده بود ولی از بس برای آن مرحوم جالب توجه بود اجازه طبع آنرا از آیت‌الله شهید گرفت و بنام کتاب ۸۲ پرسش به چاپ رسید و سخت مورد استقبال همگان گردید به قسمتی که به سرعت نسخه‌های آن نایاب گردید و در چاپ‌های بعد تجدیدنظری شد و کامل‌ترین آن، چاپ هفتم است که در سال آخر عمر شهید تنظیم گردید و با دو مسئله جدید یکی ظهور حضرت مهدی (ع) و دیگر فقیه تعلم آن شهید پاسخ داده شده و مقالاتی درباره عبادات در قطبین و بردگی در

اسلام منتشر شد.

بخش نخستین آن پرسش‌هایی درباره توحید، نبوت امامت عدل معاد می‌باشد شبهاتی که در بعضی احادیث یا عبارات نهج‌البلاغه به نظر می‌رسید از قبیل تعبیر بمکر خدا یا گمراه کردن خدا و همچنین عالم در؟؟ و قبول سعادت و شقاوت ارواح و مسئله بدا، زیادتی و کمی عمر با تأثیرش در عبادت و معصیت بدون اینکه اختیاری باشد آیا با عدل منافات ندارد؟؟ و ...

### معارفی از قرآن

#### شرح و تفسیر و سوره شریفه حدید

روایتی از حضرت سجاد (ع) در همین کتاب نقل می‌نماید و مضمونش این است که خداوند می‌داندست در آخر زمان عده‌ای می‌آیند و شیفته خدائشناسی هستند، لذا سوره توحید و شش آیه نخستین سوره حدید را فرستاد.

در شش آیه نخستین این سوره از تسبیح همه موجودات سفلی و علوی، ملکی و ملکوتی برای خداوند و همچنین از عزت و حکمت بی‌پایان و مالکیتش بر آسمان‌ها و زمین و زنده کردن و میراندنش سخن می‌رود و اینکه او بر هر چیزی بسیار توانا است.

از علل العلل و مبدء همه موجودات بودن و همچنین مرجع همه آنها بودن از آشکار و به نهان بودن خداوند و علم بی‌پایانش به همه موجودات بحث می‌کند و به‌خوبی روشن می‌نماید. هیچ گونه ابهام و اشکالی در اول و آخر بودن و ظاهر و باطن بودن خداوند نیست، آنگاه اول و آخر نسبی و ظاهر نسبی به اسماء و افعال و صفات و باطن بودن نسبت به ذات را تشریح می‌نماید.

سپس از آفرینش آسمان‌ها و زمین در شش دوران و برخی از افعال خداوندی چون رویانیدن نباتات سخن می‌گوید و آنگاه از معیت قیومیه حق و آگاهیش به آنچه مردمان می‌کنند صحبت می‌فرماید. از کم کردن روز و داخل کردن در شب و برعکس و آگاهیش از گمان‌ها، خیال‌ها و اعتقادات بحث می‌نماید. سپس بحث وافر در موضوع اتفاق در راه خدا و ارزشی که برای آن است و آثاری که در دنیا و آخرت خواهد داشت و از ایمان به خدا و آیات قرآنی که به رسول گرمی‌اش فرو فرستاده تا ما را از تاریکی‌های جهل و بی‌ایمانی به روشنایی‌های دانش و ایمان بیرون آورد، می‌نماید. آنگاه از قیامت و گرفتاری‌های منافقین در آن روز و التماسشان به مومنین برای دستگیری صحبت می‌کند. آنگاه از مومنین می‌خواهد که دلشان برای یاد خدا خاشع گردد و چون پهلود نباشند که در ازای آرزوها آنان را به قساوت قلب مبتلا ساخت و بیشترشان فاسق شدند.

پس از مطالب چندی از بی‌اعتباری دنیا و بازیچه و اسباب سرگرمی بودنش سخن می‌رود و مثل‌هایی بر آن می‌زند



و به‌خوبی واضح می‌نماید که چگونه دنیا متاع فریب است و سرابی بیش نیست، لذا سزاوار است که انسانی به آموزش خداوندی پیشی بگیرد و دل به بهشت جاودان ببندد که عرض آن همچون آسمان‌ها و زمین است.

### رازگویی و قرآن

#### شرح و تفسیر سوره شریفه مجادله

بخش نخستین این کتاب از مسئله ظهار شروع می‌شود جمله‌ای که به عنوان طلاق دائم در جاهلیت مرسوم بوده و قرآن از آن نهی و این کلام را مردود شمرده و برایش کفاره معین فرموده است به شرحی که در این کتاب می‌خوانید.

سپس از دشمنان خدا و سرنگونی آنها همچون پیشینیانشان و عاقبت بدشان بحث می‌نماید و در آخر نیز از کسانی که با آنان دوستی می‌نمایند، یاد می‌فرماید و آنان را سخت توبیخ فرموده از زشتی کارشان و بی‌نیاز نکردن اموال و اولادشان و عذاب دردناکشان صحبت‌ها می‌فرماید.

در بخش دیگر این کتاب موضوع «نجوی» یعنی سخن به راز گفتن را عنوان می‌کند و از احاطه علمی خداوند به سخنان پنهانی و حضور خداوند نزد «نجوی» سخن می‌رود. به دنبال این بحث از نجوای کفار و منافقین بر علیه پیغمبر (ص) و توطئه‌گری‌هایشان خبر می‌دهد و بالاخره نجوی را از شیطان می‌داند تا مؤمنین را اندوهناک سازد، ولی برای کسانی که به خدا تکیه دارند چه زیانی می‌تواند داشته باشد.

در بخش بعدی از حکمی که برای امتحان مؤمنین آمده بود بحث می‌کند که هر کس بخواهد با پیغمبر سخن به راز گوید، باید پیش از آن در راه خدا صدقه دهد و حسب تفسیرهای معتبر تنها علی (ع) به این حکم عمل کرد و سپس آیه نسخ شد. در آخرین بخش از پیروزی حق بر باطل و دشمنان خدا صحبت می‌کند و صریحاً می‌فرماید کسانی که ایمان به خدا و روز جزا دارند، با دشمنان خدا دوستی نمی‌ورزند، هرچند از بستگان نزدیکشان باشند.

### قلب قرآن

#### شرح و تفسیر سوره شریفه یس

نام این کتاب از روایتی اقتباس شده که می‌فرماید برای هر چیزی قلبی است و قلب قرآن سوره یس است. در دو ماه مبارک رمضان آیت‌الله شهید دستغیب در شرح و تفسیر این سوره مطالب جالبی بیان داشتند که خلاصه آن به این عنوان منتشر گردید.

نخست دربارہ رسالت خاتم‌الانبیاء و قرآن مجید که بر این انذار فرستاده شده، بحث می‌کند و از سرکشی کفار که انذارهای خداوند بر دل‌هایشان بی‌اثر است سخن می‌گوید و ترسانیدن از خدا را تنها برای پیروان قرآن که از خدا در نهان می‌ترسند می‌داند.

در بخش دیگر این کتاب از آیات خداوند سخن می‌رود که چگونه زمین مرده را زنده کرده و از آن دانه‌ها و میوه‌ها و چشمه‌ها و درختان انگور و خرما بیرون می‌آورد تا مردمان بخورند و سپس آفریننده‌شان را بنمایند. از آیات دیگر خداوند آفرینش جفت‌ها را از زمین و از خودشان دانسته از شب که از روز می‌کاهد سخن می‌گوید از حرکت آفتاب، از منزل‌های قمر و به‌طور کلی از همه ستارگان که در فضای بیکران پخش هستند و از کشتی‌های پربار در دریاها بحث می‌کند.

در بخش دیگر از برپائی ناگهانی قیامت

## قیامت و قرآن

### شرح و تفسیر سوره شریفه طور

عمده گرفتاری‌های فردی و اجتماعی ناشی از بی‌دینی و ضعف اعتقاد به روز جزا می‌باشد، چون از خدا بی‌خبریم، دل‌هایمان مرکز شیاطین شده و روزگاران به سرگرمی‌های دنیا که لهو لعب است می‌گذرد، لذا بیماری‌های مهلکی که نتیجه روی آوردن به دنیا و روی گردانی از آخرت است، در ما پیدا شده است. حرص، حسد، کینه و غیره از برخورد منافع، مادی پیش آمده، رقابت‌های منفی کار را به فتنه‌انگیزی تا برسد به جرح و قتل می‌کشاند، لذا زندگی سخت می‌شود.

سوره طور از سوره‌هایی است که عمده آن مربوط به معاد و ثواب‌ها و عقاب‌ها، نعمت‌ها و نعمت‌ها، راحتی‌ها و شکنجه‌هاست با آن بیان لطیف و دلنشین که از مرد خدا آیت‌الله شهید دستغیب شرح و تفسیر می‌شود بر دل‌های پاک چه اثری خواهد داشت.

بخشی از این کتاب مربوط به دعاست که چه شیرین پرورانیده که دعا گدائی است نه دستور و موجب ارتقای درجه است، ولی شرطش دل بریدن از غیر خداست. باید به خدا حسن ظن داشت و در دعا جدی بود و دیگران را نیز در دعا شریک کرد، حاجت را به زبان آورد و پیش از ذکر حاجت حمد و ثناء خدا را ترک نکرد و همچنین باید از موانع اجابت دعا پرهیز نمود که از آن جمله خوردن مال حرام و آه مظلوم است.

در بخش دیگر این کتاب به مناسبت دستور به صبر، در آیه شریفه صبر را عنوان می‌فرماید و اقسام آن را برمی‌شمرد و از صبرکنندگان داستان‌های جالبی نقل می‌کند که موجب عبرت است. در آخرین قسمت از سحرخیزی و آثار نیک آن و برکات نماز شب در دنیا و آخرت بحث شده است به قسمی که خواننده را بر سر شوق می‌آورد که سحرها رو به درگاه بی‌نیاز آورد.

### نبوت

در بحث نبوت کتابی جامع با بیانی رسا و بسیار ساده از شهید محراب آیت‌الله دستغیب، نخست از روی دلیل عقل ثابت می‌کند که بشر چون مدنی الطبع است و خواهی نخواهی اجتماعی است، نیاز به مقرراتی دارد تا در موارد اصطکاک منافع طبق آن مقررات عمل شود و از حیث معنویت نیز هر فردی نیاز به راهنما داشته تا بتواند به سعادت ابدیش برسد؛ سپس با ذکر مثالی نتیجه می‌گیرد که قانونگذار باید حتما محیط بر مصالح و مفاسد امور در همه دوره‌ها و برای همه جاها باشد. از این گذشته باید بی‌غرض بوده و قوه مجریه نیز داشته باشد و راستی در قانون الهی هر فرد معتقدی ملزم است در تنهایی یا جمع آن را اجراء نماید. سپس لزوم عصمت را در انبیاء یادآور می‌شود، نه تنها عصمت از گناه بلکه از سهو و خطا و اشتباه، آنگاه برتری انبیاء نسبت به زیردستانشان را یادآور می‌شود.

ادعای مدعی نبوت باید با عقل سازگار باشد و از معجزات موقت و باقی سخن می‌رود و علوم مختلف در قرآن مجید را با ذکر نمونه‌هایی از طب و هیئت و فقه و اخلاق و خبرهای غیبی آن، معجزه بودن قرآن را از جهات مختلف بیان می‌نماید. از سه سوره تبت و کوثر و روم و خبرهای غیبی که در آنهاست، از آب دهان پیغمبر و معجزات زبان محمد(ص) و استجابت دعاهايش سخن‌ها می‌گوید و محمد(ص) را گواه بر علم و قدرت خداوندی و صفات کمالیه‌اش را مظهر صفات خداوندی می‌داند از عفوشت داستان‌ها نقل می‌کند.

در بخش دیگر از این کتاب هدف از بعثت انبیاء را بحث می‌کند که با استشهاد به آیات قرآن تکامل انسانیت و

**کتاب خطبه‌های جمعه علاوه بر مجموعه‌ای از معارف و مواعظ و اخلاقیات، تاریخچه‌ای از خاطرات و حوادث تاریخی دو سه ساله اول انقلاب است. تحکیم مبانی جمهوری اسلامی و اصل ولایت فقیه، مبارزه با کفار و تقویت جبهه‌ها، کمک به آسیب‌دیدگان و جنگ‌زدگان و بازدید از مجروحین جنگی و بیماران - کشف لانه‌های تیمی منافقین و معرفی آنها و مطالب دیگری که برای اجتماع ما همیشه نافع است، در این خطبه‌ها چشمگیر می‌باشد.**

مقام قرب جای دارند و به این مناسبت فرق میان مکان و مکانست مورد بحث قرار می‌دهد و به مناسبت «مقعد صدق» راستی در گفتار و نیت با خدا و خلق و همچنین صدق در مقامات از آن جمله یقین صادق و کاذب را مشروحا بیان می‌نماید.

### معراج

#### شرح و تفسیر سوره شریفه والنجم

این کتاب در سه بخش تنظیم شده است: نخست درباره معراج جسمانی پیغمبر اکرم اسلام است که به‌طور اجمال و سر بسته در ابتدای سوره اسراء تذکر فرموده است که در شب معراج. حضرت محمد(ص) از مسجدالحرام به مسجد اقصی برده شد و از آنجا برای دیدن آیات خدا به آسمان‌ها رفت و در این سوره مبارکه جریان مشاهدات ملکوتی آن حضرت را بیان فرموده است. سخن از مقام قرب حضرتش می‌رود و آنچه در آن مقام به او بدون واسطه وحی کرد از سدره‌المنتهی و جنه‌الماوی و آیات عظیمی که مشاهده کرد که از آن جمله بزرگ‌تر آیه خدا، علی(ع) را دید.

در همین بخش از شب‌هایی که درباره مسئله معراج کرده‌اند پاسخ‌های متین و جالبی می‌دهد و از مشاهدات پیغمبر(ص) درباره ملکوت زنها به‌خصوص، شرح می‌دهد و خلاصه برای کسانی که مایلند با این مطلب ضروری قرآن آشنا شوند، مدرک معتبر و جالبی خواهد بود.



صحبت می‌کند که مهلت وصیت هم به کسی داده نمی‌شود و حتی نمی‌تواند به خانه‌هایشان باز گردند. هنگامی که در صور دمیده می‌شود مردگان زنده شده به سوی پروردگارشان به حرکت می‌آیند و از موقف دهشت و وحشت یاد می‌کنند. آنگاه از بهشتیان و سرگرمی‌هایشان که با همسرانشان بر تخت‌ها تکیه زده‌اند و انواع نعمت‌های گوناگون برایشان صحبت می‌کند. از مجرمین و شیطان پرست‌هایی که برخلاف عهده‌ای که با خدا کرده بودند با دشمن خودشان شیطان سازش کردند و از صراط مستقیم بندگی خدا روی گردانند و دوزخی که به واسطه کفر به آن مبتلا شده‌اند، یاد می‌نماید و اینکه چگونه بر زبان‌های دوزخیان مهر زده می‌شود و دست‌هایشان و پاهایشان به آنچه کرده‌اند گواهی می‌دهند.

و بالاخره در بحث‌های آخر این کتاب دوباره سخن از معاد می‌رود که چگونه استخوان‌های پوسیده را همان کس که آن را آفریده است، می‌آفرینند. همان خداوندی که از درخت سبز آتش بیرون می‌دهد و آسمان‌ها و زمین را آفریده است.

### حقیقی از قرآن

#### شرح و تفسیر سوره شریفه قمر

در این کتاب بسیار شیرین صدها مطلب متنوع و جالب آمده که معلومات دینی هر کس را زیاد می‌کند.

از نزدیکی قیامت و مواعظ لازم در این زمینه و مطالب کتاب شروع می‌شود و نشانه نزدیکی آن را شق القمر می‌شمارد و به شبهاتی که در این باره شده به بهترین وجهی پاسخ می‌دهد و دلیل‌های نقضی و حلی می‌آورد. از حکمت بودن قرآن سخن می‌گوید و حکمت علمی و عملی و آثار آن را مورد بحث قرار می‌دهد. از برپایی قیامت و برهنگی در آن و مردمانی که چون ملخ‌های پراکنده در اضطرابند، صحبت می‌کند و نصیحت می‌نماید.

در نص دیگر سرگذشت اقوام پیشین مشروح را مورد بحث قرار می‌دهد و از داستان نوح و سرگذشت قومش شروع می‌نماید، از شکنجه‌های طاقت فرسایی که به او می‌دادند و صبر عجیبی که نوح می‌کرد و از گزارش نواده نوح در جریان طوفان سخن می‌گوید و به مناسبت از کشتی ولایت و نجات با اسرار آن بحث می‌کند و کلمه نجات را لااله الا الله دانسته و از غرق شدن فرزند نوح تذکر به عبرت می‌دهد، سپس به شبهاتی که به داستان نوح شده و ایرادهایی که گرفته شده اشاره می‌کند و به بهترین وجه پاسخ می‌دهد، آنگاه به سرگذشت عاد می‌پردازد که چگونه قوم عاد به واسطه سرکشی از اطاعت پیغمبرشان هود، گرفتار بادها و رمل‌ها شده و زنده به گور شدند و اجسادشان پس از پنج‌هزار سال کشف گردید.

سپس قضیه قوم ثمود و نافرمانی از پیغمبرشان صالح را مورد بحث قرار می‌دهد و داستان شیرین ناقة و بچه‌اش را با رفتار قوم با آنها یادآور می‌گردد که در اثر کشتن این آیت خدائی به عذاب مبتلا شدند، پس از آن تکذیب قوم لوط را و کیفیت عذاب سخت آنها و نجات بستگان لوط را یادآور می‌گردد. پس از یادآوری داستان فرعونیان و تکذیبشان به آیات الهی و غرق شدنشان، کفار قریش را مخاطب قرار می‌دهد آیا شما از آنان برتری یا سندی قطعی برای برکناری از عذاب ابدی دارید؟ و مقداری درباره عذاب آخرت و آتش دوزخ بحث می‌فرماید. آنگاه بحث‌های جالب قضا و قدر، مقدرات حتمی و معلق، عالم خلق‌وار، لوح محفوظ و نامه اعمال، جبر و تفویض و مطالب دیگری عنوان می‌شود.

در ششمین فصل این کتاب شریف از پرهیزگاران در بوستان‌های بهشت یاد می‌کند که در نزد خداوند توانا و





روز روزه بگیرند و هنگام افطار کردن هر سه شب یتیم و مسکین و اسیر به در خانه‌شان می‌آیند و نان خودشان را به آنها می‌دهند و خداوند از این اتفاق قدردانی فرموده سوره مزبور را در شأنشان می‌فرستد. آنگاه آیه مودت و لزوم دوستی اهل بیت را مطرح می‌سازد و دوستی ایشان را ضروری دین و مغز عبادت دانسته، گفتار بسیاری از بندگان را در این آیه و مقصود از «ذی‌القربی» را شرح می‌دهد و واضح می‌سازد مودت اهل بیت که اجر رسالت پیغمبر (ص) است به نفع خود مسلمانان می‌باشد.

پس از آن آیه تظهير را عنوان می‌کند که شامل اصحاب کساء می‌باشد و همسران پیغمبر از آن بیرون هستند و اشکال‌هایی که بعضی ایراد کرده‌اند با پاسخ‌های کافی بیان نموده است. آنگاه به بحث روانی وارد می‌شود و از خوارق عادات و استجابات دعوات فاطمه زهرا (س) سخن‌ها می‌گوید. از نزول مانده آسمانی در قضیه اعرابی

**خطبه‌های شهید آیت‌الله دستغیب در مراسم هفتگی نماز جمعه شیراز به تمام معنی جامع هر دو جهت معنوی و صوری است، به‌قسمی که علاوه بر رعایت فصاحت در سخن که از شخصیتی سخنور برخاسته است، اهتمام به تهذیب اخلاق شنوندگان و توجه دادن آنان به معنویت و اصلاح نفوس، تذکرات ضروری اجتماعی نیز فراموش نشده است.**

و از رطب بهشتی هدیه برای ایشان بحث می‌کند از ترس و ارزش در محراب عبادت و از شفاعت کبری در قیامت برای او سخن می‌گوید.

سپس از زندگانی‌اش از ابتدای انعقاد نطفه بهشتی او تا سخن گفتن در شکم مادر و اقرار به شهادتین پس از ولادت بحث می‌کند و از حدیث پیغمبر (ص) که خوشنودی زهرا خوشنودی من و ناراحتی او ناراحتی من است و از رفتار پیغمبر با وی و دوستیش با او که دوستی خدائی بود نه مادی بحث‌ها دارد. سپس بحث

حیات حقیقی را منظور از بعثت می‌شمارد، آنگاه با بیانی شیرین اقسام حیات نباتی و حیوانی و انسانی را تشریح می‌کند و حیات انسانی را نتیجه نور معرفت می‌داند و برای تنوع در مطالب از داستان‌های متعدد شاهد می‌آورد.

در آخرین بحث، از نشانه‌های اقسام حیات سخن می‌گوید و اهمیت حیات انسانی را یادآور می‌شود و روشن می‌کند که موت حیوانی مهم نیست، بلکه مرگ دل مهم است و قرآن می‌فرماید: تا زنده را بترسانی نه مرده و تو نمی‌توانی به مرده بشنوائی و بالجمله خواننده را تحریک می‌کند تا به دنبال سبب حیات انسانی برآید و آن را در ارتباط با آل محمد (ص) می‌شناساند. از حقوق پدر روحانی یعنی محمد و علی سخن می‌گوید و آن را بیش از حقوق پدر جسمانی می‌داند و خواننده را تشویق می‌کند در قلعه محکم ولایت درآید و به ندای خواننده الهی پاسخ مثبت دهد.

#### امامت

در بحث‌های جالب مربوط به امامت شهید محراب آیت‌الله دستغیب نکات متعددی را یادآور شده‌اند که تنها به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

امامت را ریاست الهی به جانشینی از پیغمبر در امر دین و دنیا می‌داند و به حکم عقل تعیین وصی را برای پیغمبر واجب می‌شمارد همان طوری که موسی، هارون را در سفر چهل روزه خود و پیغمبر اسلام (ص) علی (ع) را در سفر تبوک به جای خود معرفی کردند، پس برای بعد از مرگ خود نیز باید وصی معین نمایند. از این گذشته احکام شرع جوابگو لازم دارد و از توطئه منافقین داخلی و کفار خارجی باید با نصب امام پس از خود پیشگیری نمایند.

در بخش دیگری مقام عصمت را در امام همچون پیغمبر شرط دانسته، لذا معرفی امام هم به دست خداست که از سربرها با اطلاع است و به‌طور کلی امام باید نسخه دوم پیغمبر باشد از حیث علم و عمل و باید آگاهی کامل به علوم قرآن داشته باشد. سپس درباره نصب خلیفه به دست پیغمبر (ص) سخن می‌گوید که از همان دعوت نخستین پیغمبر (ص) به اسلام وصی خودش را معرفی فرمود و در موارد متعدد نیز او را معرفی کرد تا در اواخر عمرش در پایان حجه‌الوداع در غدیر خم رسماً و عیناً معرفی کرد و برایش از حاضران بیعت گرفت.

در بخش دیگر کار خلیفه را حفظ روحانیت اسلام می‌داند و از آیه مباحله برتری علی (ع) را نسبت به انبیاء اولوالعزم ثابت می‌کند و به‌خصوص با ذکر روایت مفصلی و تطبیق فضائل پیغمبران با علی (ع) افضلیت آن حضرت را بر انبیا اثبات می‌نماید و برخی از خدماتش را در پیشرفت اسلام برمی‌شمارد. با صدها مطلب جالب و خواندنی دیگر که معلومات دینی هر فردی را زیاده‌تر می‌کند و دوستی خاندان پیغمبر (ص) را در دل‌ها بیشتر می‌نماید.

#### فاطمه زهرا (ع)

در ایام فاطمیه (ع) حضرت آیت‌الله شهید دستغیب سخنرانی‌هایی به مناسبت آن ایام درباره حضرت زهرا (ع) نمودند که حاصل آنها به صورت کتاب مزبور، همچنین بندگی راز آفرینش را چاپ کرد. در این کتاب نخستین آیاتی از قرآن مجید که درباره عظمت شأن حضرت زهرا (ع) است مورد بحث قرار می‌گیرد.

نخستین آیه مباحله و جریان تاریخی آن و همچنین نکاتی که در آیه مباحله است از آن جمله تعبیر به جمع کردن (نسائنا) و حال آنکه زهرا (ع) یک نفر بوده است.

سپس درباره سوره هل اتی و بیماری حسنین و نذر کردن علی و زهرا (ع) که اگر خدا آنها را شفا دهد سه

جالبی در تطبیق فضائل انبیاء با فضائل فاطمه زهرا (ع) دارد از مقام اصطفاء آدم و کشتی نوح و خلت ابراهیم و مناجات موسی و سخن گفتن عیسی در گهواره سخن می‌گوید و همه را با فضیلت‌های زهرا (ع) می‌سنجد. چهار زنی را که به حد کمال رسیده‌اند عنوان می‌کند: آسیه همسر فرعون و مریم مادر مسیح و خدیجه همسر پیغمبر اسلام و فاطمه زهرا (ع) و شرح حال و سرگذشت و فضائل هر یک را مطرح می‌سازد و نتیجه می‌گیرد که فاطمه (ع) به راستی سیده نساء عالمیان است.

#### زینب کبری (س)

شهید محراب آیت‌الله دستغیب درباره خطبه حضرت زینب (ع) در مجلس یزید سخنرانی فرموده و آن را شرح و توضیح داد.

نخست شخصیت حضرت زینب بانوی اسلام را معرفی و از دوران کودکی آن حضرت شمه‌ای بیان می‌نماید؛ آنگاه خطبه‌اش را در شام کرامت او دانسته و شرافت زینب را به علم و عمل می‌رساند و از زهد زینب از سخاوت، حیا، مروت و غیرت و خلاصه از خصلت‌های دوازده‌گانه انبیاء در او برمی‌شمارد، شجاعتش را می‌ستاید و مجلس ابن زیادش را میدان نبرد همچون کربلا برایش بازگو می‌نماید.

از مجلس یزید دومین میدان نبرد سخن می‌رود و از مغالطه کاری‌های یزید پلید در سخنانش پرده برمی‌دارد، احقاق حق و ابطال باطل می‌کند، معنی آیه‌ای را که یزید مغالطه کرد روشن می‌سازد و انواع نعمت‌ها و امتحان‌های الهی را عنوان می‌کند. این کتاب شریف جداگانه و هم در ضمن کتاب زندگانی حضرت زهرا (ع) مکرر به‌چاپ رسیده است.

#### خطبه‌های جمعه

اهمیت نماز جمعه و اثری که در بقای اسلام و حکومت اسلامی دارد، امروز بر کسی پوشیده نیست و در این چند سال دیدیم که چگونه به برکت اقامه نماز جمعه، انقلاب دوام یافته و جمهوری اسلامی از آفات محفوظ مانده و یکپارچگی ملت در صفوف به هم فشرده تجلی می‌کند. خطیب جمعه نقش حساسی در این مراسم دارد و خطبه‌ها نیز باید از شرایط خاصی برخوردار باشند. جهات معنوی از قبیل حمد و ثناء خدا و درود به روان پیشوایان دینی و تلاوت سوره با آیات چندی از قرآن مجید و مخصوصاً سفارش به تقوی و تذکر به اهمیت آخرت، جهات معنوی این مراسم را تأمین می‌کند. از جهت دیگر نیازهای هفته و تذکرات لازمی که برای اجتماع مسلمین ضروری و نافع است، بخش دیگری از خطبه‌ها را تشکیل می‌دهد.

خطبه‌های شهید آیت‌الله دستغیب در مراسم هفتگی نماز جمعه شیراز به تمام معنی جامع هر دو جهت معنوی و صوری است، به‌قسمی که علاوه بر رعایت فصاحت در سخن که از شخصیتی سخنور برخاسته است، اهتمام به تهذیب اخلاق شنوندگان و توجه دادن آنان به معنویت و اصلاح نفوس، تذکرات ضروری اجتماعی نیز فراموش نشده است.

کتاب خطبه‌های جمعه علاوه بر مجموعه‌ای از معارف و مواظ و اخلاقیات، تاریخچه‌ای از خاطرات و حوادث تاریخی دو سه ساله اول انقلاب است. تحکیم مبانی جمهوری اسلامی و اصل ولایت فقیه، مبارزه با کفار و تقویت جبهه‌ها، کمک به آسیب‌دیدگان و جنگ‌زدگان و بازدید از مجروحین جنگی و بیماران - کشف لانه‌های تیمی منافقین و معرفی آنها و مطالب دیگری که برای اجتماع ما همیشه نافع است، در این خطبه‌ها چشمگیر می‌باشد. ■



## • درآمد

این مصاحبه از واپسین سخنان شهید آیت‌الله دستغیب است که در تاریخ ۶۰/۹/۱۸، دو روز قبل از شهادت ایشان انجام شده و متضمن آرا و نظرات آن شهید بزرگوار در باره مهم‌ترین رویدادهای سیاسی و نیز دیدگاه‌ها و پیش‌بینی‌های او در باره آینده انقلاب اسلامی است.

یادش گرامی باد

روایت آیت‌الله دستغیب از حیات خویش و اولویت‌های نظام اسلامی  
در واپسین روزهای زندگی

# وظیفه روحانیت همان وظیفه پیامبران است...

که نماز خوانده شود. بعد هم در ماه مبارک تشویق کردیم مردم را به اینکه اینجا تعمیری بشود. پول‌هایی جمع شد و مشغول شدند و بحمدالله از همان سنه ۲۱ ماه رمضان شبستان‌هایش را تعمیر کردند و بعد هم بحمدالله ما از همان سنه ۲۱ موفق بودیم. هر شب بعد از نماز یک ساعت تفسیر قرآن مجید و بیان اخلاق و قوائد و اینها وقتی از سنه ۴۶ که حضرت امام خمینی اطال‌الله عمره شریف در قم نهضت فرمود و امر فرمود که همه قیام کنند، ما هم اجابت کردیم و اینجا مشغول شدیم به مبارزات و آن پیشامدهایی که شد.

اوقات فراغت خودتان را چه در گذشته و چه در حال چگونه سپری می‌کنید؟

بنده که در جوانی در گذشته که به نظر نمی‌آید که اوقات فراغتی داشته‌ام. همیشه مشغول بودیم، یا مطالعه‌ای بوده یا درس دادن بوده یا نوشتنی بوده. اوقات فراغتی نبود. حالا هم که از کار افتاده‌ایم تا اندازه‌ای که بتوانم الان هم مشغول هستم بحمدالله در نوشتن، درس دادن و مطالعه. خداوند ان‌شاءالله همه‌مان را موفق بدارد به انجام وظیفه، به اینکه اوقاتمان به بطلالت نگذرد و از عمرمان بهره ببریم.

قسمت اعمالکم الجنه

هر نفس زانفاس عمرت گوهری است

آن نفس سوی خدایت رهبری است

انسان عاقل نباید یک لحظه هم به بیهوده بگذراند تا بتواند همه عمرش از این سرمایه عزیز بهره ببرد، به اندازه‌ای که بتواند خدمتی به اسلام کند، خدمتی به مسلمین کند، خدمتی به مستضعفین کند، در عمل صالح و ذخیره آخرت من اهدتی انما بیجی لنفسه. هرکس کاری کند برای خودش است. خودش بهره می‌برد، و قتش را بیهوده نگذارد بی‌نتیجه نباشد

و از روحانیت بیرون روم و مسجد و منبری نباشد. بنده بناچار فرار کردم رفتم نجف اشرف. البته این هم وسیله‌ای بود. خدای تعالی خبری می‌خواست برای ما که آنجا مشرف شویم و آنجا هم مدتی خدمت آیت‌الله شیخ محمد کاظم شیرازی و مرحوم آیت‌الله اصطهباناتی خدمت این بزرگان استفاده می‌کردم تا بعد از شهریور ۲۰ و سقوط پهلوی و آنجا در سنه ۲۱ بنده مراجعت کردم به شیراز.

به شیراز که آمدم دوستانمان آمدند برای اینکه یک محلی که اقامه جماعت بشود منبر در آن بشود این

وظایف روحانیت همان وظیفه پیغمبران است. روحانیون خلفای انبیا و ائمه هستند، جانشینان آنها هستند. آنچه را که آنها انجام می‌دادند، اینها باید همان را انجام بدهند. وظیفه انبیا عبارت است از تحکیم عقاید مسلمین، راهنمایی مسلمین. از حیوان است، انسان بعد از مرگ حیات ابدی دارد و باید اینجا تزکیه کند خودش را.

مسجد جامع عتیق در آن وقت از طرف پهلوی دستور داده شده بود که مصالحش را بفروشند و اگر بشود اینجا را یک اداره‌ای بکنند و شبستان‌هایش تمام خراب، صحن مسجد تمام خراب، فقط قسمت شبستان وسطی که منبر بزرگ درش هست سالم بود. خوب پهلوی هم ساقط شده بود و اینها کسی مانع نشد. رفقا آمدند و ما رفیقیم شبستان وسط و نظیف کردند دیگر بعد ماه رمضان، مومنین هم روز به روز اجتماع زیادتر و هر روز مقداری از سطح مسجد را تسطیح می‌کردند

حضرت آیت‌الله مشخصات خودتان را ذکر نمائید. بسم‌الله الرحمن الرحیم. بنده سید عبدالحسین دستغیب پدر ما مرحوم آقای سید محمد تقی دستغیب، تولد بنده روز عاشورای محرم ۱۳۲۲ بود که مطابق بود با ۱۲۹۲ شمسی

دوران کودکی، نوجوانی و جوانی را چگونه گذراندید و در این دوران تحصیلات شما به چه صورت و در چه جاهایی بوده است.

بنده تا سنه ۱۳۴۳ که پدر ما مرحوم شد، مقداری از مقدمات را خدمت ایشان خواندم. هنگام فوت والده تقریباً بنده ۱۱-۱۲ ساله بودم. ادامه تحصیلات را در شیراز که عبارت بودند از صرف و نحو بیان و منطق و فقه و اصول و ... به علت اینکه مصادف بود با اوایل سلطنت رضاخان قلدر ملعون و جنگ با روحانیت، از بین بردن روحانیت و اینکه نمی‌گذاشتند کسی طلبه بشود تحصیل علم بکند فشارهایی که می‌آوردند که گفتنی نیست کمتر کسی دیگر حاضر می‌شد تحصیل علم کند و در رشته طلبگی بیاید.

به طوری این ملعون جو را بر علیه روحانیت درست کرده بود که می‌گفتند روحانی عضو فلج اجتماع است که کسی اصلاً رغبت نکند، لکن در همان حال خدای تعالی شوقی عنایت کرده بود که ما به همه سختی‌ها ساختیم و با همه فشارهایی که بود تحمل کردیم و بحمدالله ادامه دادیم تحصیلات را و در همان اوقات هم دوش به دوش تحصیلات که می‌کردیم در مسجد باقرخان آنجا مشغول بودیم و بعد از نماز به تبلیغ و بر علیه دستگاه پهلوی، لذا در همان وقت چند بار ما را زندان کردند و یک دفعه هم بناتشان تبعید بود و بعد فشار آوردند که اصلاً باید از روحانیت بیرون بروی و ۲۴ ساعت مهلت دادند که بنده خلع لباس کنم

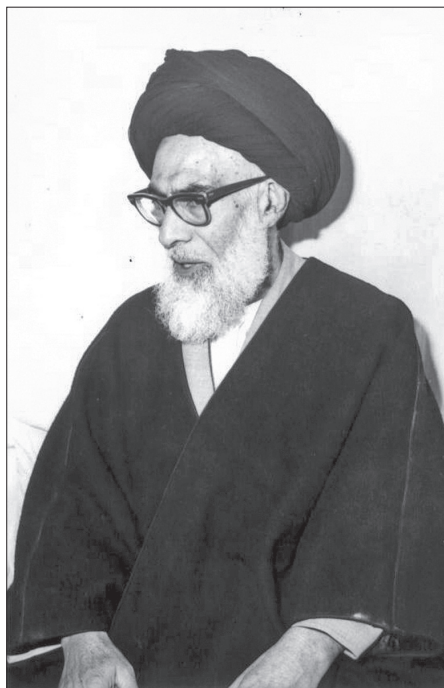


هزار آمریکایی بودند پشت پرده این مردک، والا آنها بودند، مسلط بودند و بحمدالله نتیجه هم گرفته شد. الان هم واجب است استمرار آن. اگر یک روحانی سرسوزنی میل به آمریکا، میل به بنی‌صدر، میل به رجوی‌ها این طاعوت‌ها پیدا کرد، این منحرف شده از راه انبیاء. این روحانی اگر سرسوزنی سازش کرد، مطرود است. مبارزه هم الان باز واجب است چون ملت آماده‌اند، چون همه ملت در صحنه‌اند، هیچ آخوندی عذر ندارد. در زمان پهلوی به هر آخوندی که چی می‌گفتند می‌گفت بابا مردم که با ما نیستند، ما چی چی بگوئیم؟ ولی حالا بحمدالله ملت که همه در صحنه‌اند، پس یک آخوندی اگر ساکت باشد از روحانیت بیرون رفته است، انجام وظیفه نکرده است.

در گذشته کسی نفس نمی‌توانست بکشد از روحانیون، حالا که عکس شده است. حالا اگر یک روحانی ساکت باشد، خود ملت بهش اعتراض می‌کنند. چه نعمتی شده است الحمدلله رب العالمین. من امیدوارم که ان‌شاءالله همه روحانیون همه با هم در صحنه مبارزه باشند، مثل ملت عزیز که همه در صحنه‌اند، جوان‌های عزیز همه در صحنه‌اند، همه پشت سر رسول‌الله‌اند، پشت سر حسین‌اند، پشت سر امام مانند همان خط انبیاء. (و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه) همه در یک خط واحد که آن اسلام و رویارویی با کفر است. خط اسلام نه معنی‌اش این است که مسلمانیم و نمازی می‌خوانیم (اشدء الکفار رحماء بینهم) اگر چنانچه بگوئید من قبول دارم، ولی جهاد را قبول ندارم، نومن به بعض و نکفر ببعض، نصف دین را قبول دارم و نصف دیگر را قبول ندارم و آن نصف هم که قبول دارم، بی‌دینی است، بیهوده است. در یک آیه شریفه می‌فرماید: (اولئک هم الکافرون) حق اگر کس بگوید به بعضی کتاب را قبول دارم و بعضی قرآن را قبول ندارم، این کافراست. اگر یک آیه قرآن را قبول نکرد، این کافراست، اگر گفت من قصاص را قبول ندارم، تا گفت قبول ندارم از اسلام بیرون است.

**امروز به نظر شما مردم از انقلاب اسلامی ما چه توقعاتی دارند؟**

اگر منظورتان توده مسلم باشد، توده مسلمین تمام توقعشان این است احکام اسلام عمل شود فقط و اما افرادی انگشت شمار سرمایه‌دار، آنها توقعشان این است که نعوذبالله دنیایشان درست شود، می‌خواهد اسلام باشد، می‌خواهد نباشد. رها کنید آنها را. توده‌های ملت هیچ توقعی ندارند. این آمده هستی خودش را آورده ببرد بدهد جبهه جنگ، توقعی ندارد. نوعاً همین طبقه سه، همین فقرا، همین توده، همین‌هایی که در جبهه‌های جنگ هستند، اینها که توی جبهه جنگ هستند چه می‌خواهند الا اسلام؟ هیچ نمی‌خواهند، توقعی ندارند. آنکه توقع دارد از اسلام بیرون است. مسلمین انقلاب کردند برای اسلام و همان را می‌خواهند. دنیا و اینهاشان که کمی نداشت. در گذشته همه چیز بود. انقلاب که برای جهات مادی



ستمگر شود. اگر امام می‌خواست نعوذبالله رفاه و راحت‌طلبی را، اگر می‌خواست بهترین وسایل برایش فراهم می‌شد، لکن خوب آن وظیفه الهی را چه کار کند. روحانیون هم در هر زمانی برایشان واجب است که مبدا سازش با طاعوت کنند. یک جامعه‌ای را اسیر یک طاعوتی ولو به قیمت جان‌شان هم تمام بشود حرام است سازش کردن و اما مبارزه و مقابله با طاعوت ملت هم تابع او هستند و این ملت هم همراهش هستند - آن وقت مبارزه بکند سازش به‌طور کلی حرام است، یعنی اگر یک وقتی طاعوتی باشد، روحانی حرام است سرسوزن میل به او کردن، سرسوزن تائید کردنش

**مسلمین تمام توقعشان این است احکام اسلام عمل شود فقط و اما افرادی انگشت شمار سرمایه‌دار، آنها توقعشان این است که نعوذبالله دنیایشان درست شود، می‌خواهد اسلام باشد، می‌خواهد نباشد. رها کنید آنها را. توده‌های ملت هیچ توقعی ندارند. این آمده هستی خودش را آورده ببرد بدهد جبهه جنگ، توقعی ندارد.**

حرام است و اما مبارزه با او موقوف به قدرت است که اگر قدرتی پیدا شد آن وقت دیگر مبارزه کنید. همین حضرت امام اطال‌الله شریف مد نظرم هست که از اول پهلوی سرسوزنی این بزرگوار سازش نکرد. اوایل همین مردم محمدرضا هم همین قسم. بعد که دیگر در سنه ۴۲ که دیگر ملت آمادگی پیدا کرد و هیجان عمومی شد ایشان دیگر شروع کرد به مبارزه انجام وظیفه داد بر همه علماء و بر همه ملت واجب شد که ایشان را یاری کنند در کمک اسلام، در اینکه طاعوت آن هم نه تنها محمدرضا بود، آمریکا و چهل

خداوند ان‌شاءالله همه ما را موفق بدارد که از این سرمایه عزیز بهره ببریم.

**باتوجه به موقعیت حساسی که هم اکنون در آن قرار گرفته‌ایم فکر می‌کنید، به نظر جناب عالی خدمات روحانیت باید در چه زمینه‌هایی باشد؟**

وظایف روحانیت همان وظیفه پیغمبران است. روحانیون خلفای انبیا و ائمه هستند، جانشینان آنها هستند. آنچه را که آنها انجام می‌دادند، اینها باید همان را انجام بدهند. وظیفه انبیا عبارت است از تحکیم عقاید مسلمین، راهنمایی مسلمین. بشر را باید آگاه سازند تا خدای خودشان را بشناسند، معاد را بشناسند. باید جامعه‌شان را متوجه کنند به اینکه انسان غیر از حیوان است، انسان بعد از مرگ حیات ابدی دارد و باید اینجا تزکیه کند خودش را.

اولین وظیفه روحانیت آموزش است و تعلیم و آگاه ساختن جامعه به معارف و آنچه را که باید بفهمد و بشناسد شناخت خدا، شناخت خود، شناخت راه سعادت. دومین وظیفه روحانیت پرورش است یعنی جامعه را تهذیب کند، آنها را از رذائل اخلاقی باز دارند، از حرص و حسد خودخواهی و خودبینی، شهوت پرستی، دنبال مال و ثروت رفتن، دنبال مقام رفتن و همه چیزهایی که وسیله می‌شود که آدمی اسیر دشمن می‌شود، اسیر شیطان داخلی و خارجی. الان هر قومی که اسیر این شیطان‌های بزرگ که در راس آنها آمریکاست، در اثر همین است که اینها مذهب نشدند. الان سران کشورها بر این مقام دو روزه دنیایشان دیدیم که چطور اسیر آمریکا هستند. باید روحانیون هر کشوری، ملتشان، دولتشان را پرورش دهند که اینها نباید اسیر شهوات باشند، اسیر مقام و مال و خوشگذرانی باشند.

دیگر از وظایف مهم روحانیون جلوگیری از طاعوت است. نگذارند طاعوت بر ملت مسلط شود. شما ملاحظه کنید جناب موسی (ع) خدای تعالی می‌فرماید برو پیش فرعون این طاعوت را این سرکش را دعوتش کن و اگر چنانچه هدایت نشد، تهدیدش کن. وظیفه روحانی هم همین است، روحانی باید دست طاعوت‌های زمان را قطع کند و نگذارد رشد کنند، چون این طاعوت‌ها سد عن سبیل‌الله‌اند. طاعوت هیچ وقت نمی‌خواهد که جامعه‌اش هوشیار باشد. اگر هوشیار شد که اطاعتش نمی‌کند. طاعوت می‌خواهد سلطه پیدا کند. ملت اسیرش باشند. ملت باید آزاد باشد و فقط تابع قانون خدا باشد و بس. تسلیم هیچ بشری نشود، جلوگیری کنند از طاعوت. طاعوت یعنی هر قدرت ستمگر و معرفی هر سلطه‌جویی ولو مثل بنی‌صدر باشد. این بنی‌صدر خائن که علماً وظیفه خود دانستند وقتی دیدند این شخص را رسوا کنند که ملت در دام او قرار نگیرد، او هم طاعوت بود. بنده شاید چند ماه پیش از عزل بهش نامه نوشتم. نوشتم این راهی که تو گرفتی راه طاعوت است و ما وظیفه خود می‌دانیم که به ملت بفهمانیم که از طاعوت تو بیرون بروند، منتها جواب نامه بنده را نداد، نصیحت بنده را نشنید.

غرض از وظایف مهمه روحانیت این است که نگذارند که ملت اسیر یک طاعوت بشود، اسیر یک سلطه‌جوی

همان نماینده رسول‌الله است، نماینده امام زمان است، بیعت با این بیعت با امام زمان است، بیعت با ایشان بیعت رسول‌الله است اطاعت از ایشان اطاعت از خدا و رسول خداست، این ایمان است که توی جبهه همچون سد عظیمی را این ملت با زیان کمی با خسارت‌های کمی در برابر آنچه را که نصیب شده است، آن همه غنائم که نصیب شده است بزرگ‌ترین بشارتی به اینکه ان‌شاءالله تمامش به دست همین جوانان عزیز ان‌شاءالله فتح خواهد شد و ملت عراق هم نجات پیدا می‌کند کشورهای دیگر هم ان‌شاءالله ملت‌هایشان حرکت می‌کنند و همه می‌آیند رو به قدس و قدس عزیز هم از شر صهیونیسم خلاص می‌شود و همه‌اش طلیعه ظهور حضرت مهدی (عج) است و وعده خدا. و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عباد الصالحون. تمام مستکبران از بین می‌روند مستضعفین هم ان‌شاءالله صالحین کشورهای خودشان را اداره می‌کنن

**عقیده شما راجع به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی چیست؟**

چیزی که مهم است در سپاه اخلاصشان است، یعنی از اول انقلاب از بطن انقلاب برای خدا این است که اینها برای خدا حرکت کردند. در کره زمین سابقه ندارد هیچ کشوری که یک قوه‌ای و نیروی الهی پدید بیاید نیروی الهی، یعنی فقط و فقط برای پیشرفت اسلام تا سرحد جان بدون طمع نه طمع به حقوق نه طمع به غنیمت نه مقام نه چیزی از این بالاتر تا جان‌شان را هم اینها کف دست گرفته‌اند. واقعاً این سپاه ایدهم‌الله ان‌شاءالله امیدوارم که خدای تبارک و تعالی اخلاصشان را زیادت کند. قدرت روحشان را زیادت کند، اگر سپاه نبود، انقلاب هم نبود. قطعاً همه می‌دانند این آشکار است. تمام مشکلات این سپاه بود، محکم جلوش ایستاد، حتی خطر این بنی‌صدر خبیث، این بنی‌صدر خائن را این سپاه مقدار زیادی جلوش ایستادند و ختنی می‌کردند، لهذا می‌بینیم این بدبخت هم دشمن سپاه بود. دشمنی‌اش به همین میزان بود این سپاه بود که از اول برای خدا از بطن ملت بیرون آمد و عجیب این است بدون اینکه یک قدرت بخواهد این را تشکیل بدهد، در تمام سرتاسر کشور اینها جوشیدند و خروشیدند و ایمان حرکتشان داد و اینها یاری خداست اگر یک قدرت بخواهد یک نیروی سرتاسری تاسیس بکند و بدون اینکه قدرتی باشد و بساط باشد اینها خودشان در هر شهری در هر محلی به قدری منسجم شدند و متحد شده‌اند. اخیراً هم بحمدالله بعد از این سقوط خائن ملعون بنی‌صدر بحمدالله ارتش و سپاه و بسیج و همه با هم یک واحد شدند بزرگ‌ترین بشارت است بر پیشرفت، نه تنها انقلاب ایران پیشرفت انقلاب جهان اسلام یک همچنین نیروهایی که متحد شده‌اند و با وحدت کلمه خدای تعالی عمر عافیت امام را زیاد کند و سپاه و سایر نیروها را هم ان‌شاءالله منتظم تر، منسجم‌تر ایمانشان محکم تر روزهای خوشی در پیش است ان‌شاءالله که نصیب شما جوان‌هاست ما هم شکر می‌کنیم خدای را که در آخر عمرمان دیدیم و آرزو به گور نبردیم. ما آرزوی چنین زمانی را از ۵۰ سال قبل داشتیم که بحمدالله شد و امید است که جوان‌ها بهره ببرند.



که تا بن دندان اینها را مسلح کنند، تمام قوای نظامی همه پشتیبانش بود و این ملت اینها را کرد بیرون به یاری خدا و این دیگر به هیچ مشکلی نباید این ملت احتمال بدهد که مشکل است. پس از او مسئله کویر و بساط و آن هم واقعاً نباید فراموش کرد و اینکه یک نفر نبود آنجا کمک کند الا خدا. توی وادی کویر، فقط قشون خدا همان طوفان و شن اینها را شکست داد. این همه آیات آیا کسی شک دارد در این که ان‌شاءالله صدام ساقط می‌شود و ملت ما پیروز می‌شود و اینکه نمونه‌اش هم آشکار می‌شود پس از شکستن حصر آبادان که کسی احتمال نمی‌داد مسئله فتح بستان و آنچه را که شنیدند که چه استحقاقاتی اینها درست کرده بودند برای کشورهای مرتجع منطقه.

**اولین وظیفه روحانیت آموزش است و تعلیم و آگاه ساختن جامعه به معارف و آنچه را که باید بفهمد و بشناسد شناخت خدا، شناخت خود، شناخت راه سعادت. دومین وظیفه روحانیت پرورش است یعنی جامعه را تهذیب کند، آنها را از رذائل اخلاقی باز دارند.**

نه اینها تنها انگلیس و فرانسه شوروی از همه مهم‌تر آمریکا، مستقیم و غیرمستقیم تمام این قدرت‌ها همه یک طرف، قدرت‌الله اکبر هم یک طرف.

تمام این جوانان عزیز که سلام خدا بر روحشان باد به عین مثل کم من فته قلیله غلبت فنه کثیره باذن الله. در جنگ بدر ۱۳ تا شمشیر مسلمین بیشتر نداشتند و هفت تا مرکب، ولی بحمدالله فاتح شدند و غلبه کردند الان به عین همان ایمان صدر اسلام و آن ایمان و همان عین ایمان آن طور که آنها به رسول خدا تکیه داشتند، الان اینها هم به امام خمینی همان تکیه را دارند. این هم آخر نماینده آنهاست. امام هم اطال‌الله عمره شریف

نبود، جهات صوری نبود، همه‌اش برای اسلام بود، ولی البته همه ما - همه ملت توقع داریم که همه ارگان‌ها به احکام اسلام عمل کنند. اخیراً هم که امام اطال‌الله عمره شریف اعلامیه تاریخی صادر فرمودند که در هر ارگانی اگر خلاف اسلام عمل شود، شدیداً باید تحت تعقیب قرار بگیرد و دولت هم همین را می‌خواهد و آن افراد قلیل چه آنهایی که توی سرمایه‌داری هستند و می‌خواهند تجارتشان روز به روز مالشان زیادت‌تر بشود و چه افرادی لالایی که اینها قابل اعتنا نیستند. میزان توده میلیونی ملت است، توده میلیونی ملت اینها فقط اسلام را می‌خواهند.

**فکر می‌کنید با دشمنان دین اعم از کافرین و منافقین و غیره چه باید کرد؟**

آنهایی که مثل آمریکا که محارب است و اعلام جنگ داده با ما و صدام که اعلام جنگ داده، منافقین که اعلام جنگ کرده‌اند، با آنها فقط باید جنگ کرد و هیچ راهی ندارد. اینها را تا وقتی که از کشور بیرون نکرند، واجب است ادامه جنگ. این منافقین هم تا وقتی یک نفرشان هست، جنگ باید کرد، مگر توبه کنند الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم: پیش از آنکه گرفتار بشوند اگر آمدند و توبه کردند و گفتند نه ما جنگی نداریم با مسلمین و مسلمانیم و راست هم بگویند و صدقشان هم آشکار باشد، نه مثل آنهایی که توبه کردند و بعد و لش کردند رفتند، ولی اگر دو مرتبه کشتند و فساد کردند، نه توبه‌ای صادقانه، وظیفه است که در برابر هر که حربی است، یعنی جنگ دارد، قرآن می‌فرماید که قاتلوا الذین یقاتلونکم. یک حکمی است عقل علاوه شرعی. خوب کسی که جنگ دارد به شما بگویند کارش نداشته باشی تا بکشدت. تو هم جنگ کن نگذار پیش از اینکه شما را بکشند، بکشش. این حکم عقلی است. هرکس محارب شد و روبروی ملت اسلام ایستاد، اگر بنای جنگ داشته باشد، دیگر حالا یا مثل صدام جنگ آشکار یا مثل منافقین جنگ مخفی و ترور و همه فسادهایی که می‌کنند توی خانه‌ها می‌ریزند و غارت می‌کنند و می‌کشند، این حمله مسلحانه اینها همان جنگ است و وظیفه است که با اینها تا یک نفرشان هم زنده است، تا یک خانه تیمی هم هست، بر جمیع ملت واجب است ادامه دهند این جهاد الهی را و یاری کنند اسلام و مسلمین و اما آنهایی که با مسلمین جنگی ندارند ما هم با آنها جنگی نداریم. آنها مسلمند، ما با آنها مسلمیم. کشور عراق که اسم خودش را مسلمان گذاشته، چون با ما جنگ دارد، بر ما واجب است دفاع کنیم و جنگ کنیم و بیرونشان کنیم. اگر کفار حالت مسلم داشته باشند بر ما واجب است مسلم و اگر حرب داشته باشند بر ما حرب واجب است.

**نظر تان راجع به جنگ تحمیلی عراق و سرانجام این جنگ چیست؟**

گمان نمی‌کنم کمتر کسی است که این معنا بر او آشکار نباشد که از اول هم معلوم بود پیروزی با اسلام است و با اینکه ملتی با نداشتن قدرت ظاهری نه اسلحه نه چیزی و فقط وحدت ۳۵ میلیون، همه با هم، با یک رهبر، با الله‌اکبر، چهل هزار آمریکایی را با آن سلطنتی که پشتیبانی‌اش و پانصد هزار ارتشی مسلح





سرشک از دیده من بارید و آن شب  
به یاد دوست، دنیا شبی دگر داشت  
جدا از کینه و از کینه داران  
به لب گل خون آوازی دگر داشت  
میان خلوت دل، پیر عاشق  
کلام عشق را تکرار می کرد  
به لحن آبشار و باد و یاران  
نفوس خفته را بیدار می کرد  
سوار هودچی از یاسمن ها  
به سوی چشمه خورشید می رفت  
چنان شیدای عاشق در ره دوست  
ز خود بگسسته و جاوید می رفت  
حریر باد بوی کینه آورد  
به باغ لاله ها خون بود آن شب  
فضا گلرنگ چون روح شقایق  
زمین و دشت محزون بود آن شب  
ز چشم نور، خون غم تراوید  
فضای کوچه گلگون بود آن روز  
دلبری، عارفی، پاکی، سترگی  
زکین دیو، در خون بود آن روز  
میان کوچه ها خورشید محزون  
ز سوگ کهکشان، صد پاره می گشت  
فلق تا شوید آن گل پاره پیکر  
به هر سوئی سراغ چاره می گشت  
به گل بنشست طرح روشن نو  
خدایا قلب ایمان را دریدند  
ز داغ آهوان بیشه نور/ به جنگل چتری از ماتم کشیدند  
به چشم آسمان ها پرده بستند  
زالال دیده پاکت نیامد  
دگر از پشت این درهای بسته  
صدای پای غمناکت نیامد  
نوا چاوش گل بود نامت/  
رها، بی رنگ همچون روح یاران  
درخشان چون حریق لاله بویت  
میان چشمه سبز بهاران  
اذان خواندند و بی بانگ رسایت  
تهی محراب و منبر ماند بی تو  
در این آدینه دیری است، جاری است  
زالال خون این گل های پرپر  
سمند عشق تا معراج در تاخت  
هلا بدرود، بدرود این دلاور  
به باغ لاله ها خون بود آن روز  
شمیم شور می پیچید و می رفت  
میان موج عرفان، پیر عاشق  
به دنیا نیک می خندید و می رفت

محمد حسین همافر

هر کس به گرم تابی خورشید خو گرفت  
در جذبه رفت و دردصفت راه او گرفت  
با تیغ لا زد آنکه به فرق لاله ها  
جام وصال از کف باقی هو گرفت  
همچون کتاب لاله تن اش شد ورق ورق  
سردی که راه و سوسه های عدو گرفت  
ای عاشقان مست بیائید و پر کنید  
جای شهید عشق که با خون وضو گرفت  
رنگی نداشت غنچه و بوئی نداشت گل  
از خون پاک پیکر او رنگ و بو گرفت  
زان ژاله ها که ریخت ز گلبرگ دیده اش  
گل های سرخ رسته ز خون آبرو گرفت  
گوئی که غرق بحر احد بود در نماز  
از خود بریده دست طلب روبرو گرفت  
احمد ده بزرگی

## ... معلم الاخلاق ومهذب النفوس

حيث يذكرها الكثير من هذا الشهيد. فالشهيد آية الله دستغيب بالرغم من التعاملات العملية و لعرفانية التي كان يحظى بها كان في محضر الإمام مريداً امام مراده، و كان يجلس بكل تواضع و لا يتوجه إلى موضوع سوى نوايا الإمام الراحل.

و كان الشهيد دستغيب مدافعاً بقوة عن ولاية الفقيه و بذل بكل مساعيه في مجلس خبراء الدستور لتثبيت هذا المبدأ و المصادقة عليه. و قد احتج بشدة على تخرصات بني صدر و مساسه بهذا المبدأ. و كان إلى جانب اعتزازه باتباع ولاية الفقيه يقارع بشدة كل من كان في اي منصب و يتحرك بما يخالف نهج الإمام و لا يأخذ بنظر الاعتبار في هذا السبيل شيئاً سوى رضا الله عز و جل.

و في موضوع الحرب المفروضة و تعبئة الطاقات المخلصة للجبهات و توفير الإمكانيات للمقاتلين كانت لسماحة جهوداً مستمرة و كان مغتبطاً حيال القوى التي كانت تجتاز في عنفوان شبابها طريق المئة عام في ليلة واحدة و تفوز بالفويض العظيم للشهادة.

و كان الشهيد دستغيب بريناً بشدة من المجموعات المناوئة للثورة و التوجه نحو هذه المجموعات و كان يشجع دائماً روادها بالعودة إلى احضان الاسلام و الثورة، لكن خفافيش الليل كانت تهرب من النور و لا يوجد سبيل للضائعين في وادي الحيرة للوصول إلى ارض الهداية. و في نهاية المطاف كان اولئك الذين لا يطبقون محبته الابوية حيال خلق الله و اخلاصه العميق لهدى الشباب قد اظهروا وجههم الكريه و المخيف بقتله مع رفاقه المخلصين طناً منهم بجدوى رش الغبار على وجه الشمس غافلين عن دماء الشهداء التي ستكون كالسيل الجارف و العارم الذي سيجتثهم و ستزداد عظمة هؤلاء الرجال و المجاهدين في سبيل الحق و لم يبق امام الخفافيش سبيل سوى الخذلان و الضياع.

نشرية شاهد ياران في منحى تعريفها بشهداء الثورة الاسلامية في كافة ارجاء البلاد الاسلامية و في منحى التنوير بشأن الشهداء الذين تجنبوا الحديث عن كفاحهم و مجاهداتهم و حتي طرح اسمائهم من منطلق زهدهم الكثير، فهذه المرة بذلت جهداً واسعاً للتعريف بهذا الوجه الناصع الذي تكون الثورة الاسلامية و خاصة في محافظة فارس مدينة بشدة حيال تضحياته و معاناته على أمل أن تشكل هذه المجموعة خطوة متواضعة نحو معرفة هذا السيد المجاهد و اعادة التعريف بوجه هذا الشهيد الكريم.

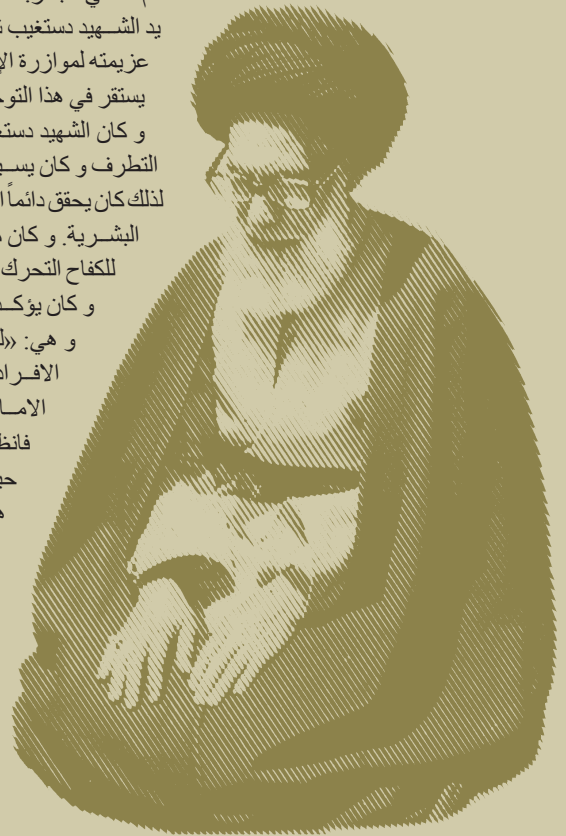
● رئيس التحرير

التاريخ المعاصر الايراني يرى بقاءه و روحته مدينين لتلك الوجوه التي صرفت حياتها على تربية ابناء الشعب و هديدهم و منح الاتجاه للحركات الشعبية و اوجدت تحولات عظيمة و باستشهادها ختمت على عهدها مع الله عز و جل ختم التصديق، خاصة و يكون هؤلاء من الذين بقوا مجهولين امام الاجيال الثالثة و الرابعة بسبب ابتعادهم عن العنوان و الشهرة و لم يتم تقديم مايلزم من بحوث حول حياتهم. آية الله الشهيد دستغيب هو من جملة هذه الشخصيات التي بقت محجوبة و لم يجر ذلك التكريم اللائق بها رغم مجاهداته المخلصة طوال عمره و تأثيره العميق على تاريخ الثورة و تمتعه بالمكانة العظيمة التي منحها الامام الراحل اياه حيث وصفه بوصف «معلم الاخلاق و مهذب النفوس».

ان سابقة نضالات ذلك الشهيد الكريم تمتد إلى فترة مجيئ رضا خان إلى سدة الحكم في ايران، عندما تعرّض اساس الدين إلى مخاطر. و قام الشهيد دستغيب آنذاك بالقاء خطبه التنويرية و هدي الشعب.

لكن الكفاح العلني و الجاد لسماحته كان قد بدأ في اواخر عام ١٩٦٢ عندما اصدر الإمام خميني (ره) اول بيانه ضد نظام الحكم الملكي الجائر. فعندما وصل هذا البيان إلى يد الشهيد دستغيب شدد هذا العالم الديني من عزمته لموازرة الإمام و لم يهدأ لحظة و لم يستقر في هذا التوجه الكفاحي.

و كان الشهيد دستغيب يتجنب دائماً انتهاج التطرف و كان يسير قدماً في خط الاعتدال لذلك كان يحقق دائماً أكثر النتائج بأقل التكاليف البشرية. و كان معياره و ملاكه الوحيد للكفاح التحرك في مسير الإمام و خطه. و كان يؤكد دائماً على هذه النقطة و هي: «لو اردتم معرفة مواقف الافراد حيال صاحب الزمان الامام المهدي المنتظر (عج) فانظروا بدقة إلى مواقفهم حيال الإمام خميني و كانت هذه العبارة المعروفة القائلة: من اطاع الإمام خميني فقد اطاع الله»







## The teacher of morality and educator of souls

Iran's contemporary history owes his magnificence and permanency to the personalities who spent their prolific lives for training and guiding people and leading social movements, caused great evolutions and finally proved their faith to their ideology by martyrdom. It is noteworthy that they are often the individuals who are not known by 3th and 4th generations because they always avoided of being known and their valuable works have not been .appreciated in such a manner they deserved

Martyr Ayatollah Dastghayb is one of such personalities who, in spite of a life full of pure struggles in the way of God and deep influence on Revolution history and having a high rank which was granted to him by Imam Khomeini, namely "The teacher of morality and educator of souls", is .not widely known and greatly appreciated

The precedence of his struggles relates to Reza Khan's period when the principles of Islam were exposed to danger and he guided people by his speeches, but his severe struggles began in 1341, when Imam manifested his objection against Shah's Regime. When it was received by Martyr Dastghayb, he was determined to help .Imam and followed his instructions till martyrdom

He always tried to prevent extremism and be calm, hence he could gain the best results by least human losses. His idea was strictly following Imam's Way and always mentioned: "you want to know what is the approaches of individuals study their (عج) against Imam Zaman .attitudes against Imam Khomeini It is a famous statement of Martyr Dastghayb: "Whoever obeys Khomeini, .obeys God

Although he had a high rank in religious studies, at the presence of Imam behaved like a primary student and always followed his thoughts without any .hesitation

Martyr Dastghayb was a severe defender of "Velayte Faghih"

Principle and in Constitutional Law Parliament did his best for this principle being approved and objected to BaniSadr's defamations. He respected the followers of "Velayate Faghih", but struggled against anybody who did not followed Imam' Way. Nothing was important for him .except God's satisfaction

At the time of Iran- Iraq war, he constantly helped Basij Forces and provided necessary equipments for combatants. He always envied their pure faith that was the reason of their success to reach martyrdom rank .when they were very young

Martyr Dastghayb hated anti- revolutionary groups and encouraged their followers to return to Islam and Revolution, but bats do not like light and perverted people do not follow the Right way. They were the ones who could not tolerate his kind presence and deep eagerness for guiding young people and killed him and his loyal followers in a horrible way, hoping to cover the face of sun with a fist of dust, but their ignorance blocked their eyes to see that the blood of Revolution's martyrs will fade them away like a flood and will promote the glory of these martyr who devoted their precious lives to enforce and .spread Islam

Shahede Yaran, following his procedure for introducing and appreciating Islamic Revolution's martyrs all over Islamic countries and also introducing martyrs who are not known because of their efforts to remain anonymous, has tried to collect a comprehensive issue and introduce a personality that Revolution owes his struggles, especial .in Fars State

We hope it will be a valuable effort for knowing and ,introducing him

● Editor in chief

